

عقاید اسلام

و

از تو درباره روح می پرسند

سید احمد الحسن علیه السلام

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

چاپ اول

۱۴۳۷ هـ.ق، ۲۰۱۶ م

برای آگاهی بیشتر درباره دعوت سید احمد الحسن علیه السلام

می توانید به سایت زیر مراجعه کنید:

www.almahdyoon.org

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهدا:

به انصار امام مهدی علیه السلام

سپاس گزار شمایم

برای من خوب برادران و خواهرانی بودید . . . و چه خانواده خوبی هستید

خدا همه شما را حفظ کند .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليمًا

اصل دین

اصل دین یا عقیده الهی در این زمین، همان استخلاف (خلافت الهی) است؛ از آن هنگامی که خداوند حضرت آدم علیه السلام، اولین انسان زمینی را آفرید، او را خلیفه خود در زمین قرار داد.

﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يُسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۱)

(و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟! در حالی که ما به وسیله حمد تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).

﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^(۲)

(و خداوند به آدم آن نام‌ها را آموخت؛ سپس آن نام‌ها را بر فرشتگان عرضه کرد؛ پس فرمود: مرا به نام‌های اینان خبر دهید اگر در گفتار خود صادق هستید).

﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾^(۳)

(فرشتگان گفتند: تو منزهی؛ ما هیچ علمی نداریم مگر آن که تو به ما آموختی. تو دانای حکیمی).

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۱.

۳. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۲.

عقاید اسلام و انرا تو در باره روح می پرسند ۸

﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾^(۱)

(خداوند فرمود: ای آدم، به فرشتگان از نام‌های آن‌ها خبر ده. هنگامی که آدم علیه السلام به فرشتگان از نام‌هایشان خبر داد، خداوند فرمود: مگر به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و آنچه شما آشکار کنید و پنهان کنید را می‌دانم؟)

این همان چیزی است که بین آدم علیه السلام و فرشتگان و جنیان بود؛ چون فرشتگان و جنیان به خودی خود قادر به تحصیل معرفتی که آدم به دست می‌آورد نبودند؛ لذا این که آدم علیه السلام خلیفه شود امری محتوم بود؛ زیرا او فقط قادر بود که آن‌ها را به آنچه نمی‌دانند آشنا کند. انسان به بعضی از آن قابلیت و استعدادی که خداوند در او ودیعه نهاده بود، عمل کرد. چون او انسان بود و انسان دارای قابلیت وسیع‌تر و عظیم‌تر بود؛ وی بر صورت خدا خلق شده، یعنی بر معرفت اسماء خدا سرشته شده و قابلیت آشکار کردن نام‌های خداوند برای خلق در او به ودیعه نهاده شده است: (اللَّهُ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ)^(۲) (خداوند آدم را بر شکل و صورت خودش آفرید).

اما در میان مردم یا خود فرزندان آدم، قطعاً آن‌ها در عمل و اخلاص یکسان نیستند، علاوه بر این که بیشترشان از عمل کردن غافل‌اند؛ در نتیجه لازم شد آن کس که عالم و عارف به خداست بر کسی که نسبت به او جاهل است خلیفه گردد؛ بنابراین نخستین خلیفه حقیقی -در عوالم بالا- محمد صلی الله علیه و آله و سلم و سپس آل محمد علیهم السلام سپس اشخاصی مانند آن‌ها هستند؛ اما در این عالم جسمانی، محمد صلی الله علیه و آله و سلم عالم‌ترین خلق و خداشناس‌ترین آن‌ها در هر زمانی است.

بنابراین در این جا سه موضوع مطرح می‌شود: مستخلف (خدایی که خلیفه را قرار داده)، مستخلف (آن که به خلافت خداوند برگزیده شده) و علمی که نزد خلیفه خدا به ودیعه نهاده می‌شود. به اعتبار صفات خلیفه و شایستگی عملش یا تکلیفش از ناحیه خدا، می‌توانیم او و آنچه که حمل می‌کند و همچنین مستخلف او را وصف کنیم، یعنی بگوییم: به اعتبار اینکه او اخبار

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۳.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ التوحید (صدوق)، ص ۱۰۳.

غیب را می‌گیرد، نبی است، یعنی خبرهایی دریافت می‌کند و در اصل، فردی که به او وحی می‌کند، به او خبر می‌دهد و به این خاطر که حامل رسالتی است، پس او رسول و فرستاده‌ای است که رسالتی را از مرسل (فرستنده‌اش) به دوش می‌کشد؛ در نتیجه اصل دین (استخلاف) سه اصل را در برمی‌گیرد: مستخلف (خدا)، خلیفه (نبی و رسول)، علم؛ و به بیان دیگر: منبئ و خبردهنده (خدا)، نبی (صاحب و حامل نبأ و خبر غیبی)، نبأها و اخبار غیبی؛ یا به تعبیر دیگر: مرسل و فرستنده (خدا)، رسول و فرستاده، رسالت و پیام الهی؛ و نیز اگر این رسول دارای مقام امامت باشد، می‌توانیم او را امام نیز بنامیم.

این اصل (استخلاف)، اصل دین و ستون و محور آن است که هرکس آن را نقض کند دین الهی را نقض کرده و چیزی از دین را باقی نگذاشته است. به همین سبب ائمه اطهار علیهم السلام و امام صادق علیه السلام تأکید کردند کسانی که حق امیرالمؤمنین علیه السلام را غصب کنند، بیشترین سهم را در شکستن و نقض اسلام دارند، نه فقط به خاطر غصب حق امیرالمؤمنین علیه السلام، بلکه به این سبب که این غصب، عبارت است از نقض همان اصلی که همه دین بر محور آن می‌گردد و آن همان خلافت الهی است؛ و باعث شدند مردم از این اصل که همان دین الهی از الف آن تا یاء آن می‌باشد، منحرف شوند.

امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرمود: (انَّ الدِّينَ وَ اَصْلَ الدِّينِ هُوَ رَجُلٌ وَ ذَلِكَ الرَّجُلُ هُوَ الْيَقِينُ وَ هُوَ الْاِيْمَانُ وَ هُوَ اِمَامٌ اُمَّتِهِ وَ اَهْلُ زَمَانِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ عَرَفَ اللّٰهَ وَ مَنْ اَنْكَرَهُ اَنْكَرَ اللّٰهَ وَ دِيْنَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ جَهَلَ اللّٰهَ وَ دِيْنَهُ وَ حُدُوْدَهُ وَ شَرَائِعَهُ بَغَيْرِ ذَلِكَ الْاِمَامِ كَذَلِكَ جَرَى بِاَنَّ مَعْرِفَةَ الرَّجَالِ دِيْنَُ اللّٰهِ وَ الْمَعْرِفَةُ عَلٰى وَجْهِهِ مَعْرِفَةُ ثَابِتَةٌ عَلٰى بَصِيْرَةٍ يُعْرَفُ بِهَا دِيْنُ اللّٰهِ وَ يُوْصَلُ بِهَا اِلٰى مَعْرِفَةِ اللّٰهِ).^(۱)

(دین و اصل دین، مردی است و این مرد، همان یقین است و او همان ایمان است و او همان امام امت و اهل زمانش است. هر فردی که او را بشناسد، خداوند را شناخته است و هر فردی که

۱. بصائر الدرجات (محمد بن حسن صفار)، ص ۵۴۹؛ مختصر بصائر الدرجات (حسن بن سلیمان حلّی)، ص ۸۲؛ خاتمه المستدرک (میرزای نوری)، ج ۴، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۹۰.

عقاید اسلام و امر تو در باره مروح می پرسند ۱۰

او را انکار کند، خداوند و دینش را انکار کرده است و هر فردی که نسبت به او ناآگاهی داشته باشد - بدون این امام - نسبت به خداوند و دین و حدود و شرایع او ناآگاهی دارد. این چنین است که شناخت مردان، دین خداست و شناخت به شکل آن، شناخت ثابت و با بصیرتی است که به واسطه اش، دین خداوند شناخته می شود و به واسطه اش به شناخت خداوند رسیده می شود).

رسول الله ﷺ بر همین امر در حدیث فرقه ناجیه، که در کتب اهل سنت مشهور است، تأکید کردند:

(تفترق هذه الأمة على ثلاث و سبعين فرقة كلها في النار الا فرقة واحدة. قيل يا رسول الله ما هذه الفرقة؟ قال من كان على ما أنا عليه اليوم و أصحابي).

(این امت بر هفتاد و سه فرقه متفرق می شوند که همگی در آتش هستند به جز یک فرقه. گفته شد: ای رسول خدا آن فرقه کدام است؟ فرمود: آن ها که بر همان روشی هستند که امروز من و اصحابم بر آن هستیم).

(تفترق أمتي على ثلاث و سبعين فرقة كلهم في النار إلا واحدة. قيل: يا رسول الله و من هي؟ قال: من كان على مثل ما أنا عليه اليوم و أصحابي).^(۱)

(امتم بر هفتاد و سه گروه متفرق می شوند که همگی در آتش هستند به جز یکی. گفتند ای رسول خدا و آن کدام است؟ فرمود: آن ها که به طریقه ای مثل آن چه که امروز من و اصحابم بر آن هستیم، باشند).

بنابراین، در حقیقت رسول الله ﷺ صفت فرقه ناجیه را این گونه معین کرده که این فرقه، همان گروهی است که رهبری برگزیده شده، از سوی خدا مانند رسول الله ﷺ داشته باشد و به این رهبری الهی که معرف خدا و حاکمیت خداست، مانند اصحاب رسول الله ﷺ ایمان داشته باشند.

۱. این عبارت را ابن تیمیة در کتاب «مجموع الفتاوی»، ج ۲۴، ص ۱۷۱ - ۱۷۲ ذکر کرده و آن را مشهور خوانده است.

بنابراین حق، آن گونه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرمودند، همان فرقه‌ای است که در آن ارتباطی مانند ارتباط بین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش وجود داشته باشد، یعنی ایمان به خلافت الهی. در واقع آن جا خلیفه‌ای است که از سوی خدا منصوب شده باشد و مؤمنانی به این خلیفه و به این اصل خلافت که اصل دین الهی است وجود دارند.

شیخ صدوق رحمته الله علیه نیز نزدیک به همین مضمون را این گونه روایت کرده است:

(حَدَّثَنَا أَبُو نَصْرِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ تَمِيمِ السَّرْحَسِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو لَبِيدٍ مُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ الشَّامِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ إِسْرَائِيلَ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُحَارِبِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا الْإِفْرِيقِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم سَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي مَا أَتَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ مِثْلُ مِثْلٍ وَإِنَّهُمْ تَفَرَّقُوا عَلَى اثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ مِلَّةً وَ سَتَفْرَقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ مِلَّةً تَزِيدُ عَلَيْهِمْ وَاحِدَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ غَيْرَ وَاحِدَةٍ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا تِلْكَ الْوَاحِدَةُ قَالَ هُوَ مَا نَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَنَا وَ أَصْحَابِي).^(۱)

(رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به زودی بر امتم مانند آن چه که بر بنی اسرائیل رخ داده است، موبه‌مو اتفاق خواهد افتاد، همانا بنی اسرائیل بر هفتاد و دو ملت تقسیم شدند و به زودی امت من بر هفتاد و سه ملت تقسیم می‌شوند که یک فرقه بیش از بنی اسرائیل هستند، همگی آن‌ها در آتش هستند جز یک فرقه. به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عرض شد: ای رسول خدا و آن یک فرقه کدام است؟ فرمود: همان فرقه‌ای که به طریقتی است که امروز من و اصحابم بر آن هستیم).

اصول سه‌گانه:

اصل اول: مستخلف (خدا)

مستخلف، خدای سبحان یا همان حقیقت است.

دو طریق برای تصدیق به وجود آن حقیقت غایب شاهی که این عالم را خلق کرده است،

داریم:

اول: طریق وحی

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۱)

(بگو که من فقط بشری مثل شما هستم؛ به من وحی می‌شود که خدای شما خدای یکتاست؛ پس آن که امید به لقای پروردگارش دارد باید عمل شایسته انجام دهد و هیچ‌کس را در پرستش پروردگارش شریک قرار ندهد).

هر انسانی باید این را بفهمد که منطقی نیست که گوشش را از شنیدن صدای پشت دیوار ببندد و سپس از روی عناد و لجبازی، به کسانی که می‌شنوند بگوید: چیزی پشت دیوار نیست؛ چون لازم است که اول گوش خود را باز کنم و سعی کنم بشنوم و در آن هنگام اگر آن‌چه که آن‌ها شنیدند را نشنیدم، می‌توانم حکم به این بدهم که چیزی پشت دیوار وجود ندارد.

در حقیقت، طریق وحی راه برتر و شریف‌تری است و آغازش تصدیق به وجود حقیقت (خدای سبحان) است، ولی به مراحل بعد از تصدیق یعنی معرفت که علت آفرینش است نیز کشیده

می‌شود.^(۱) آغاز این راه از آمادگی برای شنیدن حقیقت شروع می‌شود، پس از آن به وسیله تجرد و اخلاص برای آن حقیقتی که این جهان را به وجود آورده تا جایی می‌رسد، که روح انسان مستقیماً از آن حقیقت حکیم می‌شنود و برایش وجود و حکمت ثابت می‌شود و از آن به بعد، سفر خود را به سمت معرفت آغاز کند؛ به این ترتیب از خدا و رسولانش از طریق وحی در رؤیا و کشف بشنود، بلکه کار به جایی می‌رسد که انسان حتی صدای جمادات را هم می‌شنود.^(۲) این همان طریق انبیاء و اولیاء الهی است؛ و فرض آن است که همه فرزندان آدم باید همین طریق را بپیمایند، اما متأسفانه آن‌ها از خداوند رو بر می‌تابند، و درحالی که خداوند آن‌ها را فرا می‌خواند، مشغول دنیا گشته و غافل می‌شوند؛ و چه بسا اعمال خبیثی مانند دشمنی با اولیاء الهی انجام دهند تا زنگار، همه دل‌شان را فرا بگیرد و در نتیجه چیزی نشنوند و چیزی درک نکنند: ﴿كَأَلَّا بَلُّ رَانَ عَلٰی قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^(۳) (چنین نیست، بلکه آن‌چه می‌کردند دل‌شان را چون زنگار در برگرفته است).

از آن‌جا که این طریق، همچنان که بیان شد به مراحل بعد از تصدیق نیز کشیده می‌شود، پس ناچار باید اندکی درباره مسئله معرفت که علت آفرینش انسان است بیشتر بدانیم.

معرفت

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^(۴)

(جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا پرستند).

۱. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (ذاریات، ۵۶) (جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا پرستند)، یعنی مرا بشناسند.

۲. جمادات یا به‌طور کلی همه مواد، منشأ حیات باکتریایی و گیاهی و حیوانی هستند. همچنین همه مظاهر حیات (نسخ و رشد و حرکت) اگر در حدود همین عالم مادی به آن‌ها نگریسته شود، چیزی جز عملیات شیمیایی نیستند و در نتیجه تفاوت حقیقی بین نبات و حیوان و باکتری و جماد وجود ندارد؛ و تفاوت تنها در نوع ترکیب این مواد است، به‌گونه‌ای که آن ماده را شایسته عملیات تولید مثل (تبدل و تغیر) و نتایج عملیات تکامل می‌کند.

۳. قرآن کریم، سوره مطففین، آیه ۴.

۴. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۵۶.

عقاید اسلام و امر تو در باره مروح می پرسند ۱۴

انسان اساساً بر معرفت خدا سرشته شده است، چون بر صورت و شکل خدا خلق شده است؛ یعنی انسان تجلی الله در عوالم آفرینش است. همان طور که می دانیم صورت و شکل هر چیز تا اندازه ای حکایتگر و بیانگر حقیقت آن چیز است، اما هنگامی که عموم مردم از راه خدا اعراض کرده و مشغول دنیا گشته و از پروردگارش غافل شده و متذکران گروه خاص و اندکی شدند که در آسمان تاریک مانند ستاره می درخشند، مشیت و اراده خدا به سبب رحمتش به این تعلق گرفت که رسولانی را از بین همین گروه خاص و اندکی که شنیدند و متذکر شدند، انتخاب کند؛ و آن ها را فرستاد تا غافلان و مشغولان به دنیا را متذکر شوند و راه را به آن ها نشان داده و آن ها را به سمت خدا حرکت دهند تا بعضی از این غافلان نجات یابند و متذکر شوند و فضل خدا و برتری این نجات یافتگان نخست را دریابند.

بنابراین، اصل این است که همه مردم متذکر شوند و نیازمند کسی نباشند که آن ها را به یاد خدا بیندازد؛ اگر خداوند رسولی مبعوث کند، فرض این است که بدون معرفی خودش به عنوان رسول، مردم او را بشناسند.

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^(۱)

(و از خدا پروا کنید و خدا به شما می آموزد و خدا به همه چیز داناست).

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۲)

(بگو که من فقط بشری مثل شما هستم؛ به من وحی می شود که خدای شما خدای یکتاست؛ پس آن که امید به لقای پروردگارش دارد باید عمل شایسته انجام دهد و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک قرار ندهد).

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۲. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۱۱۰.

حتی اگر مردم غافل شدند، باز هم واجب است که آن متذکر -رسولی که خدا به سویشان فرستاده تا آنها را به راهی ببرد که به سبب غفلتشان، آنها را ضایع کرده‌اند- برای تذکر آنها به رسالت خویش، به چیز زیادی نیاز نداشته باشد.

بلکه فرض این است که خلیفه خدا به چیزی بیش از معرفی خود نیاز ندارد؛ و مفروض این است که مردم قادر بر شناخت این مسئله باشند که او خلیفه پروردگار و خدای آنهاست که خودشان می‌توانند به او متصل شده و درباره این شخص (رسول) از او سؤال کنند. این همان اصل و اساس است، اگر مردمی باشند که مراقب اصل فطرت و انسانیتشان بودند، هرچند غافل شده باشند.

برای همین قرآن کریم بیان کرده که انبیاء و ابراهیم علیهم السلام به چیزی بیش از اعلام رسالت و دعوتشان نیاز نداشتند و این همان اذان است:

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾^(۱)

(و مردم را ندای حج ده تا پیاده و سواره بر مرکب‌های سبک‌رو از هر راه دوری به سوی تو بیایند).

این آیه روشن است، یعنی ای ابراهیم، ندا ده و مردم باید با شتاب به سمت تو بیایند، به محض این که بفهمند که تو دعوت الهی که حاملش هستی را اعلام کردی،^(۲) چون آنها به زودی متذکر

۱. قرآن کریم، سوره حج، آیه ۲۷.

۲. این سخن همان چیزی است که وارثان ابراهیم علیهم السلام گفتند، یعنی گروه خاصی از ذریه ابراهیم علیه السلام که برای خدا خالص شده بودند، زیرا ابراهیم علیه السلام آنان را به امر خدا در نزدیک بیت الحرام ساکن کرده بود تا امامان مردم باشند؛ همان امامانی که مردم را به حج و اقامه نماز ندا می‌دهند، یعنی دین خدا را بعد از پدرشان ابراهیم علیه السلام بیا می‌دارند؛ پس بر مردم واجب است که به نزد آنها بیایند، همچنان که در گذشته واجب بود به نزد پدرشان ابراهیم علیه السلام بیایند: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾ (ابراهیم/۳۷) (پروردگار ما، من بعضی از فرزندانم را در بیابانی غیر حاصل‌خیز در نزد خانه حرام تو ساکن نمودم تا نماز را بیا دارند؛ پس قلوب بخشی از مردم را عاشق آنها قرار بده و آنها را از ثمرات و میوه‌ها روزی بده تا بلکه سپاس‌گزار باشند).

در کافی (کلینی)، ج ۱، ص ۳۹۲ - ۳۹۳ روایت شده:

شده و به پروردگارشان متصل می شوند و از نزد خدا امر و ولایت آن رسول و حقانیتش را می یابند؛ بلکه واجب است که آن ها مانند خود رسول متذکر باشند و تو را قبل از آن که ادعای

(عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنِ الْفَضِيلِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: نَظَرَ إِلَى النَّاسِ يَطُوفُونَ حَوْلَ الْكَعْبَةِ فَقَالَ هَكَذَا كَانُوا يَطُوفُونَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ إِنَّمَا أَمَرُوا أَنْ يَطُوفُوا بِهَا ثُمَّ يَنْفِرُوا إِلَيْنَا فَيُعَلِّمُونَا وَلَا يَتَّهَمُونَ وَمَوَدَّتْهُمْ وَ يَعْرِضُوا عَلَيْنَا نَصْرَتَهُمْ ثُمَّ قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ - ﴿فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾).

امام باقر عليه السلام به مردم در حال طواف خانه کعبه نگاه کرد و به فضیل فرمود: (در زمان جاهلیت هم همین گونه طواف می کردند. آن ها فقط امر به طواف این کعبه شدند تا به سمت ما کوچ کنند و ما را از ولایت مداری و عشق شان با خبر کنند و یاری شان را بر ما عرضه نمایند). سپس این آیه را خواند: ﴿فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾.

(الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَصْبَاطٍ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الثُّعْمَانِ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام وَ رَأَى النَّاسَ بِمَكَّةَ وَ مَا يَعْمَلُونَ قَالَ فَقَالَ فَعَالَ كَفَعَالَ الْجَاهِلِيَّةِ أَمَا وَاللَّهِ مَا أَمَرُوا بِهَذَا وَ مَا أَمَرُوا إِلَّا أَنْ يَقْضُوا تَقَاتَهُمْ وَ لِيُؤْفُوا نُدُورَهُمْ فَيَمُرُوا بِنَا فَيُخْبِرُونَا بَوْلَايَتِهِمْ وَ يَعْرِضُوا عَلَيْنَا نَصْرَتَهُمْ).

ابی عبیده می گوید از امام باقر عليه السلام شنیدم هنگامی که به مکه و اعمال مردم نگاه می کرد فرمود: (کارهایی مانند کارهای جاهلیت است. آگاه باش به خدا قسم که امر به این کار نشده اند و امر نشده اند، جز این که چرک و زواید را از خود دور کنند و نذرشان را وفا کنند و از کنار ما بگذرند و به ما از ولایت مداری خود خبر دهند و نصرت و یاری شان را بر ما اهل بیت عرضه کنند).

(عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ صَالِحِ بْنِ السَّنْدِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِيرٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ ابْنِ فَضَالٍ جَمِيعاً عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ عَنْ خَالِدِ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ سَدِيرٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام وَ هُوَ دَاخِلٌ وَ أَنَا خَارِجٌ وَ أَخَذَ بِيَدِي ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْبَيْتَ فَقَالَ يَا سَدِيرُ إِنَّمَا أَمَرَ النَّاسُ أَنْ يَأْتُوا هَذِهِ الْأَحْجَارَ فَيَطُوفُوا بِهَا ثُمَّ يَأْتُونَا فَيُعَلِّمُونَا وَلَا يَتَّهَمُونَ لَنَا وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ ﴿وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَى﴾. ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ إِلَى وَلايَتِنَا ثُمَّ قَالَ يَا سَدِيرُ فَأَرِيكَ الصَّادِقِينَ عَنْ دِينِ اللَّهِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى أَبِي حَنِيفَةَ وَ سَفْيَانَ الثَّوْرِيَّ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ وَ هُمْ حَلَقٌ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ هَؤُلَاءِ الصَّادِقُونَ عَنْ دِينِ اللَّهِ بَلَا هُدًى مِنَ اللَّهِ وَ لَا كِتَابٍ مُبِينٍ إِنْ هَؤُلَاءِ ... لَوْ جَلَسُوا فِي بُيُوتِهِمْ فَجَالَ النَّاسُ فَلَمْ يَجِدُوا أَحَداً يُخْبِرُهُمْ عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ عَنِ رَسُولِهِ صلوات الله عليه حَتَّى يَأْتُونَا فَنُخْبِرَهُمْ عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ عَنِ رَسُولِهِ صلوات الله عليه).

سدیر می گوید از امام باقر عليه السلام شنیدم درحالی که داخل بیت الله الحرام شده بود و من در حال خارج شدن بودم، دستم را گرفت و سپس به خانه خدا رو کرد و فرمود: (ای سدیر، مردم فقط به این امر شدند که به سمت این سنگ ها بیایند و دور آن ها طواف کنند و سپس نزد ما بیایند و ولایت مداری خود را به ما بگویند. این همان آیه قرآن است: ﴿وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَى﴾ (طه/۸۲)، (من بخشنده هستم کسی را که توبه کرده و ایمان بیاورد و عمل شایسته کند و سپس راهنمایی و رهبری شود). سپس به سینه مبارکش اشاره کرده و فرمود: یعنی به ولایت ما رهبری شود. سپس فرمود: ای سدیر، پس آن ها که از دین خدا مانع می شوند را به تو نشان دهم؟ سپس به سمت ابوحنیفه و سفیان ثوری در آن زمان نگاه کرد که حلقه ای در مسجد تشکیل داده بودند؛ پس فرمود: این ها همان موانع دین خدا هستند که فاقد هدایت الهی و کتاب آشکارند. ای کاش ... در خانه های خود بنشینند که مردم این جا به سادگی بگردند و بچرخند و کسی را پیدا نکنند که درباره خدا و رسول صلوات الله علیهما به آن ها بیاموزد تا این که مردم به نزد ما بیایند و ما درباره خدا و رسولش صلوات الله علیهما به آن ها بیاموزیم).

رسالت کنی بشناسند، اما متأسفانه مشغول دنیا شدند تا جایی که رسول، آن‌ها را تذکر می‌دهد تا بیدار شوند.

بنابراین، خداوند به ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: مردم به محض آن که اعلام رسالت کردی باید نزد تو بیایند، اما انسان‌نماها یا همان کسانی که فطرت‌شان را وارونه و آلوده کرده‌اند به نحوی که دیگر نمی‌توان آن‌ها را انسان نامید، قطعاً این اعلام و اعلان و اذان برایشان سودی ندارد و هیچ کار دیگری هم برایشان سودمند نیست. بین مردم و بین اصحاب فطرت‌های وارونه شده، بسیار هستند کسانی که فطرت و جان‌شان را تا اندازه‌ای آلوده کرده‌اند، لذا نیازمند چیزهای دیگری غیر از اعلام و اذان هستند؛ که همان چیزی است که ما به آن می‌گوییم ادله شناخت خلیفه خدا یا قانون معرفت حجت.

اما خداوند به سبب رحمتش به فرستادن رسولان اکتفا نکرد، با این که همین ارسال، نیز از فضل است، بلکه بیش از این، به رسولانش امر کرد که دعوت خویش را اعلان کنند، علی‌رغم آن چه که رسولان و اولیای خدا از دشمنان خدا به سبب همین ادعا متحمل می‌شوند؛ بلکه به سبب سعه رحمتش به این همه نیز اکتفا نکرد تا این که با رسولانش آیات و بینات (دلایل آشکار روشن برای هر طالب حقیقتی) فرستاد تا دیگر عذر و حجتی برای کسی باقی نماند، هرچند این عذر بی‌اساس و آن حجت باطل باشد.

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^(۱)

(رسولانی بشارت‌دهنده و هشداردهنده فرستادیم تا برای مردم، حجتی بر خدا بعد از این رسولان باقی نماند و خداوند صاحب عزت و حکمت است).

با وجود این که -همان طور که بیان کردیم- هیچ حجت و عذر حقیقی برای مردم وجود ندارد، اما خداوند کریم و مهربان، به سبب عظمت کرامتش این بهانه‌های واهی را هم حجت شمرد؛ در

نتیجه رسولان را با آیات و بینات فرستاد تا ریشه این حجت و عذر موهوم را قطع کنند. با این همه باز هم متأسفانه این متمردان و سرکشان بی حیائی که بارها خداوند بدون هیچ گونه استحقاق و شایستگی به آن‌ها فرصت عنایت کرد، فرصت دیگری می طلبند:

﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾^(۱)

(گفتند: پروردگارا، دو بار ما را میراندی و دو بار ما را زنده کردی؛ پس ما به گناهان خود اعتراف کردیم؛ پس آیا راهی برای برون رفت هست؟).

برای این که مسئله را بیشتر و بهتر تصور کنیم، این مثال را ذکر می کنیم: اگر شما کاری داشته باشی و شخص معینی را مکلف به انجام آن کنی، در حالی که او به سبب اهمال و تنبلی آن را انجام نمی دهد و هنگامی که از او بپرسی که چرا کارت را انجام ندادی، برایت عذر و بهانه های واهی و غیر حقیقی می آورد و مثلاً می گوید: برای این کار به فلان و بهمان نیازمندم؛ و شما برای این که عذر و بهانه های واهی او را ریشه کن کنی (با این که می دانی بهانه هایی واهی و دروغین هستند) نیازمندی هایش را برایش فراهم می کنی، به گونه ای که گویا آن بهانه ها را عذری حقیقی حساب کرده ای، همچنان که در ضرب المثل معروف عربی می گویند:

(اتبع الكذاب إلى عتبه الباب)

(آدم دروغ گو را تا پشت در دنبال کن).

﴿وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نُنزِلَ وَ نَخْزِي﴾^(۲)

(و اگر ما قبل از آن، آن‌ها را با عذابی نابود کرده بودیم، هر آینه می گفتند که چرا به سمت ما رسولی نفرستادی تا از آیات تو تبعیت کنیم قبل از آن که ذلیل و خوار شویم؟).

۱. قرآن کریم، سوره غافر، آیه ۱۱.

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۳۴.

بنابراین، مسئله از این باب است و هیچ کس تصور نکند که مردم واقعاً بر خدا حجتی حقیقی دارند، خواه رسولانی فرستاده باشد یا نفرستاده باشد و خواه آن رسولان آیات و بینات و دلایلی داشته باشند یا دستشان خالی از هر دلیلی جز یاد خدا باشد.

بنابراین، مطلوب است که هر انسانی خودش متذکر و اهل یاد خدا و اخلاص باشد تا خودش نبی گردد و به او وحی شود و حقیقت و آنچه خدا از او می‌خواهد (تکلیفش) را بشناسد، چون خداوند او را بر همین ویژگی و استعداد سرشته و امتحان می‌گردد تا که چنین شود:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^(۱)

(و جن و انس را نیافریدم مگر برای این که عبادتم کنند).

﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمِكُمُ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^(۲)

(و تقوای خدا پیشه کنید و خداوند شما را می‌آموزد و خدا بر همه چیز داناست).

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا

صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۳)

(بگو که من فقط بشری مثل شما هستم؛ به من وحی می‌شود که خدای شما خدای یکتاست؛

پس آن که به لقای پروردگارش امید دارد باید عمل شایسته انجام دهد و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک قرار ندهد).

اما متأسفانه بیشتر مردم به ظلمت این عالم جسمانی روی می‌آورند و از پروردگارشان غفلت می‌کنند؛ در نتیجه این طریق (طریق وحی الهی) را جز گروه اندکی مانند انبیاء و اولیاء الهی نمی‌پیمایند. به همین سبب، خداوند برای دیگر فرزندان آدم، راه واسطه یا خلیفه‌ای که آن‌ها را برساند و با خدا آشنا کند، گشود. با گشایش طریق واسطه و خلیفه، دو اصل دیگر که مرتبط با

۱. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۳. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۱۱۰.

مستخلف (خدایی که شناختش واجب است) نیز آشکار شد و آن دو اصل همانا خلیفه و رسالتی است که او برای معرفی خدا حمل می کند.

دوم: طریق عقلی

طریقی است که اثبات وجود خدا یا حقیقت و اثبات صفاتش را بررسی می کند، اما معرفت حقیقی که علت آفرینش است را محقق نمی سازد.

قرآن کریم برخی از ادله عقلی، مانند دلیل نظام و حکمتی که انسان در جهان می بیند و همچنین برهان «عدم، خالق نیست» را ارائه داده است. به زودی برخی از این ادله را بیان می کنیم تا بلکه بر کسانی که ادعا می کنند که در مقام استدلال ملتزم به عقل هستند، حجت باشد.

در آغاز باید امر مهمی را مشخص و محدود کنیم تا در هر بحثی که از دلیل عقلی بهره گرفتیم، همراه ما باشد. آن مقدمه این است که عقل، میزان و ترازوست، نه وزنه! عقل بین معلوماتی که به آن داده می شود قیاس کرده و آن چه در آن هاست و سنگینی و سبکی یا حتی عدم یا فقدان ارزش آن را نشان می دهد. به همین دلیل برای اینکه وظیفه عقل به شکل صحیح انجام گیرد، باید وزنه های سنجش حقیقی ثابت و یقینی وجود داشته باشد تا مرجعی جهت مقایسه و موازنه عقلی شود، وگرنه آن چه در یک کفه ترازو یا عقل گذاشته می شود، صرفاً وهمی است که هیچ ارتباطی با حقیقت ندارد و در نتیجه دچار اشتباه می شویم. متأسفانه این امری واقعی است و به شکل گسترده در حوزه عقاید و احکام انتشار پیدا کرده است.

از آن جا که سخن ما درباره اثبات وجود حقیقت خالق این جهان یا همان مستخلف (خدا) است، لذا وزنه ها و سنگ محک های ما در ترازوی عقلی نمی تواند شرعی و دینی باشد، چون این جا درصدد اثبات اصلی هستیم که دین به آن برمی گردد؛ پس به ناچار این وزنه ها باید از امور ثابت و بدیهی بی نیاز از استدلال باشد، مثلاً محال بودن این که چیزی در یک آن، هم موجود باشد و هم

معدوم،^(۱) و محال بودن تسلسل و توالی موجودات متناهی در سلسله نامتناهی از هر حیث و جهت^(۲) و محال بودن خالق بودن عدم^(۳) و امثال این بدیهیات ثابت عقلی.

برخی از ادله عقلی که خداوند سبحان با آن‌ها بر ملحدان (خدا ناباوران) در قرآن^(۴) استدلال کرده، به این شرح هستند:

أ. عدم، خالق نیست و هر اثر، دلالت بر مؤثر دارد.

خداوند می‌فرماید:

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾^(۱)

۱. این اصل در منطق و فلسفه به عنوان بدیهی‌ترین بدیهیات اولیه تصدیقی محسوب می‌شود: (النقیضان او المتناقضان لا یجتمعان و لا یرتفعان). دو نقیض باهم جمع نمی‌شوند و رفع نیز نمی‌شوند؛ مثلاً یک چیز نمی‌تواند در همان حال که موجود است معدوم باشد (اجتماع دو نقیض) یا این که نه موجود باشد و نه معدوم (ارتفاع دو نقیض). (مترجم)
۲. این اصل از بدیهیات ثانوی فلسفی است که مورد اتفاق همه فلاسفه می‌باشد؛ مثلاً اگر علت «ألف»، «ب» باشد و علت «ب»، «ج» باشد و علت «ج»، «د» باشد و «د» نیز علت دیگری داشته باشد و این سلسله تا بی‌نهایت ادامه داشته باشد و هیچ‌گاه به علتی نرسد که خودش معلول علت دیگر نباشد، تسلسل محال و باطل پیش می‌آید. فلاسفه می‌گویند علت بطنان و استحاله تسلسل نامتناهی این است که فرض تسلسل به معنای فرض عدم علیت است، یعنی در حلقه اول هیچ علت حقیقی وجود ندارد که این سلسله به آن برسد و در نتیجه همه این سلسله معلولات درنهایت از یک «لا شیء» و «ناچیز» و «عدم مطلق» به وجود آمده‌اند، درحالی که «لا شیء» و «عدم مطلق» نمی‌تواند منتج و علت موجود باشد، چون عدم مطلق وجودی ندارد که به شیء دیگر وجود بدهد (به هر معنای قابل فرض). (مترجم)
۳. در مباحث امور عامه فلسفه مبحثی تحت عنوان «لا شئیة للعدم من حیث العدم» داریم، به این معنا که «ناچیز» و «لا شیء مطلق» چیزی نیست و هیچ حظ و بهره‌ای از هستی ندارد تا به چیز دیگری هستی بدهد. همچنین اصل دیگری که در معنا شبیه به همین اصل می‌باشد این است که: «فاقد الشیء لا یعطى الشیء»، یعنی آن که خودش چیزی را ندارد به طریق اولی نمی‌تواند آن چیز را به دیگری افاضه کند. مثلاً اگر شما علم حدیث نداشته باشید قطعاً نمی‌توانید کسی دیگر را علم الحدیث بیاموزید؛ همچنین اگر علت، فاقد یک کمال و خاصیت وجودی (هرچند به نحو تمام‌تر و کامل‌تر و اشرف و اعلی) باشد نمی‌تواند آن را به معلول خود افاضه کند. اصل دیگری که شبیه همین اصل عقلی است، اصل «لزوم سنخیت بین علت و معلول» است، یعنی هر علتی موجب و موجب هر معلولی نمی‌شود و معلول و علت باید یک نحو سنخیت و همخوانی و هماهنگی باهم داشته باشند و هر معلولی از هر علتی حاصل نمی‌شود. (مترجم)
۴. وقتی در اینجا سخن از آیات قرآن می‌رانیم به این معنی نیست که در دلایل عقلی، آیات قرآن حجت هستند. بلکه به این اعتبار آنها را مطرح می‌کنیم که این آیات، دلایلی عقلی را پیش می‌کشند. بنابراین مخالفان هم حق ندارند این دلایل را صرفاً چون از قرآن آمده است و آنها دین و قرآن را قبول ندارند، رد کنند. ما نیز آنها را ملزم نمی‌کنیم که چون این دلایل قرآنی هستند، آنها را بپذیرند، بلکه به این علت که دلیل عقلی برایشان آورده‌ایم. بنابراین اگر این دلیل عقلی را نمی‌پذیرند باید آن را با دلایل عقلی نقض کنند.

(آیا از ناچیز (لا شیء و عدم) آفریده شده اند یا خودشان آفریدگار هستند؟!)

این عالم (عوالم) ازلی نیست، بلکه حادث است؛ چون متغیر است و هر حادثی مسبوق به عدم است؛ پس به ناچار مُحَدِّث و پدیدآورنده ای دارد، چون عدم مطلق، هیچ شیئیستی ندارد و در نتیجه خالق نیست. محال است که چیزی از ناچیز و عدم مطلق پدید بیاید. هستی یا هستی ها یا وجود حادث، چیزی است؛ در نتیجه امکان پذیر نیست که از عدم مطلق آمده باشد. بنابراین وجود حادث (هستی یا هستی ها) ثابت می کند که از وجودی ازلی که از معلول خود و غیر آن بی نیاز است پدید آمده است.

در نتیجه اگر ما می گوییم: مُحَدِّث و پدیدآورنده آن، قدیم و ازلی و غیر مسبوق به عدم است، وجود خداوند سبحان را اثبات کرده ایم.^(۲)

اما اگر بگوییم حادث است، به ناچار خودش نیز به مُحَدِّث و پدیدآورنده ای نیاز دارد و نمی تواند خود معلول اول باشد، چون معنایش این می شود که یک چیز در یک آن، هم موجود است و هم معدوم. همچنین در صورتی که علت دیگری داشته باشد مستلزم تسلسل است و در هر حیث و جهت، ممکن نیست که این تسلسل و توالی نامتناهی باشد، زیرا عالم حادث و متناهی است و قطعاً آغازی دارد و چون این سلسله دست کم از جهت آغازدار بودنش متناهی است، پس باید به یک مُحَدِّث ازلی قدیم منتهی شود و به همین طریق وجود خداوند سبحان اثبات شد.

۱. قرآن کریم، سوره طور، آیه ۳۵.

۲. خداوند متعال فرمود:

﴿وَكَذَلِكَ نُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلِكًا مِنَ الْمَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لئن لم يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (انعام/ ۷۵ - ۷۹)

(و این گونه به ابراهیم ملکوت آسمان ها و زمین را نشان می دهیم و برای این که از اهل یقین باشد * پس هنگامی که شب او را فراگرفت ستاره ای دید گفت که این پروردگار من است. پس هنگامی که افول کرد گفت من افول کنندگان را دوست ندارم * پس هنگامی که ماه را تابان دید گفت این پروردگار من است. پس هنگامی که افول کرد گفت اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از قوم گمراهان خواهم بود * پس هنگامی که خورشید را تابان دید گفت: این پروردگار من است. این بزرگ تر است. پس هنگامی که خورشید افول کرد گفت ای قوم همانا من از آن چه شریک می گزینید بری و بیزارم * من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان ها و زمین است و من هرگز از مشرکان نیستم).

منظور ما از ازل، ازل زمانی نیست، بلکه به معنای غیر مسبوق به عدم است، با صرف نظر از بُعد زمان و موجودیت یا عدم موجودیت این بعد.

منظور ما از نامتناهی مطلق نیز چیزی است که از هر حیث و جهتی نامحدود باشد، یعنی نه آغازی دارد و نه پایانی، با صرف نظر از بعد زمان و مکان و موجودیت یا عدم موجودیت این دو بعد. منظور ما بی‌نهایت در بعضی معادلات نیست، مثل:

$$1 + \frac{1}{2} + \frac{1}{4} + \frac{1}{8} + \frac{1}{16} \dots \dots \dots = 2$$

پس طرف چپ معادله اگرچه تا بی‌نهایت ادامه دارد، اما آغاز و ابتدای مشخصی دارد؛ و همچنین جهان مسطح و صاف که گرچه فرض شده که گستره آن هیچ پایان و نهایتی ندارد، اما آغازی داشته که از آنجا شروع شده است.

حادث بودن هستی این عالم جسمانی یا جهان جسمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، بر اساس بحث‌های فیزیکی پیشرفته هم ثابت شده است. اگر عالم جسمانی ازلی بود، باید در حالت استقرار و توازن بود، نه این که مانند حال فعلی‌اش مضطرب و در حال تغییر و حرکت پیوسته باشد. فرض این است که امروز ملحدان (خدا ناباوران) نیز به حدوث عالم و عدم ازلیت آن ملتزم باشند، زیرا برحسب ادعای خودشان، اهل تطبیق هستند و به آنچه که دانش طبیعی و قوانین آن اقرار می‌کنند اعتراف دارند.

من این را با هدف اقامه دلیل بر خدا ناباوران می‌گویم، زیرا آن‌ها فقط به عالم جسمانی ملتزم هستند، با این که سخن ما در باب اثبات حدوث جهان شامل سایر عوالم هم می‌شود و به عالم جسمانی اختصاص ندارد.

ب. ویژگی اثر، دلالت بر ویژگی مؤثر دارد

برای بیان این دلیل در این جا بخشی از کتاب «توهم الحاد» را نقل می‌کنم و کسانی که طالب تفصیل آن هستند، باید به کتاب مزبور مراجعه کنند.

ختم کلام: تکامل هدفمند است

ژن‌ها، جهش ژنتیکی و قانون بقای ژن برتر یا به عبارت دیگر، موجود برتر را در اختیار داریم. تفاوت میان ژن و جاندار همچون تفاوت میان نقشه ساختمان و خود ساختمان است. قانون بقای ژن برتر، این ژن‌ها را جلا و صیقل می‌دهد. اکنون با کمال اطمینان می‌دانیم که آلت بقای موجود شایسته‌تر در زندگی زمینی، به‌طور کلی همان ابزار هوشمندی یا مغز وی می‌باشد. علی‌رغم این که هزینه اقتصادی ابزار هوشمندی یا مغز برای موجود زنده بالاست تا جایی که به غذای بیشتر نیاز دارد ولی تکامل مجبور است در مسیر این رویکرد یعنی پیشرفت دادن ابزار هوشمندی گام بردارد. از آن جایی که جهش ژنی از همان آغاز وجود داشته است؛ بنابراین باید ژن‌های ساخت ابزار هوشمندی (برای مثال مغز) دیر یا زود به وجود آیند؛ هرچند جهش ژنی کاملاً بی‌هدف تلقی گردد.

از آن جا که در روند تکامل، قانون بقای ژن‌های برتر یا بقای موجود برتر^(۱) حاکم است، می‌توانیم قاطعانه بگوییم که سمت و سوی حرکت تکامل از آغاز مشخص بوده و هدف آن نیز تولید ژن‌های ابزار هوشمند و یا موجود باهوش بوده است؛ بنابراین تکامل هدفمند می‌باشد.

به نظر من این استدلال تام و تمام، برای رد نظریه الحادی دکتر داوکینز (آن جا که می‌گوید زندگی زمینی بر پایه تکامل، در درازمدت بی‌هدف است) کافی می‌باشد.

در حقیقت اگر بخواهیم حکم پیشین را گسترده‌تر کنیم و به همه نوع حیات فرضی تعمیم دهیم، می‌توانیم بر اساس قانون تکامل که بر جهش همانندسازها، یا ابزار نسخه‌برداری و انتخاب برترین آن‌ها استوار است، قاطعانه نظر خود را چنین بیان کنیم: هر نوع زندگی، خواه زندگی زمینی ما باشد (که بر آب، کربن، نیتروژن و دیگر مواد شیمیایی استوار است) خواه زندگی در سیاره یا جهانی دیگر (که به جای آب بر آمونیاک یا به جای کربن بر سیلیکون متکی باشد، چراکه می‌تواند زنجیره‌های طولانی همچون کربن را به وجود آورد) نتیجه حتمی آن، ایجاد ابزار هوشمندی

۱. رابطه ژن‌ها با جاندار، مانند رابطه نقشه ساختمان و خود ساختمان است. ژن‌ها نقشه هستند و جاندار دستاورد اجرای نقشه.

خواهد بود و بر اساس قانونی که اکنون می‌شناسیم، این همان هدف حتمی تکامل است و هیچ حیات یا همانندسازی یا ابزار نسخه‌برداری و تکامل نمی‌تواند دیر یا زود از رسیدن به آن برکنار بماند.

می‌دانیم که انتظار می‌رود هر نوع حیات در جهان ما باید بر آب و کربن استوار باشد، زیرا آب مایعی بسیار مناسب برای میزبانی زندگی است، چراکه هنگام انجماد جرم حجمی‌اش کم می‌شود و یخ روی سطح آب می‌آید و به این ترتیب یخ این اجازه را می‌دهد که زندگی در آب جاری در زیرش همچنان ادامه یابد. این عناصر چهارگانه هیدروژن، اکسیژن، نیتروژن و کربن، به میزان بیشتری در جهان یافت می‌شوند. کربن به‌تنهایی قادر است زنجیره‌های ضعیفی را به وجود آورد که برخلاف زنجیره‌های سیلیکونی به‌راحتی شکسته می‌شود و برای متابولیسم و زندگی مناسب می‌باشد.

به این ترتیب، بر اساس نظریه تکامل به سخن نهایی و حل اختلاف در خصوص امکان اثبات وجود پروردگار یا خدا می‌رسیم. ثابت کردیم که زندگی هدف دارد و هدفمند است و تکامل نیز به همین صورت هدفمند است. به این خاطر که صفت و ویژگی اثر، بر صفت مؤثر دلالت دارد، در نتیجه برای مؤثر، این صفت ثابت می‌شود که هدفمند، عاقل و داناست؛ و با این مسئله وجود مؤثری هدفمند، عاقل و دانا را ثابت نمودیم. در نتیجه وجود پروردگار یا خدا اثبات می‌گردد، خواه به‌طور مستقیم، مؤثر باشد یا یکی از آثارش بر این صفت دلالت کند؛ یعنی هدفمندی باشد. این موضوع به خودی‌خود برای رد نظریه الحادی جدید، مبنی بر این که تکامل فاقد هدفی درازمدت است کفایت می‌کند.

به این خاطر که صفت و ویژگی اثر، بر صفت مؤثر دلالت دارد، در نتیجه برای مؤثر این صفت ثابت می‌شود که هدفمند و عاقل و داناست. و با این مسئله وجود مؤثری هدفمند و عاقل و دانا را ثابت نمودیم.

ابزار هوشمندی

گفتم که هدف تکامل، رسیدن به ابزار هوشمندی است، چراکه ابزار هوشمندی همان ابزار بقای شایسته‌تر در تنازع شدید ژن‌ها برای بقا می‌باشد. امروزه وجود میلیاردها انسان بر روی زمین، برای اثبات این حقیقت کافی است، ولی برای روشن شدن مطلب، بد نیست این حقیقت را به اختصار بررسی کنیم. حتی اگر فرض کنیم جهش ژنی از همان ابتدا تصادفی بوده است، باید ژنی را فراهم نمایم که قابلیت ایجاد ابزار هوشمندی را دارا باشد. منظور از ابزار هوشمندی، مغز فعلی انسان و حیوانات نیست، بلکه مراد، هر چیز قابل‌تصور است که بتوانیم آن را به‌عنوان نخستین مرحله ساخت مغز در نظر بگیریم، مثل یک سلول عصبی. مسلماً جاندارانی که از ابزار هوشمندی بهره‌مندند، در تنازع پیروزند و بهره آن‌ها برای بقا بیشتر است؛ بنابراین اگر تنازع بین موجوداتی باشد که همگی دارای ابزار هوشمندی باشند، آن‌هایی که هوشمندی بیشتری دارند، در این پیکار پیروزی بیشتری به دست می‌آورند؛ و به همین ترتیب ادامه می‌یابد؛ بنابراین در تکامل، سرآغاز ایجاد ابزار هوشمندی، موضوعی حتمی است؛ همچنین بهبود و پیشرفت ابزار هوشمندی همراه با گذر زمان نیز فرآیندی حتمی به شمار می‌رود. به این ترتیب می‌توانیم بگوییم که ابزار هوشمندی هدف حتمی تکامل می‌باشد؛ یعنی هدف از تکامل به اختصار، رسیدن به هوشمندی است.

مایلم به این نکته اشاره کنم که من نمی‌گویم هر تنازعی بین افراد به وجود می‌آید نتیجه‌اش به سود فرد هوشمند می‌باشد. من در مورد تنازعی که حتی بین انواع نیز رخ می‌دهد چنین نظری ندارم. سخن من این است: آن ژنی که سازنده ابزار هوشمندی است، در این پیکار دست برتر را داشته و قطعاً در رقابت پیروز می‌شود.

گاهی پیش می‌آید که فرد هوشمندتر و یا جاندارانی که از ابزار هوشمندی برتری بهره‌مند است، از کسی که هوشمندی کمتری دارد یا کسی که از ابزار هوشمندی پایین‌تری برخوردار بوده و یا حتی اصلاً فاقد ابزار هوشمندی است شکست می‌خورد. این وضعیت پیامد ویژگی‌ها و شرایط رویارویی طرف‌های درگیر است. گاهی در تنازع بقا، نوعی که از ابزار هوشمندی برتر برخوردار

است در مقابل نوعی که ابزار هوشمندی ضعیف‌تری دارد، شکست می‌خورد، زیرا از ویژگی‌ها و شرایط خاصی برخوردار است.

البته هر وقت که ژن ایجادکننده ابزار هوشمندی ایجاد شود و وارد مجموعه‌ای از ژن‌های سازنده موجودات زنده گردد، ممکن نیست در تنازع در برابر ژن‌های دیگر شکست بخورد و امکان ندارد از مجموعه ژن‌های عامل در ساختن موجودات زنده خارج شود، بلکه پیش خواهد رفت و آهنگ رو به جلو با گذر زمان پیشرفت خواهد کرد. این نتیجه از آن‌جا ناشی می‌شود که میان این ژن و دیگر ژن‌ها در تنازع بقا یا پیشرفت و رسیدن به جایگاه نخست، تفاوت بسیاری وجود دارد.

رقابت میان ژن‌ها، فقط به تنازع بقا محدود نمی‌شود، بلکه میان ژن‌ها برای تقدّم و صدرنشینی در مجموعه ژن‌هایی که جسم موجودات زنده را می‌سازند نیز رقابت وجود دارد. هر ژن می‌کوشد تا تعداد بیشتری داشته باشد. رقابت کردن این ژن به شکلی ناآگاهانه و غیر هوشیارانه نیست، بلکه این رقابت و تنازع، از خلال قانون عمومی تکامل می‌گذرد و تابعی از آن به شمار می‌رود.

دلایل عقلی که قرآن برای اثبات وجود الله ارائه می‌دهد

آن‌چه در این فصل ارائه شد برای اثبات این که تکامل هدفمند است و در نتیجه برای اثبات این که در پشت آن، کسی وجود دارد که خواهان رسیدن به این هدف است، کافی می‌باشد. ما ضمن قانون «صفت اثر دال بر صفت مؤثر» وجود خداوند را اثبات کردیم و ثابت نمودیم که اثر یعنی همان زندگی زمینی، هدفمند است؛ و به این ترتیب روشن کردیم که مؤثر آن دارای آگاهی بوده و هدفی را دنبال می‌کند. بر این منوال، وجود خداوندی آگاه و دانا را ثابت کردیم. با این وجود، من در ادامه این فصل، این مطلب را بررسی و بر آن تأکید خواهیم کرد که تکامل حتی از دیدگاهی که آن را جزء جزء می‌کند نیز هدفمند است، زیرا اگرچه زیست‌شناسان بر بخش بخش کردن تکامل اعتماد می‌کنند و از میان آن‌ها زیست‌شناسان ملحد اصرار دارند که تنها از زاویه بخش بخش کردن به آن بنگرند، علی‌رغم این که من این دیدگاه را با نگاه کردن با یک چشم، مساوی می‌بینم.

در خصوص استدلال «عدم، خالق نیست» باید به این موضوع توجه نمود که اثری که برای دلالت بر الله به عنوان مؤثر باید مورد بررسی قرار دهیم، همان اصل و مبدأ جهان مادی و ما بعد آن می باشد و در این خصوص، بحث فقط به نظریه داروین و علم زیست شناسی محدود نمی شود، بلکه می توان آن را به صورت علمی در محدوده مباحث و تئوری های فیزیکی که به جهان هستی و کیفیت پیدایش آن اختصاص دارد، مورد بحث و بررسی قرار داد. این مبحث را در فصل ششم به طور مفصل بیان خواهیم نمود.

دلیل نخست بر وجود خداوندگار مطلق: صفت اثر، دال بر صفت مؤثر است.

از جمله این استدلال ها، دلیل قانون گذاری است. وجود قوانین در اثر، بر قانون گذاری مؤثرش دلالت دارد و در نتیجه دال بر عالم بودن مؤثر است، که اثبات آن مورد نظر ماست.

از جمله این استدلال ها، دلیل نظم است. وجود نظم در اثر، بر نظم دهنده گی مؤثرش دلالت دارد و لذا دال بر عالم بودن مؤثر است که اثبات آن مورد نظر ماست.

از جمله این استدلال ها، دلیل هدف است. وجود هدف برای اثر، بر هدف دار بودن مؤثرش دلالت دارد و در نتیجه دال بر عالم بودن مؤثر است که اثبات آن مورد نظر ماست.

از جمله این استدلال ها، دلیل حکمت است. موصوف بودن اثر به حکمت، خواه در سخن باشد و خواه در عمل، بر حکیم و دانا بودن مؤثرش دلالت دارد که اثبات آن مورد نظر ماست.

خلاصه استدلال چنین است:

با دیدن شیء منظم می فهمیم که مؤثر آن دانا و قادر به نظم دهی است. در نتیجه وجود مؤثر نظم دهنده و دانا اثبات می شود. هنگامی که با سخن یا عملی حکیمانه روبرو شویم، می دانیم که از فردی حکیم صادر شده است و وجود مؤثری حکیم اثبات می شود. مثلاً هنگامی که مجموعه ای از درختان میوه دار را که بانظم خاصی کاشته شده ببینیم، حکم می کنیم کسی که آن ها را کاشته، حتماً نظم دهنده و هدف دار بوده و از همین رو می گوییم که او نسبت به آنچه انجام داده دانا و آگاه است و به عنوان مثال خواهیم گفت که او یک انسان می باشد؛ ولی هنگامی که با جنگلی پر از

درختان نامنظم و بدون نظم و ترتیب مواجه شویم، صفت بی‌نظمی درختان، ما را به این مطلب راهنمایی می‌کند که انسان این درختان را نکاشته است.

این دلیل عموماً می‌تواند در حیطة حیات زمینی قابل تطبیق باشد و نمونه‌های آن خصوصاً در مورد انسان بسیار زیاد هستند، چراکه انسان به ویژگی‌های خاصی وصف می‌شود که دلالت بر آن دارد که مؤثر اصلی و پدیدآورنده دانا و توانا بر نظم‌دهی و هدف‌دار است. به همین علت، این دلیل به نظریه تکامل ارتباط دارد.

در جهانی که در آن زندگی می‌کنیم صفت اثر، دال بر صفت مؤثر دارد

بی‌تردید مجموعه‌ای از قوانین فیزیکی بر این جهان حاکم است و وجود قانون یعنی وجود یک قانون‌گذار. همچنین قانون، بی‌شک منجر به نظام می‌گردد و نظام یعنی این که نظم‌دهنده‌ای وجود دارد.

برای توضیح بیشتر، مثالی بیان می‌کنم:

وقتی می‌بینیم که در چهارراهی برای تنظیم عبور و مرور اتومبیل‌ها از چراغ راهنمایی استفاده شده است، می‌دانیم که نیرویی آگاه، دانا و نظم‌دهنده برای این نظام وجود دارد و اوست که این چراغ را قرار داده. به همین منوال می‌گوییم: قانون جاذبه دال بر وضع‌کننده آن است و همچنین نیروهای الکترومغناطیسی و نیروهای ضعیف و قوی هسته‌ای در سطح وجودی خود و به میزان توان خود، بر وجود وضع‌کننده خویش دلالت دارند. همه این‌ها قوانین عبور و مرور جهان را تعیین می‌کنند، همان‌گونه که در چهارراه مذکور، به آن اشاره کردیم. اگر آن‌ها در این مقادیر و در این جایگاه نبودند، هیچ ماده‌ای به وجود نمی‌آمد و ما در این جهان پدیدار نمی‌شدیم. آیا عاقلانه است که ما وقتی یک چراغ راهنمایی ساده را ببینیم به وجود پلیس‌راه یا شهرداری حکم کنیم که او این علائم راهنمایی و رانندگی را در تقاطع برای تنظیم عبور و مرور قرار داده و حکم کنیم که در پشت این پلیس، حکومتی وجود دارد که عملکرد آن را تنظیم می‌کند، ولی حکم نکنیم که نیرویی حکیم و دانا وجود دارد که او وضع‌کننده قوانین جهان است (همان قوانینی که شاهدش

هستیم و علم، آن‌ها را برای ما اثبات نموده است) و آیا نباید گفت که اوست که عبور و مرور و حرکت را در کل جهان تنظیم می‌کند و مشخص می‌سازد؟!

بی‌تردید فرد عاقل به وجود نظم‌دهنده‌ای حکم می‌کند که این قوانین نظم‌دهنده جهان را وضع کرده است، اما اصرار کسی که بر انکار نظم‌دهنده‌ای حکیم و دانا مُصر است، فقط برخاسته از عناد و لجاجتی مغرضانه است که نشان می‌دهد او با کسانی که بر نچرخیدن زمین اصرار داشتند تفاوت چندانی ندارد.

آیا کل این نظام، بدون نظم‌دهنده است؟! به خدا سوگند تعجب می‌کنم از کسی که به چنین چیزی باور دارد و با این وجود می‌گوید کسی که چراغ راهنمایی را نصب کرده، پلیس راه یا مرکز مدیریت راه‌هاست. او باید با خویشتن خویش منصف باشد و عدم اعتقاد خود به نظم را در این‌جا نیز ابراز کند و بگوید: چراغ راهنمایی خودبه‌خود ساخته شده و خودبه‌خود از چهارراه سر درآورده است. آیا عاقلانه است که ما نظام و قوانینی را در جایی ببینیم و بگوییم: نظم‌دهنده‌ای وجود دارد و نظام و قوانینی را در جایگاهی دیگر ببینیم و بگوییم نظم‌دهنده‌ای دانا آن‌ها را وضع نکرده است؟!

اگر استدلال «صفت اثر، دلالت بر صفت مؤثر دارد» و در نتیجه دال بر وجود مؤثر مُتَّصِف به آن صفت است را خلاصه کنیم، می‌گوییم:

هنگامی که ما و ملحدان به دادگاه عقل انسانی رجوع کنیم، موارد زیر را می‌یابیم:

اثر = جهان هستی؛ صفت جهان = قانونمندی و نظام، صفت مؤثر = نظم‌دهندگی و دانایی؛
مؤثر = ناشناخته.

ما جهان هستی را در علوم جدید بررسی نمودیم و صفت آن را شناختیم و این صفت، ما را به صفت موصوفی که وجود آشکاری دارد راهنمایی کرد. از صفتش مشخص است که او نظم‌دهنده (قانون‌گذار) است و به دنبال آن، آگاه و داناست.

اکنون ثابت شد مؤثری وجود دارد که به صفات نظم‌دهندگی، آگاهی و دانایی مُتَّصِف می‌باشد.

بنابراین ما وجود نظم‌دهنده‌ای دانا را ثابت کردیم که قوانین جهان هستی را وضع کرده است (و همان چیزی است که اثباتش مطلوب ما بوده است).

در زندگی زمینی، صفت اثر دال بر صفت مؤثر می‌باشد

بی‌شک، مجموعه‌ای از قوانین فیزیکی جهان هستی بر زمین و آنچه در روی زمین است نیز حاکم هستند؛ و از همین رو شایسته است که این قضیه نیز به‌عنوان دلیل و استدلال مطرح شود. قوانین، دلیل به وجود آمدن این نظام نتیجه‌بخش هستند و طبیعتی که دست به انتخاب می‌زند چیزی جز نتیجه همین قوانین نیست. به این ترتیب این طبیعت مبتنی بر قوانینی قطعی است و قانونمند می‌باشد و نمی‌توان آن را تصادفی و بی‌قانون به شمار آورد. در نتیجه انتخاب اشکال مناسب یا مناسب‌تر توسط طبیعت، قانونمند یا مبتنی بر قوانین می‌باشد. مادامی که قوانین فیزیکی که حداقل برای ما آشکارند و به‌اندازه‌ای قابل توجه، در سطح اتمی و غیر اتمی وجود دارند و زندگی بر پایه این سطح استوار است و زندگی بر روی زمین را شکل می‌دهد، قانون‌گذاری نیز وجود دارد؛ و این همان چیزی است که به دنبال آن هستیم.

این موضوع کاملاً بدیهی است؛ بنابراین در این جا به همین مقدار بسنده می‌کنیم و در جایی دیگر به تشریح آن خواهیم پرداخت. در ادامه به سراغ سه موضوع دیگر که به‌طور خاص به زندگی زمینی مرتبط است می‌رویم:

نقشه ژنتیکی (ژنوم).

قانون تکامل یا ارتقاء به‌وسیله انتخاب طبیعی.

هدف از تکامل یا ارتقاء به‌وسیله انتخاب طبیعی.^(۱)

در این جا خدا ناباوران اشکالی بدین شرح مطرح می کنند: وقوع زلزله ها در زمین و برخورد بعضی سنگ ها یا شهاب سنگ ها به زمین در زمان های گذشته ...، همگی نشان می دهد که آن چه وجود دارد یک نظام منظم نیست، بلکه تصادفی است.

این سخن در حقیقت فقط مانند اشکال گرفتن شخص نادان نسبت به چیزی است که نمی داند؛ چون وجود نظام فراگیر مولد و ثبوت آن و ثبوت هدفمند بودن آن، هیچ منافاتی با وجود حوادثی که ظاهراً با نظام فراگیر هماهنگ نیست ندارد. برای تبیین بیشتر مسئله به این مثال توجه کنید:

اگر باغ منظمی با درختان منظم و با نهایت دقت و تنظیم از جهت انواع و فاصله بین شان وجود داشته باشد و در وسط همین باغ تکه زمینی بینیم که درختانش کنده شده و خاکش شسته شده باشد، آیا این حادثه و جهل ما به شایستگی هایش اجازه می دهد که حکم کنیم که این باغ، یک جنگل یا یک باغ نامنظم است، با وجود این همه نظمی که می بینیم که از هر جهت این قطعه زمین خراب را در بر گرفته است؟!

واقعیت این است که ما در قله پوچی خواهیم بود، اگر حکم کنیم که این باغ یک جنگل است، به این دلیل که ما در وسطش تکه ای زمین خراب دیدیم، با این که نمی دانیم سبب آن چیست و شاید علتش ایجاد یک خانه برای سکونت در وسط باغ یا ایجاد یک استخر برای پرورش ماهی یا گاوداری یا چراگاه روباز یا ده ها علت محتمل دیگر بوده باشد.

همین مسئله بر اتفاقاتی که می گویند ناقض دلیل نظم در زمین و عالم آفرینش است منطبق می شود؛ یعنی از آن جا که نظام مندی عالم، روشن است و با ادله ثابت شده است، با اتفاقات جزئی که علتش را به شکل کامل نمی دانیم نقض نمی شود و چه بسا اگر علت این حوادث را می دانستیم می گفتیم که این نهایت نظم و حکمت است.^(۱)

جهلی بزرگ تر از این نیست که موجودی که عمرش در بهترین حالت از صدسال نمی گذرد (مثل انسان) درباره اتفاقی که اثرش بعد از او تا هزاران یا صدها هزار یا حتی چندین میلیون سال

۱. وجود ناپایداری های کوانتومی در خلأ برای رد این تصور کافی است که: انسان می تواند احاطه کامل به اسباب و علل داشته باشد.

ادامه دارد حکم صادر کند. آیا این تماماً مثل این نیست که یک موش کور زیرزمینی که همه عمرش را در سوراخی زیر زمین می‌گذراند، درباره کسانی که پایه‌های آسمان‌خراش را در زمین حفر می‌کنند، حکم کند که کارشان ویرانگری و پوچی است و نیرویی غیرمنظم و بدون عقل می‌باشد، به این دلیل که به عنوان مثال حفاری آنان، باعث از بین رفتن حفره او شده است؟

چه کسی می‌گوید هر اتفاقی که مخالف مصالح مادی و جسمانی بعضی از موجودات در پاره‌ای از زمان شود کاری پوچ و غیرعقلانه است؟ آیا ممکن نیست هدفش اصلاح بعضی از نفوس یا تحقق مصلحت همه باشد؟ آیا قوانین عادلانه‌ای که همگی به آن اقرار دارند که تصریح به عقاب مجرم (مثلاً قاتل یا دزد) می‌کند، پوچ و نشان‌دهنده عدم نظم و عدم عقلانیت است، چون موجب آسیب رساندن به برخی از انسان‌ها می‌شود؟! یا این که این عقوبت، نهایت حکمت و نظام و عقلانیت است، با این که مستلزم تلف شدن جان یا مال عده‌ای می‌شود و به برخی آسیب می‌رساند؟! می‌رساند؟!!

در حقیقت، نظم امر ثابتی است و در نتیجه، نظم‌دهنده حکیم هم برای کسی که طالب حق باشد بسیار روشن و ثابت است؛ و این گونه اشکالات هرگز دلیل نظم را نقض نمی‌کند بلکه در نهایت، صرف اشکالاتی است که نشان‌دهنده شکست صاحب اشکال در اثبات عقایدش می‌باشد؛ و به همین دلیل پس از اینکه به ناتوانی‌اش از مقابله با دلیل اقرار نمود، به سوی اشکال رفت.^(۱)

اشکالاتی که خدا ناباوران می‌تراشند

خدای رحیم مطلق، چرا با آتش عذاب می‌کند؟

پیش از هر چیز باید به این نکته توجه داشت که امکان ندارد مالک حقیقی به سبب تصرف در ملک و دارایی‌های خویش، ظالم شمرده شود؛ و در نتیجه عذاب یا آتش جهنم هیچ تعارضی با مفهوم عدل ندارد.

۱. می‌بینیم که هر ناتوانی که عقیده‌ای خلاف اعتقادش به او عرضه شود، همین‌گونه عمل می‌کند، یعنی مُتَمَسِّک به شبهات می‌شود، بلکه نفس خویش را برای تمسک به عقیده باطلش قانع کند.

بله، ممکن است به سبب فهم غلط از معنای عذاب یا آتش، کسی اشکال بگیرد که این امر با رحمت خداوند تعارض دارد، یا اشکال بگیرد که این امر، پوچ و بی فایده و نوعی بازی است، چون هیچ حکمت و رحمتی در این نیست که خداوند نخست بندگانش را بیافریند و سپس آن‌ها را عذاب دهد؛ پس مقتضای حکمت و رحمتش این بود که اساساً آن‌ها را از اول نیافریند.

پاسخ اشکال

عذاب یا آتش جهنم، چیزی جز پرده برداری از حقایق دنیوی برای کسانی که این زندگی دنیا را انتخاب کرده و دل بسته آن شدند، نیست. پس این امر (عذاب و جهنم) چیزی فراتر از این نیست که به شخص همان چیزی را که برای خودش خواسته (ماندن و جاودانگی در این زندگی دنیا) اعطا کنیم، ولی با پرده برداشتن از حقیقت انتخابش؛ در نتیجه این همان عدل و رحمت و احسان است، چون او زندگی دنیا را اختیار کرد و خداوند نیز آن چه که خواسته و اختیار کرده را به او اعطا کرد. کجای این کار ظلم یا قساوت در حق کسی است؟

خدای متعال فرمود:

﴿لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ﴾^(۱)

(فرار نکنید و به ناز و تنعم و خانه‌های خویش بازگردید تا بازخواست گردید).

﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^(۲)

(از تو طلب شتاب در عذاب می کنند، در حالی که جهنم هم اکنون به کافران احاطه دارد).

﴿قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ

الْخَنَازِيرَ وَ عِبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَ أَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾^(۳)

۱. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۱۳.

۲. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۵۴.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۶۰.

(بگو آیا شما را از کسانی که کیفرشان نزد خدا بدتر است، خبر دهم؟ کسانی هستند که خدا لعنت‌شان کرده و بر آنان خشم گرفته و برخی از آنان را به صورت بوزینه و خوک درآورده و طاغوت را پرستیدند؛ ایشان هستند که جایگاه و منزلت‌شان بدتر و از راه راست گمراه‌ترند).

این همان حقیقت است؛ خداوند به هر انسانی شاه‌کلیدی عطا کرده که همه درها را باز و انسانیتش را ثابت می‌کند؛ لذا با همین شاه‌کلید می‌تواند همه درها را یکی پس از دیگری باز کند تا از نوری به نوری عظیم‌تر منتقل شود تا به مواجهه با نور مطلق که هیچ ظلمتی در آن نیست برسد؛ و همچنین می‌تواند به آسانی همان کلید را به زمین بیندازد و به حیوانیت خود برگردد و به چیزی برگردد که همسان میمون و بوزینه شود، همچنان که در آیه قرآن تصریح شده:

﴿وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ﴾

هیچ ظلمی در ساحت خداوند نیست؛ پس آتش، همان دنیایی است که انتخابش کردند و طالب ماندن در آن شدند. فقط به زودی پرده از چشم‌شان برداشته می‌شود تا حقیقت آن را بیابند، که با اعمال و ظلم و فسادشان روشن و گداخته شده است؛ و عقرب‌های حسدشان و اندیشه‌های وحشی و جرائم و حقایق حیوانی بهیمنانه‌شان، آن را پر کرده است که به روشنی برایشان آشکار می‌شود، و زمانی که پرده کنار رود برخی از آنان به واسطه برخی دیگر و به واسطه این حقایق خبیث، مورد عذاب قرار می‌گیرند. ظلم و ستمی در ساحت خداوند راه ندارد؛ هر که طالب ماندن در دنیا شود به زودی به آرزویش می‌رسد و همان‌جا که دوست دارد می‌ماند؛ فقط پرده از جلوی چشمانش برداشته می‌شود تا حقایق را آن‌گونه که هستند، ببیند:

﴿لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْتَلُونَ﴾^(۱)

(فرار نکنید و به ناز و تنعم و خانه‌های خویش بازگردید تا بازخواست گردید).

خداوند در همه چیز عادل است؛ بلکه او اهل احسان و کرامت است تا حدی که نمی‌توانیم کرامت و احسانش را بفهمیم و این‌گونه نیست که فقط عادل باشد. برای همین او هیچ‌کس را آزار

و عذاب نمی دهد، بلکه شدیدترین عقوبتش این است که اختیار و انتخاب خود انسان را به او بدهد، که البته معمولاً هلاکت ابدی انسان در همان است.

بنابراین، معنای آیه: ﴿وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾^(۱) و همچنین فرموده خداوند: ﴿قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾^(۲) و همچنین ﴿فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾^(۳)

یعنی این که آن ها خودشان شاه کلیدها را از دست شان انداختند و روح انسانی خود را که خداوند در پدرشان آدم علیه السلام دمیده و آن ها را تشویق به تحصیل آن کرده بود به زمین انداختند و چیزی برایشان جز روح حیوانی باقی نماند؛ پس به همان اصل طبیعی خودشان، یعنی حیوانات و بهائمی که هرگز هیچ سخنی را نمی فهمند، برگشتند.^(۴)

و چه بسا در این جا اشکالی به این شرح مطرح شود:

این انسان نسبت به حقیقت انتخابش جاهل است و در نتیجه در معرض فریب قرار می گیرد، یعنی نمی داند که حقیقتی پنهان، پشت این صورت ظاهری که انسان در دنیا می بیند وجود دارد و نمی داند که این حقایق بسیار زشت اند و زندگی در آن همراه با دیدن و احساس آن ها به صورت عذابی بزرگ خواهد بود که قابل تحمل نیست. لذا اگر این نتیجه را می دانست، هرگز چنین انتخابی نمی کرد.

این اشکال، مبتنی بر این پایه است که انسان هیچ علمی به نتیجه انتخاب و اختیارش ندارد؛ به همین دلیل این اشکال درستی نیست. بله اگر خداوند او را به حقیقت انتخاب و اختیارش خبر نداده بود، شاید این اشکال وارد می شد، اما خداوند او را خبر و هشدار داده بود.

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۶۵.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۶۰.

۳. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۶۶.

۴. وهم الإلحاد، ص ۱۴۲.

ناتوانی و بیماری

اشکال دیگری که خدا ناباوران مطرح می‌کنند به این شرح است:

گناه کسی که ناتوان و معلول به دنیا می‌آید چیست؟ اگر خدایی وجود داشته باشد آن خدا ستمکار است، به این دلیل که او، این موجود را معلول آفریده است که در طول زندگی‌اش در زمین، باعث عذاب شدیدی برایش می‌شود؛ تا حدی که برخی از آن‌ها مرگ را هم برای خود برتر از چنین حیاتی می‌دانند.

پاسخ اشکال

مشکلات بهداشتی و پزشکی نتایجی طبیعی هستند، زیرا جسم انسان فقط یک جسم حیوانی تکامل یافته بر روی زمین است و ایده‌آل و مصون نیست؛ بلکه مانند هر جسم حیوانی یا گیاهی زنده دیگری بر روی زمین، از مواد شیمیایی تشکیل شده است؛ و در خلال شکل‌گیری، مثلاً در نتیجه نقص ژنتیکی یا حتی بعد از شکل گرفتنش در اثر هر حادثه‌ای در معرض نقص و خلل قرار دارد؛ در نتیجه این اشکال هیچ معنایی ندارد، مگر این که گفته شود: چرا خداوند، عالم را ایده‌آل خلق نکرده است تا این که وضعیتی ایده‌آل ایجاد کند؟ پاسخ این اشکال بسیار ساده است. جهان آفرینش دارای ظلمت و تاریکی است و نور مطلق نمی‌باشد و نقص و خلل از ملزومات ظلمت است و این امکانی حتمی و غیرقابل اجتناب است؛ پس این امر به خودی خود محال است و به همین سبب هرگز از خداوند صادر نمی‌شود. غیرممکن است که عالم، مخلوق باشد و در عین حال نوری باشد که ظلمت در آن نباشد، زیرا نور مطلق، فقط لاهوت مطلق است و در نتیجه، جهان آفرینش چیزی جز نور و ظلمت نیست و این ظلمت همواره در آن بوده است. پس ناچار باید تأثیر آن را مانند یک ظلمت بینیم و درک کنیم و این ظلمت همان نقص و عجز و مخالفت و تعارضی است که ملازم با همه عوالم مخلوق است.

اما این اشکال که حتی صرف‌نظر از حدود نقص در این عالم، طراحی ژنتیکی هم خلل و اشکالات قابل توجه و آشکاری دارد، پاسخش این است که:

عامل آفرینش، لاهوت مطلق نیست، بلکه عامل آفرینش این اجسام، همان مخلوقاتی هستند که لاهوت مطلق آن‌ها را آفریده است:

﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾^(۱)

(و آسمان را با دستانی برافراشتیم و حَقاً که ما وسعت‌دهنده هستیم).

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَاماً فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾^(۲)

(آیا ندیده‌اند که با دست قدرت خویش برایشان چهارپایان را آفریدیم و اکنون مالکشان هستند؟).

امکان‌پذیر نیست که برای لاهوت مطلق، دستانی باشد که جزئی از آن است، وگرنه لاهوت بودنش از بین می‌رود. در نتیجه، دستان خدا همان خلقی است که خداوند آفرید و آن‌ها به آفرینش خلق پایین‌تر از خود، مانند عالم جسمانی که موضوع اشکال فعلی است، پرداختند. این وصف بسیار شایع است؛ پس معمولاً به شخصی که به کار شخصی دیگر به نیابت از او مبادرت می‌کند، می‌گویند که دست اوست و همچنان که کسی به دیگری گفته: «انت یدی التی اصول بها»، یعنی تو دست من هستی، که به وسیله آن چیزی کسب می‌کنم.

رویکرد دوم: می‌توان نظریه طراحی هوشمند را به صورت سازگار با تکامل تلقی نمود. این رویکرد در پی آن است که از طریق ترکیب، پیچیدگی و دقت به کار رفته در سیستم اجسام زنده و اندام‌ها و بخش‌های آن ثابت کند که موجودات زنده به‌گونه‌ای هدفمند طراحی و تکامل یافته‌اند و به این ترتیب در پشت آن‌ها خدایی وجود دارد که به دنبال رساندن آن به هدفی می‌باشد.

نواقص موجود در طراحی، اشکالی است که بر هر دو رویکرد وارد می‌شود، زیرا طراح موردنظر (خدا) از علم و قدرت مطلق برخوردار است و کسی که این‌گونه باشد قطعاً باید طراحی‌اش کامل و استوار بوده و از نواقص بزرگی چون ضعف ستون فقرات در انسان به دور باشد. دلیل این ضعف

۱. قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۴۷.

۲. قرآن کریم، سوره یس، آیه ۷۱.

آن است که اندام مزبور برای بدنی طراحی شده که دارای انحناست و برای جسم راست قامت مانند جسم انسان، ناکامل و ناقص محسوب می‌گردد. به همین دلیل بسیاری از انسان‌های موجود بر روی کره زمین حداقل در دوره‌ای از زندگی خود از دردهایی در ناحیه کمر رنج می‌برند. همچنین عصب حنجره و کشیدگی آن که برخی از دانشمندان کالبدشناسی تطبیقی آن را اشتباه در طراحی لقب می‌دهند، بر همین منوال می‌باشد؛ زیرا نمی‌توان آن را طراحی شده برای همه گونه‌ها دانست؛ چراکه درازی عصب حنجره نه تنها هیچ سود واقعی به دنبال ندارد، بلکه به حال جاندار زیان‌بخش نیز می‌باشد، چراکه با این طول و درازی، احتمال این که جاندار در معرض آسیب قرار گیرد، بیشتر است، در حالی که اگر عصب کوتاه می‌بود و درازیش به اندازه‌ی نیاز بود، این احتمال کاهش می‌یافت.

کسانی که قائل به آفرینش یک‌باره هستند، نمی‌توانند این اشکال را به شیوه‌ای منطقی برطرف کنند، زیرا اشتباه به وجود آمده در عصب حنجره اشتباهی بزرگ است و به همین دلیل برای نقض طراحی هوشمند در همه اندام‌ها و بخش‌های بدن و برای همه گونه‌ها کفایت می‌کند. نمی‌توان این خلل، آن‌هم در این سطح دور بودن از طراحی هوشمند را تفسیر کرد، مگر این که عبارت از یک ارث تکاملی باشد.

اما کسانی که قائل به تکامل هستند و در عین حال طراحی هوشمند را قبول دارند، اگر بگویند که طراح، لاهوت مطلق است و از علم و قدرتی مطلق برخوردار می‌باشد، اشکال مزبور همچنان پابرجا و مطرح خواهد ماند، زیرا بروز نقص و ایراد در طراحی موجودات زنده، در واقع نفی‌کننده علم مطلق طراح محسوب می‌شود، ولی اگر همان چیزی را بگویند که خداوند در قرآن فرموده مبنی بر این که آفرینش یا طراحی و اجرای خلقت با دست خدا یعنی به واسطه مخلوقات خداوند سبحان صورت پذیرفته است، در این حالت می‌توان بر نقص طراحی، دلیل اقامه کرد و می‌توان بروز خطایی کوچک در طراحی در زمان آغاز تکامل را در نظر گرفت که در نتیجه تکامل گسترش یافته است؛ تا جایی که ارث‌بری تکامل انباشتی، به بروز خطایی آشکار در طراحی منجر گشته است.

عقاید اسلام و امر تو در باره مروح می پرسند ۴۰

این خود کاملاً بیان کننده آن است که خالق اصلی و اصیل، همان الله، خداوندگار مطلق است؛ ولی خالق مستقیم، خداوند سبحان نیست، بلکه چنین خالقی، مخلوقاتی شایسته هستند که به فرمان خداوند، مسئولیت آفرینش را عهده دار شده اند و نقص خویش را در این آفرینش منعکس ساخته اند، زیرا خود، مخلوقاتی نورانی هستند که دارای ظلمت نیز می باشند. تنها نوری که در آن ظلمت نیست، همان خدای سبحان (أحسن الخالقین) است. اوست که عقل اول یعنی حضرت محمد ﷺ را آفرید و از او نخستین انوار را خلق کرد؛ سپس او با حول و قوه خودش آن ها را آن گونه که اراده فرموده بود، به آفرینش فرمان داد. به همین دلیل خداوند فرموده است:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^(۱)

(هرآینه ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم * سپس او را نطفه ای در جایگاهی استوار قرار دادیم * آنگاه از آن نطفه، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون، پاره گوشتی و از آن پاره گوشت، استخوان ها آفریدیم و استخوان ها را با گوشت پوشاندیم؛ سپس او را آفرینشی دیگر دادیم. در خور تعظیم است خداوند، بهترین آفرینندگان).

به مفرد و جمع در آیه فوق بنگرید: «خلقنا، جعلناه، خلقنا، فخلقنا، فخلقنا، فکسونا، أنشأناه». سپس آیه با بیان این مطلب که مهیمن و مسلطی که بر آفریننده های مستقیم خلق سایه افکنده، همان خداوند سبحان است، پایان می یابد: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ (در خور تعظیم است خداوند، بهترین آفرینندگان).

همچنین خداوند، وضعیت این آفریننده ها را توصیف کرده است و می فرماید این ها دستار خداوند هستند؛ یعنی کسانی که خداوند «أحسن الخالقین» به واسطه آن ها اقدام به آفرینش نمود:

﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾^(۱)

(و آسمان را با دستانی برافراشتیم و حقاً که ما وسعت‌دهنده هستیم).

شاید برخی از آن‌ها بگویند: ممکن است برای وضعیت ستون فقرات در انسان به این شکل و نیز نقشه عصب حنجره در بدن به این صورت، فواید خاصی در مسیر تکامل یا حتی در مراحل معینی از عمر وجود داشته باشد. در حقیقت این امر حتی اگر صحیح باشد و شکی در آن راه نیابد، باز هم این مطلب را که چنین چیزهایی ارثی تاریخی تکامل بوده و نفی‌کننده آفرینش یک‌باره می‌باشد، رد نمی‌کند.

همچنین این قضیه را که «چنین طراحی، از عالم قادر مطلق صادر نشده است» رد نمی‌کند، چرا که می‌توان تصور کرد طرحی بهتر از آن می‌توانسته وجود داشته باشد و این خود به آن معناست که طراحی فعلی برترین و آرمانی‌ترین و کامل‌ترین نبوده است و در نتیجه از اذعان به آن چه خداوند در قرآن بیان فرموده مبنی بر این که دستان خداوند در آفرینش نقش داشته‌اند، گریزی نیست.

اشکال: عمر نوح نبی علیه السلام

مفاد اشکال این است که: زندگی جسم انسان از نظر ژنتیکی معلوم و معین است؛ پس چگونه جسم نوح علیه السلام در این حیات مادی دنیا آن دوران طولانی که قرآن یا نص دینی بیان می‌کند، زندگی کرده است؟

پاسخ اشکال

از آن جا که با ادله علمی ضرورت وجود خدا را اثبات کردیم و الحاد علمی را نیز در چارچوب علم مورد مناقشه قرار دادیم، لذا بایستی هر ملحد که الحاد را در پیش گرفته و به وجود خدا با استدلال علمی کفر ورزیده، به مناقشه و استدلال علمی و به صورت علمی درست و دقیق پاسخ

دهد، یا این که به آن چه اثبات کرده‌ام اقرار کند. در غیر این صورت معاندی ستیزه‌جو خواهد بود که طالب شناخت حقیقت نیست، بلکه شخصی پوچ‌گراست، نه بیشتر.

اما عمر انسان در گذشته از نظر علمی و به‌دقت معروف است: از آن‌جا که ژن‌های انسان امروزه تا حدود قابل قبولی شناخته شده‌اند و دانشمندان علل ژنتیکی را می‌دانند و می‌فهمند که چرا سلول‌ها پیر می‌شوند و بدن انسان تجزیه می‌شود. همین دانشمندان تحقیقاتی را جهت ایجاد جهش ژنتیکی برای طولانی کردن عمر انسان انجام می‌دهند. دستیابی به این امر یک روز ممکن است به نتیجه برسد. دانشمندان نیز به‌صورت قطعی می‌دانند که انسان در زمان نوح علیه‌السلام و قبل از آن هزار سال یا حتی نزدیک به این مقدار زندگی نمی‌کرد، دقیقاً همان‌گونه که شما طول خط‌کشی که در دست داری را به‌دقت می‌دانی.

اما مسئله عمر نوح علیه‌السلام و دیگر مسائلی که با واقعیت‌های علمی موجود مخالف است، نمی‌تواند آن‌چه را که ما اثبات کردیم (وجود خدا) دچار اشکال کند، چون ما می‌توانیم به‌طور خیلی مختصر بگوییم: هیچ اشکالی وجود ندارد که خداوند معجزاتی را انجام دهد، گرچه برخی از آن‌ها مخالف واقعیات علمی موجود باشد، زیرا آن معجزات، حالات استثنایی هستند که می‌خواهد در ابتدا انسان آغازین را در مسیر ایمان به خدایی که خالق جهان است قرار دهد؛ به طبع بعضی از این امور اساساً معجزه نیست، بلکه گزاره‌هایی است که فهم آن بر کسانی که زبان متکلم را نمی‌دانند دشوار است، چرا که کسانی که عوالم بالا که قرآن از آن‌جا نازل شده را نمی‌شناسند، زبان قرآن را نیز نمی‌دانند.

برای توضیح علمی مسئله به اختصار باید بگوییم: آن‌چه که یک ناظر خارجی منظومه فیزیکی می‌بیند با آن‌چه یک ناظر داخلی می‌بیند متفاوت است و در نتیجه مثلاً هنگام وسعت یا انقباض در منظومه فیزیکی، قیاس‌های ناظر موجود در داخل منظومه کاملاً از قیاس‌های ناظر خارجی جداست، چون ناظر داخلی خود جزئی از منظومه است و در نتیجه مشمول انبساط و انقباض منظومه است؛ پس اسباب و عوامل قیاسش نیز مشمول همین کشش و انقباض منظومه هستند.

این فرایند باعث می‌شود که او از شناخت یا قیاس هر تغییر کلی که شامل همه منظومه می‌شود عاجز باشد.

این امر مانع این نمی‌شود که از لحاظ روحی - اگر به‌مانند ما حیات نفسانی داشته باشد - احساس کند که تغییر در منظومه رخ داده است یا افزایش سرعت یا کاهش سرعتی وجود دارد، همچنان که امروز بسیاری از مردم احساس می‌کنند که زمان شتاب گرفته، با این که آن‌ها وقتی زمان را اندازه‌گیری می‌کنند، درمی‌یابند که چیزی تغییر نکرده است.

برای توضیح این سخن مثالی ذکر می‌کنم: فرض می‌کنیم که انسانی در یک اتاق زندگی می‌کند و وسیله‌ای برای سنجش طول (مثلاً خط‌کش) در اختیار داشته باشد و از او بخواهیم که طول میزی را که در اتاق است اندازه بگیرد و قد خودش را با طول و ارتفاع آن بسنجد. بعد از آن اگر فرض کنیم که اتاق و آن‌چه در آن است به‌صورت فراگیر کشیده شود که از همه جهات مساوی باشد، اینک اگر از او بخواهیم که مجدداً آن میز را اندازه‌گیری و مقایسه کند، به این نتیجه می‌رسد که اندازه‌اش تغییر نکرده و اگر از او بخواهیم که قد خودش را با طول و ارتفاع آن جدول مقایسه کند، باز هم هیچ تغییری را حس نمی‌کند، زیرا خودش و اندازه آن خط‌کش هم دقیقاً به همان نسبت میز کشیده شده‌اند.

اگر این مطلب روشن شد، می‌توان فهمید که هر ناظری که می‌تواند از خارج منظومه عالمی که در آن زندگی می‌کنیم، این جهان را کنترل کند، اندازه‌گیری‌هایش قطعاً از اندازه‌گیری‌های خود ما که در درون این عالم زندگی می‌کنیم، متفاوت و مختلف خواهد بود. پس اگر روند جهان مادی به‌طور کلی تغییری کند، مثل این که زمان (به‌عنوان بُعد چهارم جهان) کشیده یا کوتاه شود، یا به بیان ساده‌تر کند یا تند شود، ما که در درون این جهان زندگی می‌کنیم نمی‌توانیم این تغییر را بسنجیم یا بشناسیم، اما ناظری که از بیرون منظومه جهانی که در آن زندگی می‌کنیم می‌تواند اوضاع جهان را کنترل کند، به ما ارقامی خواهد داد که با اندازه‌گیری‌های ما بسیار متفاوت است.

این موضوع به اختصار برای ما روشن می کند که ناظر خارجی (مثلاً خدای سبحان یا ملائکه) هنگامی که درباره عمر نوح عَلَيْهِ السَّلَام و قومش از آن ها سؤال کنید یا خودشان سخن بگویند، به شما عددی می دهند که از آن چه که شما در داخل این منظومه آفرینش اندازه گیری کرده اید بسیار متفاوت است؛ و هنگامی که از او بخواهی عمر انسان امروزی را با عمر انسان ۱۵۰۰۰ سال قبل مقایسه کند، به شما اعداد مختلفی خواهد داد، با این که شما هیچ اختلاف ملموسی را در اندازه های مادی و حدودش که در آن زندگی می کنیم نمی یابید.

اصل دوم: خلیفه

این که خداوند در هر زمانی خلیفه یا رسولی برگزیند^(۱) و این که او داناترین مردم است و همه مکلفان مأمور به اطاعتش هستند، امری حتمی در هر زمانی است؛ بنابراین برگزیدن خلیفه در هر زمان لازم است.

دلایلی که این مطلب را اثبات می کند عبارت اند از:

اولاً: هدف خلقت همانا معرفت است^(۲) و این هدف در این عالم برای عمده مخلوقات هرگز محقق نمی شود، مگر این که ناقل علم برگزیده شود که وظیفه او آشنا کردن مردم به آن است. انجام ندادن آن چه که هدف را محقق می کند، با وجود قدرت بر آن به معنای نقض غرض است؛ و این نقض غرض از حکیم مطلق صادر نمی شود. پس از آن جا که برگزیدن خلیفه خدا (که معرفی کننده خدا و دین و اراده خدا به مردم است) محقق کننده غرض خلقت است، به همین خاطر گریزی از آن نیست.

۱. فرستادگان خدا صرفاً بشری مانند دیگران هستند، اما برای خدا خالص شده اند و سخن او را شنیده و ندایش را اجابت کرده اند. در نتیجه خداوند سبحان بر آن ها تفضل کرده و آن ها را جانشینان خود در زمین قرار داده و به سوی خلقتش فرستاده است تا حق را به آن ها معرفی کنند، همان حقی که خودشان شناختند و به آن رسیده اند.

۲. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (ذاریات/۵۶)، (ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا بپرستند)، یعنی عالم شوند، پس عبادت کنند، پس عارف شوند.

با وجود قابل و پذیرنده، خالی بودن زمان از خلیفه صحیح نیست، زیرا در این صورت مخلوقات، دین خدا و اراده خدا را نخواهند شناخت و نخواهند دانست و عبادت نخواهند کرد و معرفت نخواهند داشت و هدف از آفرینش نقض می‌شود. چنان که در مباحث آینده خواهد آمد؛ همچنین ممکن نیست که زمان از خلیفه خدا خالی باشد حتی اگر قابل و پذیرنده‌ای وجود نداشته باشد، زیرا به وسیله او رشته عذر و بهانه منکران بریده می‌شود. این برگزیدن و ضرورتش را همه کسانی که فقهاء یا اوصیائی بر دین نصب کرده تا برایشان قانون‌گذاری کنند، به صورت عملی اقرار می‌کنند، اگرچه در زبان آن را انکار کنند؛ آنگاه که به نصب الهی و آن کسی که دین خدا را برایشان نقل می‌کند کافر شدند و خودشان کسانی را نصب کردند که برای آن‌ها از طریق ظن و گمان و خواسته‌های نفسانی، در آن چه که نص صریحی از سوی خدا نزدشان وجود ندارد تشریح و قانون‌گذاری کنند. همچنین با این رفتارشان به ضرورت نصب خلیفه خدا اقرار کردند و نیاز خود را به آن خلیفه جهت نقل علم الهی و حکم حقیقی خدا در هر مسئله‌ای اعلام کردند.

ثانیاً: مالک مطلق عالم، باید مکلفانی که در ملک او کار می‌کنند را به تحقق اراده خودش امر کند، چون او به صلاح و مصلحت ملکش و اهل مملکتش داناتر است،^(۱) وگرنه آن‌ها در اجرای نادانی خود در ملک خدا معذور خواهند بود و در این صورت حکمت به سفاهت تبدیل می‌شود و این فرض از حکیم مطلق درست نیست. برای تحقق این غرض ناچار باید امر و اراده خود را به مکلفان مملکتش برساند تا بر اساس آن عمل کنند.

باوجود مُلک و غیاب مالک از نزد مکلفان^(۲) عامل در ملک او،^(۱) جهت تحقق اراده مالک هیچ راهی نیست، جز به واسطه کسی که نزد مالک حاضر است (کسی که مالک به او وحی می‌کند و

۱. حتی خود مکلفان عامل در ملک خدا نیز خودشان جزئی از ملک خدا هستند، چون خداوند خالق و مالک حقیقی آن‌هاست. پس حتی تصرف آن‌ها در جان خودشان نیز باید به امر خداوند باشد، چون خداوند مالک آن‌ها و مالک همه امور تحت سلطه آن‌هاست، به نحو ملکیت حقیقی.

۲. غیاب خداوند حقیقی نیست، بلکه مربوط به خود آن‌هاست که به سبب تقصیر و غفلت‌شان از خدا پیش آمده، وگرنه خداوند شاهد غایب است و هر انسانی می‌تواند خود را خالص کرده و با پروردگارش مرتبط شود و اراده او را بفهمد، از این طریق که خداوند او را بر غیب مطلع کند، یعنی یا خودش خلیفه خدا در زمین شود که خداوند همه چیزهایی که او و دیگران به آن نیاز دارند را برحسب اقتضای حال و مقامش به او عنایت کند، یا این که از بندگان خاصی شود که خداوند

عقاید اسلام و امر تو در باره مروح می پرسند ۴۶

با او در ارتباط است و اراده مالک را می شناسد). پس ممکن نیست که مالک، نصب چنین جانشینی را که واسطه بین مالک و مکلفان کارگر در ملک اوست، ترک کند؛ با اینکه قدرت بر نصب چنین جانشینی را دارد؛ زیرا این کار نقض غرضی است که مالک اراده می کند و آن غرض همانا اجرای اراده او در ملک و سلطنتش است.

پس هنگامی که مالک عالم حکیم مطلق، در ملک خویش جانشینی برای خود برگزید، که با او در ارتباط بوده و اراده مالک را می داند و می تواند دیگر مکلفان را نیز از اراده مالک مطلع کند، در این هنگام ممکن است که هریک از مکلفین هر آن چه را که اراده مالک است، اجرا کنند و حجت بر غافلان اقامه می شود و عذر و بهانه منکران و متکبران قطع می گردد. خداوند سبحان در قرآن کریم، به همین امر اشاره کرده:

﴿رُسُلًا مَّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا

حَكِيمًا﴾ (۲)

(پیامبرانی که مژده رسان و بیم دهنده بودند تا مردم را پس از فرستادن پیامبران، عذر و بهانه و حجتی نباشد؛ و خدا همواره توانای شکست ناپذیر و حکیم است).

همچنین آیه شریفه:

آن ها را با مقداری از غیب آشنا می سازد؛ و البته فرض بر آن هاست که از این مقدار برای شناخت خلیفه خدا در زمین و اطاعت از او بهره ببرند، چون این بندگان اهل غیب نیز جز مقدار اندکی از غیب نمی دانند و برای تکامل خود همچنان به خلیفه خدا محتاج باقی می مانند: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾ (جن/۲۶-۲۸)، (دانای غیب است و هیچ کس را بر غیب خود آگاه نمی کند * مگر پیامبرانی را که برگزیده است، پس نگهبانانی از پیش رو و پشت سرشان می گمارد * تا مشخص کند که پیام های پروردگارش را [به طور کامل به مردم] رسانده اند و او به آن چه نزد آنان است احاطه دارد و همه چیز را از جهت عدد، شماره و احصا کرده است).

۱. برای بیان این امر، مثال کشتی و صاحب آن را می زنیم. اگر صاحب کشتی بخواهد که دریاها را برای انجام کاری درنوردد، حکمت اقتضاء می کند که اولاً: داناترین و حکیم ترین شخص را به عنوان کشتی بان (ملوان) انتخاب کند. ثانیاً این ملوان را از میان خدمه آشنا به کار انتخاب کند. ثالثاً همه کارکنان را به اطاعت از این ملوان برگزیده امر کند. اگر هر یک از این سه امر را تخلف کند، از حکمت دور شده و به بی خردی گرویده است.

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۶۵.

﴿وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِّن قَبْلِ أَنْ نُنزِلَ وَنَخْزِي﴾^(۱)

(و اگر آنان را پیش از آن هلاک می کردیم، قطعاً می گفتند: پروردگارا! چرا رسولی به سوی ما نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و رسوا شویم، آیات تو را پیروی کنیم).

بنابراین عدم برگزیدن معرف اراده مالک، علیرغم غیاب او از مکلفان و با وجود قابلیت در مکلفان یا با وجود این که این برگزیدن موجب اقامه حجت بر مکلفان و ریشه کن شدن عذر و بهانه منکران می شود، نوعی دوری از حکمت و نقض غرض خواهد بود که نسبت دادن چنین چیزی به حکیم مطلق درست نیست،^(۲) همچنان که دوری از رحمت و مهربانی خواهد بود که قطعاً از رحیم مطلق صادر نمی شود.^(۳)

اما مسئله اعلم بودن خلیفه در بین مردم،^(۴) از آنجا که برگزیدن شخصی با علم کم باوجود شخص اعلم و داناتر، مستلزم تزییع قسمتی از علم موجود در شخص اعلم است و در نتیجه مکلفان به آن بخش از علم موجود در نزد شخص اعلم نمی رسند و این امر مخالف حکمت است، در نتیجه مالک ناگزیر همه علوم لازم برای ادای رسالت را به خلیفه خود عطا می فرماید؛ و به طور عام، خلیفه همیشه داناترین است، زیرا او اراده مالک را می داند، نه کسی دیگر؛ و به وسیله همین

۱. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۳۴.

۲. چون نقض غرض به مثابه دوری از حکمت است و چنین کاری ناقض حکمت مطلق خداوند و بالتبع ناقص لاهوت مطلق است و فقر و نیاز لاهوت مطلق را اثبات می کند که خداوند از چنین اموری متعالی و منزّه است.

۳. از آن جاکه عدم اجرای رحمت با عدم وجود مانع و وجود قابلیت برای آن رحمت (درحالی که آن مردم قابل هنگام فرستادن یک خلیفه خدا برایشان، متذکر خدا می شوند) اثبات کننده نقض رحمت خداوند رحیم و عدم کامل بودن آن رحمت است. در نتیجه مطلق بودن رحمت خدا و بالتبع لاهوت مطلقش را نقض می کند که خداوند متعالی و برتر از این عیوب است. در قرآن کریم آمده: ﴿قُلْ لِمَن مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (انعام/۱۲) (بگو: مالکیت و فرمانروایی آن چه در آسمان ها و زمین است در سیطره کیست؟ بگو: در سیطره خداست که رحمت را بر خود لازم و مقرر کرده؛ یقیناً همه شما را در روز قیامت که تردیدی در آن نیست جمع خواهد کرد. فقط کسانی که سرمایه وجودشان را تباه کرده اند، ایمان نمی آورند).

۴. به زودی بحث مفصلی درباره آن علمی که خلیفه خدا در زمین باید دارای آن باشد خواهد آمد.

وجه تمایز (علم)، خلیفه خدا راه را بهتر می شناسد و بر ادای وظیفه و رسیدن به هدف و تحقق مقصود و اجرای غرض توانا تر است.

اما مسئله حتمیت امر عاملین به طاعت خلیفه - با وجود قابل و پذیرنده - به این سبب است که ترک این امر به مثابه تعطیل کارکرد و وظیفه‌ای است که از خلیفه خدا خواسته شده^(۱) و چنین چیزی از حکیم مطلق صادر نمی‌شود.

در صورت عدم وجود قابل نیز ممکن است که خلیفه یا رسولی وجود داشته باشد که از سوی خدا برگزیده شده باشد و حق تعالی او را با علم مهیا کرده باشد، اما او را امر به تبلیغ نمی‌کند، یعنی خلیفه‌ای منزوی است. وجود چنین خلیفه‌ای در چنین حالتی به یقین موافق حکمت پروردگار است، زیرا اقامه حجت بر مردم و نفی عذر و بهانه بر منکران در آن حاصل است و مردم با وجود چنین رسولی حجتی نزد پروردگار ندارند:

﴿لِنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^(۲)

(تا برای مردم حجتی بر خدا نباشد)، این زمان، زمان فترت است که رسول و فرستاده در آن وجود دارد که خلیفه خداوند در زمین و حجتش بر بندگانش است. اما مأمور به تبلیغ نیست، یعنی منزوی است، هرچند این فترت طولانی باشد و رسولان متعددی در این زمان بیایند. خدای متعالی به همین امر چنین اشاره کرده است:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فِتْرَةِ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَ لَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۱)

۱. زیرا هدف از نصب خلیفه، اقامه حجت و نفی عذر و بهانه است و این مسئله همیشه جاری است، چه قابلی وجود داشته باشد یا نداشته باشد. همچنین هدف از نصب خلیفه، نجات مکلفان از غفلتشان به وسیله یادآوری آن‌هاست تا اراده خدا را قبول کنند؛ همان اراده‌ای که از سوی خلیفه خدا در زمین به آن‌ها می‌رسد؛ و این امر محقق نمی‌شود مگر با وجود قابل. برای همین هنگامی که قابلی وجود نداشته باشد، اشکالی در تخلف جزء آخر قانون (تبلیغ مکلفان نسبت به اطاعت خلیفه خدا در زمین) وجود ندارد، چه این تبلیغ از ناحیه خلیفه خدا باشد هنگامی که مطالبه برپایی حاکمیت خدا را می‌کند، چه از طرف خدا و فرستادگانش به صورت مستقیم نسبت به مکلفان باشد، همان گونه که در رؤیا محقق می‌شود، یا از سوی خلیفه گذشته خدا به صورت مستقیم یا غیرمستقیم (با وجود فاصله میان دو خلیفه گذشته و حال) باشد.

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۶۵.

ای اهل کتاب! بی تردید رسول ما پس از روزگار فترت به سوی شما آمد که برای شما بیان کند که نگویید برای ما هیچ مژده دهنده و بیم‌رسانی نیامد، یقیناً مژده دهنده و بیم‌رسان به سویتان آمد؛ و خدا بر هر کاری تواناست).

به سبب عدم وجود قابل، ممکن است مکان‌ها و مناطقی نیز وجود داشته باشند که رسولی برایشان فرستاده نشده باشد و همچنین اقوامی وجود داشته باشند که اصلاً رسالت‌های آسمانی به آنان نرسیده باشد:

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^(۲)

(قطعاً بدترین جنبندها نزد خدا، کران و لالان هستند که نمی‌اندیشند * اگر خدا خیری در آن می‌دانست، یقیناً ایشان را شنوا می‌کرد و اگر آنان را شنوا کند، باز اعراض کنان روی می‌گرداند).

با وجود خلیفه خدا در زمین، حجت بر همه این مردم اقامه شده و آنان و دیگران با وجود خلیفه خدا هیچ حجتی بر خدا ندارند، هرچند آن خلیفه به سبب عدم وجود قابل در بین آن‌ها مأمور به تبلیغ نشده باشد؛ خداوند حال آنان را می‌داند و برای امثال آن‌ها رسولانی فرستاده و پاسخ آنان نیز دائماً تکذیب و طلب معجزات قهری بوده که مجبورشان کند ایمان بیاورند، آن‌هم با یک دلیل مادی محض که هیچ بهره و سهمی برای غیب باقی نگذارد:

﴿وَلَوْ أَنَّ تَصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمَّا يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^(۳)

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۹.

۲. قرآن کریم، سوره انفال، آیات ۲۲ - ۲۳.

۳. قرآن کریم، سوره قصص، آیات ۴۷ - ۴۸.

عقاید اسلام و امر تو در باره مروح می پرسند ۵۰

(هرگاه مجازات و مصیبتی بر اثر اعمالشان به آنان می رسید، می گفتند: پروردگارا! چرا رسولی برای ما نفرستادی تا از آیات پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم؟! * ولی هنگامی که حق از نزد ما برای آنها آمد گفتند: چرا مثل همان چیزی که به موسی داده شد به این پیامبر داده نشده است؟! مگر بهانه جویانی همانند آنان، معجزاتی را که در گذشته به موسی داده شد، انکار نکردند و گفتند: این دو نفر ساحرند، که دست به دست هم داده اند و ما به هر دو کافریم؟!).

علت همیشگی و تخلف ناپذیر ارسال رسول، اقامه حجت است.

از آن چه گذشت، روشن شد که ارسال رسول در هر زمانی حتمی است؛ زیرا غرض خلقت (معرفت) به وسیله آن تحقق می یابد و اجرای اراده مالک حقیقی در ملکش به وسیله او محقق می شود، چون رسول یا خلیفه اقدام به انجام این مهم و وظیفه می کند؛ همچنین دانستیم که صرفاً با فرستادن یک رسول، حجت اقامه شده و عذر و بهانه ریشه کن می شود؛ حتی اگر رسول و خلیفه در برخی از زمانها منزوی بوده و به دلیل عدم وجود قابل، مأمور به تبلیغ نباشد؛ پس علت همیشگی و تخلف ناپذیر فرستادن رسول، قطع عذر و بهانه است، زیرا این علت پیوسته وجود دارد، خواه قبول کنندگانی برای دعوت رسول وجود داشته باشند یا نه:

﴿لَيْتَأْتِيَنَّكَ مِنَ الْبُحْرَيْنِ نَاقَةٌ تَأْتِي الْبِطْنَةَ فَرَأَوْهَا مُنْتَصِرَةٌ فَجَاءُوا فَرَّاسًا فَخَرُّوا عَنْهَا فَاَخَذَ بِرِجْلِهَا فَمَدَّهَا فَلَمَّ بِيَدَيْهَا فَأَسْفَلَا بِهَا عِصْمَةَ آلِ مَرْيَمَ إِذْ نَبَتْهُنَّ فَتَمَسَّ بِيَدَيْهَا فَسَوَّى غَمَّهُنَّ إِنَّهَا كَانَتْ تَعْلَمُ مَقْعَدَ الصَّاعِقَةِ حَيْثُ وَصَّوْنَهُنَّ﴾ (۱)

(تا مردم را پس از فرستادن پیامبران، عذر و بهانه و حجتی نباشد؛ و خدا همواره توانای شکست ناپذیر و حکیم است).

بلکه حتی در حالتی که همه مردم به رسول ایمان بیاورند نیز همین اقامه حجت و قطع عذر و بهانه، همچنان به عنوان علت ارسال رسول باقی می ماند، زیرا معرفت و عمل آنها به سبب تقصیر و کوتاهی خودشان بازهم دستخوش نقص است و به همین علت وجود رسول برایشان حجت است.

استخلاف، سنت خداست

از نظر عقلی روشن کردیم که برگزیدن خلیفه موافق حکمت و رحمت است و تخلف از این کار هرگز از رحیم و حکیم مطلق (خدای سبحان) صادر نمی‌شود. اکنون به نصوص و متون دینی می‌رسیم تا ببینیم در عالم واقع چه چیزی محقق شده و کتاب‌های آسمانی در این باره چه می‌گویند:

نخست: قرآن:

۱. می‌بینیم که خداوند، نخستین انسانی^(۱) که در این زمین زندگی کرده (حضرت آدم علیه السلام) را به‌عنوان خلیفه خودش در زمین برگزید و فرشتگان را امر به اطاعت و فراگیری علم از او کرد:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^(۲)

(و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا کسی را در آن می‌گماری که فساد انگیزد و خون‌ها بریزد و حال آن که ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم. فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید * و [خدا] همه [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست

۱. منظور از نوع امروزی از جهت نفس می‌باشد؛ چون از نظر نوع جسمانی یا هوموساپینس، آدم نخستین فرد از این نوع نیست.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیات ۳۰ - ۳۴.

می گویند از اسامی اینها به من خبر دهید* گفتند منزهی تو، ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست، تویی دانای حکیم* فرمود ای آدم، ایشان را از اسامی آنان خبر ده و چون [آدم] ایشان را از اسامی شان خبر داد فرمود: آیا به شما نگفتم که من نهفته آسمانها و زمین را می دانم و آنچه را آشکار می کنید و آنچه را پنهان می داشتید می دانم* و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید پس به جز ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد [همه] به سجده در افتادند).

آیات کاملاً روشن هستند؛ خداوند از آغاز و از روز اول، آدم عَلَيْهِ السَّلَام را به عنوان جانشین خویش در زمین برگزید و به فرشتگان ابلاغ کرد که اطاعتش کنند؛ هنگامی که اعتراض و جدل کردند، خداوند برایشان بیان کرد که نسبت به آنچه می پرسند نادان هستند و از این جا بود که علم آدم عَلَيْهِ السَّلَام که در او به ودیعه نهاده بود را روشن ساخت و در نتیجه شایستگی آدم عَلَيْهِ السَّلَام را دریافته و برای حق خضوع کردند. سپس خداوند همه آنها را امر به سجده کرد. فرشتگان نیز او را به عنوان امام و معلم و قبله به سمت خدا، که خدا را به آنان معرفی می کند، اتخاذ کردند.

در تفسیر این آیه روایتی وارد شده است:

(الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ عَلَيْهِ السَّلَام أَلَا تَدُلُّنِي إِلَى مَنْ أَخَذَ عَنْهُ دِينِي فَقَالَ هَذَا ابْنِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي أَخَذَ بِيَدِي فَأَدْخَلَنِي إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا قَالَ قَوْلًا وَفَى بِهِ).^(۱)

(محمد بن اسحاق بن عمار می گوید به امام کاظم عَلَيْهِ السَّلَام عرض کردم: آیا مرا راهنمایی نمی کنی که دینم را از چه کسی بگیرم؟ فرمود: این پسر من علی. همانا پدرم دست مرا گرفت و به

مزار رسول الله صلی الله علیه و آله وارد کرد و فرمود: پسر من، خدا فرموده که من در زمین خلیفه قرار می‌دهم. وقتی که خداوند چیزی بگوید به آن وفا می‌کند).

۲. خداوند به ابراهیم سلطنت و حکومت الهی داد و او را خلیفه خودش در زمین قرارداد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^(۱)

(آیا ننگریستی به کسی که چون خدا او را پادشاهی داده بود با ابراهیم درباره پروردگارش به مجادله و ستیز و گفتگوی بی‌منطق پرداخت؟! هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارم کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. [او] گفت: من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: مسلماً خدا خورشید را از مشرق بیرون می‌آورد، تو آن را از مغرب برآور! پس آنکه کافر شده بود، متحیر و مبهوت شد؛ و خدا گروه ستمگر را هدایت نمی‌کند).

۳. خداوند نبی‌الله داود علیه السلام را به‌عنوان خلیفه‌اش در زمین برگزید:

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^(۲)

(ای داود! همانا تو را در زمین جانشین قراردادیم؛ پس میان مردم به‌حق داوری کن و از خواسته خود پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌کند. بی‌تردید کسانی که از راه خدا منحرف می‌شوند، چون روز حساب را فراموش کرده‌اند، عذابی سخت دارند).

همچنین در آیه دیگری فرمود:

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۵۸.

۲. قرآن کریم، سوره ص، آیه ۲۶.

عقاید اسلام و امر تو در باره روح می پرسند ۵۴

﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^(۱)

(پس آنان را به توفیق خدا شکست دادند؛ و داود جالوت را کشت و خدا او را فرمانروایی و حکمت داد و از آن چه می خواست به او آموخت؛ و اگر خدا برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی کرد، قطعاً زمین را فساد فرا می گرفت؛ ولی خدا نسبت به جهانیان دارای فضل و احسان است).

۴. قرآن کریم در جای دیگر می فرماید:

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^(۲)

(و کافران می گویند: چرا از سوی پروردگارش معجزه‌ای بر او نازل نشده؟ تو فقط بیم‌دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای هست).

این آیه کریمه به وضوح بیان می کند که هر قومی چه در گذشته یعنی قبل از رسول الله محمد صلی الله علیه و آله و آریست و چه در آینده پس از او، هدایتگری دارند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و آریست در احادیثی که اهل سنت در کتبشان نقل کرده‌اند، این هدایتگر را به شخص معینی از بنی هاشم تفسیر کرده و در روایتی نیز یکی از مصادیق آن را امام علی علیه السلام ذکر کرده است:

- ابن جریر طبری در کتاب جامع البیان (ج ۱۳ ص ۱۴۲) به سند خود از ابن عباس روایت کرده که هنگامی که این آیه نازل شد، رسول الله صلی الله علیه و سلم دستش را بر سینه خود قرار داد و فرمود: (من همان بیم‌دهنده هستم؛ و هر قومی هدایت‌گری دارند و با دستش اشاره به شانه علی کرد و فرمود: ای علی، هدایت یافتگان پس از من به وسیله تو هدایت می شوند).^(۳)

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۵۱.

۲. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۷.

۳. ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری، ج ۸ ص ۲۸۵ می گوید این حدیث به سند نیکو روایت شده است.

- ابن ابی حاتم در تفسیرش (ج ۷ ص ۲۲۲۵ شماره روایت ۱۲۱۵۲) از امام علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: (هر قومی یک هدایتگر دارند، یعنی هدایتگرشان مردی از بنی هاشم است. ابن ابی حاتم می گوید که ابن الجنید گفت: آن شخص بنی هاشم همان علی بن ابی طالب علیه السلام است).^(۱)

حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین (ج ۳، ص ۱۳۰) به سند خود از علی بن ابی طالب روایت می کند که درباره آیه محل بحث فرمود: (رسول خدا صلی الله علیه و سلم منذر (هشداردهنده) بود و من هدایتگرم).

حاکم نیشابوری در ذیل این روایت می نویسد: این حدیث صحیح السند است، اما آن دو نفر (بخاری و مسلم) نقل نکرده اند!

۱. ابن ابی حاتم در مقدمه تفسیرش (ج ۱ ص ۱۴) تصریح کرده که در این کتاب صحیح ترین روایات را جمع آوری کرده ام:

(گروهی از برادران از من خواستند تا تفسیری برای قرآن بنویسم که مختصر بوده و حاوی صحیح ترین سندها باشد... پس من درخواست آن ها را اجابت کردم و توفیق از خداست و از او یاری می خواهیم و حول و قوتی نیست مگر از خدا. پس شایسته دانستم که چنین تفسیری را با صحیح ترین اخبار از حیث سند و شبیه ترین آن ها به حق از حیث متن تدوین کنم. پس هنگامی که تفسیری از خود رسول الله صلی الله علیه و سلم یافتیم دیگر همراه او هیچ یک از صحابه (که چنین خبری را نقل کرده) روایت نکردم؛ و هنگامی که حدیثی را از صحابه یافتیم، اگر همگی در نقل آن متفق بودند من آن حدیث را از بلندمرتبه ترین آن ها با صحیح ترین سندها نقل کردم و موافقان و دیگر راویان و صحابه را صرفاً نام بردم؛ و اگر اختلاف داشتند، من اختلافشان را ذکر کردم و برای هر یک از آن ها سند جداگانه ای بیان نمودم و موافقانش را با حذف اسناد نام بردم. پس اگر حدیثی از صحابه نیافتیم و بلکه از تابعین به دستم رسیده بود، در آن احادیث نیز همان روشی که با صحابه عمل کردم را پیدا نموده و به همین شکل با اتباع تابعین و اتباع آن ها ...).

این عبارت شهادتی از سوی اوست، نسبت به صحت همه روایات و اخباری که در تفسیرش جمع نموده و این شهادت در توثیق روایت یادشده کافی است.

به علاوه، دیگر محدثان و علمای اهل سنت نیز حدیث مزبور را در کتب خود ذکر کرده اند؛ مثلاً:

طبرانی در المعجم الاوسط ج ۲ ص ۹۴ و ج ۵ ص ۱۵۳ - ۱۵۴.

مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۲۶. احمد محمد شاکر در تعلیقه و حاشیه خود بر کتاب مسند احمد (ج ۲ ص ۴۸ - ۴۹) این روایت را تصحیح کرده و می گوید: (سندش صحیح است. مطلب بن زیاد بن ابی زهیر ثقفی کوفه ثقه است، چون احمد و ابن معین و دیگران او را توثیق کرده اند و بخاری در کتاب الکبیر (۴/۲/۸) احوال او را ذکر کرده و هیچ مذمت و عیبی درباره او نگفته است...؛ و این حدیث از اضافات عبدالله بن احمد است).

هیثمی در مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۱، سپس درباره این روایت گفته: (عبد الله بن احمد و طبرانی در المعجم الصغیر و المعجم الاوسط آن را نقل کرده اند و رجال و راویان مسند احمد همگی ثقه (معتبر و مورد اعتماد) هستند).

۵. قرآن کریم می فرماید:

﴿قُلْ لَمَنْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^(۱)

(بگو: مالکیت و فرمانروایی آن چه در آسمان ها و زمین است در سیطره کیست؟ بگو: در سیطره خداست که رحمت را بر خود لازم و مقرر کرده است؛ یقیناً همه شما را در روز قیامت که تردیدی در آن نیست جمع خواهد کرد. فقط کسانی که سرمایه وجودشان را تباه کرده اند، ایمان نمی آورند).
خداوند رحمت را بر خودش واجب کرده و می دانیم که قرار دادن خلیفه و جانشینی که حدود خدا را در زمین اجرا کند از رحمت الهی است؛ پس خداوند استخلاف خلیفه را بر خودش فرض کرده است. این استدلال قرآنی را در گذشته به صورت دلیل عقلی نیز بیان کردیم.

دوم. روایات درباره خلیفه الله المهدی

رسول خدا ﷺ خبر داده که مهدی خلیفه خداست و این امری است که در نزد شیعیان هیچ اختلافی در آن نیست و روایات آن بسیار است. اصل مذهب تشیع این است که زمین هیچ گاه خالی از حجت (خلیفه خدا) نمی شود.

اما در کتب اهل سنت نیز این امر به روشنی روایت شده و در نتیجه، آن ها نیز ملزم به قبول آن هستند:

* در سنن ابن ماجه، محمد بن یحیی و احمد بن یوسف می گویند که عبدالرزاق از سفیان الثوری از خالد الحذاء از ابی قلابه از ابی اسماء رحبی از ثوبان نقل کرد که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود:

(یقتل عند کنزکم ثلاثه. کلهم ابن خلیفه. ثم لا یصیر إلى واحد منهم. ثم تطلع الرايات السود من قبل المشرق. فیقتلونکم قتلا لم یقتله قوم. ثم ذکر شیئا لا أحفظه. فقال فإذا رأیتموه فبایعوه ولو حبوا علی الثلج. فإنه خلیفه الله، المهدی).

(نزد گنج شما سه نفر کشته می شوند که همگی فرزند خلیفه هستند. سپس خلافت به هیچ یک از آن سه نمی رسد. سپس پرچم های سیاه از مشرق خارج می شوند و به طرزی شما را می کشند که هیچ گروهی تاکنون این گونه نکشته است. سپس رسول خدا چیزی فرمود که یادم نیست. سپس فرمود: پس هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه خیز بر روی برف، زیرا او خلیفه خدا مهدی است).^(۱)

۱. سنن ابن ماجه نوشته محمد بن یزید قزوینی متوفای ۲۷۳ ه.ق با تحقیق و شماره گذاری و پاورقی محمد فؤاد - عبد الباقي، چاپ دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع: ج - ۲ ص ۱۳۶۷ ح ۴۰۸۴؛

المستدرک علی الصحیحین، نوشته حاکم نیشابوری متوفای ۴۰۵ ه.ق با اشراف یوسف عبد الرحمن المرعشلی: ج ۴ ص ۴۶۳ - ۴۶۴؛

البحر الزخار، المعروف بمسند البزاز، نوشته ابی بکر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق العتیکی البزاز متوفای ۲۹۲ ه.ق با تحقیق عادل بن سعد، چاپ مکتبه العلوم والحکم، مدینه منوره، چاپ اول سال ۱۴۲۴ ه - ۲۰۰۳ م، (۲/۱۳۶۷) ح ۴۰۸۴؛

السنن الوارده فی الفتن وغوائلها والساعه وأشراطها، نوشته ابی عمرو عثمان بن سعید المقرئ الدانی متوفای ۴۴۴ ه.ق با تحقیق دکتور رضاء الدین بن محمد بن ادريس المبارکفوری، چاپ دار العاصمه للنشر والتوزيع: ج - ۵ ص ۱۰۳۲ ح ۵۴۸؛

دلایل النبوه، نوشته بیهقی متوفای ۴۵۸ ه.ق با تحقیق: دکتور عبد المعطی قلجی، چاپ دار الکتب العلمیه، بیروت لبنان، چاپ اول - ۱۴۰۵ ه: ج ۶ ص ۵۱۵ - ۵۱۶؛

تاریخ مدینه دمشق، نوشته ابن عساکر، متوفای ۵۷۱ ه.ق. ج ۳۲ ص ۲۸۰ - ۲۸۱؛

کتاب التذکره بأحوال الموتی وأمور الآخرة، نوشته ابی عبد الله محمد بن أحمد بن ابی بکر الأنصاری الخزرگی الأندلسی القرطبی متوفای ۶۷۱ ه.ق با تحقیق دکتور الصادق بن محمد بن إبراهیم، چاپ مکتبه دار المنهاج بالرياض، چاپ اول، ۱۴۲۵ ه.ق: ج ۳ ص ۱۲۰۱، باب فی المهدی و ذکر من یمهد له ملکه، ح ۱؛

النهایه فی الفتن والملحم، نوشته ابی الفداء عماد الدین إسماعیل بن عمر بن کثیر القرشی دمشقی متوفای ۷۷۴ ه.ق با تحقیق عصام الدین الصبابطی، چاپ دار الحدیث، القاهره: ج ۱ ص ۴۸؛

البداية والنهائية، نوشته ابن كثير، تحقيق على شيرى، چاپ دار احياء التراث العربى، بيروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ - ۱۹۸۸ م: ج ۶ ص ۲۷۵ - ۲۷۶؛

زوائد ابن ماجه على الكتب الخمسة، نوشته احمد بن أبى بكر بن إسماعيل البوصيرى (۸۴۰ هـ)، تصحيح وتعليق شيخ محمد مختار حسين، چاپ يازدهم سال ۱۴۱۴ هـ - ۱۹۹۳ م، چاپ دار الكتب العلمية، بيروت-لبنان: ص ۵۲۷ - ۵۲۸ شماره حديث ۱۳۷۰؛

جمع الجوامع، نوشته جلال الدين السيوطى، چاپ الأزهر الشريف، ۱۴۲۶ هـ - ۲۰۰۵ م: ج ۱۳ ص ۲۵۷ شماره حديث ۲۸۰۸۶ / ۱۴۵۹؛

الدر المنثور فى التفسير بالمأثور، نوشته جلال الدين السيوطى: ج ۶ ص ۵۸؛

الأربعون حديثاً فى المهدى، نوشته أبى نعيم الأصبهاني (ت ۴۳۰ هـ)، تحقيق على جلال باقر: حديث ۳۲. سيوطى نيز در كتاب الحاوى اين حديث را نسبت داده به أبى نعيم؛ ر.ك: الحاوى للفتاوى، نوشته لسيوطى، دار الكتب العلمية، بيروت لبنان، - ۱۴۰۳ هـ - ۱۹۸۳ م: ج ۲ ص ۶۰؛

مسندالرويانى، نوشته أبى بكر محمد بن هارون الرويانى (ت ۳۰۷ هـ)، ضبط وتعليق أيمن على أبو يمانى، مؤسسه قرطبه، چاپ اول، ۱۴۱۶ هـ - ۱۹۹۵ م: ج ۱ ص ۴۱۷ - ۴۱۸ حديث شماره ۶۳۷؛

كنز العمال، نوشته متقى هندی (ت ۹۷۵ هـ): ج ۱۴ ص - ۲۶۳ حديث شماره ۳۸۶۵۸؛

البرهان فى علامات مهدي آخر الزمان، نوشته متقى هندی، ص ۴۷؛

إمتاع الأسماع، نوشته تقى الدين أحمد بن على بن عبد القادر المقریزی (ت ۸۴۵ هـ)، تحقيق محمد عبد الحميد النميسى، دار الكتب العلمية، بيروت لبنان، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ - ۱۹۹۹ م: ج ۱۲ ص ۲۹۶ - ۲۹۷؛

ينابيع الموده لذوى القربى، نوشته شيخ سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ۱۲۹۴ هـ)، تحقيق سيد على جمال أشرف الحسينى، دار الأسوه، چاپ اول، ۱۴۱۶ هـ: ج ۳ ص ۳۹۱؛

عقد الدرر فى أخبار المنتظر، نوشته يوسف بن يحيى المقدسى الشافعى السلمى؛ از علمای قرن هفتم هجرى، تحقيق دكتور عبد الفتاح محمد الحلو، مكتبة عالم الفكر القايره، چاپ اول، ۱۳۹۹ هـ - ۱۹۷۹ م: ص ۵۷.

برخى از علمای اهل سنت كه اين حديث را تصحيح کرده‌اند:

أ. بزاز فى البحر الزخار: ج ۲ ص ۱۳۶۷ ح ۴۰۸۴ حديث را نقل کرده و در تصحيح آن مى‌گويد: (... ما اين حديث را انتخاب کردیم زیرا صحيح است و ثوبان جليل القدر است و اسناد او صحيح است).

ب. حاكم نيشابورى در المستدرک: ج ۴ ص ۴۶۳ - ۴۶۴ اين حديث را به سند ديگرى به سفیان الثورى نسبت داده و مى‌گويد: (اين حديث طبق ميزان شيخين (بخارى و مسلم) صحيح است).

ج. قرطبى فى التذکره بأحوال الموتى وأمور الآخرة: ج ۳ ص ۱۲۰۱ باب المهدى و ذکر من يمهد له ملكه، ح ۱ از ابن ماجه، حديث را نقل کرده و مى‌گويد: (اسنادش صحيح است).

* حاکم نیشابوری در مستدرک به سند دیگری از سفیان ثوری نقل می کند:

ابوعبدالله صفار از محمد بن ابراهیم بن ارومۀ از حسین بن حفص از سفیان از خالد حذاء از ابی قلابه از ابی اسماء از ثوبان رحمته روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود:

(یقتل عند کنزکم ثلاثه کلهم ابن خلیفه ثم لا یصیر إلی واحد منهم ثم تطلع الرایات السود من قبل المشرق فیقاتلونکم قتالا لم یقاتله قوم ثم ذکر شیئا فقال إذا رأیتموه فبایعوه ولو حبوا علی الثلج فإنه خلیفه الله المهدی). هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین.^(۱)

(نزد گنج شما سه نفر کشته می شوند که همگی فرزند خلیفه هستند؛ سپس خلافت به هیچ یک نمی رسد؛ سپس پرچم های سیاه از سمت مشرق خارج می شوند؛ پس با شما به گونه ای می جنگند که هیچ گروهی این طور ن جنگیده اند. سپس چیزی فرمود و سپس گفت: هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه خیز بر روی یخ، زیرا او خلیفه خدا مهدی است).

حاکم نیشابوری می گوید: این حدیث طبق معیار شیخین صحیح است.

* حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین روایت می کند: حسین بن یعقوب بن یوسف عدل از یحیی بن ابی طالب از عبد الوهاب بن عطاء نقل می کند که خالد الحذاء خبر داد از ابی قلابه از ابی اسماء از ثوبان رحمته می گوید:

د. ابن کثیر عن ابن ماجه فی النهایه فی الفتن والملحم: ج ۱ ص ۴۸، همین حدیث را نقل کرده و می گوید: (ابن ماجه تنها کسی است که این طریق حدیث را نقل کرده و این اسناد قوی و صحیح است).

ه. بوضیری فی زوائد ابن ماجه علی الکتب الخمسه: ص ۵۲۷ - ۵۲۸ ح ۱۳۷۰، همین حدیث را نقل کرده و می گوید: این اسناد صحیح است و روایانش همگی ثقۀ هستند. حاکم نیشابوری در مستدرک از طریق حسین بن حفص از سفیان نقل کرده و می گوید: (این حدیث بر طبق میزان شیخین (مسلم و بخاری) صحیح است).

و. سیوطی فی الجامع الصغیر: ج ۱ حدیث شماره ۶۴۸، نیز این حدیث را تصحیح کرده است.

ز. ذهبی نیز با حاکم نیشابوری در کتاب تلخیص المستدرک موافقت کرده که حق با اوست، یعنی این حدیث طبق میزان شیخین صحیح است.

۱. المستدرک علی الصحیحین، نوشته حاکم نیشابوری (ت - ۴۰۵ ه)، با اشراف یوسف عبد الرحمن المرعشلی: ج ۴ ص ۴۶۳ - ۴۶۴.

عقاید اسلام و امر تو در باره روح می پرسند ۶۰

إذا رأيتم الرايات السود خرجت من قبل خراسان فاتوها ولو حبوا فإن فيها خليفة الله المهدي
هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه^(۱).

(هنگامی که دیدید پرچم‌های سیاه از سمت خراسان خارج شده، پس به سوی آن‌ها بشتابید؛ چون
خليفة خدا مهدي در بين آن‌هاست).

حاکم نیشابوری می گوید که این حدیث طبق معیار شیخین صحیح است، اما آن را بیان
نکرده‌اند!

* در مسند احمد بن حنبل روایت می کند از عبدالله از ابی ثنا و کعب از شریک از علی بن زید از ابی
قلابه از ثوبان که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود:

إذا رأيتم الرايات السود قد جاءت من قبل خراسان فائتوها فإن فيها خليفة الله المهدي^(۲).

(هنگامی که دیدید پرچم‌های سیاه از سمت خراسان می آیند به سمتش بروید، چون خليفة خدا
مهدي در میان آن‌هاست).

۱. المستدرک علی الصحیحین، حاکم النیسابوری: ج ۴ ص ۵۰۲؛ مسند أحمد بن حنبل، أحمد بن حنبل (ت ۲۴۱ هـ): ج ۵ ص ۲۷۷؛ الفتن، نعیم بن حماد المروزی (ت ۲۲۹): ص ۱۸۸؛ دلائل النبوة، بیهقی (ت ۴۵۸ هـ)، تحقیق: د. عبد المعطی قلجی، دار الکتب العلمیة، بیروت لبنان، الطبعة الأولى - ۱۴۰۵ هـ: ج ۶ ص ۵۱۵ - ۵۱۶؛ البداية والنهاية، ابن کثیر، تحقیق علی شیری، دار إحياء التراث العربی، بیروت لبنان، ط - ۱، ۱۴۰۸ هـ - ۱۹۸۸ م: ج ۶ ص ۲۷۵ - ۲۷۶؛ مشکاة المصابیح، محمد بن عبد الله الخطیب التبریزی (ت ۷۴۱ هـ)، تحقیق محمد ناصر الدین الألبانی، المکتب السلمي للطباعة والنشر: ج ۳ کتاب الفتن ص ۱۵۰۳ حدیث شماره ۵۴۶۱؛ هداية الرواة إلى تخريج أحاديث المصابيح والمشكاة، ابن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ هـ)، تحقیق علی بن حسن عبد الحمید الحلبي، دار ابن القيم دار ابن عفان، ط - ۱، ۱۴۲۲ هـ - ۲۰۰۱ م: ج ۵ ص ۱۲۳ حدیث شماره ۵۳۸۹؛ جمع الجوامع، جلال الدین سیوطی: ج ۱ ص ۳۹۲ حدیث شماره ۹۷۲ / ۱۸۸۷؛ الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ۹۱۱ هـ): ج ۱ ص ۱۰۰ حدیث شماره ۶۴۸؛ الأربعون حديثاً في المهدي، أبي نعیم الأصبهانی: حدیث ۲۶. سیوطی فی الحاوی همین حدیث را به أبي نعیم نسبت داده؛ ر.ک: الحاوی للفتاوی، سیوطی: ج ۲ ص ۶۳؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۶۱ حدیث شماره ۳۸۶۵۱؛ البرهان فی علامات مهدي آخر الزمان، متقی هندی، تحقیق ودراسة قسم التحقیق بالدار، دار الصحابة للتراث بطنطا، ط ۱، ۱۴۱۲ هـ - ۱۹۹۲ م: ص ۷۶؛ سبل الهدی والرشاد فی سيرة خير العباد، محمد بن يوسف الصالحی الشامي (ت ۹۴۲ هـ)، تحقیق شیخ عادل احمد عبد الموجود و شیخ علی محمد معوض، دار الکتب العلمیة، بیروت لبنان، ط - ۱، ۱۴۱۴ هـ - ۱۹۹۳ م: ج ۱۰ ص ۱۷۱؛ ینایع المودة لذوی القربی، قندوزی: ج ۳ ص ۲۵۹؛ البدء والتاریخ، أحمد بن سهل البلخي (ت ۵۰۷ هـ): ج ۲ ص ۱۷۴؛ عقد الدرر فی أخبار المنتظر، يوسف بن يحيى مقدسی: ص ۱۲۵؛ و ...

۲. مسند أحمد بن حنبل، أحمد بن حنبل (ت ۲۴۱ هـ): ج ۵ ص ۲۷۷.

* ابن حجر عسقلانی در کتاب القول المسدّد از عبدالله بن مسعود روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند:

(إذا أقبلت الرايات السود من خراسان فائتوها فإن فيها خليفة الله المهدى).^(۱)

(هنگامی که پرچم‌های سیاه از خراسان رو کردند، پس به سمت آن‌ها بروید چون خلیفه خدا مهدی در میان آن‌هاست).

أبو نعیم الأصبهانی در کتاب الأربعین الحدیث فی المهدی در حدیث شماره ۱۶ از عبدالله بن عمر نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود:

(يخرج المهدى وعلى رأسه عمامة، فيها مناد ينادى: هذا المهدى خليفة الله فاتبعوه).^(۲)

(مهدی خروج می کند در حالی که بر روی سرش عمامه‌ای است؛ در آن عمامه ندادنده‌ای ندا می دهد: این مهدی خلیفه خداست؛ پس از او پیروی کنید).

بنابراین نتیجه کلی از قرآن و سنت نبوی این است:

از نخستین روز برای بشر در این زمین، خلیفه منصوبی از سوی خدا وجود داشت و او همان آدم علیه السلام بود و داود علیه السلام بود که سال‌های طولانی بعد آدم علیه السلام آمد و در قرآن کریم او را خلیفه خدا خوانده است؛ بلکه حقیقت این است که من معتقد نیستم که کسی مؤمن به انبیاء علیهم السلام باشد و بر خلیفه خدا بودن آن‌ها مانند آدم علیه السلام، در زمین اعتراض داشته باشد؛ و مهدی علیه السلام که در ختام می آید نیز خلیفه خدا در زمین می باشد.

بنابراین اگر دین خدا را به شکل کتابی تصور کنیم و صفحه اول آن را باز کنیم و ببینیم که در آن نوشته است: آدم خلیفه خداست؛ اگر صفحه وسطش را باز کنیم و ببینیم که در آن نوشته باشد

۱. القول المسدّد فی الذب عن مسند أحمد، ابن حجر: ص ۶۹.

۲. الحاوی للفتاوی، سیوطی: ج - ۲ ص ۶۱. عقد الدرر فی أخبار المنتظر، تحقیق الشیخ مهیب بن صالح البورینی، ب ۶ ح ۲۱۲ ص ۲۰۵. نور الأبصار، شبلینجی، المطبعة المحمودیة بمصر سنة - ۱۳۱۳ هـ، ط ۱، ص ۱۵۸، همچنین می گوید که ابونعیم و طبرانی و دیگران نیز این روایت را نقل کرده‌اند.

داود خلیفه خداست؛ و اگر صفحه آخرش را بگشاییم و ببینیم که در آن نوشته باشد مهدی خلیفه خداست؛ از این کتابی که اول و وسط و آخرش خلیفه خدا دیده می‌شود، چه چیزی می‌توانیم بفهمیم؟ این کتاب درباره چه چیزی سخن می‌گوید؟ آیا واقعاً روشن نیست که همه این کتاب از خلیفه خدا سخن می‌گوید؟ آیا اکنون واضح نشده که تنصیب خلیفه خدا یک سنت همیشگی الهی در این زمین بوده و هست؟ می‌دانیم که سنت خداوند تبدیل و تغییر ندارد و امکان ندارد که زمان، از خلیفه خداوند در زمین خالی باشد. اکنون برای کسی که طالب حق باشد آیا کاملاً واضح نیست که دین خدا همان خلیفه خداست؟

همچنان که امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود:

(إِنَّ الدِّينَ وَ أَصْلَ الدِّينِ هُوَ رَجُلٌ وَ ذَلِكَ الرَّجُلُ هُوَ الْيَقِينُ وَ هُوَ الْإِيمَانُ وَ هُوَ إِمَامٌ أُمَّتِهِ وَ أَهْلُ زَمَانِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ أَنْكَرَ اللَّهَ وَ دِينَهُ وَ مَنْ جَهِلَهُ جَهِلَ اللَّهَ وَ دِينَهُ وَ حُدُودَهُ وَ شَرَائِعَهُ بِنِغَيْرِ ذَلِكَ الْإِمَامِ كَذَلِكَ جَرَى بَأَنَّ مَعْرِفَةَ الرِّجَالِ دِينَ اللَّهِ وَ الْمَعْرِفَةُ عَلَى وَجْهِهِ مَعْرِفَةُ ثَابِتَهُ عَلَى بَصِيرَةٍ يُعْرَفُ بِهَا دِينَ اللَّهِ وَ يُوصَلُ بِهَا إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ).^(۱)

(دین و اصل دین، مردی است و این مرد، همان یقین است و او همان ایمان است و او همان امام امت و اهل زمانش است. هر فردی که او را بشناسد، خداوند را شناخته است و هر فردی که او را انکار کند، خداوند و دینش را انکار کرده است و هر فردی که نسبت به او ناآگاهی داشته باشد - بدون این امام - نسبت به خداوند و دین و حدود و شرایع او ناآگاهی دارد. این چنین است که شناخت مردان، دین خداست و شناخت به شکل آن، شناخت ثابت و با بصیرتی است که به واسطه‌اش، دین خداوند شناخته می‌شود و به واسطه‌اش به شناخت خداوند رسیده می‌شود).

اهل سنت هم در صحیح مسلم روایت کرده‌اند که محمد رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

۱. بصائر الدرجات محمد، بن الحسن الصفار: ص ۵۴۹؛ مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان الحلبي: ص ۸۲؛ خاتمه المستدرک، میرزا نوری: ج ۴ ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار المجلسی: ج ۴۲ ص ۲۹۰.

(من خلع یدا من طاعة لقی الله یوم القیامة لا حجة له، ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة)^(۱)

(آن که دست از طاعت خدا بکشد، در حالی خداوند را ملاقات می کند که حجت و بهانه ای ندارد و آن که بمیرد در حالی که در گردنش بیعتی نیست، به مرگ جاهلیت (کفر) از دنیا رفته است).

پر واضح است که بیعت مخصوص امام و خلیفه است؛ در نتیجه معنای حدیث این است که: آن که بیعت نکند به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است، یعنی روزه و نماز و عبادت و حتی ایمانش به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ سودی ندارد، اگر در گردنش بیعتی برای شخص معینی وجود نداشته باشد.

بنابراین طبق صحیح مسلم همه دین، پیرامون بیعت با یک مرد و اطاعت از او در هر زمان می چرخد؛ زیرا این حدیث، خطاب به هر مسلمانی تا روز قیامت است و بر همه مردم تکلیف می کند که با شخص معینی بیعت کنند یا به مرگ کفر و جاهلیت بمیرند.

می دانیم که ولایت و حاکمیت بر خلق، اصالتاً مخصوص و منحصر به خداست:

﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾^(۲)

(منزه است خدای فرمانروای حق؛ و پیش از آنکه وحی قرآن بر تو پایان گیرد در خواندندش شتاب مکن و بگو: پروردگارا، دانش مرا بیفزای).

﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ﴾^(۳)

(پس برتر است خداوندی که فرمانروای حق است؛ هیچ معبودی جز او نیست، پروردگار عرش کریم است).

۱. صحیح مسلم: ج ۶ ص ۲۲

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۱۱۴.

۳. قرآن کریم، سوره مؤمنون، آیه ۱۱۶.

بنابراین انتقال فرمانروایی و حاکمیت به غیرش و خلیفه قرار دادن آن نیز محتاج دلیل قطعی تشخیصی است.

به همین دلیل باید جستجو کنیم که ولایت الهی به چه کسی منتقل شده و خداوند چه کسی را به عنوان خلیفه و امام برگزیده است تا با او بیعت کنیم و از مرگ جاهلیت و کفر اجتناب نماییم.

اما برگزیدن هر کس دیگری از ناحیه خودش یا مردم - هر که می خواهد باشد - چیزی جز ورود و دخالت بی جا و تجاوز بر حریم فرمانروایی و حاکمیت خدا بدون اجازه از طرف او نیست. بدین سان هر مذهبی که قائل به نصب یا خلافت فردی به جز شخص منصوب از طرف خدا و بیعت با او و وجوب اطاعت از او باشد، باطل می شود.

اما این که همین حدیث محل بحث را به عنوان دلیل وجوب بیعت و اطاعت شخص غیرمنصوب بگیرند و این که بدون چنین بیعتی (بیعت با شخص غیرمنصوب از سوی خدا) انسان با مرگ جاهلی از دنیا می رود، ادعایی است که دست کشیدن به شاخه پر خار از اثبات آن ساده تر است. چرا که همین حدیث نشان می دهد که اطاعت و خلافت برای کسی نخواهد بود، جز برای شخص تعیین شده به عنوان جانشین؛ بنابراین حدیث مزبور اولاً پیش از هر چیز و طبق واقع حال و شرایطی که حدیث در آن صادر شده، شامل زمان رسول الله محمد ﷺ می شود و در آن زمان بیعت مخصوص رسول الله ﷺ بوده که از سوی خداوند برگزیده شده بود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِنْ أَجْرٍ عَظِيمٍ... لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^(۱)

(به یقین کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند؛ دست خدا بالای دستان آنهاست. پس کسی که پیمان می شکند فقط به زیان خود می شکند و کسی که به

پیمانی که با خدا بسته است وفا کند، خدا به زودی پاداشی بزرگ به او می‌دهد... یقیناً خدا از مؤمنان هنگامی که زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند خشنود شد و خدا آن‌چه را در دل‌هایشان بود می‌دانست، در نتیجه آرامش را بر آنان نازل کرد و پیروزی نزدیکی را به آنان پاداش داد).

در این‌جا بیعت شونده از سوی خداوند سبحان برگزیده شده است؛ پس اگر کسی بخواهد شروط بیعت شونده و حالت او را از اصل خود تغییر دهد، باید دلیل قطعی بیاورد. اهل سنت، شروط بیعت شونده را بدون هیچ دلیلی تغییر و تبدیل کردند؛ اما آنان که بر همان اصل نخستین باقی ماندند دلیل‌شان این است که این بیعت بر همان اصل اولیه که حدیث درباره آن صادر شده، باقی است و آن اصل این است که بیعت مخصوص خلیفه برگزیده شده از سوی خداست، همچنان که این بیعت در آغاز برای اولین کسی بود که حدیث مزبور شامل او می‌شد و او همان رسول‌الله محمد صلی الله علیه و آله بود که از سوی خداوند برگزیده شده بود. این همان عقیده ماست که به آن قائل هستیم و این همان فصل الخطاب و سخن نهایی است.

سوم. آنچه در عهد قدیم (تورات) نقل شده:

می‌بینیم که همین سنت الهی که قرآن و دین اسلام آن را روایت کرده‌اند، به روشنی در عهد قدیم نیز بدان اشاره شده است. برای نمونه به بعضی از این متون توجه کنید:

* (پروردگار به موسی گفت: که این روزگار تو نزدیک است تا به مرگ برسی. یسوع (یسوع بن نون) را در خیمه محل اجتماع بخوان تا او را وصیت کنم. پس موسی و یسوع رفتند و در خیمه اجتماع ایستادند * پس پروردگار در خیمه در ستون ابر دیده شد، و ستون ابر بر درب خیمه ایستاد).^(۱)

این گفته واضح است در این‌که یسوع یا یوشع همان وصی موسی علیه السلام بود.

* (و این همان برکتی است که موسی مرد خدا قبل از مرگش به بنی‌اسرائیل عنایت کرد * پس فرمود: پروردگار از سیناء آمد و از ساعیر برایشان نورافشانی کرد و از کوه فاران درخشید و از

سرزمین های قدس آمد در حالی که از سمت راستش آتش و شعله احکام و شریعتی برای آنهاست * پس مردم را دوست دارم، همه قدیس هایش در دست تو اند و آنها نزد پای تو نشسته اند و سخنان را می پذیرند.^(۱)

این عبارت، موسی عَلَيْهِ السَّلَام، عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را یاد می کند. می توانید به آنچه در تفسیر دعای سمات بیان کرده ام مراجعه کنید.

* (فرمانروا داود گفت: صادق کاهن و ناان نبی و بنایاهو فرزند یهویاداع را نزد من بخوانید. پس به پیش فرمانروا داخل شدند * فرمانروا به آنها گفت که بندگان مولایتان را با خود ببرید و فرزندم سلیمان را بر قاطر من سوار کنید و او را در جیحون منزل دهید * آن جا صادق کاهن و ناان نبی باید به عنوان پادشاه بنی اسرائیل مسحش کنند؛ شیپور بزنید و بگویید که ملک و حکومت به سلیمان می آید * و پشت سر او بالا می روید؛ پس او می آید و بر تخت من می نشیند و به جای من فرمانروا می شود و فقط به او وصیت کرده ام که بر بنی اسرائیل و یهودا ریاست کند * پس بنایاهو فرزند یهویاداع فرمانروا پاسخ داد و گفت: آمین. پروردگار، خدای آقا و فرمانروای من این گونه می گوید * همچنان که پروردگار با آقای فرمانروای من بود، همین طور باید با سلیمان باشد و تختش را بزرگ تر از تخت آقایم فرمانروا داود قرار دهد).^(۲)

* (و هنگامی که ایام وفات داود رسید به پسرش سلیمان وصیت کرد و گفت * من همه راه های زمین را رفتم. پس محکم باش و مرد باش * شعارهای پروردگار و خدایت را حفظ کن هنگامی که در راه های او حرکت می کنی و فرائض و وصایا و احکام و شهادت های او را پاسداری می کنی همان گونه که در شریعت موسی نوشته شده تا رستگار و پیروز شوی در هر کاری که می کنی و به هر سمتی که رو می کنی * تا پروردگار اقامه کند کلامش را که با آن درباره من سخن گفت، هنگامی که فرمود: فرزندان راهشان را پاسداری کردند و پیشاپیش من به امانت از

۱. تورات، سفر تشبیه، اصحاح ۳۳.

۲. سفر پادشاهان، اول، اصحاح ۱.

صمیم قلبشان و عمق جان‌شان سلوک کردند، هیچ مردی برای تو از تخت اسرائیل از دست نمی‌رود.^(۱)

دو متن فوق به‌روشنی بیان می‌کنند که نبی‌الله سلیمان علیه السلام وصی نبی‌الله فرمانروا داود علیه السلام بود و آن‌چه داود علیه السلام به سلیمان علیه السلام وصیت کرد تماماً به امر خداوند سبحان بود.

چهارم. آنچه در عهد جدید (انجیل) نقل شده:

* (۲۱: ۱۵) پس بعد از آن که غذا خوردند، یسوع (عیسی) به سمعان پطرس فرمود: ای سمعان فرزند یونا، آیا مرا بیش از این‌ها دوست داری؟ فرمود: بله ای پروردگار، تو می‌دانی که دوستت دارم. عیسی به او فرمود: گوسفندانم را چرا کن.

۲۱: ۱۶ برای بار دوم عیسی به سمعان گفت: ای سمعان بن یونا، آیا مرا دوست داری؟ گفت: آری ای پروردگار، تو میدانی که دوستت دارم. به او گفت: گوسفندانم را چرا ببر.

۲۱: ۱۷ بار سوم به او گفت: ای سمعان بن یونا، آیا مرا دوست داری؟ پس پطرس ناراحت شد، زیرا عیسی سه بار به او گفته بود که آیا مرا دوست داری؟ گفت: آری پروردگار. تو همه‌چیز را می‌دانی. تو می‌دانی که من دوستت دارم. عیسی به او گفت: گوسفندانم را چرا ببر.^(۲)

روشن است که سمعان پطرس (شمعون الصفا) همان وصی بعد از عیسی علیه السلام است.^(۳)

پس عیسی علیه السلام یا یسوع، گوسفند و گله نداشته و مقصود از این عبارات همان رعیت او و مؤمنان هستند که شمعون را مأمور نگهداری آن‌ها کرد.

۱. سفر پادشاهان، اول، اصحاح ۲.

۲. انجیل یوحنا.

۳. روایاتی که بیان می‌کنند که پطرس همان وصی عیسی علیه السلام بوده در ضمیمه شماره ۴ آمده است.

استخلاف (تعیین جانشین)، سنتی همیشگی است که در عالم خارج، از آن

تخلف نشده است.

خدای سبحان مالک زمین و اهل آن است و در ملک خودش حاکمیت مطلق دارد و برای این که این حاکمیت در ملک او به دیگری منتقل شود، باید خود خداوند (مالک اصلی و حقیقی) فرد مشخصی را به عنوان خلیفه و جانشین تعیین کرده و به او رهنمود سازد؛ پس کسی که دخالت بی جا کرده و خودش یا دیگری را در حوزه مالکیت خداوند به عنوان رهبر برگزیند، غاصب خلافت الهی و ظالم و متجاوز بر فرمانروایی و پادشاهی خداوند محسوب می شود.

ما می بینیم که سنت خدا این بود که قبل از رسول الله محمد ﷺ نیز خلفایی را در زمین خود برگزیده بود و رسول الله محمد ﷺ را نیز برگزید و بدون شک، مردم را پس از رسول الله ﷺ نیز بدون برگزیدن خلیفه‌ای رها نکرده است، همچنان که در قرآن کریم آمده است:

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^(۱)

(و کافران می گویند: چرا از سوی پروردگارش معجزه‌ای بر او نازل نشده؟ تو فقط بیم دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت کننده‌ای است).

اما کسی که قائل به تخلف سنت مستمر الهی، بعد از رسول الله ﷺ است، باید این استدلال مبتنی بر این که «ملک و حکومت برای خداست و تصرف آن بدون اجازه او و نص تشخیصی‌اش، جایز نیست» را نقض کند. سپس باید دلیل قطعی بر تخلف این سنت الهی که در طول مسیر دین الهی از آدم تا محمد ﷺ ادامه داشته است بیاورد.

حاکمیت در مقام قانون گذاری و اجرا مخصوص خداست.

از آن چه گذشت روشن شد که عقیده خلافت خدا در زمینش همان عقیده حق است و خداوند خلفای خود را در هر زمانی می فرستد، چه آشکار و اعلان کننده باشند که برخی از مردم در

۱. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۷.

صورت وجود قابل، آن‌ها را یاری کنند، چه در صورت عدم وجود قابل، پنهان و منزوی باشند؛ پس در هر صورت به وسیله این خلفای الهی حجت بر مردم اقامه شده و عذر آن‌ها منتفی می‌شود:

﴿لَيْتَ لَوْ كَانَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ (۱)

این خلفای الهی علت آفرینش، یعنی معرفت را محقق می‌کنند و به وسیله این‌ها خواست خدا در حکومت و ملکش اجرا می‌شود، زیرا آن‌ها تنها راه رسیدن به این مقصد هستند، چون دیگران از شناخت اراده خدا عاجزند؛ پس چگونه آن اراده را در قلمروی ملک خدا اجرا کنند؟!

در این جا لازم به ذکر است که این عقیده حقی که قبلاً بیان کردیم، با اصلی که هر مؤمن عاقلی آن را درک می‌کند هماهنگ است. آن اصل این است که: مالک حقیقی زمین و اهل آن فقط خداست و هیچ کس در ملک خدا بدون اجازه او ولایت و حق تصرف ندارد، در حالی که اعتقاد به حاکمیت مردم چه در مقام تشریح و قانون گذاری و چه در اجرا و عمل، به معنای امکان تخلف از این قاعده کلی و عقلی استخلاف است؛ یعنی غیر از خدا نیز در ملک او بدون اجازه او، ولایت و حاکمیت و حق تصرف دارند و بدیهی است که این عقیده باطل است و چه بسا که به ابطال لاهوت مطلق خداوند منجر می‌شود.

بدین وسیله قول اهل سنت و دیگران که می‌گویند تنصیب خلیفه و امام به دست مردم است (به وسیله شورا یا بیعت اهل حل و عقد یا غلبه و چیرگی و فرادستی یا بقیه ابزارها و راه‌ها...) باطل می‌شود.

زمین و اهل آن و آسمان‌ها و آن‌چه در آن‌هاست، همگی مخلوق خداوند هستند و او مالک همه آن‌هاست. پس مُلک، مُلک خداست و فی البداهه ثابت است که تصرف در هر ملکی مخصوص مالک حقیقی آن است و هیچ کس حق تصرف در ملک دیگری را ندارد، مگر با اجازه خود او.

این که اهل سنت حق تصرف در ملک خدا را به مردم تفویض کردند و حاکمیت در ملک خدا را به دست مردم دادند و این که می گویند مردم حق دارند که هر کسی را که بخواهند آن هم بدون نص و دلیل قطعی، به عنوان حاکم در زمین قرار دهند، در حقیقت غصب حق خدا و تجاوز بر خدای سبحان است و هیچ راه گریزی ندارند مگر این که اقرار کنند که حاکمیت مخصوص خداست و تنصیب امام و خلیفه تنها به دست خداوند سبحان است.

بدین طریق ثابت می شود که حق با آل محمد علیهم السلام است، مگر این که نظریه پردازان اهل سنت دلیل قطعی اقامه کنند که خداوند به مردم اجازه داده که هر که را بخواهند به عنوان امام و رهبر نصب کنند، در حالی که چنین دلیلی وجود ندارد؛ عقاید از ادله قطعی اخذ می شود و آن ها هیچ دلیل قطعی بر صحت نظرشان، در دست ندارند.

بد نیست این امر را به شکل دیگری بیان کنیم:

اصل در ولایت بر مردم، این است که مخصوص خداست و استخلاف (جانشینی) فرع بر این اصل است. لذا خلیفه خدا ولایتش فرع بر ولایت خداست و کسی حق ندارد ولایت خدا را به کس دیگری منتقل کند مگر با دلیل شرعی قطعی.

بنابراین اصل این است که ولایت بر مردم فقط برای خدا ثابت است و هیچ انسانی بر انسان دیگری مگر با دلیل قطعی، ولایت ندارد؛ اما این که بگویند حاکم (هر کدام از خلفایشان) بر مردم ولایت ندارد، به این معناست که اصل حکومت و حاکمیتش نقض شده و باطل می گردد؛ اما این که بگویند که ولایت او بر مردم مانند ولایت شخص نصب شده از جانب خداست، پس باید دلیل قطعی و نص تشخیصی از سوی خدا برای هر فردی که مدعی خلافت و ولایتش بر مردم است، بیاورند.

زمان های فترت

مکلفانی که با هر فرستاده ای (خلیفه) مواجه می شوند که قبل از او زمان فترت بوده، به شناخت حال مردم گذشته، در زمان فترت قبل از این خلیفه مرسل زمان خودشان مکلف نیستند، یا این که

عاقبت آن‌ها چه شده و جهنمی شده‌اند یا بهشتی، و این که باید چه چیزهایی را یاد می‌گرفتند؛ زیرا آن زمان گذشته است و آن‌ها قومی بودند که از دنیا رفتند و زمان تکلیف‌شان سپری شد. تکلیف کسانی که با فرستاده خدا مواجه می‌شوند، این است که درباره دلیل ادعای او جستجو کنند، نه این که مشغول به سؤال از حال گذشتگان و عاقبت آن‌ها شوند و این که چه چیزهایی را باید می‌دانستند و آیا مقصر بودند یا نه، یا این که آیا تقصیرشان آن‌ها را اهل جهنم کرده بود یا نه؟

فرعون هنگامی که دعوت حضرت موسی علیه السلام را شنید، چنین سؤال و اشکالی مطرح کرد:

﴿قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى﴾^(۱)

(گفت: پس حال امت‌های پیشین چگونه است؟).

پاسخی که خداوند بر زبان موسی علیه السلام جاری کرد این است که:

﴿قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾^(۲)

(موسی گفت: علم به [حال] آنان در کتابی نزد پروردگار من است، که پروردگارم نه اشتباه

می‌کند و نه از یاد می‌برد).

این پاسخ الهی به فرعون که بر زبان موسی علیه السلام جاری شد، معنایش این است که تو به قصد سبک‌شماری قوم خودت به وسیله این اشکال، از امت‌های گذشته سؤال نکن، چون در حال حاضر سؤال از آن اقوام، هیچ ارتباطی با موضوع طرح شده کنونی یعنی صحت بعثت موسی علیه السلام و بطلان عقیده فرعون و قومش ندارد.

سؤال (تکلیف امت‌های گذشته چه می‌شود؟ یا این که مردم قبل از آمدن تو باید چه می‌کردند؟) پرسش یا اشکالی است که علمای گمراه، همیشه برای تأیید روش باطل خودشان به کار می‌گرفتند تا بگویند که امر دین منحصر به روش آن‌ها بوده و لاغیر، به گونه‌ای که هیچ جایگزینی از سوی خدا قبل از بعثت رسول، وجود ندارد و اگر خطایی در این میان بود، چرا خداوند قبل از تو رسولانی را برای اصلاح این خطا یا گمراهی نفرستاد؟

۱. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۵۱.

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیه ۵۲.

چرا اصلاح دینی در همه این مدت تأخیر افتاد و گناه گذشتگان چه بوده که از این اصلاح دینی محروم شدند؟

احناف و یهودیان و مسیحیان نیز دقیقاً به همین روش و با همین اشکال با محمد ﷺ به ستیز برخاستند؛ یعنی اگر روش مرجعیت علما باطل بوده، پس جایگزین الهی در زمان‌های گذشته چیست؟ چرا قبل از تو در این مدت طولانی هیچ رسولی فرستاده نشد؟ اصلاً چرا زمان فترت وجود دارد؟

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۱)

(ای اهل کتاب! بی‌تردید رسول ما پس از روزگار فترت و خلأ پیامبران به سوی شما آمد، برای شما بیان می‌کند که نگوید: برای ما هیچ مژده‌دهنده و بیم‌رسانی نیامد، یقیناً مژده‌دهنده و بیم‌رسان به‌سویتان آمد؛ و خدا بر هر کاری تواناست).

﴿لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾^(۲)

(تا مردمی را بیم دهی که پدران‌شان را بیم نداده‌اند و به این علت بی‌خبرند).

همین اشکالات امروز هم تکرار شده‌اند.

بنابراین با وجود این، اشکالی ندارد که معنای فترت و علت (سبب) آن و همچنین حال مردمان گذشته که پیش از ارسال رسولان در زمان فترت‌ها بودند را بیان کنیم.

فترت: زمانی است که فرستاده‌ای که مأمور به تبلیغ رسالت برای مردم باشد وجود نداشته است. در زمان فترت ممکن است رسولی منصوب از سوی خدا موجود باشد که او را با علم مهیا کرده باشد، اما به سبب عدم وجود قابل، خداوند او را امر به تبلیغ دعوت نمی‌کند:

﴿لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ... وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^(۳)

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۹.

۲. قرآن کریم، سوره یس، آیه ۶.

۳. قرآن کریم، سوره یس، آیات ۶ تا ۱۰.

(تا مردمی را بیم دهی که پدران شان را بیم نداده‌اند و به این علت بی‌خبرند... برای آنان یکسان است چه اندازشان کنی یا نکنی، ایمان نمی‌آورند!).

تبلیغ چنین کسانی که هیچ قابلی در بین آن‌ها وجود ندارد و هیچ نتیجه امیدبخشی از تبلیغ به دست نمی‌آید، حکیمانه نیست. وجود رسول در چنین حالتی موافق حکمت است، چون فرستادن رسول، اقامه حجت بر مردم است و مردم با وجود رسول حجتی ندارند. به این زمان، زمان فترت می‌گویند که رسول در آن وجود دارد، و او همان خلیفه خدا در زمین و حجتش بر مردم، یا فرد منصوب از طرف او در زمان غیبت یا رفع او می‌باشد،^(۱) اما مأمور به تبلیغ نیست، هرچند این فترت بسیار طولانی بوده و بیش از یک رسول در آن زمان وجود داشته باشد. خداوند سبحان به همین زمان فترت اشاره کرده و می‌فرماید:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِّنَ الرَّسُولِ أَن تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِن بَشِيرٍ وَ لَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۲)

(ای اهل کتاب! بی‌تردید رسول ما پس از روزگار فترت و خلأ پیامبران به سوی شما آمد؛ برای شما بیان می‌کند که نگوید برای ما هیچ مژده‌دهنده و بیم‌رسانی نیامد، یقیناً مژده دهنده و بیم‌رسان به‌سویتان آمد؛ و خدا بر هر کاری تواناست).

کلمه فترت در این آیه به معنای انقطاع تام نیست، بلکه به معنای ضعف و سستی است، یعنی رسولان در زمان فترت موجود هستند، اما فترت و سکونی در وظیفه رسالت آن‌ها وجود دارد که در عدم تکلیف به تبلیغ رسالت الهی آشکار می‌شود؛ به این معنا که لااقل روشن شود که این رسولان حجت بر بقیه مردم و بیانگر اراده خداوند متعال هستند. سبب و علت عدم تکلیف آن‌ها به تبلیغ، علاوه بر عدم وجود قابل، رحمت و ترحم بر مردم نیز بوده است، یعنی این که مؤمنان بیشتر حق را قبول دارند و اندکی به باطل گرایش دارند و متأسفانه در استقبال فرستادگان از غیب نیز کوتاهی کردند، مستلزم این نیست که حتماً در آتش جهنم ابدی باشند؛ بلکه مقتضای رحمت الهی در گذشته این بوده که چون قابلی برای رسالت و دعوت رسول وجود نداشته، خداوند به آن‌ها رحم

۱. همچنان که عیسی علیه السلام و ایلیا علیه السلام و حضرت محمد بن الحسن علیه السلام رفع داده شدند.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۹.

کرده و رسول آماده را مأمور تبلیغ آن‌ها نکرده و اجازه نداده که دعوت خویش را برای عامه مردم علنی کند، چون اگر آن‌ها را تبلیغ کرده بود و قبول نمی‌کردند، نتیجه این می‌شد که مستحق جهنم می‌شدند و به همین علت، خداوند آن‌ها را به سبب رحمتش رها کرده و رسول خود را امر به تبلیغ نموده است و مردم نیز به این سبب، در زمان فترت منتظر و امیدوار به امر خدا هستند.

﴿وَأَخْرُونَ مَرْجُونَ لَأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^(۱)

(و گروهی دیگر کارشان موقوف به مشیت خداست، یا آنان را عذاب می‌کند یا توبه آنان را می‌پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است).

یعنی سبب و علت فترت همانا عدم وجود قابل بوده است همچنین این فترت نشان‌دهنده رحمت و ترحم خداوند نسبت به مردم بوده است.

می‌بینیم که خدای سبحان به روشنی تمام، در جای دیگری از قرآن کریم، مسئله فترت و حالت مردم در آن زمان، و این که چرا رسولانی به سمت آن‌ها نفرستاده و این که حال آن‌ها در صورت ارسال رسولان چه می‌شد، را بیان نموده است.

﴿تُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ * لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلٰی أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ * وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ * وَسَاءَ عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ فَبَشَّرَهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ * إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^(۲)

(تا مردمی را بیم دهی که پدران‌شان را بیم نداده‌اند و به این علت [از حقایق] بی‌خبرند * یقیناً آن سخن بر بیشترشان ثابت شده‌است، پس ایمان نمی‌آورند * مسلماً ما غل‌هایی بر گردن‌شان نهاده‌ایم که تا چانه‌هایشان قرار دارد به طوری که سرهایشان بالا مانده است * و از پیش رویشان حایلی و از پشت سرشان حایلی قرار داده‌ایم، و به صورت فراگیر دیدگان‌شان را فرو پوشانده‌ایم، به این خاطر حقایق را نمی‌بینند * و برای آنان یکسان است چه بیم‌شان دهی یا بیم‌شان ندهی،

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۰۶.

۲. قرآن کریم، سوره یس، آیات ۶ - ۱۰.

ایمان نمی‌آورند * بیم دادنت فقط برای کسی ثمربخش است که از قرآن پیروی کند و در نهان از خدای رحمان بترسد، پس او را به آموزش و پاداشی نیکو و با ارزش مژده ده * بی‌تردید ما مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه را پیش فرستاده‌اند و [خوبی‌ها و بدی‌های] بر جا مانده از ایشان را ثبت می‌کنیم و همه چیز را در امامی روشن برشمرده‌ایم).

این آیات همچنان که فترت و علت آن و عدم وجود قابل را بیان می‌کند، همچنین به روشنی بیان می‌کند که علت این که اکنون پس از آن فترت گذشته رسولی را مأموریت داده و به سمت آن‌ها فرستاده این است که اکنون قابلی برای دعوت رسول الهی وجود دارد: ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾.

در هر دو حالت، عامل اصلی ارسال و تبلیغ یا عدم ارسال و تبلیغ، همانا رحمت مطلق الهی و علم او به حال بندگانش بود:

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾.

برای همین، مقتضای رحمت الهی این است که هنگامی که قابلی وجود ندارد، فرستاده خود را امر به بیم دادن و تبلیغ نکند، بلکه بندگانش را به سبب رحمتش رها کند که منتظر امر خدا باشند، در حالی که وقتی که قابل پیدا شود، بیم‌دهنده و مبلغی را می‌فرستد تا اولیاء او بالاترین درجات را کسب کنند و رسولان و امر خدا و حاکمیت خدا را یاری کنند.

از سویی قرآن کریم بیان می‌کند آن رسولانی که دعوت‌هایشان را تبلیغ و اعلام می‌کنند، برگزیدگانی از عموم رسل بودند.

﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾^(۱)

(خدا بر آن نیست که مؤمنان را بر این [وضعی] که شما بر آن قرار دارید [که منافق از مؤمن، و خوب از بد مشخص و معلوم نیست] واگذارد، [بر آن است] تا پلید را از پاک [به سبب

آزمایش‌های مختلف] جدا سازد. و خدا بر آن نیست که شما را بر غیب آگاه کند؛ ولی خدا از میان فرستادگانش هر کس را بخواهد برمی‌گزیند، پس به خدا و فرستادگانش ایمان آورید. و اگر ایمان آورید و تقوا پیشه کنید، برای شما پاداشی بزرگ خواهد بود).

مسئله رها کردن مردم به صورت مرجون لأمر الله (منتظران امر و تصمیم خدا)، صرفاً به زمان فترتی که رسول هیچ اعلانی نسبت به رسالتش برای مردم نداشته‌است اختصاص ندارد، بلکه گاهی رسولی، بعضی از مردم را از رسالتش با خبر می‌کند، اما آن رسالت را به برخی از مردم به سبب مصلحت یا فایده بزرگتری مثل تقیه یا محافظت از جان آن‌ها یا هر امر دیگری که خدا اراده فرموده علنی نمی‌کند و این امر حتی برای برخی از فرزندان ائمه علیهم‌السلام نیز اتفاق افتاده است.^(۱)

در ذیل، روایتی^(۲) درباره مناقشه زید بن علی و مؤمن الطاق و اقرار امام صادق علیه‌السلام برای مؤمن الطاق که بیان می‌کند که امام سجاد علیه‌السلام پسرش زید را منتظر امر خدا رها کرد و امکان برخورداری از شفاعت امام را برایش باقی گذاشت:

عن مؤمن الطاق و اسمه محمد بن علی بن النعمان أبو جعفر الأحول، (قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فدخل زيد بن علي فقال لي يا محمد بن علي أنت الذي تزعم أن في آل محمد إماماً مفترض الطاعة معروفاً بعينه قال قلت نعم كان أبوك أحدهم، قال ويحك فما كان يمنعه من أن يقول لي؟ فوالله لقد كان يؤتي بالطعام الحار فيقعدني على فخذيه و يتناول البضعة فيبردها ثم يلقيها، أفتراه كان يشفق علي من حر الطعام و لا يشفق علي من حر النار قال قلت كره أن يقول لك فتكفر فيجب من الله عليك الوعيد و لا يكون له فيك شفاعت، فتركك مرجئاً لله فيك المشيئة و له فيك الشفاعت).^(۳)

۱. هنگامی که مصلحتی اقتضاء کند، هیچ اشکالی ندارد که امام، بعضی از فرزندان را از امامت خود بی‌خبر بگذارد، و کسی نمی‌تواند ادعا کند که مصلحت را بهتر از امام خود می‌داند، چون امام متصل به خداست و از سوی خدا به او وحی می‌شود.

۲. ر.ک: ضمیمه ۱.

۳. رجال کشی، ص ۱۸۷.

مؤمن الطاق (که نامش ابوجعفر احوّل، محمد بن علی بن نعمان) بود می گوید: (نزد امام صادق علیه السلام بودم؛ پس زید بن علی بر حضرت وارد شد و به من گفت: ای محمد بن علی، تو همان کسی هستی که گمان می کنی که در بین آل محمد امام واجب الاطاعه معروف و معینی هست؟ گفتم: بله؛ پدرت یکی از آنها بود. زید گفت: وای بر تو. پس چه چیزی مانع او می شد که این حقیقت را به من بگوید؟ پس به خدا قسم در کودکی، غذای داغ به او داده می شد؛ پس مرا روی پای خود می نشاند و لقمه می گرفت و آن را سرد می کرد و سپس به دهان من می گذاشت. آیا گمان می کنی که او در مورد داغی غذا بر من شفقت داشت و در مورد داغی آتش جهنم نسبت به من هیچ عنایتی نداشته است؟ مؤمن الطاق می گوید به او گفتم: پدرت دوست نداشته که این را به تو بگوید که کافر شوی و عذاب خدا بر تو واجب شود و دیگر نتواند تو را شفاعت کند. به همین سبب تو را منتظر امر و تصمیم خدا رها کرد و می تواند تو را شفاعت کند).

همچنین از مؤمن الطاق روایت شده که گفت:

(قَالَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بَلَّغْنِي أَنَّكَ تَزْعُمُ أَنَّ فِي آلِ مُحَمَّدٍ إِمَامًا مُفْتَرَضَ الطَّاعَةِ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ وَكَانَ أَبُوكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ أَحَدَهُمْ، فَقَالَ وَكَيْفَ وَقَدْ كَانَ يُؤْتَى بِلُقْمَةٍ وَهِيَ حَارَّةٌ فَيَبْرِدُهَا بِيَدِهِ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهَا، أَفْتَرَى أَنَّهُ كَانَ يَشْفِقُ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ اللُّقْمَةِ وَ لَا يَشْفِقُ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ النَّارِ قَالَ قُلْتُ لَهُ كَرِهَ أَنْ يُخْبِرَكَ فَتَكْفُرَ فَلَا يَكُونُ لَهُ فِيكَ الشَّفَاعَةُ لَا وَاللَّهِ فِيكَ الْمَشِيئَةُ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَخَذْتَهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ فَمَا تَرَكَتَ لَهُ مَخْرَجًا).^(۱)

زید بن علی به من گفت: (ای محمد بن علی، به من خبر رسیده که تو گمان می کنی که در آل محمد امام واجب الاطاعه وجود دارد؟ گفتم: بله و پدرت علی بن الحسین علیه السلام یکی از آنها بود. زید گفت: پس چگونه چنین چیزی ممکن است، در حالی که لقمه غذای داغ را خودش سرد می کرد و سپس به دهان من می گذاشت؟ آیا گمان می کنی که او درباره داغی لقمه غذا بر من عطفوت داشت و نسبت به داغی آتش جهنم عطفوت نداشت؟ مؤمن الطاق می گوید به او گفتم: پدرت دوست نداشت که تو را خبر کند پس تو کفر بورزی و دیگر نتواند تو را شفاعت کند. نه به

خدا قسم، تو فقط به اراده خدا واگذار شده‌ای. امام صادق علیه السلام فرمود: از هر طرف راه او را بستی و راه فراری برایش باقی نگذاشتی).

همچنین در روایت دیگری آمده:

عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي بَانَ قَالَ:

(أَخْبَرَنِي الْأَحْوَلُ أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام بَعَثَ إِلَيْهِ وَهُوَ مُسْتَخْفٍ قَالَ فَأَتَيْتُهُ فَقَالَ لِي يَا أَبَا جَعْفَرٍ مَا تَقُولُ إِنْ طَرَقَكَ طَارِقٌ مِنَّا أ تَخْرُجُ مَعَهُ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ إِنْ كَانَ أَبَاكَ أَوْ أَخَاكَ خَرَجْتُ مَعَهُ قَالَ فَقَالَ لِي فَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أَخْرُجَ أُجَاهِدُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ فَأَخْرَجَ مَعِيَ قَالَ قُلْتُ لِمَا أَفْعَلُ جُعِلَتْ فِدَاكَ قَالَ فَقَالَ لِي أ تَرْغَبُ بِنَفْسِكَ عَنِّي قَالَ قُلْتُ لَهُ إِنَّمَا هِيَ نَفْسٌ وَاحِدَةٌ فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ حُجَّةٌ فَالْمُتَخَلِّفُ عَنكَ نَاجٍ وَ الْخَارِجُ مَعَكَ هَالِكٌ وَ إِنْ لَا تَكُنْ لِلَّهِ حُجَّةٌ فِي الْأَرْضِ فَالْمُتَخَلِّفُ عَنكَ وَ الْخَارِجُ مَعَكَ سَوَاءٌ قَالَ فَقَالَ لِي يَا أَبَا جَعْفَرٍ كُنْتُ أَجْلِسُ مَعَ أَبِي عَلِيِّ الْخَوَّانِ فَيُقِيمُنِي الْبَضْعَةَ السَّمِينَةَ وَ يَبْرُدُ لِي اللَّقْمَةَ الْحَارَةَ حَتَّى تَبْرُدَ شَفَقَةً عَلَيَّ وَ لَمْ يُشْفِقْ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ النَّارِ إِذَا أَخْبَرَكَ بِالَّذِينَ وَ لَمْ يُخْبِرْنِي بِهِ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلَتْ فِدَاكَ مِنْ شَفَقَتِهِ عَلَيْكَ مِنْ حَرِّ النَّارِ لَمْ يُخْبِرْكَ خَافَ عَلَيْكَ أَنْ لَا تَقْبَلَهُ فَتَدْخُلَ النَّارَ وَ أَخْبِرْنِي أَنَا فَإِنْ قَبِلْتُ نَجَوْتُ وَ إِنْ لَمْ أَقْبَلْ لَمْ يُبَالِ أَنْ أَدْخُلَ النَّارَ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ جُعِلَتْ فِدَاكَ أَنْتُمْ أَفْضَلُ أَمْ الْأَنْبِيَاءُ قَالَ بَلِ الْأَنْبِيَاءُ قُلْتُ يَقُولُ يَعْقُوبُ لِيُوسُفَ **يَا بَنِي لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا** **﴿﴾** لِمَ لَمْ يُخْبِرْهُمْ حَتَّى كَانُوا لَا يَكِيدُونَهُ وَ لَكِنْ كَتَمَهُمْ ذَلِكَ فَكَذَّأ أَبُوكَ كَتَمَكَ لِأَنَّهُ خَافَ عَلَيْكَ قَالَ أَمَا وَ اللَّهُ لَئِنْ قُلْتُ ذَلِكَ لَقَدْ حَدَّثَنِي صَاحِبُكَ بِالْمَدِينَةِ أَنِّي أَقْتَلُ وَ أَصْلَبُ بِالْكَنَاسَةِ وَ إِنْ عِنْدَهُ لَصَحِيفَةٌ فِيهَا قَتْلِي وَ صَلْبِي فَحَجَجْتُ فَحَدَّثْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام بِمَقَالَةِ زَيْدٍ وَ مَا قُلْتُ لَهُ فَقَالَ لِي أَخَذْتَهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِ رَأْسِهِ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ وَ لَمْ تَتْرُكْ لَهُ مَسْلَكًا يَسْلُكُهُ).^(۱)

ابان بن تغلب می گوید: (مؤمن الطاق خبرم داد که زید بن علی علیه السلام کسی را به سمتش فرستاد در حالی که مخفی بود. مؤمن الطاق می گوید به نزد زید رفتیم؛ پس به من گفت: ای اباجعفر، چه می گویی اگر کسی از ما آل محمد علیهم السلام در شما را بکوبد و شما را به یاری بطلبد، آیا با او خروج می کنی؟ گفت به او گفتم: اگر پدرت (امام سجاد) یا برادرت (امام باقر) باشد، با او

خروج می‌کنم. زید گفت: پس من می‌خواهم خروج کنم و با این جماعت بجنگم. آیا با من خارج می‌شوی؟ مؤمن الطاق می‌گوید گفتم: نه، فدایت شوم چنین کاری نمی‌کنم. زید گفت: آیا جان خودت را بر من ترجیح می‌دهی؟ گفتم: من فقط یک جان دارم؛ پس اگر خداوند در زمین خلیفه‌ای داشته باشد، کسی که از تو تخلف کند نجات پیدا کرده و کسی که با تو خارج شود هلاک شده است، اما اگر در زمین حجتی نباشد، پس آن که از تو تخلف کند و آن که با تو خروج کند فرقی ندارند. زید گفت: ای اباجعفر، من با پدرم کنار سفره‌ها می‌نشستم؛ پس از روی عطف و شفقتش لقمه‌های چرب را به من می‌داد و لقمه‌های داغ را برایم سرد می‌کرد تا خنک شود، اما اگر تو را از امر دین خبر داده باشد و به من خبر نداده باشد، یعنی در مورد داغی آتش جهنم به من عطف و شفقت نداشته است. مؤمن الطاق می‌گوید به زید گفتم: فدایت شوم، این هم به سبب شفقت او نسبت به شما از آتش جهنم بوده که تو را خبر نداده، چون بر تو ترسیده که قبولش نکنی؛ پس وارد جهنم شوی. پدرت این امر را به من خبر داد، در حالی که اگر قبول می‌کردم نجات می‌یافتم و اگر قبول نمی‌کردم برایش مهم نبود که من داخل جهنم باشم. سپس به زید گفتم: فدایت شوم، آیا شما برترید یا انبیاء؟ زید گفت: بلکه انبیاء برترند. گفتم: یعقوب به فرزندش یوسف گفت: **بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا**^(۱) (ای پسرکم، رؤیایت را بر برادرانت بازگو مکن، چون با تو مکر می‌ورزند). چرا یعقوب فرزندان را مطلع نکرد تا با یوسف مکر نورزند، بلکه این امر را از آنها کتمان کرد؟ پس پدر تو نیز همین‌طور امر امام باقر را بر تو پنهان کرد، چون بر تو می‌ترسید. زید گفت: اگر تو این را به من می‌گویی، به خدا قسم صاحب (امام باقر) به من در مدینه گفت که من کشته می‌شوم و در کُناسه به دار آویخته می‌شوم و نزد او صحیفه‌ای است که در آن خبر کشته شدن و به دار آویخته شدن من نوشته شده است. مؤمن الطاق می‌گوید: پس من به حج رفتم و با امام صادق علیه السلام درباره گفتگوی خودم با زید سخن گفتم. حضرت فرمود: **از همه طرف راه را بر او بستی و راهی برایش نگذاشتی**.

فترت قبل از ظهور مهدی علیه السلام

امام منتظر است، نه منتظر

این همان حقیقتی است که همه مؤمنان به روایات محمد و آل محمد علیهم السلام به شکلی به آن اقرار دارند و لااقل هنگامی که می گویند که امام، منتظر آماده شدن ۳۱۳ مرد است تا قیام کند، به این مطلب اقرار کرده اند و این بیان را پذیرفته اند، اگرچه سابقاً و قبل از این بیان، معنای این سخن را نفهمیده باشند، بلکه هر که می گوید گروهی برای یاری منجی برگزیده شده اند (همان گونه که در انجیل آمده)^(۱) به این موضوع اقرار دارد.

در نتیجه آن پرسش تکراری گذشته و حال و تلاش برای تنزیه و تطهیر استمرار مسیر غلط و انحرافی^(۲) با گفتن این که "تکلیف و حال مردمان گذشته یا پیشینیان ما چه بوده" «احوال اقوامی

۱. (پس هنگامی که لرزه ویرانی که دانیال نبی درباره آن سخن گفت را مشاهده کردید که در مکان مقدس محقق شده (۱۶) در آن هنگام یهودیان به کوهها فرار می کنند (۱۷) و کسی که روی پشت بام است پایین نمی آید تا از خانه اش چیزی بردارد (۱۸) و کسی که در زمین کشاورزی است به پشت خود بر نمی گردد تا لباسش را بردارد (۱۹) و وای بر زنان حامله و شیرده در آن ایام (۲۰) و نماز بخوانید تا فرار شما در زمستان یا تعطیلی (شنبه) نباشد (۲۱) چون در آن هنگام تنگنای عظیمی خواهد بود که مانند آن از آغاز عالم تا کنون نبوده و نخواهد بود (۲۲) و اگر آن روزها کوتاه نباشد هیچ جسدی خلاص نمی شود، اما به خاطر آن برگزیدگان، آن ایام کوتاه می شود (۲۳) در آن هنگام اگر کسی به شما گفت که مسیح این جا یا آن جاست پس تصدیقش نکنید (۲۴) زیرا در آن هنگام مسیح های دروغین و انبیای دروغین قیام می کنند و نشانه ها و عجایب بزرگی می آورند تا این که همه را همراه کنند و حتی اگر امکان داشت، آن برگزیدگان را نیز همراه می کردند). (انجیل متی، اصحاح ۲۴).

(پس هنگامی که لرزه ویرانی که دانیال نبی درباره آن سخن گفت را دیدید که در جایی که شایسته نیست محقق شد، پس در آن هنگام اهل یهود باید به کوهها فرار کنند (۱۵) و آن که در پشت بام است به سمت خانه پایین نمی آید و چیزی از خانه اش بر نمی دارد (۱۶) و آن که در مزرعه است به پشت بر نمی گردد تا لباسش را بگیرد (۱۷) و وای بر زنان حامله و شیرده در آن ایام (۱۸) و نماز بخوانید تا فرار شما در زمستان نباشد (۱۹) چون در آن ایام تنگنایی هست که مثل آن هرگز از ابتدای خلقت خدا تا امروز نبوده و نخواهد بود (۲۰) و اگر پروردگار آن ایام را کوتاه نکند هیچ جسدی خلاص نمی شود، اما به خاطر آن برگزیدگانی که خداوند انتخاب شان کرده آن روزها را کوتاه می کند (۲۱) در آن هنگام اگر کسی به شما گفت که آن مسیح در این جا یا آن جاست، پس تصدیقش نکنید (۲۲) چون به زودی مسیح های دروغین و انبیای دروغینی قیام می کنند و نشانه ها و عجایبی می آورند تا حتی اگر امکان داشته باشد آن برگزیدگان را هم همراه کنند). (انجیل مرقس، اصحاح ۱۳).

۲. حقیقت این است که حال مروجان عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم، امروز مصیبت بار است؛ پس بعد از سقوط علمی مسلک و جوب تقلید از غیر معصوم که آن را ترویج کرده و بر مردم فرض می کردند و پس از آن که دانستند که این عقیده صرفاً اوهامی است که هیچ دلیلی جز هوای نفس آن ها ندارد، شروع به چسبیدن به شبهات کردند و یکی از آن شبهات همین است که اگر مسلک ما غلط بوده، پس در گذشته مردم باید چه می کردند؟

پس به خدا سوگند آن‌ها بدعت‌گذارند و پیروان بدعت هستند. اگر بطلان این عقیده را در گذشته نمی‌دانستند، پس امروز به برکت دعوت حق مهدوی فهمیده‌اند که عقیده‌شان بدعتی بیش نبوده است. آن‌ها وجوب تقلید از غیر معصوم را از عقاید می‌شمارند، همچنان که شیخ محمدرضا مظفر در کتاب «عقائد الإمامیه» که اکنون کتاب درسی و رسمی حوزه‌های علمیه است، این مسئله را تصریح می‌کند. از طرفی می‌گویند که عقیده نیاز به دلیل قطعی دارد، یعنی روایت واحد حتی اگر صحیح‌السند هم باشد (طبق مسلک آن‌ها) کفایت نمی‌کند و همچنین آیه غیر محکم و غیر واضح الدلاله از قرآن نیز برای اثبات عقیده کفایت نمی‌کند. بلکه حتی اگر منکر برشمردن بدعت وجوب تقلید غیر معصوم از عقاید شوند، باز هم این مسئله نزد آن‌ها لااقل یک اصل شرعی محسوب می‌شود که در اصول شرعی (مثل وجوب نماز و روزه) نمی‌توان تقلید کرد و در نتیجه باید دلیل قطعی بر آن اقامه کنند و ظن و وهم برای اثبات این اصل شرعی کفایت نمی‌کند. با این حال، باز هم با دست خالی می‌آیند، چون هیچ آیه محکم واضح الدلاله و روایت واحد مُسند صحیح‌السند و محکم‌المعنی برای اثبات مدعایشان وجود ندارد، با این‌که آن‌ها طبق مسلک خودشان به روایات متعددی که مفید تواتر یا قطع باشد نیاز دارند. آنان فقط اوهامی را می‌آورند و اگر بخواهیم کوتاه بیاییم باید بگوییم که ظنون و گمان‌هایی می‌آورند، نه بیشتر؛ پس قطعیت مورد ادعای آنها کجاست؟ و قطعیت به این عقیده را از کجا آورده‌اند که به مردم مستضعف و عوام می‌گویند: عمل شخص عامی بدون تقلید باطل است و اگر کسی از آن‌ها تقلید نکند، اعمال و نماز و روزه‌اش باطل خواهد بود؟

به علاوه اساساً آن‌چه از اهل بیت علیهم السلام روایت شده، نه تنها مؤید عقیده باطل آن‌ها نیست، بلکه دقیقاً معارض اوهام آن‌هاست. برای مثال امام صادق علیه السلام فرمود:

(یاکم والتقلید فإنه من قلد فی دینه هلك، إن الله تعالی یقول: ﴿اتَّخَذُوا أَوْلَادَهُمْ وَرَهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾. فلا والله ما صلوا لهم و لا صاموا ولكنهم أحلوا لهم حراما وحرّموا علیهم حلالاً، فقلدوهم فی ذلک فعبدوهم وهم لا یشعرون). (تصحیح اعتقادات الإمامیه، شیخ مفید، ص ۷۳)

(بپرهیزید از تقلید، چون آن‌که در دینش تقلید کند نابود می‌شود. خداوند می‌فرماید: آن یهودیان و مسیحیان، اخبار و رهبان خود را به جای خدا به‌عنوان رب برگزیدند. پس به خدا قسم آن‌ها برای علمای خود نماز نخواندند و روزه نگرفتند، بلکه حلالی را برایشان حرام کرده و حرامی را برایشان حلال کردند؛ پس عوام نیز در آن مسائل از آن‌ها تقلید کردند و در نتیجه بدون آن‌که خودشان بفهمند آن‌ها را پرستیدند).

اما دلیل عقلی که برای اثبات وجوب تقلید ادعا می‌کنند، همانا اصل لزوم رجوع جاهل به عالم است. این اصل عقلی صحیح است، اما بر فقهای غیر معصوم منطبق نمی‌شود، چون همه بحث در کلمه «عالم» است، یعنی عالم چه کسی است و آیا این کلمه بر فقهاء یا مراجع منطبق می‌شود، در حالی که طبق اصطلاح خودشان مراجع و فقهاء صرفاً «ظان و گمان‌کننده» هستند و آن‌چه که به مردم ارائه می‌دهند چیزی جز ظن و گمان و حدس نیست. خود مراجع می‌گویند که آن‌چه ما ارائه می‌دهیم ظن است و علم نیست، بلکه احکام ظنی است. پس آیا عقل می‌گوید که جاهل باید به ظان و گمان‌کننده مراجعه کند؟

عالمی که قاعده «وجوب رجوع جاهل به عالم» بر آن تطبیق می‌کند فقط حجت خداست، همان حجتی که از روی علم و یقین فتوا می‌دهد، نه این‌که مانند این فقهاء بر اساس ظن و گمان باشد.

مصیبت این است که آن‌ها تلاش می‌کنند که مردم مسکین و مستضعف را با پیش کشیدن مثال رجوع بیمار به پزشک فریب بدهند، در حالی که خودشان را به غفلت می‌زنند که در آن مثال، بیمار به یک پزشک ظان و گمان‌کننده مراجعه می‌کند، نه به یک عالم. پس طیب ادعا نمی‌کند که او عالم است و صد در صد به نسخه‌اش یقین دارد، یعنی درباره دستورش و نسخه‌اش، ضمانت موافقت صد در صد نمی‌دهد و در نتیجه قاعده عقلی «وجوب رجوع جاهل به عالم» بر این مثال تطبیق نمی‌کند. بنابراین، پس بر شما لازم است که بگویید: قاعده عقلی‌ای که بر مورد شما تطبیق می‌کند همان

که پیش از ما زیسته‌اند چگونه است و چگونه باید به دین عمل می‌کردند»، همگی مبتنی بر این مغالطه است که گمان می‌کنند مردمان گذشته هیچ تقصیری نداشتند و در نتیجه آن مسیری که در آن بوده‌اند همه حق و حقیقت مطلق بوده است، اما این سخن چنان که بیان شد، درست نیست. این مسئله که در روایات آمده، یعنی این که فرج در گرو آماده شدن ۳۱۳ مرد است، بیانگر همین انتظار امام مهدی علیه السلام است، یعنی این روایات بیان می‌کنند که فترت پیش از قیام قائم علیه السلام زمانی است که ۳۱۳ شخص آماده برای استقبال مهدی علیه السلام در آن یافت نمی‌شود،^(۱) یعنی قابل و پذیرنده‌ای برای خلیفه خدا در زمین و رسالت اصلاحی که او به دوش می‌کشد وجود ندارد و به همین سبب غیبت کبری پیش آمده است؛ و همچنان که در روایت بیان شده حجت خدا از میان آن‌ها به علت تقصیرشان گرفته شد،^(۲) و آمدن مهدی اول به این عالم جسمانی تا زمان مهیا شدن قابل، به تأخیر افتاد.

«رجوع جاهل به ظان» است، در حالی که این قاعده جدید توهم محض است؛ پس شما از کجا کشف کردید که مردم باید به اهل ظن و حدس و گمان و ظنون او در دین خدای سبحان مراجعه کنند؟ این در صورتی است که بخواهیم در مورد آن‌ها کوتاه بیاییم و بگوییم که آن‌ها ظن به مسائل شرع دارند، اما اگر بخواهیم به دقت درباره داشته‌ها و ادله علمی آنان مناقشه کنیم، روشن خواهد شد که ظان هم نیستند، بلکه در بسیاری از فتوهایشان مثل مسئله تلقیح مصنوعی و شبیه سازی و اوقات نماز در قطب و مناطق نزدیک به آن صرفاً متوهم‌اند و بس. اما تلاش برخی از جاهلان برای خلط بین وجوب تقلید از غیر معصوم با نظر دیگری یعنی جواز تقلید از غیر معصوم یا اخذ حکم شرعی از غیر معصوم و تلاش برای این که جواز تقلید از غیر معصوم را هم عین وجوب تقلید از غیر معصوم بشمارند، پس صرفاً مغالطه‌ای است که می‌خواهند خودشان را بعضی اوقات با آن توجیه کنند، و در حقیقت، صرفاً تلاش برای فرار و گریزی است که تنها بر زیان کاری و بی‌آبرویی آن‌ها می‌افزاید و ما پاسخی داریم که برای نفی مسئله جواز تقلید غیر معصوم هم کافی است، اما فعلاً آن پاسخ را ارائه نمی‌کنیم، چون آن‌ها اکنون قائل به این امر نیستند، بلکه قائل به وجوب تقلید از غیر معصوم هستند.

به‌طور کلی هرگاه از این سخن کوتاه آمده و قائل به جواز تقلید از غیر معصوم شوند، در آن هنگام با آن‌ها درباره رأی جدیدشان بحث می‌کنیم، به شرطی که به آن تصریح کنند، همچنان که به نظریه بدعت و باطل اول‌شان در کتب فقهی و اعتقادی تصریح کردند.

همچنین تأسف‌آور است که کسانی هستند که بین این سخن که وجوب تقلید از غیر معصوم بدعت است، با این سخن که فتوا دادن غیر معصوم جایز یا حرام است، فرق و تمییز نمی‌گذارند، بلکه میان فتوا دادن غیر معصوم با استناد به قول معصوم، با فتوا دادن مستند به اجماع و عقل نیز فرق و تمییز نمی‌گذارند؛ و با این حال مدعی فقاقت هستند و دیگران را به تقلید و اطاعت از خود دعوت می‌کنند.

۱. بعضی از این روایات در ضمیمه شماره ۴ خواهد آمد.

۲. امام باقر علیه السلام فرمود: (إِنَّ اللَّهَ إِذَا كَرِهَ لَنَا جُورَ قَوْمٍ نَزَعَنَا مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ)، (خداوند وقتی دوست نداشته باشد که ما همسایه قومی باشیم، ما را از بین آن‌ها برمی‌دارد و می‌گیرد). (علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۴).

این روایت به روشنی بیان می کند که زمان غیبت (و رفع امام مهدی علیه السلام) چیزی جز زمان فترت نیست؛ همچون زمان فترتی که پیش از بعثت رسول خدا، محمد صلی الله علیه و آله وجود داشته است و عیسی در آن زمان، مرفوع بود؛ بلکه به وضوح بیان می دارد که آن مهدی که زمین را پر از عدل می کند، همان مهدی اول علیه السلام است که پس از فترتی از ائمه علیهم السلام مبعوث می شود، چون امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام پس از فترتی از ائمه علیهم السلام مبعوث نشد، بلکه بعثت و فرستادن و اعلام رسالتش مستقیماً بعد از شهادت پدرش امام حسن عسکری علیه السلام بوده است:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلْبِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْوَلِيدِ الْخَزَّازِ عَنِ الْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ شُعَيْبٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ: (دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَقُلْتُ لَهُ أَنْتَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ: لَا. فَقُلْتُ فَوَلَدُكَ؟ فَقَالَ: لَا. قُلْتُ فَوَلَدُ وَلَدِكَ؟ قَالَ: لَا. قُلْتُ فَمَنْ هُوَ؟ قَالَ: الَّذِي يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا لَعَلِّي فَتَرَهُ مِنَ الْأَئِمَّةِ يَأْتِي كَمَا أَنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله بُعِثَ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ).^(۱)

ابو حمزه می گوید بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و پرسیدم: (آیا شما صاحب این امر (یعنی قائم موعود) هستید؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر پسر پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر پسر پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پس او کیست؟ فرمود: آن که زمین را پر از عدل می کند همان طور که پر از ظلم و ستم شده، بر فترتی از ائمه علیهم السلام می آید، همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله بر فترتی از رسولان مبعوث شد).

اما در رابطه با کسانی که می گویند مهدی فقط همان کسی است که در آخرالزمان متولد می شود و اعتقادی به امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام و غیبت او ندارند، همان علت گذشته درباره آن ها نیز صادق است، یعنی به آن ها می گوئیم که تأخیر ولادت مهدی موعود علیه السلام به آخرالزمان، سببش چیزی جز عدم وجود قابل در زمان های گذشته نبوده است. اگر قابلی وجود داشت، خداوند آن مهدی را پیش از این در این عالم جسمانی خلق می کرد و او را می فرستاد تا

عدل و قسط را منتشر کند و سنت رسول خدا ﷺ را، همان طور که رسول الله ﷺ بشارت داده بود از نو باز گرداند.

بلکه حتی اگر وظیفه مهدی ﷺ - علی رغم این که نزد همین اهل سنت نیز مهدی ﷺ خلیفه خداست -^(۱) را صرفاً اقامه خلافت راشدانه بدانند، باز هم همان علت گذشته جاری است، چون خلافت راشدانه نزد اهل سنت با خلافت علی ﷺ یا حسن ﷺ بیش از هزار سال قبل تمام شده است. پس اگر این امر همان گونه که بیان کردم مربوط به قابل نبوده، چرا ظهور خلیفه خدا مهدی ﷺ این همه به تأخیر افتاده است؟!

از آنچه گذشت دانستیم:

به روشنی دریافتیم که فاصله بین رفع امام مهدی محمد بن الحسن ﷺ و آمدن مهدی اول یا یمانی ﷺ، زمان فترت محسوب می شود، همچنان که زمان بین رفع عیسی ﷺ و بعثت محمد ﷺ^(۲) فترت رسولان بوده است و علت فترت همان گونه که بیان کردم، عدم وجود قابل است، و به سبب شدت رحمت خداوند به مردم، آن ها را منتظر امر و تصمیم خود رها کرده تا رحمتش شامل آن ها شود.

همچنین به وضوح، علت غیبت بلکه حتی علت تأخیر و تعویق ولادت مهدی اول ﷺ و خلقت او در این عالم جسمانی نیز روشن شد.

-
۱. در سنن ابن ماجه، ثوبان از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود: (نزد گنج شما سه نفر کشته می شوند که همگی فرزند خلیفه هستند؛ سپس خلافت به هیچ یک از آن ها نمی رسد. سپس پرچم های مشکی از سمت مشرق خارج می شوند؛ پس به روشنی شما را می کشند که تا کنون هیچ قومی نکشته است؛ ثوبان می گوید: سپس چیزی فرمود که یادم نیست و سپس فرمود: هنگامی که او را دیدید پس با او بیعت کنید، چون او خلیفه خدا مهدی است). در کتاب المستدرک علی الصحیحین، ثوبان می گوید: (هنگامی که پرچم های سیاه را دیدید که از سمت خراسان خارج می شود، پس حتی به شکل سینه خیز روی یخ ها به سمتش بروید، چون خلیفه خدا مهدی در بین آن هاست). حاکم می گوید: این حدیث طبق میزان شیخین (مسلم و بخاری) صحیح است، اما آن را ذکر نکرده اند! در کتاب مسند أحمد بن حنبل نیز ثوبان از رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقل می کند که فرمود: (وقتی دیدید که پرچم های سیاه از سمت خراسان می آیند پس به سمت شان بشتابید، چون خلیفه خدا مهدی در آن هاست).
 ۲. در کتاب «القول المسدد» نوشته ابن حجر، عبد الله بن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و سلم نقل می کند که فرمود: (هنگامی که پرچم های سیاه از خراسان رو کردند، پس به سمت شان بشتابید، چون خلیفه خدا مهدی در آن هاست).
۲. در زمان فترت نیز بر حسب شرایط فترت، رسول وجود داشته است، یعنی قبل از رسول الله محمد ﷺ رسولی که آماده تبلیغ بوده فرستاده خداوند بوده است، اما در غیبت امام مهدی ﷺ آن فرستاده آماده، از سوی امام مهدی ﷺ است.

همچنین در آن چه بیان کردیم، پاسخ این شبهه که غیبت یا رفع حجت با وجود احتیاج مردم به او، مخالف عدل و حکمت الهی است همچنان که وهابیت یا سلفی‌ها ادعا می‌کنند، نیز بیان شد.

همچنین در مباحث گذشته معنای روایاتی که می‌گویند هر پرچمی قبل از قائم علیه السلام پرچم طاغوت است،^(۱) نیز روشن شد، چون آن‌ها پرچم‌هایی در زمان فترت پیش از ظهور هستند و در نتیجه حامل بخشی از باطل هستند، اگرچه بخشی از حق با آن‌ها همراه شده باشد.

بنابراین امام مهدی علیه السلام به دلیل عدم وجود قابل، در حقیقت مُغِيب (به غیبت فرستاده شده) و ترک شده است، امام باقر علیه السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا كَرِهَ لَنَا جِوَارَ قَوْمٍ نَزَعَنَا مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ»^(۲) (خداوند هنگامی که دوست نداشته باشد ما اهل بیت همسایه و مجاور قومی باشیم، ما را از بین آن‌ها می‌ستاند).

۱. امام صادق علیه السلام فرمود: (کل رایة ترفع قبل قیام القائم علیه السلام فصاحبها طاغوت یبعد من دون الله عز و جل)، (هر پرچمی قبل از قیام قائم علیه السلام برافراشته شود پس صاحب آن پرچم، طاغوتی است که به جای خداوند پرستیده می‌شود). (الکافی، ج ۸ ص ۲۹۵؛ وسائل الشیعة، الحر العاملی: ج ۱۵ ص ۵۲).

امام باقر علیه السلام فرمود: (کل رایة ترفع قبل رایة القائم علیه السلام صاحبها طاغوت)، (هر پرچمی قبل از پرچم قائم علیه السلام برافراشته شود، صاحب آن پرچم، طاغوت است). (الغیبة للنعمانی، ص ۱۱۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۱ ص ۳۴).
مالک بن اعین جهنی می‌گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: (کل رایة ترفع قبل قیام القائم علیه السلام صاحبها طاغوت)، (هر پرچمی قبل قیام از قائم علیه السلام صاحبش طاغوت است). (الغیبة للنعمانی، ص ۱۱۵).

مالک بن اعین جهنی می‌گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: (کل رایة ترفع أو تخرج قبل قیام القائم علیه السلام صاحبها طاغوت)، (هر پرچمی قبل از قیام قائم علیه السلام بلند شود یا خروج کند، صاحبش طاغوت است). (الغیبة للنعمانی، ص ۱۱۵).
امام سجاد علیه السلام فرمود: «و الله لا یخرج واحد منا قبل خروج القائم صلوات الله وسلمه علیه إلا کان مثله مثل فرخ طار من وکره قبل أن یستوی جناحه فأخذه الصبیان فعبثوا به»، (به خدا سوگند کسی از ما قبل از خروج قائم علیه السلام خروج نمی‌کند، مگر این که مثل او مثل گنجشکی است که قبل از فراگیری پرواز از لانه بیرون بیرون بیرون؛ پس نوزادان با او بازی می‌کنند). (الکافی، ج ۸ ص ۲۶۴ ح ۳۸۲؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵ ص ۵۱).

امام باقر علیه السلام فرمود: «مثل خروج القائم منا کخروج رسول الله صلی الله علیه و آله و مثل من خرج منا أهل البيت قبل قیام القائم علیه السلام مثل فرخ طار و وقع من وکره فتلعب به الصبیان»، (مثل خروج قائم ما علیه السلام مانند خروج رسول الله صلی الله علیه و آله است و هر که از ما اهل بیت قبل از قیام قائم علیه السلام خروج کند، مثلش مانند بچه گنجشکی است که قبل از بلوغ و فراگیری پرواز، از لانه‌اش بیرون بیرون و در نتیجه نوزادها با او بازی کنند). (الغیبة للنعمانی، ص ۲۰۶؛ شرح الأخبار القاضی المغربی، ج ۳ ص ۵۶).

۲. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۴.

بنابراین هیچ کس نمی تواند عدم وجود قابل در زمان غیبت یا پیش از قیام و اقامه عدل در زمین را انکار کند، زیرا حداقلی قابلی که در روایات برای ظهور و قیام قائم علیه السلام ذکر شده همان ۳۱۳ نفر می باشند؛ پس قابل در طول فترت غیبت وجود نداشته^(۱) و امام مهدی علیه السلام مغیب بوده است، نه غایب.

آیه اكمال الدين

خدای تعالی فرمود:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُودَةُ وَ الْمْتَرِدِيَّةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسِقُ الْيَوْمِ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^(۲)

(گوشت مردار، و خون، و گوشت خوک، و حیواناتی که به غیر نام خدا ذبح شوند، و حیوانات خفه شده، و به زجر کشته شده، و آن ها که بر اثر پرت شدن از بلندی بمیرند، و آن ها که به ضرب شاخ حیوان دیگری مرده باشند، و باقی مانده صید حیوان درنده مگر آن که آن را سر ببرید و حیواناتی که روی بتها (یا در برابر آن ها) ذبح می شوند، بر شما حرام شده است؛ و (هم چنین) قسمت کردن گوشت حیوان به وسیله چوبه های تیر مخصوص بخت آزمایی؛ تمام این اعمال،

۱. این قابلان همان کسانی هستند که رسالت مهدی علیه السلام را قبول می کنند که عبارت از تصحیح و اصلاح دینی، عقایدی، شرعی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است که مهدی علیه السلام آن رسالت را حمل می کند و مخالف با قواعد و داشته های قبلی آن هاست؛ و این پذیرش برایشان گوارا و ساده نیست، چون این اصلاحات در زمان ظهور به معنای مخالفت با موروث دینی فاسد و مخالفت با همه مرجعیات دینی پابرجا هنگام ظهور مهدی علیه السلام است.

این ها قومی هستند که می پذیرند از مکان متعفن آکنده از بوی کثیفی که به استنشاق آن مانند سایر مردم عادت کرده بودند، خارج شده و به هوای آزاد بروند تا بوی پاکیزه استنشاق کنند و سپس اوج کثافت و عفونت و نجاست آن هوایی که استنشاق می کردند را مورد تحقیق و تبیین و تمییز قرار دهند. این کار هم آسان و هم بسیار دشوار است؛ آسان است که انسان چند قدم حرکت کند تا هوای پاکیزه استنشاق نماید؛ و دشوار است که اعتراف کند که قبلاً در مکانی عفونی و متعفن و آکنده از بوی نجس زندگی می کرده، بدون این که خودش بفهمد تا مسیر صحیح اول (هوای پاکیزه) را انتخاب کند.

۲. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۳.

فسق و گناه است. امروز کافران از آیین شما مأیوس شدند؛ بنابراین از آن‌ها نترسید و از من بترسید. امروز، دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین شما قرار دادم، اما آن‌ها که در حال گرسنگی، دست‌شان به غذای دیگری نرسد، و متمایل به گناه نباشند، (مانعی ندارد که از گوشت‌های ممنوع بخورند) خداوند آمرزنده و مهربان است).

بر حسب این آیه آن‌چه کامل شده، دین است و دین همان شریعت و عقیده است؛ و قائل شدن به کامل نبودن هر کدام از آن دو، با ظاهر آیه در تعارض است، همان‌گونه که عدم کامل بودن هر کدام از آن‌ها در واقع و در نگرش هریک از طوائف اسلامی بدین معناست که آن طائفه بر حق نیست، چون واقعیت امر آن‌ها با ظاهر روشن قرآن مخالف است.

سلفیون یا وهابیون و به طور عموم اهل سنت در گذشته و حال، بدون داشتن نصی از معصوم در بسیاری از حوادث و رویدادهای جدید زندگی که نیاز به حکم تعبّدی دارند از خود حکم شرعی صادر می‌کنند، مانند نماز در مناطق نزدیک به قطب. در نهایت امر، واقعیت احوال آن‌ها حاکی از آن است که دین نزد آن‌ها کامل نیست و به همین سبب ناچار شدند به هنگام نبود نص، طبق آراء و نظرات خود تشریح نمایند، همان‌طور که آن‌ها نیز در عقیده میان خود اختلاف زیادی دارند؛ مثلاً سلفیون یا وهابیون به وجود دو چشم و دو دست و انگشت حقیقی برای خداوند معتقد هستند. و اشاعره، همچون اشاعره ازهر به این معتقد نیستند، بلکه معتقدند که اعتقادات سلفیون یا وهابیون باطل است.

اما نزد آل محمد صلی الله علیه و آله دین با تنصیب خلیفه الهی کامل می‌شود؛ از آنجایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکلف به بیان عقیده درست و تشریح به امر خدا بودند، در نتیجه هیچ شکاف و تناقضی میان این عقیده و ظاهر آیه اکمال دین دیده نمی‌شود.

بنابراین دین با تنصیب ناطق از طرف خداوند یا خلیفه خدا بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله کامل می‌شود و بدین وسیله دین از لحاظ عقیده و تشریح کامل می‌گردد، و هیچ شکافی در چنین دینی یافت نمی‌شود که فقهای غیر معصوم با آراء و هواهای خود آن را کامل کنند؛ درست همانند حال و وضع اعتقاد اهل سنت که با ظاهر آیه در تعارض است.

اما درباره مسئله غیبت معصوم، ما می‌گوییم که: غیبت معصوم عبارت است از غایب کردن او، آن هم به دلیل عدم وجود قابل نسبت به امام مهدی عجلت الله؛ و طرح الهی همان‌گونه که هست، می‌باشد نه همان‌گونه که منتظران نظریه‌پرداز آن را فرض می‌کنند و در خیال خود می‌پروراند؛ و در نتیجه هیچ تعارضی بین این عقیده و ظاهر آیه اکمال دین وجود ندارد.

آری، تعارض با آیه اکمال دین نزد کسانی است که معتقدند معصوم غایب شده و تشریح را رها نموده تا فقهای غیرمعصوم داوطلب شوند و با نظرات خود در دین الهی و در حوادث و رویدادهای زمانه حکم شرعی صادر نمایند، سپس مشکلات را دو چندان کرده و عقیده وجوب تقلید از غیر معصوم و نیابت از معصوم را بر مؤمنان تحمیل نمایند.

در حقیقت راهی برای عدم تعارض با ظاهر آیه اکمال دین وجود ندارد، مگر آنچه به آن قائل هستیم و اعتقاد داریم که دین با تنصیب خلفای خدا بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و کسانی که تشریح می‌کنند و آن را از خدا به مردم می‌رسانند کامل گردید. و این که امام به علت عدم وجود پذیرنده غیبت کردند و این که زمان قبل از ظهور مهدی اول عجلت الله که در وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله ذکر شده‌اند، همان بازه‌ی زمانی است که مردم در آن موقوف به فرمان خدایند و استحقاق دریافت ثواب را ندارند بلکه به واسطه رحمت خداوند پاداش می‌گیرند.

بنابراین، آیه اکمال دین، باطل بودن هر راه و منشی همانند منش سنی یا سلفی وهابی که قائل به جواز فارغ بودن زمان از خلیفه خداست را ثابت می‌کند؛ و همچنین بطلان هر راه و منشی که قائل به غیبت معصوم بدون تقصیر و کوتاهی امت و عدم وجود پذیرنده را نیز ثابت می‌کند. بنابراین آیه با این روش‌ها از ریشه در تعارض است.

در حقیقت، دین نزد آنان و بر حسب واقعیت عملی آنان، با تنصیب خلیفه خدا که از جانب خدا برگزیده می‌شود و یا افرادی همانند سفراء که برای ارتباط با مردم انتخاب می‌شوند کامل نشده است، بلکه نزد آنان کامل‌کننده دین، فقهای غیر معصوم هستند که داوطلبانه و کورکورانه در برهه‌ای از زمان با ظن و گمان به تشریح بپردازند و احکامی را ارائه نمایند که خود قائل به عدم مطابقت آن‌ها با احکام واقعی خداوند هستند.

و در نهایتِ امر، ناخواسته اقرار می‌کنند که دین نزد آن‌ها و بر حسب باورهایشان ناقص بوده و کامل نشده است. و متعاقباً خود آنان بدون این که بدانند اقرار می‌کنند که باورهای عقائدی آن‌ها با آیه اکمال دین در تعارض است.

در اینجا باید به امر بسیار مهمی توجه نمود و آن این که هر دو راه و روش، تقصیر را به خدا و خلیفه او یا امام معصوم نسبت می‌دهند، چون خیال می‌کنند که خداوند متعال دین را به آنان واگذار نموده تا در هر رویدادی که بدان نیاز و احتیاج دارند احکام شرعی صادر نمایند؛ پس به جای این که اقرار به تقصیر خود نمایند - چرا که آنان از قبول خلیفه خداوند یا (نایب ایشان) امتناع می‌ورزند - فرض را بر این گذاشته‌اند که خداوند متعال، دین را برای افرادی غیر معصوم و غیر منصوب از جانب معصوم، واگذار نموده تا هریک از آن‌ها با رأی و نظر خود و بدون داشتن هر گونه حکم شرعی، تشریح نمایند.

این امر در حقیقت طعنه زدن آشکار به حکمت الهی است؛ علاوه بر آن، همچنان که بیان شد با فرموده خداوند سبحان مبنی بر کامل شدن دین در تعارض است.

بنابراین، در این بحث کوتاه و مختصر به این نتیجه رسیدیم که:

در این میان راه و روشی وجود دارد که به خالی شدن زمین از حجت الهی معتقد است؛ مانند روش سنی یا سلفی، همان‌گونه که قبلاً بیان شد، این راه و روش با ظاهر نص قرآنی و از جمله آیه اکمال دین تعارض دارد.

اما روش دیگر اقرار می‌کند که زمان از حجت الهی خالی نمی‌گردد، اما این حجت با وجود قابل، ممکن است غایب شود؛ بدون این که کسی را تنصیب و تعیین کند تا عیناً به جای او باشد و این نایب، حکم واقعی خدا را به مردم برساند؛ و در نتیجه این نقص در دین را فقهای پُر می‌کنند که از طرف حجت خدا تعیین نشده و خودشان داوطلب شده‌اند، که تعارض این روش با آیه اکمال دین واضح و روشن است؛ و بر حسب واقع احوال‌شان، خداوند دین را کامل نکرده است. به همین دلیل راه حل نزد آنان این است که فقهای به ناحق، که هیچ‌گونه نصی مشخص بر آن‌ها وجود ندارد برای پُر کردن این نقص با احکام و فتوایی که هیچ ارتباطی با حکم واقعی خداوند ندارند

عقاید اسلام و امر تو در باره مروج می‌پرسند ۹۰

داوطلب شوند، که در حقیقت این روش با روش قبلی (روش سلفیون) چندان تفاوتی ندارد و هر دو با آیه اکمال دین در تعارض اند.

اما روش سوم که ما آن را مطرح کردیم این است که زمان از حجت الهی خالی نمی‌شود و صحیح نیست که حجت بدون آن که فردی را به نیابت تعیین کند، غایب شود؛ و هنگامی که بدون آن که فردی را به طور علنی تنصیب کند غایب شود، در آن حال همه امت مقصر بوده و از حق منحرف شده‌اند و کسی که قابلیت پذیرش روش الهی صحیح را داشته باشد، وجود ندارد. در این حال با تعیین فرستاده یا نایب، حجت اقامه می‌شود، اما به دلیل عدم وجود قابل از او خواسته نمی‌شود که مردم را مطلع سازد و با آنها مرتبط شود.

در این حالت، امت مؤمن به خلفای خدا در زمان فترت خواهند بود:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرَّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۱)

(ای اهل کتاب! بی‌تردید رسول ما پس از روزگار فترت و خلأ پیامبران به سوی شما آمد، برای شما بیان می‌کند که نگوید: برای ما هیچ مژده‌دهنده و بیم‌رسانی نیامد، یقیناً مژده‌دهنده و بیم‌رسان به سویتان آمد؛ و خدا بر هر کاری تواناست).

حال مردم در زمان فترت این‌گونه است که موقوف و منتظر فرمان و تصمیم خدا هستند:

﴿وَأَخْرُونَ مَرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^(۲)

(و گروهی دیگر کارشان موقوف به مشیت خداست، یا آنان را عذاب می‌کند یا توبه آنان را می‌پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است).

مانند حال احناف^(۱) قبل از بعثت رسول‌الله محمد ﷺ و حال شیعیان قبل از بعثت مهدی اول علی‌سلام که در وصیت رسول‌الله ﷺ ذکر شده است.

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۹.

۲. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۱۶.

در کتاب غیبت نعمانی روایت شده:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلِينِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْوَلِيدِ الْخَزَّازِ عَنِ الْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ شُعَيْبٍ عَنْ أَبِي حَمزَةَ قَالَ: (دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ أَنْتَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ لَا. فَقُلْتُ فَوَلَدُكَ؟ فَقَالَ لَا. فَقُلْتُ فَوَلَدُ وَلَدِكَ؟ فَقَالَ لَا. قُلْتُ فَمَنْ هُوَ؟ قَالَ الَّذِي يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا لَعَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الْأُمَّةِ يَأْتِي كَمَا أَنَّ النَّبِيَّ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بُعِثَ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ). (۲)

ابوحمزہ می گوید: (بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و پرسیدم: آیا شما صاحب این امر هستید؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پسر پسر پسر شماست؟ فرمود: نه. عرض کردم: پس او کیست؟ فرمود: آن که زمین را پر از عدل می کند همان طور که پر از ظلم و ستم شده، بعد از فترتی از ائمه می آید، همچنان که پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بعد از فترتی از رسولان مبعوث شد).

خلاصه: هیچ روشی وجود ندارد که ساحت الهی را از تقصیر و کوتاهی منزه بدارد و همچنین با آیه اکمال دین مطابقت داشته و با آن متعارض نباشد، به جز روشی که ما آن را مطرح کردیم و آن این است که زمان خالی نخواهد شد از:

حجتی آشکار که با مردم به طور مستقیم، یا در صورت وجود مانع از طریق سفیرانی با آنها در ارتباط باشد، یا حجتی غایب که با مردم در ارتباط نیست، و در چنین حالتی زمان، همان زمان فترت به سبب عدم وجود عده‌ای که قابلیت پذیرش او را داشته باشند خواهد بود و مؤمنین در این امر مقصر بوده و حال آنها موکول به فرمان و تصمیم خداست.

۱. [احناف جمیع حنیف و به معنای کسانی است که پیرو ملت و دین حنیف ابراهیم علیه السلام بودند؛ احناف غالباً در حجاز ساکن بودند و اساس دین‌شان توحید و اطاعت از خلیفه خدا بود، اما متأسفانه رفته‌رفته کیش حنیف ابراهیمی را تحریف کرده و کعبه‌ای که مقرّ یکتاپرستی بود را به بت‌خانه تبدیل کردند، در حالی که هنوز اصل سنت‌ها و شرایع ابراهیمی مانند حج و نماز و قربانی و ماه‌های حرام و ... را قبول داشتند، اما اساس دین که اطاعت از خلیفه خدا و یکتاپرستی است را کاملاً استحاله کردند.] (مترجم)

۲. غیبت نعمانی، ص ۱۸۶.

خلیفه خدا در زمین چگونه شناخته می شود؟

چنان که بیان شد استخلاف، امری حتمی است، چون ترک آن مخالف حکمت و عقل و مخالف رحمت است، و از آن جهت که انسان کامل ترین نوع بین مخلوقات است، لذا حتماً انتخاب خلیفه از میان افراد این نوع انسانی خواهد بود.

خداوند به عنوان تعیین کننده جانشین یا مستخلف، اشاره کرده است که انسان عبارت است از قانون استخلاف و به گونه ای سرشته شده که بتواند خلیفه خدا شود:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^(۱)

(و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه ای قرار می دهم).

همچنین در روایت آمده است:

(اللَّهُ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ).^(۲)

(خداوند آدم را به صورت خود آفرید).

در تورات یا عهد قدیم آمده است:

* (و خداوند فرمود: انسان را بر صورت و شبیه خودمان خلق می نمایم).^(۳)

* (پس خداوند انسان را بر صورت خود آفرید. بر صورت خداوند او را خلق نمود).^(۴)

بنابراین با چنین وصفی، از حتمیات است که خداوند در هر زمان، انسانی را انتخاب کند تا خلیفه او در زمین باشد، بلکه حتی هنگامی که خلیفه مجبور به غیبت شود، به ناچار به همان سبب باید کسی جانشین او شود. بنابراین ما در این جا، خلیفه را از بین عموم مخلوقات مشخص کردیم و گونه آن را معین کردیم و این که انسان است. چون انسان بر صورت لاهوت آفریده و سرشته شده است.

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ التوحید (صدوق)، ص ۱۰۳.

۳. تورات، سفر پیدایش، اصحاح ۱.

۴. تورات، سفر پیدایش، اصحاح ۱.

چیزی که باقی می ماند این است که فردی از این نوع را در عالم خارج مشخص کنیم. در این جا نیاز به قانونی داریم که همیشه بتوانیم با آن خلیفه را از دیگران تمییز دهیم، و گرنه هدف استخلاف که همانا هدایت مردم و آشنا کردن شان با خدا و اوامر و نواهی و اراده اوست نقض می شود و در نتیجه ما نیازمند قانونی هستیم که حجت خدا را به ما معرفی کند و این قانون باید از نخستین روز بعثت خلیفه تا هنگام قیام قیامت و انقضای امتحان در این دنیا ساری و جاری باشد، چون مردم همواره مکلف به ایمان به خلفای خدا در هنگام بعثت شان و پس از بعثت شان هستند و مکلف به شناخت حق و عقیده صحیح از آن ها و فرهنگ و آثار و کلمات آن ها و التزام به محتوای دعوت آن ها هستند، تا زمانی که به وسیله دعوت رسول بعد نسخ نشود.

بنابراین حداقل این قانون باید در طول مدتی از زمان امتداد داشته باشد تا وقتی که فایده و نفع رسالتی که آن فرستاده با آن ارسال شده تمام شود؛ مثلاً نسبت به حضرت محمد صلی الله علیه و آله این قانون تا امروز جاری است.

قانون معرفت حجت و ارکان سه گانه آن

قانونی که موافق عقل و حکمت باشد، تماماً همان ارکان سه گانه ای است که قبلاً بیان کردیم، که برای اثبات تنصیب خلیفه خدا در زمین حتمی و قطعی است و باید از حکیم و رحیم مطلق صادر شود و آن سه رکن عبارتند از: تنصیب خلیفه، اعلم بودن او، و امر مکلفان به اطاعت از او؛ اما در این جا این سه فقره را در مرحله دیگری بیان می کنیم که آن، مرحله رابطه خلیفه با مکلفین است و این که چگونه این سه رکن، دلیل خلیفه در مقام احتجاج و استدلال بر مکلفین خواهد بود.^(۱)

۱. اگر مسئله را به این شکل تصور کنی: مستخلف (خدا) و سپس خلیفه (حجت خدا) و سپس مکلفین (بندگان خدا) به ترتیب پشت سر هم قرار دارند، پس سخن گذشته ما در اثبات حتمی بودن استخلاف مربوط به رابطه مستخلف (خدا) با خلیفه خدا بود. اما کلام ما در این جا مربوط به رابطه بین خلیفه و مکلفین است.

اول: نصّ

اثبات تنصیب خلیفه برای مکلفین از طریق نص ممکن است؛ و ما چون همیشه تنصیب خلفای خدا در زمین را از طریق نص یافتیم، ثابت شده که قانون الهی ثابت و سنت دائمی الهی در تنصیب خلفای خدا در زمینش، همان نص از سوی خدا یا از سوی خلیفه قبلی به شکل مستقیم یا غیر مستقیم است و سنت خدا تغییر و تحولی ندارد. خدای متعالی فرمود:

﴿سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا﴾^(۱)

(سنتی است که همواره درباره پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم [جاری] بوده است، و هرگز برای سنت ما تغییر و دگرگونی نخواهی یافت!).

﴿اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾^(۲)

(این نفرت به سبب گردن‌کشی و تکبر آنان در زمین و نیرنگ زشت‌شان بود؛ و نیرنگ زشت جز اهلش را احاطه نمی‌کند. پس آیا جز سنت پیشینیان را انتظار دارند؟ پس هرگز برای سنت خدا تبدیلی نمی‌یابی، و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت).

﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^(۳)

(خدا شیوه و روش خود را درباره کسانی که پیش‌تر در گذشتند، این‌گونه قرار داده است، و برای شیوه و روش خدا هرگز تغییر و دگرگونی نخواهی یافت).

﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^(۴)

(خدا روشی ثابت و قطعی مقرر کرده‌است که از پیش جاری بوده است، و هرگز برای روش خدا تغییر و تبدیلی نخواهی یافت).

۱. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۷۷.

۲. قرآن کریم، سوره فاطر، آیه ۴۳.

۳. قرآن کریم، سوره احزاب، آیه ۶۲.

۴. قرآن کریم، سوره فتح، آیه ۲۳.

مسئله با نص از سوی خداوند سبحان و متعال و به شکل مستقیم، بر حجت اول - آدم علیه السلام - آغاز شده است؛ به این خاطر که اولین حجت‌هاست. سپس مسئله به نص از سوی حجت پیشین، بر حجت بعدی تبدیل شده است؛ می‌خواهد مستقیم باشد یا غیرمستقیم؛ به این خاطر که حجتی وجود دارد که با نص و وصیتش به فردی که پس از او می‌آید، دلیل روشنی بر تشخیص اوست. مسئله اول که نص از خداوند بر حجت است، باقی است و از بین نرفته است؛ بلکه به‌عنوان دلیل تشخیص خلیفه خداوند، با نص از سوی خلیفه پیشین باقی مانده است.

و ناچار باید نص الهی موافق با نص خلیفه سابق باشد؛ بنابراین کسی که مدعی نص از خدا یا شهادت الهی بر خلاف یا بدون نص از خلیفه سابق باشد، دروغگوست. نص از خلیفه سابق برای عموم مردم واضح‌تر و روشن‌تر از شهادت خدا در ملکوت است، چون آن‌ها از ملکوت خدا غافلند و در عالم ماده غوطه‌ور شده‌اند و با آن خو گرفته‌اند، لذا نصی را می‌طلبند که از عالم خودشان به آن‌ها برسد، نه از عالم ملکوت که نسبت به آن جاهل و غافل‌اند.

نص مستقیم از خدای سبحان به وسیله وحی است، همان‌گونه که خداوند به فرشتگان، خلافت آدم علیه السلام را وحی کرد و طریق وحی در اختیار همه مردم قرار گرفته و آنچه که همه مردم می‌توانند بشنوند همان رؤیاست؛ اما نص از خلیفه سابق به وسیله وصیت است، خواه مستقیم یا غیرمستقیم بر او نص شده باشد. ما به زودی به راه‌های سه‌گانه نص خواهیم پرداخت و در صورت نیاز به تفصیل، آن را بررسی خواهیم کرد.

۱. نص از سوی خدای سبحان

این‌گونه نص، بسیار مهم بوده و دلیل بر خلافت است، چون مستقیماً از سوی خداوند است و در هر زمانی حضور دارد^(۱) و برای همه مردم^(۲) قابل دستیابی است.

۱. از اولین لحظه بعثت خلیفه یا رسول تا آخرین لحظه حیات او، بلکه این نص و این دلیل بعد از وفات خلیفه نیز برای هر کس که طالب این شناخت باشد حاضر است.

۲. از آن جهت که شهادت خدا و نص الهی بر خلیفه‌اش برای مردم از طریق رؤیا محتاج پشتوانه دینی معینی است، پس برای هر کس که به وجود خدا ایمان دارد، خواه یهودی یا مسیحی یا مسلمان یا بودا یا هندو یا از هر دیانتی باشد که به وجود حقیقت فراتر از عالم جسمانی معتقد است، این دلیل حاضر است، بلکه این دلیل ملکوتی حتی برای ملحدان نیز

امکان ندارد که نص مستقیم الهی با نص خلیفه در صورتی که وجود داشته باشد، مخالفت کند، چون هر دو نص الهی هستند؛^(۱) رؤیایها (نصوص الهی) که می توان به آنها احتجاج کرد، رؤیایهای متواتری هستند که نمی توان مدعی دیدن آنها را تکذیب کرد، و با نص الهی رسیده از سوی خلیفه سابق به صورت مستقیم یا با نص تشخیصی غیرمستقیم از سوی خلیفه که موصوف به «بازدارنده از گمراهی» می باشد، موافق باشد.

از نظر عقلی: این چنین دلیلی موافق حکمت و رحمت است؛ پس حکیم و رحیم مطلق آن را ترک نمی کند؛^(۲) ما هنگامی که وجود خدای سبحان را اثبات کردیم و ثابت کردیم که او حکیم و

حاضر است، اما به عنوان یک مقدمه برای شهادت خدا به خلیفه اش؛ چون خداوند برای شخص ملحد به حقانیت و وجود خودش شهادت می دهد تا نخست وجود خود را برایش اثبات کند.

۱. پس کسی که مدعی نص الهی (از طریق رؤیا و کشف) مخالف نص خلیفه سابق خداست، دروغ می گوید و نیازی به بررسی ادعای او نیست. همانند این گروه دروغگو کسانی نیز هستند که رؤیایهای دروغینی ضد دعوت خلیفه خدا در زمین گردآوری می کنند و همچنین مدعیان دروغین و باطل خلافت الهی. پس هر دو گروه ممکن است دروغ بگویند و رؤیایهای دروغینی گردآوری کنند یا این توهم را به خود القاء و تلقین کنند که خوابی طبق هوای نفس خود دیده اند، اما این اوهام، دلیل کذب خود را با خودش حمل می کند، چون مخالف نص خلیفه گذشته خداست.

۲. مقصود از مطلق یعنی محدود به هیچ حدی نیست؛ پس رحمت مطلق آن است که گستره آن هیچ حدی ندارد و حکمت مطلق آن است که هیچ نهایی ندارد. خداوند فرمود: ﴿عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءَ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾. (الأعراف، ۱۵۶)، (عذابیم را به هر کس بخواهیم می رسانم و رحمتیم همه چیز را فرا گرفته است، پس به زودی آن را برای کسانی که پرواگری می کنند و زکات می پردازند و به آیاتیم ایمان می آورند، مقرر و لازم می دارم).

پس رحمت خداوند همه چیز را در برگرفته و کافر مستحق جهنم نیز یک چیز است و در نتیجه رحمت خداوند او را در برگرفته و وارد شدن و ماندن در جهنم همان خواسته او بوده که وسایل ماندن در آن را فراهم می کرده: ﴿لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ﴾ (الأنبياء، ۱۳)، (فرار نکنید، و به سوی زندگی مرفهی که در آن ناز پرورده بودید و به خانه هایتان باز گردید تا مورد سؤال قرار بگیرید).

پس جهنم چیزی نیست جز همان عالم دنیایی که این کافران و اعمال شان را در بر گرفته بود: ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (البقرة، ۲۴)، (پس از [آتشی] که هیزمش مردم و سنگ هایند، بپرهیزید؛ آتشی که برای کافران آماده شده است).

در آیه شریفه ﴿وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾ روشن است که رحمت خدا به وسیله کسانی که برای آنها مقرر شده و در آن جا تجلی کرده شناخته می شود و آنها همان کسانی هستند که آیه شریفه می فرماید رحمت خود را برای آنها نوشته و مقرر کرده ام؛ و آنها انبیاء و اوصیاء هستند که رحمت الهی برایشان واجب شده و در آنها ظاهر گشته و رحمت خود آنها نیز، شکلی از رحمت خداست؛ و به وسیله رحمت آنها رحمت خداوند شناخته می شود؛ اما تفسیر آیه به این شکل که معنای وجوب رحمت برای متقیان این است

رحیم مطلق است و هیچ نقصی در ساحت او راه ندارد و حتمی بودن استخلاف را نیز به سبب موافقت با حکمت و رحمت مطلق او اثبات کردیم، بالتبع ثابت می‌شود که آنچه موافق با حکمت و رحمت مطلق اوست همانا نص و تصریح مستقیم از سوی خود او بر امامت خلیفه و جانشین اوست و همواره روش او همین بوده است؛ و از آنجا که طریق نص مستقیم از او، همان وحی است و آن طریق وحی که بین او و مخلوقاتش یعنی مردم باز است همان رؤیاست، ثابت می‌شود که او حتماً بر خلیفه خود از این طریق نص می‌کند و برای او به‌وسیله وحی از طریق رؤیای صادق در خواب و بیداری شهادت می‌دهد، وگرنه اگر این طریق نص را ترک می‌کرد، مخالف رحمت و حکمت مطلق او بود، چون راهی را ترک کرد که هدف از آفرینش خلق (یعنی معرفت) با آن محقق می‌شد و در نتیجه الوهیت مطلق او نقض می‌گردید. خداوند از این نقص مبرا و منزّه است.

از نظر نقلی: این طریق به وضوح و به‌صورت قطعی ثابت شده است:

خدای سبحان این طریق را در قصه برگزیدن حضرت آدم علیه السلام به عنوان اولین خلیفه خدا در زمین بیان کرده است. به همین طریق نص بر خلیفه خود در زمینش را آغاز نمود. به ملائکه وحی کرد که آدم خلیفه اوست:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۱)

که فقط شامل آن‌ها می‌شود، پس ظلم و تجاوز است؛ زیرا در این صورت آغاز آیه ناقض آخر آن است، چون آغاز آیه می‌فرماید که رحمت خدا همه چیز را در بر گرفته است و آخر آن (طبق این تفسیر به رأی غلط) می‌گوید که این رحمت فقط برای پرواگران پاکیزه است که به آیات خدا ایمان دارند، یعنی از ملکوت خدا می‌شنوند و به آن ایمان دارند. اما حقیقت همان‌گونه که بیان کردم این است که رحمت خداوند بر پرواگران پاکیزه‌ای که ایمان به ملکوت آسمان‌ها و آیات الهی گذشته و آینده دارند و کلمات خدا را می‌شنوند نوشته شده یعنی تجلی و ظهور کرده و حقیقت این است که تجلی رحمت در این افراد تحصیل حاصل است، چون انسان بر صورت خدا سرشته شده است؛ پس اگر اخلاص داشته باشد این صورت در او تجلی می‌کند و هرچه اخلاصش عظیم‌تر باشد تجلی این صورت و ظهور آن در این شخص عظیم‌تر و آشکارتر می‌شود.

(و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: مسلماً من جانشینی در زمین قرار خواهم داد. گفتند: آیا کسی را در آن قرار می دهی که فساد می کند و خون می ریزد؟! در حالی که ما تو را همراه با سپاس و ستایشت تسبیح می گوییم و تقدیس می کنیم. فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید).

همچنین در قضیه برگزیدن حضرت یوسف علیه السلام این امر را بیان کرده است. به یوسف علیه السلام وحی کرد که تو خلیفه من در زمین خواهی بود:

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^(۱)

(آن گاه که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده کردند).

در این جا رؤیا دلیل تشخیصی خلیفه خدا یوسف علیه السلام بود و از سخن یعقوب علیه السلام واضح است که این رؤیا دلیلی برای تشخیص خلیفه خدا در زمین بود؛ چون یوسف علیه السلام را از نقل این رؤیا برای برادرانش برحذر داشت تا این که پس از شنیدن رؤیا، مصیبت های هابیل تکرار نشود، وقتی بفهمند که یوسف علیه السلام از بین آنها به عنوان خلیفه خدا مشخص شده است:

﴿قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾^(۲)

(یعقوب علیه السلام گفت: ای پسرک من! خواب خود را برای برادرانت مگو که نقشه ای خطرناک بر ضد تو به کار می بندند، بدون شک شیطان برای انسان دشمنی آشکار است).

خدای سبحان این دلیل را همچنین در قصه برگزیدن حضرت موسی علیه السلام نیز بیان کرده است. خداوند با رؤیا به مادر موسی علیه السلام که خودش از مکلفان بود وحی کرد و شهادت داد به این که موسی خلیفه خدا در زمین است:

۱. قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۴.

۲. قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۵.

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاذًا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيَهُ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^(۱)

(و به مادر موسی وحی کردیم که: او را شیر بده، و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در دریا بیفکن، و مترس و غمگین مباش که ما حتماً او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از پیامبران قرار می‌دهیم).

همچنین در قصه برگزیدن حضرت داود علیه السلام این دلیل را بیان کرد و به داود علیه السلام فرمود که تو خلیفه ما در زمین هستی:

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^(۲)

(ای داود! همانا تو را در زمین جانشین قرار دادیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌کند. بی‌تردید کسانی که از راه خدا منحرف می‌شوند، چون روز حساب را فراموش کرده‌اند، عذابی سخت دارند).

این مسئله را در قصه برگزیدن حضرت عیسی علیه السلام نیز بیان کرده است، یعنی خداوند به حواریون وحی کرد که حضرت عیسی علیه السلام خلیفه اوست:

﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾^(۳)

(و هنگامی که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده من ایمان بیاورید. گفتند: ایمان آوردیم و شاهد باش که ما تسلیم هستیم).

آیا روشنی بیش از این، درباره موضوع رؤیا در دین خداوند وجود دارد که به وضوح در آیه می‌بینیم؟!

۱. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۷.

۲. قرآن کریم، سوره ص، آیه ۲۶.

۳. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۱۱۱.

عقاید اسلام وانر تو در باره مروح می پرسند ۱۰۰

آیا در آیه، گواهی خداوند به حواریون، از راه وحی روشن نیست؟ دو راه وحی، رؤیا در خواب و رؤیا در بیداری است. آیا روشنی بیشتر از این وجود دارد که رؤیا، راه گواهی خداوند به خلیفه اش در زمین است و نزد همه بندگان که خواستار گواهی خداوند هستند. آیا روشنی بیشتر از این، وجود دارد که رؤیا، راه نص خداوند بر خلیفه اش در زمین است؛ راهی که هر یک از مردم که بخواهند بشنود، می شنوند، بدون قید و شرطی.

خداوند این امر را به وضوح و بدون هیچ شبهه‌ای در مورد دعوت حضرت محمد ﷺ بیان فرمود، به طوری که خداوند خود را شاهی برای او، برای هر کسی که خواستار شهادت خداوند سبحان است معرفی می کند.

﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^(۱)

(آن چه از نیکی به تو رسد، از سوی خداست و آن چه از بدی به تو رسد، از سوی خود توست. و تو را برای مردم به پیامبری فرستادیم، و گواه بودن خدا [بر پیامبری تو] کافی است).

﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^(۲)

(ولی خدا به آن چه بر تو نازل کرده گواهی می دهد که آن را به علم و دانش خود نازل کرده، و فرشتگان هم گواهی می دهند، گرچه گواهی خدا کافی است).

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^(۳)

(کافران می گویند: تو فرستاده [خدا] نیستی. بگو: کافی است که خدا و کسی [چون امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب] که دانش کتاب نزد اوست، میان من و شما گواه باشند).

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۷۹.

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۶۶.

۳. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۴۳.

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾^(۱)

(بگو: کافی است که خدا میان من و شما شاهد باشد؛ چون او به بندگانش آگاه و بیناست).

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۲)

(بگو: کافی است که خدا میان من و شما شاهد باشد، [او] آن چه را در آسمانها و زمین است می‌داند، و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده‌اند همان زیانکاران‌اند).

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^(۳)

(اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان پیروز کند، و کافی است که خدا شهادت بدهد).

این شهادت و این گونه نص الهی از روز اول برای اعلام دعوتش همراه خلیفه خداست، بلکه قبل از دعوتش نیز همراه اوست.

خداوند در گذشته برای خلفای خود نزد مکلفان شهادت داد و خود را همیشه به عنوان شاهی برای خلفای خودش نزد مکلفان معرفی می‌کند؛ لذا این امر، سنت خداست و در نتیجه همان طور که بیان شد تبدیل و تغییری ندارد؛ بنابراین چگونه ممکن است خدا برای مردم به غیر از طریق وحی، خواه مستقیم یا به واسطه بعضی از مخلوقاتش مانند ارواح و ملائکه شهادت دهد؟ و کدام طریق وحی همیشه بین خدا و مکلفان، بجز رؤیای صادقانه از سوی خدا باز است؟ اما کسی که منکر این طریق (وحی از راه رؤیا) برای نص الهی باشد، کفر خود را به قسمتی از قرآن اعلان می‌کند یا این که باید طریق دیگری برای شهادت دادن خداوند برای همه مکلفان ایجاد کند. خداوند در رد کسانی که طالب آیات یا معجزات هستند پاسخ می‌دهد که اگر ایمان حقیقی به وجود خدا داشته باشند، شهادت خدا برایشان کافی است و نیازی به معجزه ندارند.

۱. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۹۶.

۲. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۵۲.

۳. قرآن کریم، سوره فتح، آیه ۲۸.

عقاید اسلام و انرا تو در باره روح می پرسند ۱۰۲

﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ ... قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...﴾^(۱)

(و گفتند چرا معجزاتی از پروردگارش بر او نازل نمی شود؟ بگو معجزات فقط نزد خدا هستند ... بگو این که خدا بین من و شما شهادت می دهد کفایت می کند؛ او آن چه در آسمان ها و زمین است را می داند).

بنابراین، از آیات قرآن به روشنی پیداست که خداوند برای مکلفان جهت خلفای خود از طریق وحی با رؤیا شهادت داده است؛ رؤیاهایی مانند رؤیاهای حواریون عیسی عليه السلام و رؤیاهای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و این سنت خداست. هر کس منکر آن یا مدعی تبدیل و تغییر آن است، باید بینة و دلیل اقامه کند^(۲) و آن که مدعی عدم کفایت شهادت خدا با وحی از طریق رؤیای صادق است، باید معنای دیگری برای کلمه «کفی» (کفایت می کند) که در آیات گذشته بارها تکرار شده است پیدا کند.

﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً﴾

﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً﴾

۱. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیات ۵۰ - ۵۲.

۲. باید به مسیر خلافت الهی از آدم عليه السلام تا مهدی عليه السلام بنگریم تا سنت الهی را در خلافت بشناسیم: آدم خلیفه خداست ... نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و همه انبیاء خدا و رسولان او خلفای منصوب خدا در زمین هستند... محمد خلیفه منصوب خداست و مهدی خلیفه منصوب خداست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (نزد گنج شما سه نفر کشته می شوند که همگی فرزند خلیفه هستند؛ سپس خلافت به هیچ یک از آنها نمی رسد؛ سپس پرچم های سیاه از سمت مشرق خارج می شوند؛ پس به شکلی با شما می جنگند که تا کنونی هیچ قومی این گونه نجنگیده است؛ سپس چیزی را یاد کرد و سپس فرمود: وقتی او را دیدید؛ پس با او بیعت کنید حتی سینه خیز روی یخ، چون او خلیفه خدا مهدی است). (المستدرک، ج ۴ ص ۴۶۴) این حدیث بر شرط شیخین (مسلم و بخاری) صحیح است. و فکر نمی کنم که مسلمانانی که اعتقاد به خلافت الهی بعد از محمد صلی الله علیه و آله ندارند، در خلافت الهی آدم عليه السلام و انبیاء و داود عليه السلام و محمد صلی الله علیه و آله که در قرآن آمده، شبهه و اشکالی داشته باشند. و مهدی نیز طبق روایات، خلیفه خدا در زمین است، یعنی مسیر دین الهی از اول تا آخرش، عبارت است از تنصیب خلیفه خدا در زمین به وسیله خود خداوند؛ یعنی این سنتی الهی است که تبدیل و چرخش ندارد و در نتیجه کسی که مدعی تحول و تبدیل سنت الهی است باید ادعایش را با دلیل اثبات کند، نه این که ادعا کنند که دین خدا بیهوده و غیر روشمند است و خداوند امر خلافت بعد از رسول الله محمد صلی الله علیه و آله را رها کرده و سنت الهی بدون هیچ دلیلی چرخیده و تبدیل شده، بلکه دلیل بر عکس قول و اعتقاد آنان را اثبات می کند.

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ﴾

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾

معنای این آیات بسیار روشن است، یعنی شهادت خدا از طریق رؤیا در خواب یا بیداری برای عموم مردم که خداوند خود را برای آن‌ها به عنوان شاهد معرفی کرده است، برای تشخیص مصداق خلیفه خدا در زمین کفایت می‌کند.

بنابراین طبق آنچه گذشت، رؤیای صادق و کشف صادق که در آن خداوند به حقانیت خلیفه‌اش برای مکلفان شهادت می‌دهد، نصی از جانب خدای سبحان است و اعراض از آن به معنای اعراض از نص مستقیم خدای سبحان است.

اما حدود حجیت این نص، یعنی این که آیا این نص فقط بر صاحبش حجت است یا این که بر غیر صاحبش نیز حجت است؛ یا این که اگر قائل به حجیت آن شویم، آیا ممکن است که این نص الهی حجت بر غیر صاحبش باشد، به اعتبار این که حجیتش بر صاحب خودش ثابت است؟

در حقیقت، قرآن کریم متکفل بیان این امر شده و به روشنی بیان کرده که نص الهی حجت بر غیر صاحبش نیز هست؛ حضرت یعقوب علیه السلام رؤیای حضرت یوسف علیه السلام را دلیل بر خلافت او در زمین قرار داد و به همین سبب او را از تعریف آن رؤیا برای برادرانش منع کرد، چون برادران یوسف علیه السلام پیامبرزاده بودند و شریعت را به خوبی می‌شناختند و جایگاه رؤیا در دین خدا و این که آن رؤیا نصی الهی بر خلافت حضرت یوسف علیه السلام در زمین است را به خوبی می‌دانستند و در نتیجه با شنیدن آن رؤیا می‌فهمند که معنایش مشخص کردن یوسف علیه السلام به عنوان مصداق خلیفه خدا در زمین است؛ لذا یعقوب علیه السلام ترسید که بر یوسف علیه السلام حسادت کنند و قصه قدیمی دو فرزند حضرت آدم علیه السلام درباره حضرت یوسف علیه السلام و برادرانش تکرار شود و این مطلب برای کسی که در آیات قرآن تدبّر کند و با خویش منصف باشد واضح است:

عقاید اسلام وانر تو در باره روح می پرسند ۱۰۴

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^(۱)

(آن گاه که یوسف به پدرش گفت: پدرم، من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده کردند. گفت: ای پسرک من، خواب خود را برای برادرانت مگو که نقشه‌ای خطرناک بر ضد تو به کار می‌بندند، بدون شک شیطان برای انسان دشمنی آشکار است).

یعنی برایت نقشه می‌کشند، همان‌طور که قاییل برای هابیل عَلَيْهِ السَّلَام، هنگامی که فهمید او وصی آدم عَلَيْهِ السَّلَام است، نقشه کشید.

بنابراین، همچنان که از قرآن کریم روشن می‌شود، نصّ الهی به این طریق (رؤیا)، بر صاحبش و دیگران حجت است.

اما اگر دیگران احتمال بدهند که صاحب رؤیا دروغ می‌گوید که رؤیا دیده، یا احتمال بدهند که آن‌چه دیده احلام شیطانی است، یا از هوای نفس خود اوست، در این هنگام رؤیای مزبور بر دیگری حجت نیست و در این‌جا نیازمند به بررسی و تحقیق در باره اموری هستیم:

۱. احتمال دروغ گفتن کسی که می‌گوید رؤیا دیده است:

این امر مردود خواهد بود، وقتی که رؤیایها زیاد و مستمر باشد و اشخاص متفرقه آن را ببینند، که هیچ ارتباطی بین آن‌ها قبل از ایمان‌شان به دعوت کننده حق وجود نداشته باشد، تا کسی که رؤیایهای آن‌ها را می‌شنود تصور کند که آن‌ها تبانی بر دروغ کرده‌اند؛ در این صورت دیگر کسی نمی‌تواند این عده بسیار را متهم به کذب کند، مگر این‌که متکبر و غیر منطقی باشد؛ چون از نظر عقلی، تبانی این عده با این اوصاف بر دروغ امکان ندارد و به این سبب، مجموعه رؤیایهای آن‌ها حجت بر سایر مردم خواهد بود و چنان‌چه کسانی که رؤیایهایی در تشخیص مصداق خلیفه خدا دیده‌اند از مشرب‌ها و پیشینه‌ها و عقاید گوناگون باشند، در این هنگام حجت عظیم‌تر خواهد بود و هیچ راهی برای رد و انکار شهادت آن‌ها درباره آن‌چه که در ملکوت با شهادت و نص خدا درباره خلیفه‌اش دیده و شنیده‌اند، باقی نمی‌ماند.

۲. احتمال این که رؤیا از ناحیه شیطان باشد:

این مسئله، این گونه رد می شود که در رؤیا، خلیفه خداوند در زمین باشد که خلافتش برای بیننده ثابت شده است، یا فرشته ای از فرشتگان، یا در آن نامی از نام های خداوند باشد، یا آیه ای از کتاب آسمانی که برای بیننده ثابت باشد، یا اینکه در رؤیا، رمزهای حکیمانه ای باشد که امکان پذیر نیست که از سفیهانی همچون شیطان و سربازانش صادر شود.

خداوند سبحان در قرآن کریم این فرضیه را که می گفتند شیاطین قرآن را نازل کرده اند، رد کرده است:

﴿وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ * وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ﴾^(۱)

(قرآن را شیاطین نازل نکرده اند، و سزاوار آنان نیست، و قدرت ندارند).

پس خداوند می فرماید نه، شیاطین تسلط و قدرتی بر قرائت قرآن ندارند؛ لذا آن گونه که در قرآن دعوت به صلاح می شود، برای شیطان شایسته نیست که دعوت به صلاح کند، وگرنه چطور برای شیطان پایگاهی استوار باشد در حالی که بخواهد دعوت به صلاح و اخلاق کریمه و یاد خدا بکند؟!

اگر این اموری که در قرآن ذکر شده را شیطان آورده باشد، پس چطور و کجا و چه وقت دعوت به شر می کند؟ آیا شیطان با خودش در جنگ است؟ قطعاً که چنین نمی کند.

همچنان که شیطان نمی تواند کلمات خدا را تلاوت کند یا به شکل رموز ملکوت آسمان ها یا خلفای خدا و ملائکه و اسماء الهی شود؛ و اگر این کارها برایش ممکن بود، پس دیگر نباید ملکوت به دست خداوند شمرده می شد، بلکه باید به دست شیطان قلمداد می گردید و دیگر مجالی برای اطمینان به هیچ چیزی که از ملکوت بیاید باقی نمی ماند، و در این صورت بر همه رسالت های آسمانی و همه خلفای الهی طعن و ایراد وارد می شد که شاید همه توهم بوده و آن چه دیده اند شیطان بوده و خود شیطان برایشان به صورت ملائکه ظهور کرده و کلامی را به عنوان

۱. قرآن کریم، سوره شعراء، آیات ۲۱۰ - ۲۱۱.

عقاید اسلام وانرا تو در باره روح می پرسند ۱۰۶

کلام خدا برایشان می خوانده و؛ و به همین خاطر خداوند سبحان به همین مقدار اکتفا کرده و فرموده: ﴿وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ﴾، یعنی قرائت قرآن برایشان ممکن نیست؛ پس چطور این قرآن را نازل کرده باشند؟!

پس وقتی از وحی قرآن یا بعضی از آیات قرآن عاجز هستند، پس چطور ممکن است که شخصی مدعی علم از روی جهالتش بگوید که شیاطین به صورت رسول الله ﷺ در رؤیا نمایان می شوند؟! آیا عقل قبول می کند که شیطان از تنزیل قرآن و قرائت آن عاجز باشد، اما بر نمایان شدن به صورت محمد ﷺ قادر باشد، در حالی که محمد ﷺ کلمه تام خدا و قرآن ناطق است؟ به خدا سوگند! این مسئله، قسمت ناعادلانه است.

آیا کار به جایی رسیده که بر رسول خدا ﷺ دروغ ببندند و به وسیله چنین امر عظیمی بر او جرأت و گستاخی کنند و مدعیان علم بگویند که شیطان به شکل رسول الله ﷺ در می آید، بدون این که دلیلی داشته باشند، بلکه صرفاً به جهت رد و انکار دعوت حق این سخنان را می گویند:

﴿مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾^(۱)

(نه آنان به این یقین و دانشی دارند و نه پدران شان؛ سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود؛ آنان جز دروغ نمی گویند).

آیا چنین شخصی خود را عاقل و صاحب علم می داند که می گوید شیطان می تواند به شکل انبیاء و اوصیاء و فرشتگان در آید؟ اگر شیطان امکان تمثّل به ارواح طاهره را داشته باشد، چه چیزی از دین خدا باقی می ماند و چگونه انبیاء و رسولان ﷺ وحی خدا را تمییز دادند و دانستند که از ناحیه خداست نه از ناحیه شیطان؟ و آن کسی که برایشان وحی می کند فرشته است، نه شیطان؟!

در این صورت حضرت محمد ﷺ چطور دانست آن که با او سخن می گوید جبرئیل ﷺ است نه شیطان؟! بر حسب سخن آن ها شیطان می تواند به شکل جبرئیل ﷺ نیز در آید، چون آن ها

۱. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۵.

تمثل شیطان به صورت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را جایز می‌دانند، در حالی که بلند مرتبه‌تر از جبرئیل علیه السلام است!

همچنین طبق نظر آن‌ها، آیا انبیاء علیهم السلام موظف بودند که از هر فرشته‌ای که با آنان سخن می‌گوید و به آن‌ها وحی می‌کند، معجزه‌ای طلب کنند تا بفهمند که فرشته و از جانب خداست، نه شیطان؟! آنگاه در مواقعی که وحی برای انبیاء علیهم السلام از طریق رؤیا بوده، چطور تمییز می‌دادند که این وحی از خداست، نه شیطانی که به صورت فرشته به سراغشان آمده‌است؟!

به خدا سوگند کسانی که می‌گویند شیطان می‌تواند به شکل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیاء علیهم السلام و فرشتگان درآید، باب بزرگی برای شیطان و سربازان ملحد و خداناباورش باز کرده که دیگر هیچ چیزی از دین خدا را باقی نمی‌گذارد و اگر بفهمند، با همین سخن باطل، شیاطین و ملحدین را بر گرده خود سوار کرده‌اند.

آیا مدعیان علم، بزرگی این جرمی که مرتکب شده‌اند را می‌فهمند؟ اکنون به همه کتاب‌های آسمانی و مصداق همه انبیاء و رسولان و قرآن از الف تا یاء آن طعنه و ایراد وارد کردند. کسی که بر دین خدا و بر رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم جرأت و گستاخی کرده و گفته است که شیطان به صورت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انبیاء و اوصیاء علیهم السلام متمثل می‌شود، باید به خدا برگردد و از پروردگارش استغفار کند، چون این حقایق، روزی برای مردم روشن خواهد شد و مردم روز به روز این‌ها را خواهند شناخت و تقلب و جهالت و گستاخی اهل باطل و جرأت آن‌ها بر خدا و ملکوت و رسولان و ائمه علیهم السلام برایشان روشن خواهد شد.

بنابراین، رؤیایی که حاوی ذکر خدا یا خلفای خدا یا ملائکه الهی باشد، هرگز از جانب شیطان نیست، بلکه از ناحیه خدا و از سمت ملکوت الهی و ملائکه الهی و ارواح پاکیزه است.

همه مسلمانان روایت کرده‌اند که شیطان نمی‌تواند به صورت رسول الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمایان شود و این نمونه‌ای از آن است:

* وَ رَوَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام أَنَّهُ قَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَّاسَانَ: (يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم فِي الْمَنَامِ كَأَنَّهُ يَقُولُ لِي كَيْفَ أَنْتُمْ

إِذَا دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ بَضَعْتِي وَاسْتَحْفِظْتُمْ وَدَيْعَتِي وَغَيْبَ فِي ثَرَاكُم نَجَمِي فَقَالَ لَهُ الرُّضَا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَا الْمَدْفُونُ فِي أَرْضِكُمْ وَ أَنَا بَضَعَةٌ مِنْ نَبِيِّكُمْ وَ أَنَا الْوَدِيعَةُ وَ النَّجْمُ أَلَا فَمَنْ زَارَنِي وَ هُوَ يَعْرِفُ مَا أُوجِبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ حَقِّي وَ طَاعَتِي فَأَنَا وَ أَبَائِي شُفَعَاؤُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مَنْ كُنَّا شُفَعَاءَهُ نَجَا وَ لَوْ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ وَزْرِ الثَّقَلَيْنِ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ لَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ رَأَى فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَأَى لِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ فِي صُورَتِي وَ لَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ مِنْ أَوْصِيَائِي وَ لَا فِي صُورَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ شَبِيعَتِهِمْ وَ إِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جُزءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزءًا مِنَ النُّبُوَّةِ^(۱)

حسن بن علی بن فضال روایت می کند که شخصی از اهل خراسان به حضرت رضا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عرض کرد: (ای فرزند پیامبر، رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در خواب دیدم که گویا به من می گوید: حال شما چطور است هنگامی که در زمین شما پاره تن من دفن شود و حافظ امانت من شوید و ستاره من در خاک شما نهان شود؟ امام رضا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به او فرمود: من در زمین شما دفن می شوم و من پاره تن پیامبران هستم و من آن امانت و ستاره ام. آگاه باشید که هرکس زیارت کند در حالی که آن چه خدا از حقم و اطاعتم واجب کرده را بشناسد، من و پدرانم شفیع او در روز قیامت هستیم و هر که ما شفیع او شویم نجات می یابد، اگرچه مانند بار همه ثقلین (جن و انس) بر دوش او باشد؛ و پدرم از جدم از پدرش روایت کرد که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: هر که مرا در خوابش ببیند، پس خود مرا دیده است، چون شیطان به صورت من و هیچ یک از اوصیاء من و هیچ یک از شیعیان آن ها نمایان نمی شود؛ و همانا رؤیای صادق جزئی از هفتاد جزء نبوت است).

اما سخن برخی از این مدعیان^(۲) به این مضمون که مقصود از حدیث، فقط کسانی هستند که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در دنیا دیده و شکل مادی او را می شناسند، همین روایت یاد شده سخن آن ها را نقض می کند، چون امام رضا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به یقین می داند که این شخصی که رؤیا را برایش نقل می کند، قطعاً رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را ندیده و با این حال، حضرت فرمود: هر که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را ببیند

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۸۴؛ الامالی (صدوق)، ص ۶۴؛ عیون اخبار الرضا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ج ۲، ص ۲۵۷؛ بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۸۳.

۲. علی رغم این که این سخن ساده و سفیهانه ای است که از شخصی که حتی اندکی علم داشته باشد صادر نمی شود، اما متأسفانه همین سخن از مدعیان علم و شیوخی که در شبکه های ماهواره ای ظاهر می شوند (چنان که بعضی از مؤمنین برایم نقل کرده اند) صادر شده و به همین سبب پاسخ این اشکال را دادم تا مردم را فریب ندهند، همچنین برای این که سطحی بودن این مدعیان و اوج جهل و اشتباه آن ها برایشان آشکار شود و همچنین برای این که شاید توبه و استغفار کنند پس از آن که برایشان حق روشن شد و فهمیدند که قول آن ها باطل بوده است.

خود او را دیده، چون شیطان به صورت او ظاهر نمی‌شود، در حالی که امام رضا علیه السلام روی سخنش با اوست و به طور خاص، رؤیای او را اراده کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در بیداری ندیده است.

بنابراین، شرطی که بعضی از آن‌ها قرار داده‌اند -این که صاحب رؤیا باید قبلاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در زندگی جسمانی دیده باشد- با این روایت و با آن چه قبلاً بیان کردیم، نقض می‌شود، بلکه این گفته اساساً شرطی از هواهای نفسانی و اوهام آن‌هاست و هیچ دلیلی نزد آن‌ها جز عناد و تکبر ندارد.

بنابراین، آیا معقول است قبول کنیم که هرکس بدون دلیل شرعی، شروطی در امور دینی و اعتقادی بگذارد؟! بلکه اساساً دلیل بر ضد این شرط جعلی داریم.

آنگاه این مدعیان که چنین شرطی را درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار دادند، آیا درباره ملائکه نیز همین شرط را قائل هستند؟ یعنی می‌گویند کسی که ملائکه را در رؤیا می‌بیند باید آن‌ها را در همین زندگی مادی دیده باشد، وگرنه آن‌ها شیاطین هستند؟!

همه انبیاء و از جمله حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آغاز رسالت‌شان این گونه بوده که ملائکه را در رؤیا و کشف می‌دیدند و با آن‌ها سخن می‌گفتند و آن کشف و رؤیا نخستین رؤیت آن‌ها بوده است؛ پس کسانی که امروز خود را علمای اسلام می‌نامند اگر در زمان انبیای گذشته (که به آن‌ها ایمان دارند) زندگی می‌کردند، آیا با همین سخن و اشکال روبروی آن‌ها قرار می‌گرفتند، یعنی به انبیاء می‌گفتند که شما از کجا می‌دانید و شاید این شیطان باشد که برای شما به صورت ملائکه نمایان شده است یا به رسول الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفتند که شیطان نزد تو و اصحاب آمده و به صورت موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام نمایان شده، چون تو و اصحاب هرگز موسی علیه السلام را در این زندگی مادی ندیده‌اید؟!

آیا علمای گمراهی می‌دانند که این، سخنی است که افراد مشابه آنان، با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پیامبران پیش از ایشان مواجه شدند؟ در نتیجه گواهی خداوند، نسبت به بندگان را رد کردند و نص خداوند، نسبت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبرش را رد کردند، که با رؤیایی بود که مردم، آن را دیدند و مانند سخن امروز آنان را بیان کردند:

﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاتٌ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوْلُونَ﴾^(۱)

(گفتند: بلکه خواب‌هایی آشفته و پریشان است، بلکه آن را به دروغ بر یافته، بلکه او شاعر [خیال‌پردازی] است، [اگر فرستاده خداست] باید برای ما معجزه‌ای بیاورد مانند معجزه‌هایی که پیامبران گذشته را [با آنها] فرستادند).

حقیقتی که این گروه به آن جاهل هستند این است که شیاطین جرأت ندارند و نمی‌توانند به کسی رؤیا نشان دهند، به این که او خلیفه خدا در زمین است یا که فلان شخص، خلیفه خدا در زمین است، بلکه رؤیاهای شیطان (نعوذ بالله)، همان خواب‌های ناراحت‌کننده و سفیهانه است.

۳. احتمال این که رؤیا از تلقین و خواسته نفسانی باشد:

این امر نیز به همان دلیلی که در مورد اول گفتم مردود است، زیرا در حقیقت، دروغ است، چون اصلاً چیزی به این عنوان وجود ندارد که شخصی رؤیا یا کشفی از خودش ببیند که خلیفه خداست یا فلان انسان خلیفه خداست؛ بلکه حقیقت امر این است که این شخص به خودش توهم القاء می‌کند که رؤیا دیده، در حالی که ندیده و در حقیقت، تنها یک توهم است که به خودش القاء می‌کند و به همین جهت گفتم: هوای نفس؛ چون در حقیقت آن‌گونه که می‌گویند: «دروغی را ساخت و تصدیقش کرد»، یعنی او عمداً به خودش چیزی را القاء می‌کند که دوست دارد و با هوای نفسش موافق است و همان وهم خود را تصدیق می‌کند که انگار حقیقت است.^(۲)

۱. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۵.

۲. انسان در بیداری و خوابش همیشه بین سه امر است و چیزی بیرون از این‌ها نیست: نور، نفس، ظلمت یا به عبارت دیگر: خدا، نفس، جهل؛ یا به عبارت دیگر: فرستادگان خدا یعنی فرشتگان و ارواح پاکیزه، نفس، شیطان و سربازانش. بنابراین سه جهت وجود دارد: جهتی که همان نفس انسان است و جهتی که خیر است و جهتی که شر است؛ پس حتی بدون هیچ رؤیا یا کشفی، هر انسانی هنگامی که در ذهنش افکاری می‌چرخد، یا خیر و دعوت‌کننده به خیر است که در این صورت از سمت خداست، یا شر و دعوت‌کننده به شر است که در این صورت از شیطان است، یا اوهام و تخیلاتی است، پس از هوای نفس است. چیزی غیر از این سه یافت نمی‌شود. همین جهات سه‌گانه در رؤیا و کشف در بیداری نیز جاری است؛ پس انسان در خوابش بین همین سه جهت است. برای همین، کسی که با نام و یاد خدا و خیر و نور می‌خواهد، اگر خدا بخواهد چیزی از جانب خداوند می‌بیند و آن که با غفلت از یاد خدا بخوابد، چه بسا امر ناراحت‌کننده‌ای از شیطان می‌بیند که در عرف، عوام به آن کابوس می‌گویند و آن که در طلب جاه و منصب بخوابد، چه بسا اوهامی به خود القاء می‌کند که مناسب با خواسته خود او برای جلب رضایت انا و منیت دمیده شده در درون اوست. همین سه امر در

بنابراین نتیجه این است که رؤیاهای صادق همان وحی و نص الهی نزد آفریدگان است که به وسیله آن خلیفه خدا در زمین را می‌شناسند و به اعتبار این که وحی الهی محسوب می‌شود، در صورت تحقق شروط، دلیل مستقلاً برای شناخت خلیفه خدا به شمار می‌رود.

بعد از آدم علیه السلام هر خلیفه‌ای ناچار باید نصی از خلیفه گذشته داشته باشد، چون این امر برایش در دسترس است؛ پس اگر حامل چنین نصی نباشد، رؤیای ادعا شده، صرفاً دروغ‌هایی است که دروغ‌گویان برای تأیید مذهب خود و دین منحرفشان - که مخالف دین حق و عقیده حق است - بر آن جمع شدند. این نص خلفای خداوند در زمین، نسبت به یکدیگر است. همان‌طور که دروغ بودن آن، مثلاً از خلال امکان همدستی مدعیان دروغ به رؤیا امکان‌پذیر است.

لازم نیست به رؤیاهای ادعایی کسی در نفی خلافت الهی توجه کرد، چون با دلیل شرعی ثابت شده که رؤیا به عنوان یک دلیل تشخیصی می‌آید، اما از دلیل شرعی ثابت نشده که رؤیا به مثابه یک دلیل معارضه یا نفی خلافت یک شخص بیاید. همچنین لازم نیست به رؤیاها در تعیین احکام فقهی و عقاید توجه کرد، مگر در صورتی که خلیفه خدا به آن احکام و عقاید خاص اقرار کند، چون دین خدا همان است که خلیفه خدا که به امر پروردگار، قائم به آن است بیان می‌کند.

تلاش عاجزانه

﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ﴾^(۱)

(گفتند: بلکه خواب‌هایی آشفته و پریشان است، بلکه آن را به دروغ بر بافته، بلکه او شاعر [خیال‌پردازی] است، [اگر فرستاده خداست] باید برای ما معجزه‌ای بیاورد مانند معجزاتی که پیامبران گذشته را [با آن‌ها] فرستادند).

بیداری از طریق کشف نیز در دسترس است، یعنی ممکن است انسان در زمان بیداری کشفی از ناحیه خداوند ببیند یا این که شیطان چیزی را به او نشان دهد یا این که از هوای نفس خود و تلقینات و تخیلات خود چیزی ببیند یا بشنود.
 ۱. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۵.

این سخن را کافران به ملکوت آسمان و تکذیب کنندگان رسولان خدا در هر زمان و در مقابل رسالت هر رسولی تکرار می کنند، به طوری که گویا همدیگر را به گفتن این کلام و تکرارش توصیه کرده اند.

یکی از تلاش های عاجزانه آنها برای اثبات این که رؤیای مؤمنان خواب های پریشان است، این است که بر خدا دروغ می بندند و خواب های دروغینی تعریف می کنند:

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنْفُسَهُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾^(۱)

(چه کسی ستم کارتر از کسی است که به خدا دروغ می بندد، یا می گوید: به من وحی شده؛ در حالی که چیزی به او وحی نشده است، و نیز کسی که بگوید: من به زودی مانند آن چه خدا نازل کرده نازل می کنم؟! ای کاش ستمکاران را هنگامی که در سختی ها و شاید مرگ اند بینی در حالی که فرشتگان دست های خود را [به سوی آنان] گشوده [و فریاد می زنند] جان تان را بیرون کنید، امروز به سبب سخنانی که به ناحق درباره خدا می گفتید و از پذیرفتن آیات او تکبر می کردید، به عذاب خوارکننده ای مجازات می شوید).

این مسئله ای است که نزد خداوند، بزرگ است. ولی نزد این افراد وارونه، آسان است. آنان به راحتی، اقدام به درست کردن رؤیاهای دروغین، علیه خلیفه خداوند در زمانشان می کنند؛ و این کارشان، تلاش نا امیدانه ای برای طعنه زدن به گواهی خداوند، در مقابل مؤمنین است؛ در حالی که آنان می گویند به رؤیا اعتقاد ندارند و اینکه دلیل تشخیص خلیفه خداوند در زمین باشد. این مسئله، از دروغ آنان پرده بر می دارد و تلاش می کنند که از ملزم شدن به هزاران رؤیای روشن و موافق با نصّ تشخیصی خلیفه خداوند فرار کنند. همان چیزی که تعدادی از مردم، آن را دیدند که همدستی آنان بر دروغ ممتنع است.

همچنین این افراد هنگامی که دروغ می گویند و خواب های دروغینی را گردآوری می کنند، به این امر توجه ندارند که کشف این امر بعد از حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام بسیار ساده گشته، چون نصّی از

خلیفه گذشته که همان نص خداست وجود دارد؛ پس نص خداوند بر خلیفه‌اش از طریق رؤیا حتماً مطابق با نص خداوند بر خلیفه‌اش از طریق خلیفه سابق است و امکان ندارد که مخالف آن باشد؛ و در نتیجه، هر کس رؤیای دروغینی گردآوری می‌کند که مخالف نص خلیفه گذشته است، همان سخن و ادعای رؤیایش نشان می‌دهد که او به خدا دروغ می‌بندد.^(۱)

به‌طور کلی این مدعیان از این دروغ‌گویی به دنبال طعنه زدن به رؤیا و اهمیت آن هستند. گویی می‌خواهند بگویند که رؤیاهای دروغین آن‌ها ناقض رؤیاهای صادق مؤمنان است؛ لذا حجیت رؤیاهای مؤمنان نیز ساقط می‌شود، یعنی آن‌ها تلاش می‌کنند که ملکوت آسمان‌ها را از طریق دروغ بستن بر ملکوت آسمان‌ها نفی کنند، یعنی به طریقه‌ای که نهایت خبث و شیطنت است. می‌خواهند بگویند اخباری که از ملکوت آسمان‌ها می‌آید در تضاد با هم هستند در نتیجه از اعتبار ساقط می‌شوند، یعنی آن‌ها از اساس معتقد به بطلان رؤیاهای هستند و می‌گویند که رؤیاهای اخبار ملکوتی هیچ ارزشی و هیچ حجیتی ندارند.

آن که اعتقاد به این دارد که رؤیاهای از ملکوت آسمان‌هاست و آن رؤیاهای کلام خداوند است، قطعاً و یقیناً می‌داند که همه رؤیاهای از یک‌جا ناشی می‌شوند و به یک حقیقت اشاره می‌کنند، چون همگی کلمات خدا هستند و در نتیجه تعارض واقعی بین آن‌ها نیست. البته تعارضی بین رؤیاهای حقیقی و دروغ‌ها و اوهام و سفاهت‌های شیطانی وجود دارد که با طعنه زدن به رؤیای مؤمنان شروع می‌شود و سپس طعنه زدن به ملکوت آسمان‌ها و در نهایت به تکذیب قرآن منتهی می‌شود که فرموده است:

۱. گاهی این دروغ‌گویان اشکال می‌گیرند و می‌گویند: از کجا معلوم است که رؤیای مخالف ما دروغ نباشد؟! پاسخ این نیز تنها با عرضه کردن رؤیای آن‌ها و رؤیای مخالفان‌شان بر نص خلیفه گذشته خدا که موصوف به «بازدارنده از گمراهی» است روشن می‌شود؛ پس رؤیاهایی که موافق با آن نص تشخیصی و وصیت خلیفه قبل باشد صادق است، چون خدا یکی است و کلام او نیز یکی است؛ و آن رؤیاهایی که مخالف با نص و وصیت خلیفه سابق است، دروغین بوده یا صرف اوهام نفس شیطانی است.

عقاید اسلام و امر تو در باره روح می پرسند ۱۱۴

﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ ... قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۱)

(و گفتند چرا معجزاتی از پروردگارش بر او نازل نمی شود؟ بگو معجزات فقط نزد خدا هستند... بگو این که خدا بین من و شما شهادت می دهد کفایت می کند؛ او آن چه در آسمان ها و زمین است را می داند).

بلکه منجر به تکذیب واقعیتی که تاریخ درباره شهادت خداوند برای مؤمنان به عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام و حسن عَلَيْهِ السَّلَام و حسین عَلَيْهِ السَّلَام و ... نقل کرده است می شود.

به طور کلی مسئله بسیار روشن و راه برای تکذیب کنندگان بسته است؛ و همان طور که بیان کردم، به رؤیاهایی که ادعا می شود در نفی خلافت الهی شخصی دیده اند نباید توجه کرد، چون آن چه از نظر شرعی ثابت است این که رؤیا به عنوان دلیلی برای تشخیص مصداق خلیفه خدا می آید، نه این که دلیلی برای معارضه یا رد کسی که نص شرعی از سوی خلیفه سابق در حق او ثابت شده باشد به کار رود.

کوچک شمردن رؤیای حکیمان توسط سفیهان

رؤیا در دین خدای سبحان طریقی برای وحی محسوب می شود. رؤیا به دو نوع تقسیم می گردد: رؤیا در خواب، و رؤیا در بیداری که در اصطلاح عرف به کشف در بیداری (یا وحی) یاد می شود، به این معنا که انسان پرده از چشمش برداشته شده و چیزی را که مردم نمی بینند او می بیند. هر دو نوع رؤیا به عنوان روند اتصال انسان با عوالم بالا محسوب می شوند. وحی انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز به همین دو طریق انجام می شود، یعنی یا رؤیا در خواب است یا در بیداری.

این مسئله باقی می ماند که فردی که در مقابل رؤیاست، شأن و جایگاه رؤیا را مشخص می کند. ممکن است که رؤیا، وحی مستقیم از سوی خداوند و از پشت حجاب باشد یا اینکه وحی از فرستاده ای است که خداوند او را می فرستد؛ و ممکن است که این فرستاده، فرشته بزرگی مانند

۱. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیات ۵۰ - ۵۲.

جبرئیل علیه السلام یا یکی از فرشتگان رؤیا یا اینکه از ارواح پیامبران پیشین علیهم السلام باشد. همان طور که ماهیت رؤیا، مشخص می‌کند که آیا این رؤیا، وحی تبلیغی است، مانند حالت پیامبران و اوصیاء علیهم السلام یا اینکه گواهی الهی نزد انسان است، مانند حالت مکلفین ایمان نسبت به پیامبران و فرستادگان در زمانی که خداوند سبحان و متعال برایشان گواهی می‌دهد، یا اینکه خبر دادن با مسئله غیبی، پس از مدتی است، مانند حالت پیامبران و غیر پیامبران.

پس تلاش برخی سفیهان برای سبک شمردن رؤیایی که خداوند در آن برای خلیفه‌اش شهادت می‌دهد، انکار وحی خدا و شهادت پروردگار است، بلکه کفر به قرآنی است که در آن خدا را به عنوان شاهدی برای همه مردم معرفی کرده است؛ و آیا وسیله اتصالی واضح‌تر از رؤیا بین خدا و همه مردم وجود دارد که این سفیهان آن را به تمسخر می‌گیرند؟

بنابراین رؤیایی که به حقانیت خلیفه خدا در زمین شهادت می‌دهد، عبارت است از کلام و وحی و شهادت و نصّ خداوند. آن کسی که نص و شهادت و وحی خدا را به خاطر رضای هوای نفسش سبک بشمارد، به چه چیز ممکن است وصف شود؟! جز این که در حقیقت کافر به خداست و ایمانی که ادعا می‌کند صرفاً یک ایمان ظاهری است؛ و الا آیا ممکن است کسی که کلام شخصی را سبک بشمارد و او را مورد تمسخر قرار دهد، مؤمن به آن انسان یا حداقل این که به آن شخص احترام می‌گذارد وصف کنیم؟ یا این که او در حقیقت کافر به آن شخص است و او را سبک می‌شمارد و به همین سبب کلام او را مسخره می‌کند. کسانی که رؤیا را که شهادت خداوند برای حقانیت خلیفه اوست مورد تمسخر قرار می‌دهند دقیقاً این گونه‌اند؛ یعنی کلام خداوند که به بندگان از طریق رؤیای مستقیم یا به واسطه ملائکه و ارواح طیبه وحی کرده را مسخره می‌کنند و در نتیجه حقایق و باطن و ارواح این افراد کافر به خداست. به همین خاطر چاره‌ای ندارند جز این که کلام خدا را بر فراز منابر و پیش روی مردم مورد ریشخند قرار دهند، مسخره کنند و به آن بخندند؛ و متأسفانه کسانی که اعتراضی به آن‌ها نمی‌کنند نیز جزو آن‌ها و مؤمن به عقیده و مذهب باطل آن‌ها شمرده می‌شوند:

عقاید اسلام وانر تو در باره روح می پرسند ۱۱۶

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۱)

(بگو: کافی است که خدا [نسبت به حقانیت نبوت من] میان من و شما شاهد باشد، [او] آن چه را در آسمان ها و زمین است می داند، و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده اند همان زیانکاران اند).

وقتی که شهادت خداوند بر حقانیت خلیفه اش برای بندگان به وسیله وحی از طریق رؤیاست، پس آن «باطل» که در آیه شریفه ذکر شده و با شهادت خدا مقابله می کند، چه کسی است؟ ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا ... وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ...﴾ آیا واضح نیست که منظور از این باطل همان کسانی هستند که رؤیا را مورد ریشخند قرار داده و بالتبع شهادت خداوند را مسخره می کنند؟!

بخوانید که خداوند کسانی که به اهل این باطل گوش داده و سخن شان و تمسخرشان به رؤیایی که شهادت خداوند در حق خلیفه است را قبول می کنند، چگونه وصف می کند: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾، (آنان که به باطل ایمان آورده و به خدا کافر شده اند، آن ها همان زیانکاران هستند).

سپس در آیات قبلی همین سوره عنکبوت تدبر کنید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۲)

(گفتند: چرا از سوی پروردگارش معجزاتی بر او نازل نمی شود؟ بگو: این معجزات فقط در اختیار خداست و من فقط بیم دهنده ای آشکارم * آیا برای آنان کافی نبوده است که ما این کتاب را که بر آنان خوانده می شود بر تو نازل کردیم؟! همانا در این کتاب رحمتی است و پندی برای مردمی

۱. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۵۲.

۲. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیات ۵۰ - ۵۲.

که ایمان می‌آورند * بگو: کافی است که خدا [نسبت به حقانیت نبوت من] میان من و شما شاهد باشد، [او] آن چه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده‌اند همان زیانکاران‌اند).

فقهای گمراه که مقابل انبیاء بودند همیشه همین حرف را می‌زدند که ما فقط به معجزه مادی ایمان می‌آوریم، بلکه می‌خواهند که حتماً آن معجزه مادی قاهری (مجبور کننده) باشد که با دیدن آن امکان انکار رسالت رسول را نداشته باشند و هریک از آن‌ها می‌خواهد که آن معجزه مادی قاهر را ببیند و شهادت مؤمنانی که آن را دیده‌اند را قبول نمی‌کنند: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ﴾

پاسخ قرآنی این است که: ﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾، یعنی آن آیات و معجزات، نزد خداست (در دست من نیست) و من فقط هشدار دهنده‌ای آشکارم. معنای آیه این است که خداوند آن معجزات را برای هرکسی که بخواهد و هرگاه که بخواهد و به هر کیفیتی که بخواهد و موافق حکمت و عدل او باشد می‌فرستد، به گونه‌ای که کسی را مجبور بر ایمان نکند و هنگامی که یک معجزه قاهری (مجبور کننده) باشد فقط برای مؤمنین خواهد بود و در نتیجه آن‌ها را نیز به ایمان وادار نمی‌کند، بلکه بر یقین و استواری آن‌ها بر حق می‌افزاید، چون آن‌ها اساساً مؤمن هستند و اگر برای غیر مؤمنان یا کفار و منکران باشد، معجزه از آن نوع معجزاتی خواهد بود که امکان تأویل دارد تا مجالی برای ایمان به غیب آن‌ها باقی بماند:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^(۱)

(پس هنگامی که حق از سوی ما برای آنان آمد گفتند: چرا مانند آن چه به موسی دادند به او نداده‌اند؟ آیا پیش از این به آن چه به موسی داده شد، کفر نورزیدند؟! گفتند: دو جادوگرند که پشتیبان یکدیگرند!! و گفتند: ما منکر هر دو هستیم).

﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَّ ذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^(۱)

(آیا برای آنان کافی نیست که این کتاب را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می شود؟! در این، رحمت و تذکری است برای کسانی که ایمان می آورند (و این معجزه بسیار واضحی است)).

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ يَنِينِي وَّ بَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَّ الْأَرْضِ وَّ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَّ كَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۲)

(بگو کافی است که خدا [نسبت به حقانیت نبوت من] میان من و شما شاهد باشد، [او] آن چه را در آسمان ها و زمین است می داند، و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده اند همان زیانکاران اند)، یعنی همه آن چه که گذشت اعم از طلب کردن معجزه مادی قاهر ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ﴾ و همچنین نشانه علمی که خداوند به سبب رحمتش به شما عنایت کرد ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾ این مسئله اساساً نسبت به مسئله ای که فرستاده برایتان آورده است، اضافی است؛ و در آغاز: گواهی خداوند، نسبت به او و نزد شما، با وحی در رؤیا و مکاشفه است. ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ يَنِينِي وَّ بَيْنَكُمْ شَهِيدًا﴾

خدایی که شاهد بر همه چیز و بر اعمال بندگان است، همان کسی است که برای شما گواهی می دهد، همان خدایی که هر چه در آسمان ها و زمین است را می داند؛ و شیطان هیچ تسلطی بر ملکوت خدا ندارد تا سفیهان به شما این توهم را القاء کنند که این رؤیاهای ملکوتی از سوی شیطان است: ﴿يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَّ الْأَرْضِ﴾.

ای مردم بیدار شوید؛ به درستی که رؤیاهای از ملکوت هستند:

﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَّ الْأَرْضِ وَّ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾^(۳)

(و این گونه ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم تا از اهل یقین شود).

۱. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۵۱.

۲. قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۵۲.

۳. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۷۵.

و ملکوت، ملکوت خداست:

﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^(۱)

(بگو: اگر معرفت و شناخت دارید، کیست که ملکوت همه چیز به دست اوست و او پناه دهد و در پناه کسی قرار نگیرد).

و شیطان تسلطی بر ملکوت خدا ندارد:

﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^(۲)

(منزه است خدایی که ملکوت همه چیز به دست اوست، و به سوی او بازگردانده می شوید).

پس باطل شما را فریب ندهد، هرچند به رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه باشد و از منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا امام حسین علیه السلام بالا برود: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾. آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر نداده که به زودی مانند بوزینه بر منبرش می جهند؟ وقتی که بر منبر محمد صلی الله علیه و آله که برترین خلق خداست مانند بوزینه جهیدند، آیا گمان می کنید هم چون بوزینه بر منبر حسین علیه السلام نمی جهند؟

﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾^(۳)

(و هنگامی که به تو گفتیم: یقیناً پروردگارت به مردم احاطه کامل دارد و آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم؛ و ما آنان را هشدار می دهیم، ولی در آنان جز طغیانی بزرگ نمی افزاید!).

آن ها بر روی منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله به گمراهی حسین علیه السلام فتوا دادند و مردم را گمراه کردند و کاری کردند که مردم با حسین علیه السلام بجنگند. آیا گمان می کنید که امثال آن ها امروز بر منبر حسین علیه السلام فتوا به گمراه بودن مهدی علیه السلام نمی دهند و مردم را گمراه نمی کنند و کاری

۱. قرآن کریم، سوره مؤمنون، آیه ۸۸.

۲. قرآن کریم، سوره یس، آیه ۸۳.

۳. قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۶۰.

نمی کنند که مردم با مهدی علیه السلام بجنگند؟! بیدار شوید خدا شما را رحمت کند؛ بیدار شوید و بخوانید و بیاموزید و نگذارید کسی شما را فریب دهد و آن اتفاق دوباره تکرار شود؟^(۱) آیا متوجه نشدید که شما را کجا می برند؟ و این سفیهان که بی حساب اشتباه می کنند و رؤیاهای و ملکوت آسمانها را سفیهانه می خوانند، شما را کجا می خواهند ببرند؟ آیا هشیار نمی شوید تا به آنها بگویید: این قرآن در دستان ماست و خداوند در آن می گوید که خدا برای مردم به حقانیت خلیفه خودش شهادت داده و نص می کند:

﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^(۲)

(و تو را برای مردم به عنوان رسول فرستادیم و این که خدا شهادت می دهد کافی است).

شهادت خدا برای عامه مردم (مؤمن و کافر و صالح و طالح آنها) چگونه خواهد بود؟ آیا از طریق وحی نیست؟ و کدام طریق وحی غیر از رؤیا بین خدا و عموم گشوده شده است؟!

چکیده مسئله رؤیا

۱. رؤیاهای دلیلی برای تشخیص مصداق خلیفه خدا هستند و دلیل قرآنی استوار این مطلب، آن است که رؤیاهای صادق همان وحی و نص الهی برای خلق هستند که به وسیله آنها خلیفه خود را به مردم معرفی می کند و از آن جهت که این رؤیا وحی الهی محسوب می شود، دلیل خلافت شخص هستند؛ البته در صورتی که شرایط اصلی آن که موجب می شود دلیل تشخیص خلیفه خدا باشد محقق گردند. آن شرایط عبارتند از:

أ. چون با نص الهی تشخیصی که از خلیفه قبلی خدا صادر شده مطابقت دارد، رؤیاهای ادعایی هر شخصی بعد از آدم علیه السلام که نص و وصیت نداشته باشد هیچ ارزشی ندارد و اصلاً نیازی به بررسی آن رؤیاهای نیست چون بعد از آدم علیه السلام هر خلیفه‌ای بر وصی یا اوصیای بعدی خود نص و وصیت می کرده است.

ب. تواتر آن رؤیاهای نزد مردمی که تبانی آنها بر دروغگویی محال باشد.

۱. ر.ک: ضمیمه شماره ۵: روایات علمای آخرالزمان و کسانی که مهدی علیه السلام را یاری می کنند.

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۷۹.

ج. در بر گرفتن رؤیا بر آن چه که شیطانی بودن آن را نفی کند، مثل وجود معصوم یا قرآن یا اخبار غیبی.

د. به طور کلی در نص کردن بر شخص معینی، محکم و استوار باشد.

۲. برای رؤیاهای در مقابل نص، هیچ حجیتی نیست، چون با وجود نص -همچنان که از بعد آدم علیه السلام تا قیامت همواره چنین است- رؤیاهای همیشه تابع آن نصوص هستند و هر رؤیایی که از نص خلیفه گذشته بیرون باشد، یا تخیلات و هواهای نفسانی است یا از ناحیه شیطان است یا دروغ‌هایی است که صاحب آن گردآوری می‌کند و اصلاً خوابی ندیده است. بعد از آدم علیه السلام همیشه همراه هر خلیفه‌ای باید نص و وصیتی از خلیفه گذشته باشد و اگر دارای چنین نصی نبود، رؤیاهایی که صاحبانش مدعی دیدن آنها هستند، صرفاً تخیلات و اوهام نفسانی یا وحی از ناحیه شیاطین آنهاست و خواب‌هایی که ادعا می‌شود درباره کذابینی که فاقد دلیل شرعی دیده شده، تنها دروغ‌هایی هستند که عده‌ای دروغگو برای تأیید مذهب و دین انحرافی خود بر آن تبنی کرده‌اند.

۳. رؤیا در نفی خلافت الهی کسی که حجت بودن او با دلیل قطعی؛ یعنی نص الهی رسیده از خلیفه قبلی به شکل مستقیم یا غیر مستقیم که توضیحش خواهد آمد ثابت شده، هیچ حجیتی ندارد.

۴. رؤیا در دین خدا، اعم از عقاید و احکام حجیتی ندارد، مگر در موردی که نص (قرآن و روایات) آن را اثبات کند و آن مورد خاصی که رؤیا حجت دارد (همچنان که بیان کردیم) در مسئله تشخیص مصداق خلیفه خدا در زمین است؛ پس رؤیاهای ادعایی در تأیید هر ادعا یا اعتقاد غیر مبتنی بر دلیل، هیچ ارزش شرعی ندارد، مثل عقیده تقلید از غیر معصوم و خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله با شوری یا حجیت فلانی که خلیفه خدا نیست؛ و عقاید انحرافی مشابه که اصحاب آن عقاید هیچ دلیل شرعی یا حتی دلیل عقلی قابل اعتمادی برای اثبات آنها اقامه نکرده‌اند.

دوم: نص مستقیم از خلیفه گذشته بر شخص برگزیده شده ی منصوص علیه

این امری است که همه مؤمنان به خلفای الهی بر آن اتفاق دارند؛ بنابراین نص مستقیم بر وصی او به صورت معین، بر همه کسانی که آن تصریح و وصیت را می شنوند و بر کسانی که این نص به آن ها می رسد حجت است. خداوند بر مؤمنان واجب کرده که عده ای از خود را راهی کنند تا این امر را از خلیفه خدا در زمان شان بشناسند و خبرش را برای آن ها بیاورند. خدای متعال فرمود:

﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾^(۱)

(و مؤمنان را نسزد که همگی بیرون روند؛ چرا از هر جمعیتی گروهی کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را هنگامی که به سوی آنان بازگشتند، بیم دهنده باشند که پرهیزند).

شکی نیست که این نص به خودی خود، دلیل مستقلی بر مصداق خلیفه خداست.

سوم: نص غیر مستقیم از خلیفه گذشته برای شخص برگزیده ی منصوص علیه

نص غیر مستقیم از خلیفه گذشته نیز شخص منصوص علیه را تعیین می کند، به شرطی که ویژگی ها و راهنمایی هایی در خود نص یا نصوص دیگر باشد که مانع انطباق نص بر غیر از یک نفر هنگام ادعا باشد؛ مانند وصیت رسول خدا ﷺ در شب وفاتش که پیغمبر ﷺ آن را به نوشته بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن وصف کرده است.

در این جا می گوئیم که: عالم قادر صادق حکیم مطلق، باید این نصی را که به عنوان «بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن» وصف شده، حفظ کند و نگذارد که هیچ مدعی باطلی آن را ادعا کند، تا این که خود صاحبش بیاید و مدعی آن شود و غرض از آن وصیت محقق شود، و گرنه خداوند (العیاذ بالله) یا جاهل خواهد بود یا عاجز یا کذاب فریبکار است و عامل گمراهی کسانی که به قول او تمسک کرده اند شده است؛ و محال است که خداوند جاهل یا عاجز باشد، چون او عالم و قادر مطلق است و محال است که دروغ از ساحت حق تعالی صادر شود، چون او صادق و حکیم

است و وصف دروغگویی درباره او ممکن نیست، وگرنه درباره هیچ چیزی نمی توان به گفته او اعتماد کرد و اساس دین نقض می شود.

نص خلیفه خدا در زمین بر وصی بعد از خودش با وصف این که آن نص، برای هرکسی که به آن چنگ زند بازدارنده از گمراهی است، به عنوان یک نص الهی باید از ناحیه خداوند، محفوظ از ادعای دروغگویان و مدعیان باطل باشد، تا زمانی که صاحبش مدعی آن شود؛ وگرنه همان نص، دروغ و عامل گمراهی مکلفان در تبعیت آنها از باطل خواهد بود و چنین چیزی از عالم صادق قادر حکیم مطلق، هرگز صادر نمی شود.^(۱)

خداوند در قرآن کریم و در روایاتی که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده، خود را مسئول حفاظت از نص الهی از دستبرد و ادعای اهل باطل کرده است؛ اهل باطل از ادعای آن باز داشته شده اند و همچنان که خداوند می فرماید چنین امری ممتنع است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾^(۲)

(و اگر پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ بر ما می بست * ما او را به شدت می گرفتیم * سپس رگ قلبش را پاره می کردیم).^(۳)

۱. برای توضیح بیشتر: اگر انسانی که علم غیب دارد و بازگشتگاه و مسئول امور است به شما بگوید که اگر می خواهی آب بنوشی، پس از این قسمت بنوش و من ضامنم که شما هرگز از این جا سم نمی نوشی؛ سپس شما از همان محدوده سم بنوشی، پس ضامن چه چیزی است؟ یا او جاهل بوده، یا از اساس دروغگو بوده یا از ضمانت دادن و اجرای ضمانت خود عاجز بوده یا خلف وعده کرده است. پس آیا ممکن است از کسی که ایمان به خدا دارد، بپذیریم که خداوند را وصف به جهل یا دروغ یا عجز یا خلف وعده کند؟! خداوند منزّه از این نواقص و عیوب است.

۲. قرآن کریم، سوره الحاقه، آیات ۴۴ - ۴۶.

۳. مطلق تقوّل و دروغ بستن نسبت به خداوند، همیشه وجود دارد؛ ولی این مسئله به وجود نیامد که خداوند، او را بازداشته باشد. ضروری نیست که خداوند، مستقیماً دروغگویان را هلاک کند. بلکه خداوند سبحان تا مدتی، به آنان فرصت می دهد. این مسئله را همه افرادی که در دعوت‌های ظاهر البطلان جست‌وجو کرده اند، می دانند؛ مانند دعوت مسیلمه. پس قطعاً منظور از آیه، مطلق دروغ بستن به خدا نیست، بلکه منظور، دروغ بستن بر خدا با ادعای آن سخن خداست که حجت با آن اقامه می شود. در این هنگام حتمی است که خداوند دخالت کند تا از آن سخن الهی که حجت با آن اقامه می شود دفاع کند و آن سخن همان نص الهی است که خلیفه خدا برای تشخیص خلیفه بعد از خودش به ما می رساند و متصف به «بازدارنده از گمراهی» است، چون عدم دخالت خداوند در این هنگام، مخالف با حکمت است و نمونه این گفته یا نص، همان وصیت عیسی علیه السلام به رسول الله محمد صلی الله علیه و آله و وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله به ائمه و مهدیین علیهم السلام است. آیه بیانگر این است که چنین دروغ بستنی محال است و در نتیجه این نص برای صاحبش محفوظ است و غیر او مدعی آن

امام صادق علیه السلام می فرماید:

(إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَدْعِيهِ غَيْرُ صَاحِبِهِ إِلَّا تَبَرَّ اللَّهُ عُمَرَهُ).^(۱)

(کسی غیر صاحبش مدعی این امر نمی شود مگر این که خداوند عمرش را قطع کند).

بنابراین، مدعی باطل از ادعای وصیت الهی که موصوف به «بازدارنده متمسکان از گمراهی» است، باز داشته شده است، یا این که ادعای او به وصیت مقارن با نابودی اوست، پیش از آن که برای مردم ادعای خود را آشکار کند، چون مهلت دادن او با این که مدعی وصیت شده، یا به معنای جهل یا عجز یا دروغگویی کسی است که به متمسکان به آن وعده داده که به وسیله این وصیت گمراه نمی شوند و همه این امور نسبت به ساحت حق مطلق (سبحانه و تعالی) محال است و به همین سبب فرمود: ﴿أَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ و امام صادق علیه السلام فرمود: «خدا عمرش را قطع می کند».

برای توضیح بیشتر می گویم: این آیه با استدلال عقلی سابق مطابق است، یعنی ادعای وصیت توسط مدعی باطل محال است، چون خداوند می فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ *

نمی شود، چون آن نصی الهی است که ناچار خداوند باید آن را حفظ کند تا به دست صاحبش برسد؛ پس آن نصی الهی محفوظ از دخالت هر عامل مؤثری است، خواه این دخالت در مرحله انتقال دادنش به خلیفه‌ای باشد که آن را خواهد رساند یا در مرحله یا مراحل رسیدنش به خلیفه‌ای باشد که به زودی مدعی آن می شود.

روایاتی وجود دارد که این حقیقت را بیان می کند که دروغ بستن در این آیه مربوط به مسئله نص الهی است:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضِيلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ علیه السلام قَالَ: (سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾. قَالَ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا وَلا يَهْتَدُونَ وَلا يَهْتَدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ. قُلْتُ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ. قَالَ وَ اللَّهُ مُتِمُّ الْإِمَامَةِ ... قُلْتُ قَوْلُهُ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. قَالَ يَعْنِي جِبْرِئِيلَ عَنِ اللَّهِ فِي وَلا يَهْتَدُونَ عَنِ اللَّهِ عَلَيْهِ علیه السلام قَالَ قُلْتُ وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ قَالَ قَالُوا إِنَّ مُحَمَّدًا كَذَّابٌ عَلَى رَبِّهِ وَ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ بِهَذَا فِي عَالِيٍّ فَأَنْزَلَ اللَّهُ بِذَلِكَ قُرْآنًا فَقَالَ إِنَّ وَلا يَهْتَدُونَ عَنِ اللَّهِ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا مُحَمَّدٌ بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ. لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ). (الكافي، ج ۱، ص ۴۳۳)

(محمد بن فضیل از امام کاظم علیه السلام در باره آیه ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾، سؤال کرد. فرمود: یعنی می خواهند ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را با دهان هایشان خاموش کنند. پرسیدم: ﴿وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾؟ فرمود: یعنی خدا امامت را به اتمام می رساند... پرسیدم: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾؟ فرمود: یعنی جبرئیل علیه السلام از خداوند درباره ولایت علی علیه السلام می گوید. پرسیدم: ﴿وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ﴾؟ فرمود: یعنی گفتند که محمد صلی الله علیه و آله بر خدا دروغ می بندد و خداوند چنین دستوری درباره جانشینی علی علیه السلام نداده است. پس خداوند به این سبب قرآنی فرستاد و فرمود: همانا ولایت علی علیه السلام «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، تنزیلی از ناحیه پروردگار جهانیان است. ﴿وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا مُحَمَّدٌ بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ﴾، یعنی اگر محمد صلی الله علیه و آله چنین سخنانی بر ما بسته بود، او را به شدت می گرفتیم و رگ گردنش را قطع می کردیم).

لَا خَدْنَآ مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿۱﴾، یعنی می‌دانیم که هلاکت و نابودی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محال است، چون دروغ بستن او بر خدا محال است، یعنی اگر اهل دروغ بستن بود قطعاً نابود شده بود. این آیه با کسانی سخن می‌گوید که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن ایمان ندارند. در نتیجه احتجاج با این سخن در آیه به این خاطر نیست که این آیه کلام خداست، چون آن‌ها به این آیه هم ایمان ندارند، بلکه احتجاج و استدلال به مضمون آیه است، یعنی استدلال با چیزی که نزد آن‌ها ثابت و مسلم است و آن مطلب از نظر عقلی این است که نص الهی موصوف به «بازدارنده متمسکان به آن از گمراهی» ممکن نیست مورد ادعای کسی غیر صاحبش قرار بگیرد، زیرا پذیرش این که کسی غیر صاحب آن نص می‌تواند مدعی آن شود، مستلزم نسبت دادن جهل یا عجز یا دروغ به خداوند سبحان است.

بنابراین از جهت عقلی و قرآنی و روایی ممکن نیست مدعی باطلی ادعای نص تشخیصی الهی موصوف به «بازدارنده از گمراهی برای متمسکانش» را بکند؛ یعنی این نص، از ادعای دیگران محفوظ است تا وقتی که صاحبش مدعی آن شود تا هدف از نص که همانا جلوگیری از گمراهی مکلف متمسک به نص، همان گونه که خداوند وعده داده است محقق شود.^(۱)

۱. آن که مدعی منصب الهی است:

- یا مدعی نص تشخیصی موصوف به «نگهدارنده از گمراهی برای متمسک به آن» است که در این صورت، مدعی حق است و امکان ندارد که دروغگو یا باطل باشد، چون این نص قطعاً از ادعای کذابان و مبطلان محفوظ است، وگرنه خداوند مردم را امر به تمسک به چیزی کرده که آن‌ها را گمراه می‌کند و با این حال این نص را به عنوان «بازدارنده از گمراهی» وصف کرده و این دروغی است که محال است از خداوند صادر شود.

- یا مدعی منصب الهی است، اما مدعی نص تشخیصی موصوف به «بازدارنده از گمراهی برای متمسک به آن» نیست، و این مدعی یا ادعایش به گونه‌ای است که برای بعضی از مکلفان به سبب جهل‌شان به پاره‌ای از امور، شبهات و اشتباهاتی به همراه دارد. چه بسا خداوند این آیه قرآن را درباره او اجرا کرده و از باب رحمت به بندگان نابودش کند؛ هرچند مدتی بعد از اعلام ادعایش باشد، در حالی که حجت و عذری برای پیروان او نیست، یا این که او، احتمال ندارد کسی را در شبهه بیندازد مگر این که خودش طالب باطل باشد و در نتیجه از کسی بدون هیچ نص تشخیصی اطاعت کند و با این حال، سفاکت‌های زیادی از او صادر می‌شود و خداوند، باطل او را برای مردم آشکار می‌سازد، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که آیه شریفه بر او منطبق شود، بلکه چه بسا خداوند او را زمانی طولانی مهلت بدهد؛ پس او رها می‌شود برای کسانی که با سفاکت خود دنبال باطل هستند.

برای توضیح بیشتر مثالی می‌زنم:

سه دایره وجود دارد: سفید، خاکستری و سیاه.

باید توجه داشته باشید که سخن ما درباره ادعای نص تشخیصی موصوف به «بازدارنده از گمراهی» است، نه درباره ادعای منصب الهی به طور عام؛ چون ادعای منصب الهی یا نبوت یا خلافت الهی در زمین به صورت باطل و سفیهانه و بدون استدلال به وصیت (نص تشخیصی) بسیار حاصل شده و چه بسا مدعی باطل امامت مدت‌ها نیز زنده مانده است؛^(۱) پس ادعای بدون شهادت خدا و نص الهی و بدون وصیت هیچ ارزشی ندارد و ادعای سفیهانه‌ای است؛ بنابراین کسی که چنین مدعی باطلی را تصدیق کند، هیچ عذر و بهانه‌ای نزد خدا ندارد.

بنابراین، مقصود ما منع مطلق ادعا از سوی مدعیان نیست؛ بلکه آن‌ها را از ادعای نص تشخیصی موصوف به «بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن» باز داشته است، که همان وصیت حجت برای مردم است و این ممتنع بودن که با عقل اثبات کردیم و نص قرآنی و روایی نیز آن را تأکید می‌کند؛ واقعیت خارجی نیز بر آن مهر تأیید می‌زند؛ چون صدها سال از این نص تشخیصی گذشته بدون آنکه کسی مدعی آن شود و همین برای اثبات این حقیقت کافی است.

بر وصیت‌های انبیاء در تورات و وصیت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام صدها سال گذشت و کسی غیر از محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اوصیای بعد از او مدعی آن‌ها نشدند، همچنان که کسی غیر از ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام مدعی وصیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشد و امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام با همین واقعیت بر جاثلیق نصرانی استدلال کرد، یعنی بعد از بیان نص انبیاء گذشته بر رسول‌الله محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از تورات و انجیل، جاثلیق نصرانی استدلال کرد که این نصوص ممکن است بر بیش از یک شخص منطبق شود، اما پاسخ و احتجاج امام رضا

دایره سفید، حفاظت شده و حمایت شده است و هیچ دروغگویی وارد آن نمی‌شود و در نتیجه هر که داخل آن شود مدعی صادق است و باید تصدیقش کنیم. آیات شریفه: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ بر این دایره قطعاً منطبق است.

دایره خاکستری، در برابر ورود دروغگویان به آن حفاظت نشده؛ پس آیا می‌توان بر هرکسی که در آن بود اعتماد کرد و تصدیقش نمود؟! البته ممکن است بعضی اوقات از ورود افراد دروغگو حفاظت شود؛ آن هم صرفاً به سبب رحمت الهی نسبت به بندگان، با این که هیچ عذری برای اطاعت از کسانی که داخل آن هستند ندارند؛ پس آیه شریفه ممکن است بر این دایره منطبق باشد، اما لزوماً نباید بر آن صدق کند.

دایره سوم، سیاه است و به هیچ وجه از ورود دروغگویان به آن حفاظت نمی‌شود، بلکه اساساً این دایره متعلق به دروغگویان است و روشن است که این دایره برای کذابان است، پس هیچ دلیلی برای حمایت و حفاظت آن از دروغگویان وجود ندارد، نه قبل از ورودشان و نه پس از ورودشان. در نتیجه جایگاه آیه شریفه این دایره نیست.

۱. مسیلمه کذاب نمونه‌ای از این‌هاست. در زمان حیات رسول‌الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مدعی نبوت شد و تا بعد از وفات رسول‌الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم چنان زنده بود.

علیه السلام بر جاثلیق این بود که چنین چیزی یعنی ادعای وصیت‌های انبیاء توسط مدعیان باطل تاکنون حاصل نشده است. این بخش از روایت را ملاحظه کنید:

(... وَ لَكِنْ لَمْ يَتَقَرَّرْ عِنْدَنَا بِالصَّحَّةِ أَنَّهُ مُحَمَّدٌ هَذَا. فَأَمَّا اسْمُهُ فَمُحَمَّدٌ فَلَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُقِرَّ لَكُمْ بِنُبُوَّتِهِ وَ نَحْنُ شَاكُونَ أَنَّهُ مُحَمَّدٌكُمْ فَقَالَ الرَّضَا علیه السلام: اِحْتَجَجْتُمْ بِالشَّكِّ؟! فَهَلْ بَعَثَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ أَوْ مِنْ بَعْدِ مِنْ آدَمَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا نَبِيًّا اسْمُهُ مُحَمَّدٌ؟ أَوْ تَجِدُونَهُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْكُتُبِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ غَيْرِ مُحَمَّدٍ؟ فَأَحْجَمُوا عَنْ جَوَابِهِ...^(۱))

جاثلیق گفت: (می‌دانیم که در کتاب مقدس نام محمد آمده، اما برای ما به طریق صحیح ثابت نشده که منظور همان محمد شما باشد. اما این که صرفاً نامش محمد است، ما نمی‌توانیم به نبوتش اقرار کنیم در حالی که شک داریم که آیا او همان محمد شماست؟ امام رضا علیه السلام فرمود: به شک احتجاج کردید؟! آیا خداوند قبل یا بعد از حضرت آدم علیه السلام تا امروز، پیامبری را مبعوث کرده که نامش محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟! یا در هیچ یک از کتبی که خدا بر همه انبیاء نازل کرده غیر از پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یافته‌اید؟ در این جا بود که آن‌ها از جواب امام رضا علیه السلام درماندند).

بنابراین احتجاج اوصیای گذشته به این نص، حجتی است بر کسانی که به آن‌ها ایمان دارند و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به نص انبیای گذشته احتجاج کردند؛ عیسی علیه السلام به نص انبیای گذشته استدلال کرد، با این که از نظر زمانی با آن‌ها فاصله داشت:

* (پس سفر (کتاب) اشعیای نبی را به او سپرد و هنگامی که آن سفر را گشود، جایی را یافت که در آن نوشته شده * روح پروردگار بر فراز من است، چون او مرا مسح کرده تا به مسکینان بشارت دهم؛ مرا فرستاده تا دل شکسته‌ها را شفا دهم، تا اسیران را ندای آزادی و کوران را ندای بینایی دهم و ربوده شده‌ها را در آزادی بفرستم * و پند دهم به‌روش مقبول پروردگار * سپس آن سفر را در هم پیچید و به خادم تسلیم کرد، در حالی که همه کسانی که در آن جمع بودند چشمان‌شان به سمت او خیره شد * پس شروع کرده و به آن‌ها گفت: امروز این نوشته در

گوش‌های شما به اتمام رسید * و همه او را مشاهده می کردند و از کلمات نعمت که از دهانش خارج می شد تعجب می کردند و می گفتند: آیا این فرزند یوسف نیست؟^(۱)

محمد ﷺ همچنان که در قرآن ذکر شده به نص عیسی علیه السلام و نص انبیای قبل از او احتجاج فرمودند.

﴿وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^(۲)

(و هنگامی که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل، به یقین من فرستاده خدا به سوی شمایم، تورات را که پیش از من بوده تصدیق می کنم، و به پیامبری که بعد از من می آید و نامش «احمد» است، مژده می دهم. پس هنگامی که دلایل روشن برای آنان آورد، گفتند: این جادویی است آشکار).

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^(۳)

(همان کسانی که از این رسول و پیامبر امی که او را نزد خود در تورات و انجیل نگاشته می یابند، پیروی می کنند؛ پیامبری که آنان را به کارهای شایسته فرمان می دهد، و از اعمال زشت باز می دارد، و پاکیزه‌ها را بر آنان حلال می نماید، و ناپاک‌ها را بر آنان حرام می کند، و بارهای تکالیف سنگین و زنجیره‌ها که بر دوش عقل و جان آنان است برمی دارد؛ پس کسانی که به او ایمان آوردند و او را حمایت کردند و یاریش دادند و از نوری که بر او نازل شده پیروی نمودند، اینان همان رستگارانند).

۱. انجیل لوقا ۴، (۱۷ - ۲۲)

۲. قرآن کریم، سوره صف، آیه ۶.

۳. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

و خداوند در قرآن بیان کرده که اگر ادعای محمد صلی الله علیه و آله و سلم باطل بود (العیاذ بالله) او را رها نمی‌کرد تا مدعی این نص شود، چون خداوند عهده‌دار حفاظت و صیانت آن نص از ادعای مدعیان باطل است و خداوند عهده‌دار بازداشتن آن‌ها از نص است:

﴿وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ * لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ * فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ * وَمَا لَا تُبْصِرُونَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَدَّكَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ * وَإِنَّهُ لَتَذَكَّرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ * وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ * وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾^(۱)

(و نه غذایی مگر چرکاب و کثافات * که آن را جز خطاکاران نمی‌خورند * پس سوگند یاد می‌کنم به آن چه می‌بینید * و آن چه نمی‌بینید * بی‌تردید این قرآن، گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است * و آن گفتار یک شاعر نیست، ولی جز اندکی ایمان نمی‌آورد * و گفتار کاهن هم نیست، ولی جز اندکی متذکر نمی‌شوید * نازل شده از سوی پروردگار جهانیان است * و اگر پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ بر ما می‌بست * ما او را به شدت می‌گرفتیم * سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم * در آن صورت هیچ کدام از شما مانع عذاب او نبود * بی‌تردید این قرآن، وسیله پند و تذکری برای پرهیزکاران است * و ما به یقین می‌دانیم که از میان شما انکارکنندگانی هست * و این انکار قطعاً مایه حسرت کافران است * و بی‌تردید این قرآن، حقی یقینی است * پس به نام پروردگارت تسبیح گوی).

دوم: علم

خلیفه‌ی خدا همان عالمی است که می‌تواند از غیر خودش بی‌نیاز باشد و هیچ‌یک از مردم از او و علمش بی‌نیاز نیست، چون خداوند هرچه که در دین حادث شود و هرچه که اهل زمانش در امور دین نیاز دارند را به او وحی می‌کند. منظور از علمی که باید همراه خلیفه‌ی خدا باشد در این جا همان علم دین است که خلیفه‌ی خدا مکلف به تبلیغ آن برای مردم است؛ بنابراین خلیفه‌ی

خدا باید به پروردگار متصل باشد و خداوند آن چه او در تبلیغ رسالتش و رساندن دین حق مورد رضای خدا و احکام جدید الهی و فصل الخطاب و رفع اختلافات مردم نیاز دارد را به او بیاموزد.

همین امر - علم به امور جدید و فصل الخطاب و رفع اختلافات علمی مردم - می تواند برای شخص طالب حق، دلیلی بر معرفت خلیفه‌ی خدا باشد که دلیل نص و وصیت را تأیید کند. لازم نیست که خلیفه‌ی خدا به علوم استقرائی یا تجربی یا حتی علوم دینی گذشته مثل رسالت‌های خلفای گذشته آگاه باشد، بلکه فقط علم لازم برای خلیفه‌ی خدا این است که متصل به خدا بوده و پروردگار متعال نخستین چیزی که او در رسالتش به آن نیاز دارد را به او بیاموزد، نه به این معنا که باید لزوماً به رسالت‌های خلفای گذشته یا علوم تجربی و استقرائی جاهل باشد، اما دانستن آن امور و تفصیل آن‌ها برایش واجب نیست؛ پس ممکن است او گاهی آن‌ها را از طریق تحصیلات یا حتی با الهام الهی یا از هر دو طریق بداند، یعنی مانند بقیه مردم آن‌ها را مثلاً با خواندن فرا بگیرد، اما خداوند بر او منت می‌گذارد به این معنا که چون او خلیفه‌ی خداست به او الهام می‌کند، مخصوصاً اگر قضیه متعلق به امر دین باشد، مانند اثبات وجود خداوند سبحان یا به طور کلی دفاع از دین باشد.

اما اعتقادات مضحک برخی از حاشیه‌پردازان که می‌گویند خلیفه‌ی خدا باید همه زبان‌ها را بداند و در زبان، معصوم باشد و عقاید جاهلانه مشابه این که بگویند هنگامی که بر روی سنگی راه می‌رود، بر روی آن تأثیر بگذارد و جای پایش باقی بماند و ... ، به زودی پاسخ این اعتقادات باطل و جهالت کسانی که معتقد به این امور هستند بیان خواهد شد.

چه بسا خلیفه‌ی خدا در برهه‌ای از زمان خلافتش مجبور به سکوت شود. همچنان که در حال فترت این گونه است، علمش را آشکار نکند و قبلاً مسئله‌ی فترت و علت آن را بیان کردم که عبارت بود از عدم وجود قابل برای دعوت حق، یا ممکن است برای ضرورتی که خداوند اراده کرده ساکت باشد، گویی این که وظیفه‌ی اول خود یعنی مهیا کردن کسی که باید خلافت به او برسد را انجام دهد، چون تسلیم خلافت الهی، امانتی است که خداوند خلیفه‌ی خود را مکلف به آن کرده و باید همه آن چه که برایش امکان دارد را مهیا کند تا این امر (تسلیم امانت خلافت

الهی) به بهترین شکلی که حجت بر مردم اقامه شود، انجام گیرد و برای شخص متخلف از آن‌ها عذری در اطاعت از مسیر شیطان و تخلف از دین خدا یا خلیفه‌ی آینده باقی نماند.

خدای متعالی فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^(۱)

(خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازگردانید و هنگامی که میان مردم حکمرانی می‌کنید، به عدالت حکومت و داوری کنید. یقیناً نیکو چیزی است که خدا شما را به آن موعظه می‌کند؛ بی‌تردید خدا همواره شنوا و بیناست).

مراد از این آیه همان تسلیم خلافت الهی به خلیفه‌ی بعد است، وظیفه‌ای که خلیفه‌ی گذشته باید آن را به کامل‌ترین وجه انجام دهد؛ چون امانتی الهی بر گردن اوست و به همین سبب گاهی مجبور به سکوت می‌شود تا جان خودش را حفظ کند تا زمانی که بعضی امور متعلق به خلیفه‌ی بعد، یا لااقل تا زمان ولادتش مهیا شود. روایات ذیل این مسئله را تبیین می‌کند:

(الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَائِدٍ عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ قَالَ إِيَّانَا عَنِّي أَنْ يُؤَدَّى الْأَوَّلُ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ الْكُتُبَ وَالْعِلْمَ وَالسَّلَاحَ ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ الَّذِي فِي أَيْدِيكُمْ ثُمَّ قَالَ لِلنَّاسِ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ إِيَّانَا عَنِّي خَاصَّةً. أَمَرَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِطَاعَتِنَا فَإِنْ خِفْتُمْ تَنَازَعًا فِي أَمْرٍ ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ كَذَا نَزَلَتْ وَ كَيْفَ يَأْمُرُهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِطَاعَةِ وَلِيٍّ الْأَمْرِ وَ

عقاید اسلام و امر تو در برابر روح می پرسند ۱۳۲

يُرَخَّصُ فِي مُنَازَعَتِهِمْ إِنَّمَا قِيلَ ذَلِكَ لِلْمَأْمُورِينَ الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. (۱)

برید عجلی می گوید: از امام باقر علیه السلام درباره آیه (خداوند شما را امر می کند که امانت‌ها را به اهلش برسانید و هنگامی که بین مردم حکم می کنید به عدالت حکم کنید) پرسیدم. فرمود: فقط ما را اراده کرده که هر امام باید به امام بعد از خودش کتب و علم و سلاح را بدهد. (و هنگامی که بین مردم حکم می کنید به عدالت حکم کنید) یعنی آن چه که در دستان شماست. سپس خداوند به مردم فرموده است: (ای مؤمنان از خدا و رسول و اولیای امرتان اطاعت کنید). از این آیه فقط ما را اراده کرده و همه‌ی مؤمنان را تا روز قیامت امر به اطاعت ما کرده است. پس اگر ترسیدید که در چیزی تنازع و اختلاف پیدا کنید، (پس آن را به خدا و رسول و ولی امرهایتان برگردانید). آیه این گونه نازل شده و چطور ممکن است که خداوند امر به اطاعت از والیان امر بکند، اما درباره منازعات و درگیری‌ها و اختلافاتشان آن‌ها را به والیان امر ارجاع ندهد؟ این فقط به مکلفان گفته شده است، همان مکلفانی که به آن‌ها فرموده: (اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول و والیان امر خود).

الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَمْرٍو قَالَ: سَأَلْتُ الرَّضَا علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ قَالَ هُمْ الْأَئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله أَنْ يُؤَدَّى الْأَمَانَةَ إِلَىٰ مَنْ بَعْدَهُ وَ لَا يَخُصُّ بِهَا غَيْرَهُ وَ لَا يَزْوِيهَا عَنْهُ. (۲)

احمد بن عمر: از امام رضا علیه السلام درباره آیه (خداوند شما را فرمان می دهد که آن امانت‌ها را به اهلش برسانید). سؤال کرد. حضرت فرمود: (آن‌ها همان امامان از آل محمد هستند که هر امام باید امانت را به امام بعد از خودش برساند و به کس دیگری اختصاص ندهد و از صاحبش به جای دیگری نبرد).

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۶.

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام: (فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ قَالَ هُمْ الْأَئِمَّةُ يُؤَدُّوْنَ إِلَى الْإِمَامِ إِلَى الْإِمَامِ مِنْ بَعْدِهِ وَلَا يَخْصُّ بِهَا غَيْرَهُ وَلَا يَزُوِيهَا عَنْهُ).^(۱)

محمد بن فضیل: از امام رضا علیه السلام درباره آیه (خداوند شما را فرمان می دهد که آن امانت ها را به اهلش برسانید). پرسید. حضرت فرمود: (آن ها همان ائمه علیهم السلام هستند که هر امامی باید امانت را به امام بعد از خودش برساند و به کس دیگری اختصاص ندهد و امانت را به جای دیگری نبرد).

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ: (سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ قَالَ أَمَرَ اللَّهُ الْإِمَامَ الْأَوَّلَ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ كُلَّ شَيْءٍ عِنْدَهُ).^(۲)

معلی بن خنیس می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره این آیه پرسیدم (خداوند به شما فرمان می دهد که آن امانت ها را به اهلش برسانید). حضرت فرمود: (خدا امام را امر کرده که آن چه نزد خود دارد را به امام بعد از خودش بسپارد).

رَوَى مُعَلَّى بْنُ خُنَيْسٍ عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام قَالَ: (قُلْتُ لَهُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ قَالَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَدْفَعَ مَا عِنْدَهُ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ وَأَمَرَ الْأَئِمَّةَ أَنْ يَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ وَأَمَرَ النَّاسَ أَنْ يَتَّبِعُوهُمْ).^(۳)

معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام روایت می کند: (درباره ای آیه (خداوند شما را فرمان می دهد که آن امانت ها را به اهلش برسانید و هنگامی که بین مردم حکم کردید، به عدالت حکم کنید). حضرت فرمود: بر امام واجب است که آن چه نزد خود دارد را به امام بعد از خودش بسپارد و

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۷.

۳. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳.

عقاید اسلام و امر تو در برابره روح می پرسند ۱۳۴

همچنین این آیه، ائمه را امر کرده که به عدالت حکم و حکومت کنند و مردم را امر کرده که از آن‌ها اطاعت کنند).

مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَبِي الْمِعْزَى عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: (قُلْتُ لَهُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ قَالَ عَلِيُّ الْإِمَامِ أَنْ يَدْفَعَ مَا عِنْدَهُ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ وَ أَمَرَ الْأَئِمَّةَ بِالْعَدْلِ وَ أَمَرَ النَّاسَ أَنْ يَتَّبِعُوهُمْ).^(۱)

محمد بن علی بن محبوب از محمد بن حسین بن ابی الخطاب از صفوان بن یحیی از ابی المعزی از اسحاق بن عمار از ابن ابی یعفر از معلی بن خنیس از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند: (که می‌گوید عرض کردم معنی این آیه چیست؟ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ فرمود: بر امام واجب است که آن چه نزد خود دارد را به امام بعد از خودش بسپارد و همچنین این آیه ائمه را امر کرده که به عدالت حکم و حکومت کنند و مردم را امر کرده که از آن‌ها اطاعت کنند).

بنابراین، آیه‌ی شریفه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ یعنی این که خلیفه‌ی خدا یا امام باید امانت را به امام بعد از خودش بسپارد و این تکلیف نخست اوست و برای همین، چه بسا علمش را اظهار نکند و با مردم سخن نگوید تا زمانی که تکلیف اولش یعنی مهیا کردن خلیفه، بعد از حمل رسالت الهی را انجام دهد و این امر برای امام رضا (علیه السلام) واقع شد:

(أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي الْحَكَمِ الْأَرْمَنِ قَالَ حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ يَزِيدَ بْنِ سَلِيطِ الزَّيْدِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو الْحَكَمِ وَ أَخْبَرَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَارَةَ الْجَرْمِيُّ عَنْ يَزِيدَ بْنِ سَلِيطٍ قَالَ: لَقِيتُ أَبَا إِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) وَ نَحْنُ نُرِيدُ

الْعُمْرَةَ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ هَلْ تَثْبِتُ هَذَا الْمَوْضِعَ الَّذِي نَحْنُ فِيهِ قَالَ نَعَمْ فَهَلْ تَثْبِتُهُ أَنْتَ قُلْتُ نَعَمْ إِنَّي أَنَا وَ أَبِي لَقِينَاكَ هَاهُنَا وَ أَنْتَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ مَعَهُ إِخْوَتُكَ فَقَالَ لَهُ أَبِي بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي أَنْتُمْ كُلُّكُمْ أُمَّةٌ مُطَهَّرُونَ وَ الْمَوْتُ لَا يَعْرِى مِنْهُ أَحَدٌ فَأَحَدْتُ إِلَى شَيْئًا أَحَدْتُ بِهِ مَنْ يَخْلِفُنِي مِنْ بَعْدِي فَلَا يَضِلُّ قَالَ نَعَمْ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ هَوْلَاءُ وَ لَدِي وَ هَذَا سَيِّدُهُمْ وَ أَشَارَ إِلَيْكَ وَ قَدْ عَلِمَ الْحُكْمَ وَ الْفَهْمَ وَ السَّخَاءَ وَ الْمَعْرِفَةَ بِمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ النَّاسُ وَ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ أَمْرٍ دِينِهِمْ وَ دُنْيَاهُمْ وَ فِيهِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ حُسْنُ الْجَوَابِ وَ هُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ فِيهِ أُخْرَى خَيْرٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ فَقَالَ لَهُ أَبِي وَ مَا هِيَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي قَالَ عليه السلام يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْهُ غَوْثَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثَهَا وَ عِلْمَهَا وَ نُورَهَا وَ فَضْلَهَا وَ حِكْمَتَهَا خَيْرٌ مَوْلُودٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٍ يَحْقِنُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الدِّمَاءَ وَ يُصَلِّحُ بِهِ ذَاتَ الْبَيْنِ وَ يَلْمُ بِهِ الشَّعْثَ وَ يَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ وَ يَكْسُو بِهِ الْعَارِيَّ وَ يُشْبِعُ بِهِ الْجَائِعَ وَ يُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ وَ يَنْزِلُ اللَّهُ بِهِ الْقَطْرَ وَ يَرْحَمُ بِهِ الْعِبَادَ خَيْرٌ كَهْلٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٍ قَوْلُهُ حُكْمٌ وَ صَمْتُهُ عِلْمٌ يَبِينُ لِلنَّاسِ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَ يَسُودُ عَشِيرَتَهُ مِنْ قَبْلِ أَوَانِ حُلْمِهِ فَقَالَ لَهُ أَبِي بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي وَ هَلْ وُلِدَ قَالَ نَعَمْ وَ مَرَّتْ بِهِ سِنُونَ قَالَ يَزِيدُ فَجَاءَنَا مَنْ لَمْ نَسْتَطِعْ مَعَهُ كَلَامًا قَالَ يَزِيدُ فَقُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام فَأَخْبَرَنِي أَنْتَ بِمَثَلِ مَا أَخْبَرَنِي بِهِ أَبُوكَ عليه السلام فَقَالَ لِي نَعَمْ إِنَّ أَبِي عليه السلام كَانَ فِي زَمَانٍ لَيْسَ هَذَا زَمَانُهُ فَقُلْتُ لَهُ فَمَنْ يَرْضَى مِنْكَ بِهَذَا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ قَالَ فَضَحِكَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ ضَحِكًا شَدِيدًا ثُمَّ قَالَ أَخْبِرْكَ يَا أَبَا عُمَارَةَ إِنِّي خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي فَأَوْصَيْتُ إِلَى ابْنِي فَلَانٍ وَ أَشْرَكْتُ مَعَهُ بَنِيَّ فِي الظَّاهِرِ وَ أَوْصَيْتُهُ فِي الْبَاطِنِ فَأَفْرَدْتُهُ وَحْدَهُ وَ لَوْ كَانَ الْأَمْرُ إِلَيَّ لَجَعَلْتُهُ فِي الْقَاسِمِ ابْنِي لِحُبِّي إِيَّاهُ وَ رَافَتِي عَلَيْهِ وَ لَكِنْ ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَجْعَلُهُ حَيْثُ يَشَاءُ وَ لَقَدْ جَاءَنِي بِخَبَرِهِ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله ثُمَّ أَرَانِيهِ وَ أَرَانِي مَنْ يَكُونُ مَعَهُ وَ كَذَلِكَ لَا يُوصِي إِلَيَّ أَحَدٌ مِّنَّا حَتَّى يَأْتِيَ بِخَبَرِهِ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ جَدِّي عَلِيُّ عليه السلام وَ رَأَيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله خَاتِمًا وَ سَيْفًا وَ عَصَاً وَ كِتَابًا وَ عِمَامَةً فَقُلْتُ مَا هَذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ لِي أَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَمَّا السَّيْفُ فَعِزُّ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ أَمَّا الْكِتَابُ فَنُورُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ أَمَّا الْعَصَا فَقُوَّةُ اللَّهِ وَ أَمَّا الْخَاتِمُ فَجَامِعُ هَذِهِ الْأُمُورِ ثُمَّ قَالَ لِي وَ الْأَمْرُ قَدْ خَرَجَ مِنْكَ إِلَيَّ غَيْرِكَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرِنِيهِ أَيُّهُمْ هُوَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مَا رَأَيْتُ مِنْ الْأُمَّةِ أَحَدًا أَجْزَعَ عَلَيَّ فِرَاقِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْكَ وَ لَوْ كَانَتِ الْإِمَامَةُ بِالْمَحَبَّةِ لَكَانَ إِسْمَاعِيلُ أَحَبَّ إِلَيَّ أَيْبِكَ مِنْكَ وَ لَكِنْ ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ قَالَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ وَ رَأَيْتُ وَ لَدِي جَمِيعًا

الْأَحْيَاءَ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتَ فَقَالَ لِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا سَيِّدُهُمْ وَأَشَارَ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ فَهُوَ مِنِّي وَ
 أَنَا مِنْهُ وَاللَّهُ مَعَ الْمُحْسِنِينَ قَالَ يَزِيدُ ثُمَّ قَالَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا يَزِيدُ إِنَّهَا وَدِيْعَةٌ عِنْدَكَ فَلَا تُخْبِرُ
 بِهَا إِلَّا عَاقِلًا أَوْ عَبْدًا تَعْرِفُهُ صَادِقًا وَإِنْ سَأَلْتَ عَنِ الشَّهَادَةِ فَاشْهَدْ بِهَا وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿إِنَّ
 اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ وَقَالَ لَنَا أَيْضًا ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ
 اللَّهِ﴾ قَالَ فَقَالَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَقْبَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ قَدْ جَمَعْتَهُمْ لِي بِأَبِي وَ أُمِّي
 فَأَيُّهُمْ هُوَ فَقَالَ هُوَ الَّذِي يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَيَسْمَعُ بِفَهْمِهِ وَيَنْطِقُ بِحِكْمَتِهِ يُصِيبُ فَلَا
 يُخْطِئُ وَيَعْلَمُ فَلَا يَجْهَلُ مُعَلِّمًا حَكِيمًا وَعِلْمًا هُوَ هَذَا وَأَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ ابْنِي ثُمَّ قَالَ مَا أَقَلَّ مَقَامَكَ
 مَعَهُ فَإِذَا رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِكَ فَأَوْصِ وَأَصْلِحْ أَمْرَكَ وَافْرُغْ مِمَّا أَرَدْتَ فَإِنَّكَ مُنْتَقِلٌ عَنْهُمْ وَمَجَاوِرٌ
 غَيْرُهُمْ فَإِذَا أَرَدْتَ فَادْعُ عَلِيًّا فَلْيَغْسِلْكَ وَ لِيَكْفِنَكَ فَإِنَّهُ طَهَّرَ لَكَ وَ لَا يَسْتَقِيمُ إِلَّا ذَلِكَ وَ ذَلِكَ سَنَّهُ
 قَدْ مَضَتْ فَاضْطَجِعْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ صَفِّ إِخْوَتَهُ خَلْفَهُ وَ عُمُومَتَهُ وَ مَرَهُ فَلْيَكْبِرْ عَلَيْكَ تِسْعًا فَإِنَّهُ قَدْ
 اسْتَقَامَتْ وَصِيَّتُهُ وَ وَلِيكَ وَ أَنْتَ حَيٌّ ثُمَّ اجْمَعْ لَهُ وَ لِدَكَ مِنْ بَعْدِهِمْ فَاشْهَدْ عَلَيْهِمْ وَ أَشْهَدِ اللَّهُ عَزَّ وَ
 جَلَّ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا قَالَ يَزِيدُ ثُمَّ قَالَ لِي أَبُو إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي أُؤَخِّذُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَالْأَمْرُ هُوَ
 إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ سَمِيَّ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ فَأَمَّا عَلِيُّ الْأَوَّلُ فَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ أَمَّا الْآخِرُ فَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أُعْطِيَ فَهَمَّ الْأَوَّلِ وَ حِلْمَهُ وَ نَصْرَهُ وَ وَدَّهَ وَ دِينَهُ وَ مِحْنَتَهُ وَ مِحْنَةَ الْآخِرِ وَ صَبْرَهُ عَلَيَّ مَا يَكْرَهُ
 وَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ إِلَّا بَعْدَ مَوْتِ هَارُونَ بَارِعَ سِنِينَ ثُمَّ قَالَ لِي يَا يَزِيدُ وَ إِذَا مَرَرْتَ بِهَذَا الْمَوْضِعِ وَ
 لَقَيْتَهُ وَ سَتَلَقَاهُ فَبَشِّرْهُ أَنَّهُ سَيُؤَلِّدُ لَهُ غُلَامٌ أَمِينٌ مَأْمُونٌ مُبَارَكٌ وَ سَيَعْلِمُكَ أَنَّكَ قَدْ لَقَيْتَنِي فَأَخْبِرْهُ عِنْدَ
 ذَلِكَ أَنَّ الْجَارِيَةَ الَّتِي يَكُونُ مِنْهَا هَذَا الْغُلَامُ جَارِيَةٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مَارِيَةَ جَارِيَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُمَّ
 إِبْرَاهِيمَ فَإِنْ قَدَرْتَ أَنْ تُبَلِّغَهَا مِنِّي السَّلَامَ فَافْعَلْ قَالَ يَزِيدُ فَلَقَيْتُ بَعْدَ مَضِيِّ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِيًّا
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَدَأَنِي فَقَالَ لِي يَا يَزِيدُ مَا تَقُولُ فِي الْعُمْرَةِ فَقُلْتُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ذَلِكَ إِلَيْكَ وَ مَا عِنْدِي
 نَفَقَةٌ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا كُنَّا نُكَلِّفُكَ وَ لَا نَكْفِيكَ فَخَرَجْنَا حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَى ذَلِكَ الْمَوْضِعِ فَابْتَدَأَنِي
 فَقَالَ يَا يَزِيدُ إِنَّ هَذَا الْمَوْضِعَ كَثِيرًا مَا لَقَيْتُ فِيهِ جِيرَتَكَ وَ عُمُومَتَكَ قُلْتُ نَعَمْ ثُمَّ قَصَصْتُ عَلَيْهِ
 الْخَبَرَ فَقَالَ لِي أَمَّا الْجَارِيَةُ فَلَمْ تَجِئْ بَعْدُ فَإِذَا جَاءَتْ بَلَّغْتَهَا مِنْهُ السَّلَامَ فَانْطَلَقْنَا إِلَى مَكَّةَ فَاشْتَرَاهَا فِي
 تِلْكَ السَّنَةِ فَلَمْ تَلْبَثْ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى حَمَلَتْ فَوَلَدَتْ ذَلِكَ الْغُلَامَ قَالَ يَزِيدُ وَ كَانَ إِخْوَةٌ عَلِيٍّ يَرْجُونَ أَنْ

بِرْثُوهُ فَعَادُونِي إِخْوَتُهُ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ فَقَالَ لَهُمْ إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتَهُ وَإِنَّهُ لَيَقْعُدُ مِنْ أَبِي
إِبْرَاهِيمَ بِالْمَجْلِسِ الَّذِي لَأَأَجْلِسُ فِيهِ أَنَا).^(۱)

یزید بن سلیط زیدی (که کنیه اش ابا عماره است) گوید: (در بین راهی که به عمره می رفتیم به موسی بن جعفر علیه السلام برخوردیم و عرض کردم: قربانت گردم، این مکان را که ما در آن هستیم به یاد می آورید؟

فرمود: آری، تو هم یادت می آید؟ عرض کردم: آری، من و پدرم شما را در این جا ملاقات کردیم و امام صادق علیه السلام و برادران شما هم بودند. پدرم به امام صادق علیه السلام عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، شما همه امامان پاک هستید، ولی کسی از مرگ بر کنار نمی ماند. به من مطلبی بفرمایید که به خلف و فرزندم بازگویم تا گمراه نشود.

فرمود: آری ای ابا عبدالله؛ (کنیه پدر زید است) اینان پسران من هستند و این سرور آنهاست (و به شما اشاره کرد). اوست که حکم و فهم و سخاوت و شناسایی احتیاجات و اختلافات مردم را در امر دین و دنیایشان می داند و اخلاق و پاسخ دادنش نیکوست، و او دری از درهای خداست و امتیاز دیگری دارد که از همه ی این ها بهتر است، پدرم عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، آن چیست؟ حضرت فرمود: خدای عزوجل، فریادرس و پناه و علم و نور و فضیلت و حکمت این امت را از صلب او بیرون آورد. او بهترین مولود و بهترین کودک است، خدای متعالی به وسیله او از خون ریزی جلوگیری کند، و میان مردم آشتی دهد و پراکنده را گرد آورد و رخنه را اصلاح کند، برهنه را بپوشاند و گرسنه را سیر کند و هراسان را ایمن سازد. خدا به برکت او باران فرستد و بر بندگان ترحم کند، او بهترین پیران و بهترین جوانان است، گفتارش حکمت و سکوتش علم است. آنچه مردم در آن اختلاف دارند، خاتمه دهد و پیش از بلوغش بر عشیره خودش سروری کند. پدرم عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، او متولد شده؟ فرمود: آری، چند سال هم از سنش گذشته است. یزید گوید: در آن هنگام شخصی وارد شد که با بودن او نمی توانستیم سخنی گوئیم. یزید

عقاید اسلام و انرا تو در باره روح می پرسند ۱۳۸

گوید به موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: مانند خبری که پدرت امام صادق علیه السلام به من فرمود، شما هم بفرمایید. امام فرمود: آری، پدرم در زمانی بود که مانند این زمان نبود (یعنی در این زمان باید تقیه کرد). به حضرت عرض کردم: هر که به این جواب قناعت کند، لعنت خدا بر او باشد. حضرت را خنده سختی گرفت، سپس فرمود:

ای ابا عماره به تو خبر دهم که من از منزلم بیرون رفتم و به فلان پسرم وصیت کردم و در ظاهر پسران دیگرم را هم با او شریک کردم، ولی در باطن و خلوت تنها به او وصیت کردم. اگر کار دست من بود، امامت را به پسرم قاسم می دادم که او را دوست دارم و نسبت به او مهربانم، ولی این اختیار با خدای سبحان است و هر کجا بخواهد قرار می دهد.

خبر امامت او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من رسیده و خود او و معاصرینش را به من نشان داده است، و او نیز تا از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و جدم علی علیه السلام خبر نرسد، به کسی از ما وصیت نکند و من در خواب دیدم که همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای بود. عرض کردم: یا رسول الله، این ها چیست؟ فرمود: عمامه رمز سلطنت خداست و شمشیر رمز عزت او و کتاب رمز نور او و عصا رمز قوت و نیروی خداست و انگشتر رمز جامع همه ی این امور است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: امر امامت از تو بیرون رفته و به دیگری رسیده است. عرض کردم: یا رسول الله به من نشان بده که او کیست! فرمود: من هیچ یک از امامان را ندیدم که از مفارقت امر امامت، مانند تو بی تابی کند. اگر امر امامت از روی محبت و دوستی بود که اسماعیل از تو نزد پدرت محبوب تر بود، ولی امام از جانب خدای سبحان تعیین می شود، سپس موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: من تمام فرزندان زنده و مرده ام را به نظر آوردم؛ آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام به پسرم علی اشاره کرد و فرمود: این سرور آن هاست: او از من و من از اویم و خدا با نیکوکاران است.

سپس موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: ای یزید، این مطالب نزد تو امانت باشد، جز به آدم عاقل یا بنده ی خدایی که او را راست گو تشخیص دادی مگو، و اگر از تو گواهی خواستند گواهی بده، چون خدای سبحان می فرماید: (خدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش برسانید)؛ و نیز به ما فرموده است (ستمگرترا از آن که شهادت خدا را نزد خویش پنهان کند کیست؟).

موسی بن جعفر علیه السلام گوید: من (در خواب) متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله شدم و عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، شما همه‌ی فرزندانم را یک‌جا گفتید، بفرمایید کدام‌شان امام هست؟ فرمود: آن‌که با نور خدا نگاه می‌کند و با فهمش می‌شنود و با حکمتش سخن می‌گوید، درست می‌رود و اشتباه نمی‌کند، علم دارد و لذا نادانی نمی‌کند، حکمت و علم به او آموخته شده است. آن‌گاه دست پسر علی را گرفت و فرمود: او این است.

سپس فرمود: چه کم همراه او هستی! (یعنی وفاتت نزدیک شده) وقتی از سفر (مکه) بازگستی وصیت کن و کارهایت را سامان ده و از هرچه خواهی فراغت جو، زیرا تو از ایشان جدا می‌شوی و همسایه دیگران خواهی شد. چون خواستی (وصیت کنی) علی را بطلب تا تو را غسل دهد و کفن پوشد، زیرا غسل دادن او تو را پاک کند و جز آن درست نباشد و این سنتی است که از پیش ثابت شده است؛ و باید (هنگام نماز میت) تو در برابرش بخوابی و برادران و عموهایش را پشت سر او به صف کن و به او دستور ده که ۹ تکبیر بر تو بگوید، زیرا وصیت او پابرجا شده و در حال زنده بودن متصدی کارهای تو باشد. سپس فرزندان را که بعد از او هستند گرد آور و برای او از ایشان گواهی بگیر و خدا را هم گواه بگیر و همان خدا برای گواهی کافی است. یزید گوید: سپس موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: مرا امسال می‌گیرند و امر امامت با پسر علی است که هم‌نام دو علی (از امامان گذشته) است: علی اول، علی بن ابی طالب علیه السلام و علی دوم علی بن الحسین علیه السلام است. فهم و خویشتن‌داری و نصرت و دوستی و دین و محنت علی اول و محنت و شکیبائی بر ناملایمات علی دوم به او داده شده است، و تا چهار سال بعد از مرگ هارون آزادی زبان ندارد و نباید چیزی بگوید.

سپس به من فرمود: ای یزید، هرگاه گذرت به این‌جا افتاد و او را ملاقات کردی (که ملاقات هم خواهی کرد) به او مژده بده که خدا پسری به او خواهد داد، امین، مورد اعتماد و مبارک؛ و او به تو خبر می‌دهد که مرا در این‌جا ملاقات کرده‌ای. آن‌هنگام تو به او خبر ده که آن کنیزک مادر آن پسر کنیزی است از خاندان ماریه کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و مادر ابراهیم، و اگر توانستی سلام مرا به آن کنیز هم برسانی، برسان. یزید گوید: بعد از وفات موسی بن جعفر علیه السلام علی علیه السلام را

عقاید اسلام و امر تو در برابره روح می پرسند ۱۴۰

ملاقات کردم. از من آغاز نمود و فرمود: ای یزید، برای رفتن به عمره چه نظری داری؟ عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، اختیار با شماست؛ من خرجی ندارم، فرمود: سبحان الله؛ ما تا عهده دار خرج تو نشویم که تکلیف نمی کنیم. به راه افتادیم تا به آن مکان رسیدیم. حضرت سخن آغاز کرد و فرمود: در این جا بارها همسایگان و عموهایت را ملاقات کرده ای (یزید از فرزندان زید بن علی بوده که با امام ششم و هفتم پسر عمو می شود و پسر عمو در حکم عموست). عرض کردم: آری. سپس داستان را برای او شرح دادم. به من فرمود: اما آن کنیز هنوز نیامده؟! آمد سلام آن حضرت را به او می رسانم. سپس به مکه رفتیم و در همان سال آن کنیز را خریداری فرمود و مدتی نگذشت که حامله گشت و آن پسر را زائید. یزید گوید: برادران علی علیه السلام امید داشتند که وارث و وصی موسی بن جعفر علیه السلام باشند و بی گناه با من دشمن شدند. اسحاق ابن جعفر به ایشان می گفت: من دیدم که یزید در مجلس موسی بن جعفر علیه السلام در جایی می نشست که من در آن جا نمی نشستم).

سوم: دعوت به حاکمیت خدا

زمین هرگز از هدایت و حق خالی نخواهد شد، و اگر از پرچم برافراشته ای که دعوت به حاکمیت خدا بکند خالی باشد، باید بگوییم که در آن هنگام زمین از هدایت و حق تهی است. پس دعوت به حاکمیت خدا به خصوص هنگامی که داعی به سمت حق (خلیفه خدا) تنها کسی است که به آن دعوت می کند، دلیلی برای طالبان شناخت حق است که دلیل نص و وصیت پیشین را تأیید می کند، یعنی دعوت به حاکمیت خدا با انضمام به نص، دلیلی بر حقانیت خلیفه ی خدا خواهد بود، یعنی دلیلی است که نص را یاری می کند و یقین مؤمنان به حقانیت او را فزونی می بخشد.

البته مقصود از حاکمیت خدا، تنها در حد قانون گذاری نیست، بلکه در سطح اجرا و حکومت نیز هست، با این که اساساً امکان ندارد کسی قائل به حاکمیت خدا در سطح قانون گذاری، بدون حاکمیت در سطح اجرا و حکومت باشد، چون قانون گذاری امری متجدد و به روز است؛ پس ناچار باید دریچه ای متصل به خدا باشد تا حکم هر مسئله ی جدید و حادثی را خداوند به او برساند؛ و لازم نیست که خلیفه ی خدا مستقیماً خودش متولی حکومت شود، بلکه لازم است که بر نظام

حکومت و به خصوص بر جان مردم مسلط باشد، مانند مسائل ویژه‌ی مربوط به تصمیمات جنگ و صلح یا قصاص، یعنی احکام اعدام.

معجزه‌ی مادی جسمانی و جایگاه آن در دین خداوند

علت ورود به این عالم جسمانی، امتحان و آزمایش مردم است. خداوند متعال فرمود:

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾^(۱)

(آن که مرگ و زندگی را آفرید، تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید، و او توانای شکست‌ناپذیر و بسیار آمرزنده است).

وقتی مردم در این دنیا برای امتحان وارد شدند، از امتحان‌گیرنده‌ی حکیم مطلق، صحیح نیست که برخی از آنان را در بدو ورود به این امتحان، بدون هیچ علتی، بر برخی دیگر برتری دهد؛ و لغو کردن امتحان برخی از آنان و دادن برترین نتیجه، بدون هیچ علت یا مقدماتی که آن را انجام دهند، صحیح نیست.

معجزه‌ی مادی جسمانی، اگر در آن هیچ اشتباه و شبهه‌ای از سوی مخالفین نباشد، قاهر و مجبورکننده است و محدوده‌ی غیب را از بین می‌برد و برای ایمان به غیب، محدوده‌ای نمی‌گذارد و امتحان برخی از امتحان‌دهندگان را لغو می‌کند و نتیجه‌ی آن، برتری دادن برخی از امتحان‌دهندگان بر برخی دیگر، بدون هیچ علتی می‌باشد.

به این ترتیب که این نوع معجزه، بر فرض وقوع، امتحان را برای فردی که برایش اتفاق می‌افتد، از بین می‌برد. از این جهت که ایمان این فرد، ایمان مادی صرف خواهد بود و نسبت غیب در آن، صفر است و می‌بینیم فردی که برایش این معجزه اتفاق می‌افتد، بر دیگری برتری داده شده و بدون هیچ امتحانی به بهشت دست پیدا کرده است. در نتیجه عدالت بین دو فرد

امتحان دهنده محقق نمی شود. به همین دلیل می گوییم: اگر معجزه‌ی مادی بیاید، باید در محدوده‌ی حدودی باشد که سنت الهی را در ایمان به غیب از بین نبرد.

اگر در نصوص دینی که در اختیار داریم جستجو کنیم، این موارد را می بینیم:

در قرآن

اول: آیاتی که بیان می کند پیامبران با اجازه‌ی خداوند معجزه می آورند و چه بسا خداوند اجازه‌ی معجزه را ندهد:

﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلُوبُهُمْ إِنَّمَا آيَاتُ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^(۱)

(با سخت ترین سوگندهایشان به خدا سوگند خوردند که اگر معجزه‌ی دلخواهشان برای آنان آید، قطعاً به آن ایمان می آورند، بگو: معجزات فقط در اختیار خداست، و شما چه می دانید [که حقیقت چیست؟] حقیقت این است که اگر آن معجزه هم بیاید، ایمان نمی آورند).

﴿وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٍ مِنْ رَبِّهِ قُلُوبُهُمْ إِنَّمَا آيَاتُ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^(۲)

(گفتند: چرا از سوی پروردگارش معجزاتی [مانند معجزات پیامبران پیشین] بر او نازل نمی شود. بگو: معجزات فقط در اختیار خداست و من فقط بیم‌دهنده‌ای آشکارم).

دوم: آیاتی که بیان می کند اگر معجزات به صورت قاهر و مجبورکننده بیایند و برای غیب چیزی باقی نگذارند، ایمان از طریق آن پذیرفته نمی شود:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۹.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۵۰.

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾^(۱)

(آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان به سویشان بیایند یا پروردگارت بیاید یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بیاید. [اما] روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت [پدید] آید کسی که قبلاً ایمان نیاورده بود، یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده بود، ایمان آوردنش سودی نمی‌بخشد. بگو منتظر باشید که ما [هم] منتظریم).

آیه روشن است: (روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت [پدید] آید کسی که قبلاً ایمان نیاورده بود، یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده بود، ایمان آوردنش سود نمی‌بخشد).

وقتی برخی از آیات یا معجزات بیاید، خداوند ایمان را نمی‌پذیرد. با وجود این که این حقیقت را می‌دانیم که توبه تا آخرین نفس قبول می‌شود. بنابراین تنها حالت ممکن این است که این آیات و معجزات، امتحان را لغو کرده است؛ به صورتی که حالت انسان، مانند مرده‌ای است که از دنیا بیرون رفته است و ایمان و عملی از او پذیرفته نمی‌شود. یعنی او امتحان خود را لغو کرده است. به عبارت دیگر پاسخ‌های امتحان با وقوع معجزه‌ی قاهر به روشنی جلوی وی قرار گرفته است و معنایی برای پاسخ او نسبت به پرسش مطرح شده وجود ندارد.

﴿وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغِيًّا وَ عَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * الْآنَ وَ قَدْ عصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدْنِكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾^(۲)

(و فرزندان اسرائیل را از دریا گذرانیدیم پس فرعون و سپاهیان‌ش از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند تا وقتی که در شرف غرق شدن قرار گرفت، گفت ایمان آوردم که هیچ معبودی جز

۱. قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۸.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی یونس، آیات ۹۰ تا ۹۲.

عقاید اسلام و انرا تو در برابر ه روح می پرسند ۱۴۴

آن که فرزندان اسرائیل به او گرویده اند نیست و من از تسلیم شدگانم. آیا اکنون؟ در حالی که پیش از این نافرمانی می کردی و از تبه کاران بودی؟ پس امروز تو را با بدنت نجات می دهیم، تا برای کسانی که از پی تو می آیند عبرتی باشد و بی گمان بسیاری از مردم از نشانه های ما غافلند).

در بیان معنای این آیات در گذشته مطالبی نوشته ام. می توانید به کتاب «تفسیر آیه ای از سوره ی یونس» مراجعه نمایید.

سوم: آیاتی که روشن می کنند خداوند ایمان افرادی که هنگام فرو فرستادن معجزه ایمان می آورند، را می پذیرد و ایمان آنان صحیح است:

﴿فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَجْدًا قَالَ أَمَّا بَرِّ هَارُونَ وَ مُوسَى ... وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى﴾ (۱)

(پس ساحران به سجده در افتادند. گفتند به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم. ... و هر کس که مؤمن به نزد او رود، در حالی که کارهای شایسته انجام داده باشد، برای آنان درجات والا خواهد بود. بهشت های عدن که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است. جاودانه در آن می مانند و این است پاداش کسی که به پاکی گراید).

علت پذیرش ایمان آنان این است که به پاسخ کامل دست پیدا نکردند؛ بلکه به برخی از پاسخ ها دست یافتند؛ یعنی مانند فردی که راهنمایی ها و نشانه هایی به او می دهی، تا برای پاسخ به پرسش های امتحان به او کمک کند. این فرد هر چند در سطحی پایین تر از دیگری است که بدون کمک پاسخ داده است، ولی در نتیجه پاسخ از او نیز پذیرفته می شود؛ به این خاطر که ثابت شد که نزد این فرد به اندازه ای شناخت وجود دارد که باعث شده است تا هر چند با کمکی مشخص، به پاسخ دست پیدا کند. یعنی امتحان این افراد، از بین نرفته است و پاسخ پرسش های امتحان، مقابل آنان قرار داده نشد تا اینکه پاسخ آنان، بدون ارزش باشد. این چنین است که آنان مانند حال گروه «دوم» از امتحان بیرون نرفتند.

چهارم: آیاتی که نشان می‌دهند در معجزات باید مقداری اشتباه و پوشش باشد:

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَّ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾^(۱)

(و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را [به صورت] مردی در می‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم).

خلاصه‌ی مطالب پیشین: آیات و معجزات با اجازه‌ی خداوند می‌آیند، نه با درخواست مردم. در نتیجه درخواست معجزه توسط مردم و سرباز زدن فرستاده از آوردن آن، به این معنا نیست که فرستاده حقانیت ندارد. همچنین معجزاتی است که وقتی بیایند و انسان آن را ببیند، ایمان انسان پذیرفته می‌شود و نیز معجزاتی وجود دارد که وقتی بیایند، ایمان انسان پذیرفته نمی‌شود. همچنین، چنان که گفتیم، خداوند می‌فرماید: وقتی آیه‌ای را می‌فرستم در آن شبهه‌ای قرار می‌دهم:

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَّ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾

(و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را [به صورت] مردی در می‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم).

بنابراین نشانه‌ای که ایمان از خلال آن پذیرفته می‌شود، نشانه‌ای است که در آن شبهه و پوشش باشد، همان معجزه‌ای که فرصتی برای ایمان به غیب به جای گذاشته باشد. اما معجزه‌ای که ایمان از خلال آن پذیرفته نمی‌شود، معجزه‌ای است که شبهه‌ای در آن نیست و کسی فرصت ندارد تا در آن طعنه بزند. این مسئله از داستان موسی علیه السلام روشن است؛ وقتی عصا تبدیل به مار شد، فرعون توانست در معجزه‌ی عصا طعنه زده و شک وارد کند.

﴿قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنِ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ﴾^(۲)

([فرعون] گفت: آیا پیش از آن که به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟ قطعاً او بزرگ

۱. قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹

۲. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۷۱.

شماست که به شما سحر آموخته است).

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْ لَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^(۱)

(پس چون حق از جانب ما برایشان آمد، گفتند: چرا نظیر آن چه به موسی داده شد، به او داده نشده است؟ آیا به آن چه قبلاً به موسی داده شد، کفر نورزیدند؟ گفتند: دو ساحر با هم ساخته‌اند و گفتند: ما همه را منکریم).

ولی او از تشکیک در معجزه‌ی شکافته‌شدن دریا ناتوان و رام شد و تصدیق کرد و گفت: ایمان آوردم:

﴿وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغِيًّا وَ عَدُوًّا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^(۲)

(و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم پس فرعون و سپاهیانش از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند، تا وقتی که در شرف غرق‌شدن قرار گرفت، گفت ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن که فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، نیست و من از تسلیم‌شدگانم).

ولی ایمان او پذیرفته نمی‌شود؛ به این خاطر که ایمان به معجزه‌ی قاهری (مجبور کننده) است که شبهه‌ای در آن نیست و تشکیک نمی‌پذیرد:

﴿الْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾^(۳)

(آیا اکنون؟ درحالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تبه‌کاران بودی؟ پس امروز تو را با بدنت نجات می‌دهیم، تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد و بی‌گمان بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافلند).

۱. قرآن کریم، سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴۸.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۰.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی یونس، آیات ۹۱ و ۹۲.

حتی در سطح آیاتی که درخواست معجزه از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم توسط مخالفان را بیان می‌کند، ظاهراً با معجزاتی که در اسناد تاریخی از ایشان نقل شده است، مخالفت دارد. مانند سخن خداوند متعال:

﴿وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتُ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^(۱)

(و گفتند: چرا بر او از جانب پروردگارش معجزاتی نازل نشده است؟ بگو معجزات نزد خداست و من تنها هشدار دهنده‌ای آشکارم).

امکان دارد که برخی افراد از این آیه چنین برداشت کنند که ایشان معجزه‌ای نیاورده است و به همین خاطر آنان از ایشان درخواست معجزه نمودند و ایشان استدلال می‌نمود که معجزه نزد خداوند است.

در حقیقت این موضوع، نزد افرادی که به اسلام و صحت پیامبری رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طعنه می‌زنند، تعارض آشکاری است و لاقلاً مخالفت روشنی بین نص قرآنی و مطالب نقل شده در مورد ادعای اتفاق افتادن معجزات برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. ولی درحقیقت هیچ تعارضی وجود ندارد؛ چرا که معجزات در محدوده‌ی قانون عمومی و سنت الهی در ایمان به غیب واقع می‌شود. یعنی ایمان مورد پذیرش، همان ایمان به غیب است. در نتیجه معجزاتی که فرستادگان، و از جمله محمد صلی الله علیه و آله و سلم، برای مخالفانی که دعوت به ایمان می‌شوند، می‌آورند، معجزات قاهر و مجبورکننده نیست. در حالی که انکارکنندگان، معجزات قاهری (مجبور کننده) درخواست می‌کنند که شبهه‌ای در آن نباشد.

اگر معجزه، قاهر باشد و برای غیب جایی باقی نگذارد، ایمان از طریق آن پذیرفته نمی‌شود. به همین دلیل، معجزه‌ی قاهر برای این نمی‌آید که فرد دشمن از طریق آن ایمان بیاورد. بلکه معجزه‌ی قاهر در این موارد اتفاق می‌افتد:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۵۰.

۱- برای مؤمنین، در این حالت هدف معجزه این نیست که آنان به غیب ایمان بیاورند. به این خاطر که آنان قبلاً ایمان آورده‌اند. بلکه این معجزه بر یقین آنان می‌افزاید و حجتی می‌شود برای افرادی که برایشان نقل می‌شود.

۲- برای افرادی که نزدیک ایمان و اقرار به حق هستند. در نتیجه محدوده‌ی غیب را در ایمان آنان از بین نبرده است؛ چرا که آنان به برتری دعوت الهی رسیده‌اند و تا اندازه‌ای، مؤمن به دعوت الهی هستند؛ اگرچه ایمان خود را آشکار نکرده‌اند.

۳- برای کافرانی که با معجزه عذاب می‌شوند. مانند معجزه‌ی طوفان نوح عَلَيْهِ السَّلَام و معجزه‌ی شکافتن دریا برای موسی عَلَيْهِ السَّلَام.

معمولاً اگر معجزه برای همه اتفاق بیفتد یا برای انکارکنندگانی که برای ایمان آوردن، درخواست معجزه دارند، آن معجزه باید دارای محدوده‌ای از غیب باشد و در آن شبهه باشد. به همین خاطر کافران آن چه را که با دعوت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همراه بود، معجزه نمی‌شمردند؛ چرا که آنان معجزات نقل شده از محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توسط مؤمنان را، که برای مؤمنان اتفاق می‌افتاد، دروغ می‌دانستند و مواردی را که برای خودشان یا افرادشان رخ می‌داد، صرفاً جادو یا اوهام می‌شمردند.

﴿وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ﴾^(۱)

(و اگر دری از آسمان بر آنان می‌گشودیم که همواره از آن بالا می‌رفتند. قطعاً می‌گفتند در حقیقت ما چشم‌بندی شده‌ایم بلکه ما مردمی هستیم که افسون شده‌ایم).

آنان گاهی نیز معجزات را صرفاً کج‌فهمی‌ها و تأویل‌هایی برای اتفاقات طبیعی روزمره قلمداد می‌کردند. مثلاً وقتی خداوند فردی را مستقیماً با یک اسب هلاک می‌کرد، یا او را در آتش که او را به سوی آتش می‌کشاند یا سنگی بر او می‌افتاد و به خاطر بی‌احترامی به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را می‌کشت، آنان این موضوع را حادثه‌ای طبیعی می‌نامیدند و می‌گفتند که مرگ جریان دارد و هر روزه اتفاق می‌افتد. وقتی خبر شنیده شدن صدای ناله‌ی ستون مسجد رسول‌الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مؤمنان

به مخالفان رسید، آن را دروغ شمردند و گفتند مؤمنان با این دروغ‌ها قصد دارند برای محمد صلی الله علیه و آله بازار گرمی کنند.

به این ترتیب فرآیند پاسخ به معجزات غیرقاهر، که برای غیب، جایی باقی می‌گذارند، ادامه پیدا می‌کند؛ و این سخن آنان است:

﴿وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتُ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^(۱)

(و گفتند: چرا از جانب پروردگارش بر او معجزاتی نازل نشده است؟ بگو معجزات نزد خداست و من تنها هشدار دهنده‌ای آشکارم).

یعنی آنان آیات قاهر روشنی می‌خواهند که شبهه‌ای در آن نباشد و برای ایمان به غیب، جایی باقی نگذارد. این خلاصه‌ی درخواست آنان است که تا امروز ادامه دارد؛ درحالی که مخالف عقل و نص دینی و سنت الهی است. قبلاً اتفاق نیفتاده است و بعداً نیز اتفاق نخواهد افتاد؛ چراکه معنای آن لغو کردن امتحان برخی از مخلوقات است که به دنیای امتحان وارد شده‌اند؛ و این بی‌خردی از حکیم مطلق صادر نمی‌شود. چگونه مردم وارد امتحان شوند و سپس امتحان برخی از آنان، بدون هیچ دلیل و سببی لغو شود، بدون این که در این میان تمایزی بین کسی که امتحانش لغو شده و کسی که امتحان داده است وجود داشته باشد؟

چگونه فردی که امتحانش لغو شده است، وارد بهشت شود؛ در حالی که اگر فرد امتحان‌شونده در امتحان شکست بخورد، وارد آتش می‌شود؟ پس طبق این سخن و دروغ به خداوند، عدالت خداوند سبحان و متعال کجاست؟!

نتیجه‌ای که از قرآن و عقل با یکدیگر گرفته می‌شود، این است که موضوع معجزه حدود و قیدهایی دارد و آن گونه که علمای بی‌عمل تصور می‌کنند، بازی و بی‌هدف نیست؛ مخصوصاً این که آنان با پیامبران و اوصیاء علیهم السلام در هر زمان روبه‌رو می‌شوند.

همان طور که روشن شد، معجزه به درخواست فرستاده و خواست مکلفان به وقوع نمی پیوندد، بلکه دستور خداوند است که هر وقت بخواهد و هر جا بخواهد، آن را انجام می دهد. اگر معجزه‌ی مادی بیاید، لازم است که محدوده‌ی غیب را از میان نبرد؛ چراکه قانون الهی و سنت الهی همان ایمان به غیب است. در حالی که متأسفانه بیشتر مردم در طول زمان، معجزه‌هایی را درخواست می کنند که آنان را مجبور به ایمان می کند و هیچ محدوده‌ای را برای تأویل یا شک باقی نمی گذارد. در نتیجه آنان ایمان مادی محض را درخواست می کنند که جایی برای غیب در آن نیست و این ایمان مورد پذیرش قرار نمی گیرد. در نتیجه آنان درخواست بی خردانه‌ای دارند که خداوند آن را برایشان انجام نمی دهد؛ چراکه او حکیم مطلق است و با بی خردان در بی خردی آنان همراهی نمی کند.

در انجیل

عیسی علیه السلام و معجزه، آن گونه که در انجیل آمده است:

(آن گاه عده‌ای از علمای دین و فریسیان به او گفتند: استاد، می‌خواهیم آیتی از تو بینیم. پاسخ داد: نسل شرارت‌پیشه و زناکار آیتی می‌خواهند! اما آیتی به ایشان داده نخواهد شد. جز آیت یونس نبی؛ زیرا همان گونه که یونس سه شبانه‌روز در شکم ماهی بزرگ بود، پسر انسان نیز سه شبانه‌روز در دل زمین خواهد بود).^(۱)

(فریسیان نزد عیسی آمدند و با او به مباحثه نشستند. آن‌ها برای آزمایش، آیتی از او خواستند. اما عیسی آهی از دل برآورد و گفت: چرا این نسل خواستار آیت است؟ حق را به شما می‌گویم، هیچ آیتی به آن‌ها داده نخواهد شد. سپس ایشان را ترک گفت).^(۲)

همان‌طور که در این دو متن از انجیل ملاحظه می‌کنیم، عیسی (یسوع) می‌فرماید: (نسل شرارت‌پیشه و زناکار آیتی می‌خواهند! اما آیتی به ایشان داده نخواهد شد). و می‌فرماید: (چرا این نسل خواستار آیت است؟ حق را به شما می‌گویم، هیچ آیتی به آن‌ها داده نخواهد شد).

در هر دو متن، تأکید شده است که آیه یا معجزه‌ای که آنان درخواست کردند، رخ نمی‌دهد. و معنای آن این است که آنان معجزه‌ای از نوع «قاهر» و غیر از معجزاتی که آمده است، درخواست می‌کنند و گرنه سخنان عیسی در انجیل متناقض می‌شود.

در انجیل متونی هست که بیان می‌کند که آیات یا معجزات اتفاق افتاده است. بعضی از این متون به عنوان مثال از قرار زیر هستند:

(او هنوز سخن می‌گفت که عده‌ای از خانه‌ی یایروس، رئیس کنیسه آمدند و گفتند: دخترت مرد! دیگر چرا استاد را زحمت می‌دهی؟ عیسی چون سخن آن‌ها را شنید، به رئیس کنیسه گفت: مترس! فقط ایمان داشته باش؛ و اجازه نداد جز پطرس و یعقوب و یوحنا، برادر یعقوب، کسی

۱. انجیل متی، باب ۱۲، ۳۸ تا ۴۰.

۲. انجیل مرقس، باب ۸، ۱۱ تا ۱۳.

دیگر از پی او برود. چون به خانه‌ی رئیس کنیسه رسیدند، دید غوغایی به پاست و عده‌ای با صدای بلند می‌گریند و شیون می‌کنند. پس داخل شد و به آن‌ها گفت: این غوغا و شیون برای چیست؟ دختر نمرده، بلکه در خواب است. اما آن‌ها به او خندیدند. پس از این که همه‌ی آن‌ها را بیرون کرد، پدر و مادر دختر و همچنین شاگردانی را که همراهش بودند، با خود برگرفت و به جایی که دختر بود، داخل شد. آن‌گاه دست دختر را گرفت و به وی گفت: تالیتا کوم! یعنی ای دختر کوچک، به تو می‌گویم: برخیز! او بی‌درنگ برخاست و راه رفتن آغاز کرد. آن دختر دوازده ساله بود. آن‌ها از این واقعه بی‌نهایت شگفت زده شدند. عیسی به آنان دستور اکید داد که نگذارند کسی از این واقعه آگاه شود و فرمود چیزی به آن دختر بدهند.^(۱)

(در همان حال که عیسی این سخنان را برای آنان بیان می‌کرد، رئیسی نزد وی آمد و در برابرش زانو زد و گفت: دخترم هم اکنون مرد. با این حال بیا و دست خود را بر او بگذار که زنده خواهد شد. عیسی برخاست و به اتفاق شاگردان خود با او رفت. در همان هنگام، زنی که دوازده سال از خونریزی رنج می‌برد، از پشت سر به عیسی نزدیک شد و لبه‌ی ردای او را لمس کرد. او با خود گفته بود: اگر حتی به ردایش دست بزنم، شفا خواهم یافت. عیسی برگشت، او را دید و فرمود: دخترم، دل قوی‌دار. ایمانت تو را شفا داده است. از آن ساعت، زن شفا یافت.)^(۲)

(چون عیسی تمامی گفتار خود را با مردم به پایان رسانید، به کفرناحوم درآمد. آن‌جا یک نظامی رومی بود که غلامی بس عزیز داشت. غلام، بیمار و در آستانه‌ی مرگ بود. نظامی چون درباره‌ی عیسی شنید، تنی چند از مشایخ یهود را نزدش فرستاد تا از او بخواهند بیاید و غلامش را شفا دهد. آن‌ها نزد عیسی آمدند و با التماس بسیار به او گفتند: این مرد سزاوار است این لطف را در حقش بکنی؛ زیرا قوم ما را دوست می‌دارد و کنیسه را نیز برایمان ساخته است. پس عیسی همراهشان رفت. به نزدیکی خانه که رسید، آن نظامی چند تن از دوستانش را نزد عیسی فرستاد، با این پیغام که: سرورم! خود را زحمت مده؛ زیرا شایسته نیستم که زیر سقف من آیی. از همین‌رو حتی خود را لایق ندانستم نزد تو آیم. فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت. زیرا من

۱. انجیل مرقس، باب ۵، ۳۵ تا ۴۳.

۲. انجیل متی، باب ۹، ۱۸ تا ۲۲.

خود فردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم. به یکی می‌گویم: برو، می‌رود. به دیگری می‌گویم: بیا، می‌آید. به غلام خود می‌گویم: این را به جای آر، به جای می‌آورد. عیسی چون این را شنید، از او در شگفت شد و به جمعیتی که از پی‌اش می‌آمدند، روی کرد و گفت: به شما می‌گویم: چنین ایمانی حتی در اسرائیل هم ندیده‌ام. چون فرستادگان به خانه بازگشتند، غلام را سلامت یافتند. چندی بعد عیسی رهسپار شهری شد به نام نائین. شاگردان و جمعیتی انبوه نیز او را همراهی می‌کردند. به نزدیکی دروازه‌ی شهر که رسید، دید مرده‌ای را می‌برند که یگانه پسر بیوه زنی بود. بسیاری از مردمان شهر نیز آن زن را همراهی می‌کردند. خداوند چون او را دید، دلش بر او بسوخت و گفت: گریه مکن. سپس نزدیک رفت و تابوت را لمس کرد. کسانی که آن را حمل می‌کردند، ایستادند. عیسی گفت: ای جوان، تو را می‌گویم: برخیز! مرده راست نشست و سخن گفتن آغاز کرد! عیسی او را به مادرش سپرد. ترس و هیبت بر همه‌ی آنان مُستولی شد و درحالی که خدا را ستایش می‌کردند، می‌گفتند: پیامبری بزرگ در میان ما ظهور کرده است. خدا به یاری قوم خود آمده است. خبر این کار عیسی در تمام یهودیه و نواحی اطراف منتشر شد. شاگردان یحیی او را از همه‌ی وقایع آگاه ساختند.^(۱)

همان‌طور که مشاهده می‌کنیم معنای مشترک در متون بالا، که زنده کردن مردگان است، این است که بین مردن تا زنده شدن آنان فقط چند ساعت فاصله بوده است. مثلاً: دخترم الآن از دنیا رفته است. پس زنده شدن آنان پیش از این بوده که آنان را دفن کنند. به همین دلیل فردی که راه شبهه را در پیش گرفته است، به سادگی می‌تواند استدلال کند که این افراد بی‌هوش بودند. یا هر عذر دیگری برای طعنه‌زدن به معجزه‌ای که رخ داده بود. همچنین درمان و شفا یافتن بر این مبنا امکان‌پذیر است.

اما متونی که در انجیل یا تورات، معجزه‌ی قاهر را روایت می‌نماید، ما به صحت این متون اعتقاد نداریم. حتی برای خود مسیحیان نیز لازم است که به صحت تک تک متون، اعتقاد نداشته باشند؛ چراکه آنان برای بعضی از رویدادها یا معجزات، بیش از یک متن تاریخی دارند که قطعاً

برخی از آن‌ها، دست کم دقیق نیست. بنابراین اگر دو متن مثلاً در انجیل متی و یوحنا با هم مخالفت داشته باشند، نمی‌توان به هر دو متن انجیل متی و یوحنا اعتماد کرد.

خلاصه: معجزه‌ی مادی که امکان آوردن آن از سوی خداوند وجود دارد و خداوند ایمان فردی را که به این خاطر به آن ایمان بیاورد، می‌پذیرد، معجزه‌ی مادی غیرقاهر است؛ مانند تبدیل عصای موسی عَلَيْهِ السَّلَام به مار،^(۱) شنیدن ناله‌ی ستون برای رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توسط برخی از مؤمنان و نیز اطعام جمعیتی زیاد توسط محمد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با غذایی اندک و هلاکت برخی از افرادی که در کربلا بودند، با دعای امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام و پیروزی مظلومیت حسین عَلَيْهِ السَّلَام و شفا و درمان برخی از بیماران و بقیه‌ی معجزات پیامبران و اوصیاء. این معجزات تا حدی برای بیشتر افرادی که با آن روبه‌رو شدند، دارای شبهه بوده است؛ زیرا نمی‌توان آن را صددرصد تشخیص داد؛ البته اگر مسئله همان‌طور باشد که فرعون گفت: ﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ (دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند). یا این که بگوییم: آن چه موسی آورد، معجزه و آن چه ساحران آوردند، فقط سحر است؛^(۲) و این

۱. این برخلاف معجزه‌های مانند شکافتن دریا برای موسی عَلَيْهِ السَّلَام است؛ چرا که معجزه‌ی شکافتن دریا معجزه‌ی قاهره (مجبور کننده) است و ایمان فردی که به خاطر آن ایمان بیاورد، مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. همان‌طور که خداوند، ایمان فرعون را به خاطر این معجزه‌ی قاهره نپذیرفت: ﴿وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَ عَدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتَ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * الْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدْنِكَ لِنَتَّكُونَ لِمَنْ خَلَقَك أَيْهً وَ إِنَّا كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ (و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم پس فرعون و سپاهیان‌ش از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند تا وقتی که در شرف غرق شدن قرار گرفت، گفت ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن که فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، نیست و من از تسلیم‌شدگانم. آیا اکنون؟ درحالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تبهکاران بودی؟ پس امروز تو را با بدنت نجات می‌دهیم، تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد و بی‌گمان بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافلند).

۲. یعنی چگونه برای شخصی که به عصای ساحران و عصای موسی عَلَيْهِ السَّلَام نگاه می‌کند، امکان دارد که تمایز دهد و حکم کند که کار ساحران، سحر است و کار موسی، معجزه است؟ همان مسئله‌ی بلعیدن مارهای آنان توسط عصای موسی یا مار موسی را فرعون به راحتی پاسخ داد که: ﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ (دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند). و موسی عَلَيْهِ السَّلَام ساحری بزرگ است و به همین خاطر سحرش بر سحر ساحران برتری دارد؛ زیرا او بزرگ آنان است:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوْتِيَ مِثْلَ مَا أُوْتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوْتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَ قَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾ (پس هنگامی که حق از سوی ما برای آنان آمد گفتند: چرا مانند آن چه به موسی دادند، به او نداده‌اند؟ آیا پیش از این به آن چه به موسی داده شد، کفر نورزیدند؟! گفتند: دو جادویند که پشتیبان یکدیگرند!! و گفتند: ما منکر هر دو هستیم!) (قصص: ۴۸) ﴿قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنِ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ﴾ [فرعون] گفت: آیا پیش از آن که به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟ قطعاً او بزرگ شماست که به شما سحر آموخته است. (طه: ۷۱ و شعرا: ۴۹)

بدین معنا خواهد بود که معجزه‌ای که قاهر نیست، به خودی خود دلیل اصلی نیست و تأییدکننده و دلیلی است که نص را محکم می‌کند.

اما افرادی که معجزه‌ای را که قاهر نیست، دلیل اصلی می‌دانند، بالاترین چیزی که با استفاده از آن استدلال می‌کنند، این است که اگر معجزه توسط فردی مدعی باطل انجام شود، باعث گمراهی مردم می‌شود و این کاری است که توسط حکیم مطلق انجام نمی‌شود. اما آنان متوجه نیستند که سخن در همین است که اثبات شود کاری که انجام می‌شود، برای افرادی که با آن مواجه می‌شوند، معجزه می‌باشد. این موضوع محل تردید است و همان‌طور که قرآن تصریح نموده است، در آن شبهه وجود دارد،^(۱) چنان‌که بیان نمودم و همان‌طور که در همه‌ی معجزات پیامبران برای غیرمؤمنان، و نیز معجزه‌ای که موضوع بحث است، یعنی عصای موسی علیه السلام، روشن است.

بنابراین جایگاه معجزه در دین خداوند این است که معجزات، تأییدکننده و دلیل غیرمستقل هستند و با قرارگرفتن در کنار دلایل دیگر معنا پیدا می‌کنند. یعنی اگر معجزه همراه با دلیل اصلی و مستقل بیاید، بیشتر از حد نیاز است و جایگاه آن در دین خداوند، برای افزایش یقین و تشویق مردم نسبت به ایمان به خلیفه‌ی خداوند در زمین است، که با دلیل «نص» آمده است.

این همچنین به این معناست که راه شناخت امام مهدی علیه السلام، که از هزار سال پیش غایب است، برای افرادی که دلیل‌شان برای ایشان این است که با معجزه می‌آید، بسته است.

بجی پیرامون برخی از سخنان در مورد معجزه

علامه حلی می‌گوید:

(سوم: امام باید دارای نص باشد؛ به این خاطر که عصمت جزو مسائل باطنی است که فقط خداوند متعال آن را می‌داند. پس باید فردی که عصمت او را می‌داند، در مورد او نص داشته باشد، یا

۱. ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ﴾ (و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم حتماً وی را [به صورت] مردی در می‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم). (انعام: ۹)

معجزه‌ای در دستان او آشکار شود که دلیل بر راستگویی او باشد).^(۱)

مقداد سیوری در حاشیه بر سخن حلی می گوید:

(می گویم: این اشاره به راه تعیین امام دارد و اجماع وجود دارد که نص از سوی خداوند و رسولش و امام پیشین، راه مستقلى در تعیین امام علیه السلام است. و اختلاف است که آیا تعیین او از راهی به غیر از نص انجام می شود یا خیر. اصحاب امامیه، مطلقاً از این موضوع منع نموده اند و می گویند: هیچ راهی به جز نص نیست؛ به این خاطر که ما بیان کردیم که عصمت، شرط در امامت است. و عصمت مسئله‌ای پنهانی است که هیچ فردی جز خداوند از آن آگاهی ندارد. در نتیجه در هر شخصی که باشد، به آن آگاهی پیدا نمی شود، مگر این که دانای غیب اعلام کند؛ و آن از دو راه به دست می آید: اول: اعلام آن توسط معصوم، مانند پیامبر صلی الله علیه و آله که ما را از عصمت امام علیه السلام آگاه کند و ایشان را تعیین نماید. دوم: آشکار شدن معجزه به دست او که دال بر راستگویی وی در ادعای امامت دارد).^(۲)

در مطالب پیشین بیان نمودم که نص از سوی حجت پیشین، مستقیم یا غیرمستقیم، دلیل تشخیص خلیفه‌ی خداوند در زمین است. اما معجزه، تأییدکننده است. اما سخن حلی و سیوری در مورد معجزه فاقد دلیل است؛ مگر این که بنا بر این باشد که وقتی معجزه می آید، آشکار باشد و به صورتی باشد که شبهه‌ای در آن نباشد و هدف این معجزه افرادی است که با آن مواجه می شوند؛ و این موضوعی است که در واقعیت، در معجزاتی که هنگام آشکار شدن برای فردی که ایمانش با معجزه پذیرفته شده است، وجود ندارد؛ به این خاطر که باید در معجزه شبهه باشد، تا محدوده‌ی ایمان به غیب را از بین نبرد.

۱. الباب حادی عشر، علامه حلی.

۲. تعلیق علی الباب حادی عشر، مقداد سیوری، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَّ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يُلْبَسُونَ﴾^(۱)

(و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را [به صورت] مردی درمی‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم).

بنابراین در واقع نمی‌توان قاعده‌ی عقلی پیشین را به جز بر معجزه‌ی قاهر هنگامی که برای مردم آشکار می‌شود تطبیق داد به این خاطر که جایی برای اشتباه و شبهه باقی نمی‌گذارد و همان‌طور که گفتیم، موضوع بحث، این نیست. ضمناً همان‌گونه که از راه عقلی و نقلی گفتیم، هدف از این نوع معجزه، ایمان نیست و ایمان فردی که با آن ایمان بیاورد، مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد.

حقیقت این است که مشکلی که این فقهاء با آن روبه‌رو شدند و باعث شد تا در این اشتباه بیفتند، این است که آنان نمی‌توانند بین معجزه‌ی قاهر، که اگر فردی به خاطر آن ایمان بیاورد، ایمانش پذیرفته نیست، چنان‌که توسط موسی عجلتعالیه هنگام شکافتن دریا برای فرعون روی داد، با معجزه‌ی غیرقاهر که اگر فردی با آن ایمان بیاورد، ایمانش پذیرفته است، تمییز دهند؛ همان‌طور که برای ساحران هنگام تبدیل عصای موسی عجلتعالیه به مار اتفاق افتاد و آن مار عصاهای آنان را که مردم آن را به صورت مار خرنده می‌دیدند، بلعید. معجزه در این مثال مشتبه است و در آن پوشش وجود دارد و این برای افرادی که با آن روبه‌رو می‌شوند، معجزه‌ی صددرصد آشکار نیست.

خلافت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

اول: نص

خلافت خداوند در زمین از زمان برانگیخته‌شدن آدم عجلتعالیه توسط خداوند ادامه دارد. ما در این جا به اثبات خلافت خلفای پیش از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نمی‌پردازیم و فقط به اثبات خلافت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌پردازیم. از این جهت که اثبات خلافت هر خلیفه‌ی الهی به نص نیازمند است، به همین

۱. قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹.

دلیل به متون کتب الهی مورد اعتماد در ادیان ابراهیمی پیش از اسلام، یعنی یهودیت و مسیحیت، تکیه می‌کنیم. این کتاب‌ها، عهد قدیم و عهد جدید می‌باشند.

پیدایش، باب ۲۱: (بامدادان، ابراهیم برخاست، نان و مَشکی از آب گرفت و به هاجر داد، و آن‌ها را بر دوش وی نهاد، و او را با پسر روانه کرد. پس رفت، و در بیابان بئر شبع می‌گشت؛ و چون آب مشک تمام شد، پسر را زیر بوته‌ای گذاشت. و تا فاصله‌ی دوری از او به مسافت پرتاب تیری رفت، رو به او بنشست، زیرا می‌گفت: مرگ پسر را نبینم. و رو به او نشست، آواز خود را بلند کرد و گریست. و خدا آواز پسر را شنید و فرشته‌ی خدا از آسمان، هاجر را ندا داد و وی را گفت: «ای هاجر، تو را چه شد؟ ترسان مباش، زیرا خدا آواز پسر را در آن جایی که او هست، شنیده است. برخیز و پسر را بردار، او را به دست خود بگیر، زیرا که از او امتی عظیم به وجود خواهیم آورد.» و خدا چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید. پس رفت، مشک را از آب پر کرد و پسر را نوشانید. و خدا با آن پسر می‌بود. و او رشد کرد، ساکن صحرا شد، و در تیراندازی بزرگ گردید و در صحرای فاران، ساکن شد).

بسیاری تعداد، نزد خداوند جلوه امت بزرگ نیست. منظور از امت عظیم و بزرگ - و بزرگی برای خداوند سبحان است - همان پیامبران و اوصیا هستند؛ یعنی منظور از امت عظیم و بزرگ از اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام همان پیامبران و اوصیا از فرزندان ایشان هستند. آن‌ها مخصوصاً همان محمد و آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام، خلفای خداوند در زمین‌اند. امروز امت بزرگ معروف از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم فقط ایشان هستند. هر فردی آنان را انکار کند، آن‌چه را که تورات به آن بشارت داده است، انکار کرده است و مهم‌ترین سفر آن را، که سفر پیدایش است، انکار نموده است.

حَبَقُوق، باب ۳: (دعای حَبَقُوق نبی بر شُجُونُوت. ای خداوند چون خبر تو را شنیدم ترسان گردیدم. ای خداوند عمل خویش را در میان سال‌ها زنده کن! در میان سال‌ها آن را معروف ساز و در حین غضب، رحمت را به یاد آور. خدا از تیمان آمد و قدّوس از جبلِ فاران، سیلاه. جلال او آسمان‌ها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملؤ گردید. پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع ساطع گردید. و ستر قوّت او در آن جا بود. پیش روی وی وبا می‌رفت و آتش تب نزد پاهای او می‌بود).

تیمان یعنی یمن و فاران یعنی مکه. در نتیجه معنای متن بالا این است:

خدا از تیمان آمد: خداوند از یمن آمد.

قدّوس از جبلِ فاران: قدوس از مکه آمد.

خداوند بالاتر از این است که به آمدن از آسمان توصیف شود، پس چگونه از زمین می‌آید؟! به این خاطر که لازمه‌ی رفت و آمد حرکت است و در نتیجه لازمه‌ی آن، حدوث است و باعث نفی قدیم بودن و ازلی بودن می‌شود؛ و در نتیجه موجب نفی الوهیت مطلق او می‌گردد. پس نمی‌توان این طور به حساب آورد که فردی که از تیمان یا یمن می‌آید، یا کسی که از فاران می‌آید، خداوند سبحان و متعال است؛ این علاوه بر ویژگی‌های دیگری مانند دست و پاست که خداوند بسیار بالاتر از این‌هاست.

(پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع ساطع گردید. و ستر قوّت او در آن جا بود. پیش روی وی وبا می‌رفت و آتش تب نزد پاهای او می‌بود).

در نتیجه فردی که آمده است و ویژگی متن بالا کاملاً بر او منطبق است، بنده‌ی خدا و فرستاده‌ی او محمد صلی الله علیه و آله و پس از او خاندان او هستند؛ از این جهت که آنان از مکه «فاران» آمده‌اند و آل محمد علیهم السلام یمانی نیز هستند؛ به این خاطر که مکه از تهمامه و تهمامه از

یمن یا تیمان است. آمدن محمد ﷺ همان آمدن خداوند است؛ به این خاطر که محمد ﷺ،
الله در خلق است. همان طور که قبلاً این موضوع را در کتاب «توحید» بیان نموده‌ام.^(۱)

این که تیمان به معنای یمن است، در انجیل بر زبان عیسی ﷺ نیز آمده است؛ وقتی ایشان
پادشاه یمن را پادشاه «تیمن» یا «تیمان» نامید.

انجیل متی، باب ۱۲: (ملکه‌ی تیمن (جنوب) در روز داوری با این فرقه برخورد خاست و بر ایشان
حکم خواهد کرد. زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و اینک، شخصی
بزرگتر از سلیمان در این جاست).

انجیل لوقا، باب ۱۱: (ملکه‌ی تیمن (جنوب) در روز داوری با مردم این فرقه برخورد خاست و بر
ایشان حکم خواهد کرد. زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود).

اشعیا، باب ۱۱: (و نهالی از تنه‌ی یسی بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت. و روح
خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و
ترس خداوند؛ و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد
کرد و بر وفق سمع گوش‌های خویش تنبیه نخواهد نمود. بلکه مسکینان را به عدالت داوری
خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود؛ و جهان را به عصای دهان
خویش خواهد زد و شیرینان را به نفخه‌ی لب‌های خود خواهد کُشت؛ و کمر بند کمرش عدالت
خواهد بود و کمر بند میانش امانت؛ و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد

۱. از آن رو که خداوند، کاملی است که برای بازداشتن کمبود و به دست آوردن کمال به او پناه برده می‌شود، به طور کلی
موصوف شدن به صفت الوهیت به خداوند (سبحانه و تعالی عما یشرکون) منحصر نیست. بله، الوهیت مطلق منحصر به
خداوند سبحان و متعال است. کلمه‌ی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» کلمه‌ی توحید است؛ به این خاطر که منظور از آن، الوهیت مطلق
است. به طور کلی صفت الوهیت، شامل مخلوق کامل او نیز می‌شود که غیر آن به سوی آن پناه می‌برند تا کمال را بر
آن‌ها روانه دارد و کمبودشان را باز دارد. در نتیجه محمد ﷺ که صورت و تصویر خداوند سبحان و متعال است، الله در
خلق است. ولی تفاوت بین موصوف شدن محمد ﷺ به صفت الوهیت و بین الوهیت خداوند سبحان و متعال این است
که موصوف شدن محمد ﷺ به صفت الوهیت، به قید کمبود و نیاز به خداوند سبحان و متعال مقید است. ولی الوهیت
خداوند سبحان و متعال، الوهیت مطلق است. و به همین خاطر این وصف «صمد» آمده است. یعنی فردی که شکاف و
کمبودی در آن نیست؛ به خاطر تسبیح و منزّه دانستن او؛ و برای بیان این که الوهیت خداوند سبحان و متعال، منزّه و
تسبیح شده است و شکافی در آن نیست و کمبودی در آن نیست.

نقل شده از کتاب توحید. برای تفصیل بیشتر در این مورد می‌توانید به کتاب «توحید» مراجعه کنید.

خواهید و گوساله و شیر و پرواری با هم، و طفل کوچک آن‌ها را خواهد راند؛ و گاو با خرس خواهد چرید و بچه‌های آن‌ها با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد؛ و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر بازداشته شده دست خود را بر خانه‌ی افعی خواهد گذاشت؛ و در تمام کوه مقدس من، ضرر و فسادى نخواهند کرد. زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود. مثل آب‌هایی که دریا را می‌پوشاند؛ و در آن روز واقع خواهد شد که ریشه‌ی یسی به جهت علم قوم‌ها برپا خواهد شد و امت‌ها آن را خواهند طلبید و سلامتی او با جلال خواهد بود. و در آن روز واقع خواهد گشت که خداوند بار دیگر دست خود را دراز کند تا بقیه‌ی قوم خویش را که از آشور و مصر و فتروس و حبش و عیلام و شنعار و حَمات و از جزیره‌های دریا باقی مانده باشند باز آورد؛ و به جهت امت‌ها علمى برافراشته، رانده‌شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد، و پراکندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد).

متن بالا از عهد قدیم است که از منجی در آخرالزمان سخن می‌گوید. مسیحیان آن را به عیسی علیه السلام (یسوع) تفسیر کردند؛ ولی تفسیر مسیحیان در مورد این که شاخه، همان عیسی علیه السلام است، صحیح نیست؛ از این جهت که این متن، با تفسیر آنان تطبیق نمی‌کند و با عقیده‌ی آنان مخالفت دارد. عیسی علیه السلام براساس عقیده‌ی آنان همان پروردگار مطلق است. چگونه از پروردگار می‌ترسد و خوشی او در ترس از پروردگار است؟! شاید بخواهند به عقیده‌ی باطل و متناقض اقاویم سه‌گانه (تثلیث) پناه بیاورند که باطل بودن آن را با ذکر دلیل در کتاب «توحید» بیان کرده‌ام.

همان‌طور که عیسی علیه السلام حکومت نکرد و بین مردم قضاوت ننمود، اقامه‌ی عدل یا انصاف نسبت به ستمکاران امکان نداشت. پس چگونه متن بالا بر ایشان منطبق می‌شود؟!

در زمان عیسی علیه السلام مطلبی که متن به تصویر می‌کشد، محقق نمی‌شود. این که زمین از شناخت پروردگار پر می‌شود، همان‌طور که از آب دریاها پر شده است. این شناخت، نشانه‌هایی دارد: این که ثروتمندان با فقیران همدردی می‌کنند و فرد نیرومند، فرد ضعیف را یاری می‌دهد و زمین تقریباً از ستم خالی می‌شود. این حتی در محدوده‌ی منطقه یا شهر کوچکی محقق نشده

است. ایشان رانده شدگان اسرائیل (یعقوب نزد ایشان) را جمع نکرده است و پراکندگان یهودا (فرزند یعقوب نزد آنان) را از چهار طرف جهان فراهم نیاورده است. اگر گفته شود: آنان را با ایمان آوردن به خودش جمع کرده است، باز هم صحیح نیست؛ به این خاطر که دعوت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام تا زمان مرفوع شدن ایشان از محدوده‌ی شهرهای اندکی، در سطح تبلیغ آن‌ها، بیشتر نشده است، چه برسد به ایمان و اعتقاد به آن. در حالی که متن می‌گوید: این فرد پراکندگان یهودا را از اطراف زمین جمع می‌کند. یعنی معنای متن این است: در زمان برانگیخته شدن این فرد، مردم بسیاری از دولت‌های عالم و از دولت‌های دور از مکان برانگیخته شدنش، مخصوصاً «اطراف زمین»، به او ایمان و اعتقاد دارند.

(و به جهت اَمّت‌ها عَمّی برافراشته، رانده شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد، و پراکندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد).

کلمه‌ی «یهودا» در عربی به معنای «حمد» یا «احمد» است.

تورات، سفر پیدایش، باب ۲۹: (و بار دیگر حامله شده، پسری زاید و گفت: «این مرتبه خداوند را حمد می‌گویم». پس او را یهودا نامید. آن‌گاه از زاییدن باز ایستاد).^(۱)
کلمه‌ی «اسرائیل» در عربی «عبدالله» است.

در نتیجه متن این‌طور می‌شود: (و به جهت اَمّت‌ها عَمّی برافراشته، رانده شدگان اسرائیل (عبدالله) را جمع خواهد کرد، و پراکندگان یهودا (احمد) را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد).

در قرآن آمده است که محمد هنگام برانگیخته شدنش، احمد یا «یهودا» است که در کتاب به او بشارت داده شده است. یعنی ایشان ادعا کرده است که این متن بر او منطبق می‌شود. همان‌طور که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: (من عبدالله هستم و من اسرائیل هستم و هر آن‌چه او را قصد نموده است، مرا نیز قصد نموده است).

۱. در قاموس کتاب مقدس در شرح کلمه‌ی «یهودا بن یعقوب» گفته است: «نام عبری است که معنایش حمد است و چهارمین فرزند یعقوب از لیئه می‌باشد. و در بین‌النهرین متولد شده است». و این نام به خاطر تشکر مادرش در هنگام ولادتش به او داده شده است.

بنابراین، احمد «یهودا» و عبدالله «اسرائیل» که در کتاب مقدس به او بشارت داده شده است، آمده است و نص را مدعی شده است و او محمد صلی الله علیه و آله است.

همچنین در اسلام، «پراکندگان» که مانند ریختن برگ درختان پاییزی از اطراف زمین برای یاری قائم (مهدی اول، احمد) جمع می‌شوند، همان انصار امام مهدی عج در آخرالزمان هستند، همان‌طور که از روایات محمد و آل محمد علیهم السلام مشخص است.

اما نص از جانب خداوند سبحان و متعال، خداوند در قرآن بیان کرده است که او، سبحانه و تعالی، برای افرادی که نصی از جانب خداوند سبحان درخواست نمودند، نسبت به محمد صلی الله علیه و آله نص و تصریح کرده است. و خودش را نسبت به افرادی که درخواست گواهی او می‌کنند، به عنوان گواه قرار داده است. یعنی رؤیای محکمی که انسان آن را می‌بیند و راه حق از آن روشن می‌شود.

خداوند متعال فرمود:

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾^(۱)

(بگو: کافی است که خدا میان من و شما شاهد باشد؛ چون او به بندگانش آگاه و بیناست).

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^(۲)

(کافران می‌گویند: تو فرستاده [خدا] نیستی. بگو: کافی است که خدا و کسی [چون

امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب] که دانش کتاب نزد اوست، میان من و شما گواه باشند).

هر فردی که گواهی خداوند به محمد صلی الله علیه و آله را می‌طلبد، خداوند دیروز و امروز و فردا خودش را به عنوان شاهد برای محمد و آل محمد علیهم السلام قرار می‌دهد. فقط بر انسان لازم است که در درخواست شناخت حق، اخلاص داشته باشد؛ خداوند به زودی با او، با رؤیا و به وسیله راه‌های

۱. قرآن کریم، سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۹۶.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

ملکوتی روحی سخن می گوید و حق را و این که خداوند با محمد و آل محمد علیهم السلام است، برایش روشن می سازد.

در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسیاری از مردم، گواهی خداوند را بر ایشان با رؤیا درخواست نمودند؛ و خداوند برای آنان گواهی داد و در نتیجهی رؤیاهای محکمی که دیدند، ایمان آوردند؛ رؤیاهایی که خداوند در آن برای آنان، حق محمد و آل محمد علیهم السلام را روشن می کند. این برخی از رؤیاهایی است که خداوند در آن به محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داده است.

جابر بن عبدالله انصاری گوید: (جُنْدَب بن جُنَادَه یهودی از خیر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای محمد، از آن چه خداوند ندارد و از آن چه خداوند نمی کند و از آن چه خداوند نمی داند، به من خبر ده. رسول الله فرمود: **اما چیزی که خداوند ندارد، خداوند شریکی ندارد. اما آن چه خداوند نمی کند، خداوند ستمی به بندگان نمی کند. اما چیزی که خداوند نمی داند، این سخن شما ای جماعت یهود است: «عزیر فرزند خداوند است»؛ و خداوند برای خودش فرزندی نمی داند.** جندب عرض کرد: شهادت می دهم که خدایی به جز الله نیست و تو به حق رسول الله هستی. سپس عرض کرد: ای رسول الله! من دیشب در خواب، موسی بن عمران علیه السلام را دیدم که به من فرمود: **ای جندب! به دست محمد صلی الله علیه و آله اسلام بیاور و به اوصیای مابعدش تمسک بجوی...**(۱)

ابن عساکر در داستان اسلام آوردن سعد بن ابی وقاص با سند خودش آورده است: عایشه دختر سعد گوید: (از پدرم شنیدم که گفت: سه روز پیش از اسلام آوردن، در خواب دیدم: انگار در تاریکی هستم که چیزی نمی بینم. ناگهان ماهی برای من تابید و دنبال آن رفتم. انگار به فردی نگاه می کنم که پیش از من به این ماه رسیده است. به زید بن حارثه و به علی بن ابی طالب و به ابوبکر نگاه می کنم. انگار از آنان می پرسم: چه زمانی به این جا رسیدید؟ گفتند: همین ساعت. به من رسیده است که رسول الله صلی الله علیه و آله پنهانی به اسلام دعوت می کند. با او در «دره ای اجیاد» دیدار کردم و به ایشان عرض کردم: به چه چیز دعوت می کنی؟ فرمود: **آیا گواهی می دهی که خدایی جز الله نیست و من رسول الله هستم؟** عرض کردم: گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و تو محمد رسول الله هستی.) (۲)

ابن سعد و حاکم و غیر آنان روایت نمودند: محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان گوید: (اسلام خالد بن سعید، قدیمی بود و در میان برادرانش اولین کسی بود که اسلام آورد. آغاز اسلامش این گونه بود که در رؤیا دید که در دهانه ای آتش ایستاده است. از وسعت آن چیزی را ذکر می کرد که خداوند به آن داناتر است؛ و در خواب دید که پدرش او را در آن می کشاند و رسول الله را

۱. کفایة الأثر، خزاز قمی: ص ۵۷ تا ۵۸؛ بحار الأنوار، مجلسی: ج ۳۶ ص ۳۰۴.

۲. تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر، ج ۲۰، ص ۲۹۹؛ أسد الغابة، ابن الأثیر، ج ۲ ص ۲۹۲؛ الوافی بالوفیات، الصفدی، ج

می بیند که کمر بندش را گرفته است تا در آتش نیفتد. با ترس از خواب برمی خیزد و می گوید: قسم به خدا که این رؤیا حق است... با رسول الله ﷺ در حالی که در "اجیاد" بود، دیدار می کند و عرض می کند: ای محمد، به چه چیزی دعوت می کنی؟ فرمود: **به خداوندی که یکتاست و شریکی ندارد، دعوت می کنم و این که محمد بنده و فرستاده اش است؛ و این که از پرستش سنگی که نمی شنود و نمی بیند و زیان نمی رساند و سودی نمی رساند و بین فردی که او را می پرستد از فردی که او را نمی پرستد تمیز نمی دهد، از همه ی این ها دست برداری.** خالد عرض کرد: من گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و گواهی می دهم که تو رسول الله هستی. رسول الله ﷺ از اسلام او خوشحال شد...^(۱)

همچنین معجزاتی که خداوند با آن ها دعوت محمد ﷺ را تأیید نمود، به نص افزوده می شود.

دوم: علم و حکمت

در کتاب مقدس، حکمت و علم و دعوت به حاکمیت خداوند وجود دارد و بیان این که دعوت کنندگان به شیطان با بی خردی سخن می گویند، در حالی که دعوت کنندگان به خداوند، به حکمت سخن می گویند و محمد ﷺ با حکمت و علم آمده است.

سخنان عیسی علیه السلام:

(... عیسی، شیطانی لال را از کسی بیرون می کرد. چون شیطان بیرون رفت، مرد لال توانست سخن بگوید و مردم در شگفت شدند. اما برخی گفتند: او شیطان ها را به یاری بعلزبول، رئیس شیاطین، بیرون می کند. دیگران نیز به قصد آزمودن او، خواستار آیتی آسمانی شدند. او افکار آنان را درک کرد و به ایشان گفت: هر کشوری که بر ضد خود تجزیه شود، نابود خواهد شد و هر خانه ای که بر ضد خود تجزیه شود، فرو خواهد ریخت. اگر شیطان نیز بر ضد خود تجزیه شود، چگونه حکومتش پابرجا بماند؟...)^(۲)

۱. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۴، ص ۹۴؛ المستدرک، الحاکم، ج ۳، ص ۲۴۸؛ أسد الغابه، ابن الأثیر، ج ۲، ص ۸۲.

۲. انجیل لوقا، باب ۱۱.

فردی که به انجیل ایمان دارد، باید متونی از قرآن را بخواند و با انصاف در آن تدبیر نماید. بر اساس متن پیشین انجیل، آیا امکان دارد که این متون را شیطانی بدانند، همان طور که افرادی که از محمد صلی الله علیه و آله و سلم کینه به دل دارند، این کار را انجام می دهند؟
و این مثال‌هایی از متون قرآنی است:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^(۱)

(با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به آن [شیوه ای] که نیکوتر است مجادله نما. در حقیقت پروردگار تو به [حال] کسی که از راه او منحرف شده است، داناتر و او به [حال] راه یافتگان [نیز] داناتر است).

﴿وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَ بِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْجَارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالاً فَخُوراً﴾^(۲)

(و خدا را بپرستید و چیزی را با او شریک مگردانید و به پدر و مادر احسان کنید و درباره‌ی خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و همسایه‌ی خویش و همسایه‌ی بیگانه و همنشین و در راه‌مانده و بردگان خود [نیکی کنید] که خدا کسی را که متکبر و فخر فروش است، دوست نمی‌دارد).

۱. قرآن کریم، سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۵.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۶.

﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^(۱)

(و از مردم [به نخوت] رخ برمتاب و در زمین خرامان راه مرو که خدا خودپسند لافزن را دوست نمی دارد).

﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^(۲)

(تا بر آن چه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب] آن چه به شما داده است شادمانی نکنید و خدا هیچ خودپسند فخرفروشی را دوست ندارد).

این آیات را از سوره‌ی اسراء بخوانند و از خودشان بپرسند:

آیا شیطان به پرستش خداوند به تنهایی دعوت می کند؟ آیا شیطان به اخلاق نیکو و نیکی به پدر و مادر و فقرا و انفاق مال و کمک به فرد نیازمند دعوت می کند؟ و از کشتار و زنا و تجاوز به مال یتیم باز می دارد و به وفای به عهد و کامل کردن پیمانہ دستور می دهد؟

اگر شیطان به این اخلاق پاک دعوت می کند، پس به نظر آنان، خداوند سبحان و متعال به چه چیزی دعوت می کند؟

آیا این وصیت‌های همه‌ی پیامبران و حکمت آنان نبود که از سوی خداوند آن را بیاورند:

﴿لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُومًا * وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُلْفًا وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا * وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا * رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَّابِينَ غَفُورًا * وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيرًا * إِنْ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا * وَإِمَّا تَعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا * وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا * إِنْ رَبُّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ

۱. قرآن کریم، سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۸.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

خَبِيرًا بَصِيرًا * وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا * وَلَا تَقْرَبُوا الزُّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا * وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا * وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا * وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزَنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا * وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا * وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا * كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا * ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا ﴿١﴾

(معبود دیگری با خدا قرار مده تا نکوهیده و وامانده بنشینی. و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را نپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو در کنار تو به سال خوردگی رسیدند به آن‌ها [حتی] اوف مگو و به آنان پرخاش مکن و با آن‌ها سخنی شایسته بگوی؛ و از سر مهربانی بال فروتنی بر آنان بگستر و بگو پروردگارا آن دو را رحمت کن چنان که مرا در خردی پروردند. پروردگار شما به آن چه در دل‌های خود دارید، آگاه‌تر است. اگر شایسته باشید، قطعاً او آمرزنده‌ی توبه‌کنندگان است؛ و حق خویشاوند را به او بده و مستمند و در راه‌مانده را [دستگیری کن] و ول خرجی و اسراف مکن. چراکه اسراف‌کاران، برادران شیاطین‌اند؛ و شیطان همواره نسبت به پروردگارش ناسپاس بوده است؛ و اگر به امید رحمتی که از پروردگارت جویای آنی، از ایشان روی می‌گردانی، پس با آنان سخنی نرم بگوی؛ و دستت را به گردنت زنجیر مکن و بسیار [هم] گشاده‌دستی منما، تا ملامت‌شده و حسرت‌زده بر جای مانی. بی‌گمان پروردگار تو برای هر که بخواهد روزی را گشاده یا تنگ می‌گرداند؛ در حقیقت او به [حال] بندگانش آگاه بیناست؛ و از بیم تنگدستی فرزندان خود را مکشید. ماییم که به آن‌ها و شما روزی می‌بخشیم. آری کشتن آنان همواره خطایی بزرگ است. و به زنا نزدیک نشوید؛ چراکه آن همواره زشت و بد راهی است. و نفسی را که خداوند حرام کرده است جز به حق نکشید و هر کس مظلوم کشته شود، به

عقاید اسلام وانرا تو در باره روح می پرسند ۱۷۰

سرپرست وی قدرتی داده ایم. پس [او] نباید در قتل زیاده روی کند؛ زیرا او [از طرف شرع] یاری شده است؛ و به مال یتیم جز به بهترین وجه نزدیک نشوید تا به رشد برسد و به پیمان [خود] وفا کنید؛ زیرا که از پیمان پریش خواهد شد. و چون پیمان می کنید پیمان را تمام دهید و با ترازوی درست بسنجید که این بهتر و خوش فرجام تر است؛ و چیزی را که به آن علم نداری، دنبال مکن؛ زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پریش واقع خواهند شد. و در [روی] زمین به نخوت گام بر مدار؛ چرا که هرگز زمین را نمی توانی شکافت و در بلندی به کوه ها نمی توانی رسید. همه ی این کارهای بد نزد پروردگار تو ناپسند است. این [سفارش ها] از حکمت هایی است که پروردگارت به تو وحی کرده است و با خدای یگانه، معبودی دیگر قرار مده و گرنه حسرت زده و مطرود در جهنم افکنده خواهی شد).

حضرت عیسی علیه السلام می فرماید:

(هر حکومتی که بر ضد خود تجزیه شود، نابود خواهد شد و هر خانه ای که بر ضد خود تجزیه شود، فرو خواهد ریخت. اگر شیطان نیز بر ضد خود تجزیه شود، چگونه حکومتش پابرجا بماند؟) آیا لازم نیست که مسیحیان این سخن را ملاک قرار دهند و مطالب قرآن را مقایسه کنند تا دانسته شود که قرآن از سوی خداوند است؟

آیا این همان مقایسه ی حضرت عیسی علیه السلام نیست؟ پس چرا از آن روی گردان هستند؟ جز آن که به قسمتی از کتاب، ایمان داشته باشند و به قسمتی دیگر کفر ورزند؟

قرآن سرشار از حکمت و دعوت به خوبی و زینت به اخلاق پاک کریمه است. چگونه چنین چیزی می تواند از شیطان بی خرد باشد که همیشه به بدی و اخلاق مذموم دعوت می کند؟ آیا شیطان بر ضد خودش تجزیه می شود؟ آیا حکومت شیطان، بر ضد خودش تقسیم می شود؟

آیا جز این است که شیطان با این خصوصیت شناخته می شود که دعوت به برپاداشتن حکومت خود می کند، نه منهدم کردن آن؟

فکر می‌کنم مردم اگر بخواهند، این توانایی را دارند که بین حکمت و بی‌خردی تمایز قائل شوند؛ بین خوبی و بدی؛ بین اخلاق خوب و اخلاق مذموم.

حکومت شیطان بر ضد خودش تجزیه نمی‌شود. او به خوبی دعوت نمی‌کند؛ بلکه به بدی دعوت می‌کند. به اخلاق کریمه دعوت نمی‌کند؛ بلکه به اخلاق نکوهیده دعوت می‌کند.

حضرت عیسی علیه السلام می‌فرماید:

(هر حکومتی که بر ضد خود تجزیه شود، نابود خواهد شد و هر خانه‌ای که بر ضد خود تجزیه شود، فرو خواهد ریخت. اگر شیطان نیز بر ضد خود تجزیه شود، چگونه حکومتش پابرجا بماند؟).

علاوه بر این به تصحیح عقیدتی و بازگشت به توحید و از بین بردن عقیده‌ی تثلیث که محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای مابعدش آوردند، دقت کنیم. از خود انجیل، بیان نمودم که چگونه این عقیده باطل و اشتباه است. فردی که حق را می‌آورد، شایستگی بیشتری دارد که از او تبعیت شود. فردی که عقیده‌ی کلیسا را از کتاب مقدس به شکل شفاف و بدون شک و شبهه‌ای، باطل کرده است، شایستگی بیشتری دارد که از او تبعیت شود.

هر فرد منصفی که قرآن را بخواند، می‌بیند که علم و حکمتی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن آورده است، حکمت رسایی است که فقط می‌تواند از سوی خداوند سبحان باشد.^(۱)

۱. عقیده‌ی الوهیت مطلق عیسی را به صورت عقلی باطل نمودم. همچنین بطلان آن را در کتاب توحید، از متون انجیل بیان نمودم (سخن نهایی از انجیل: عیسی علیه السلام نسبت به ساعت نادانی دارد. عیسی در مورد خودش می‌گوید: نسبت به ساعتی که قیامت صغری در آن است، نادانی دارد. «ولی از آن روز و ساعت، غیر از پدر هیچ‌کس اطلاع ندارد، نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم» (مرقس، باب ۱۳) نادانی نوعی کمبود است، در حالی که لاهوت مطلق، کامل مطلق است که کمبود و نادانی در آن راه ندارد؛ به این خاطر که نوری است که ظلمتی در آن نیست. نادانی به این خاطر به مخلوق می‌رسد که در صفحه وجودش، ظلمتی وجود دارد.

بنابراین عیسی علیه السلام ترکیبی از نور و ظلمت است؛ و این ثابت می‌کند که عیسی لاهوت مطلق نیست؛ بلکه بنده‌ی مخلوقی مرکب از ظلمت و نور است و نوری که ظلمتی در آن نیست، نمی‌باشد و خداوند بسیار از این بالاتر است.

در این سخن نهایی، بیان و پند برای صاحبان خرد است و این متن سخن عیسی علیه السلام است، همان‌طور که در انجیل مرقس می‌باشد: «ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ‌کس اطلاع ندارد، نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم. پس برحذر و بیدار شوید و دعا کنید، زیرا نمی‌دانید که آن وقت کی می‌رسد. مثل کسی که عازم سفر شود، خانه‌ی خود را واگذارد و خادمان خود را قدرت دهد، هر یکی را به شغلی خاص مقرر نماید و دربان را امر فرماید که بیدار بماند. پس

سوم: حاکمیت خداوند

حضرت محمد ﷺ حاکمیت خداوند را طلب نمود. بلکه حتی وقتی فرصت برایش ایجاد شد، حاکمیت خداوند را در مدینه‌ی منوره، سپس در مکه و حجاز اجرا کرد. او به روشنی بیان کرد که حق در حاکمیت خداوند است و همه‌ی فرقه‌های مسلمانان که از حاکمیت خداوند بیرون بروند، فرقه‌های گمراه هستند. حدیث فرقه‌ی ناجیه و صفت آن، از آتش بر فراز کوه مشهورتر است.

رسول الله ﷺ فرمود: (بر سر امت من، و جب به و جب چیزهایی می‌آید که بر سر بنی اسرائیل آمده است؛ حتی اگر یکی از آنان آشکارا با مادرش آمیزش کرده باشد، در امت من نیز کسی این کار را انجام می‌دهد. بنی اسرائیل بر ۷۲ آیین تقسیم شدند و امت من بر ۷۳ آیین تقسیم می‌شوند که همه‌ی آنان در آتش هستند، مگر یک آیین. عرض شد: ای رسول الله! آن چیست؟ فرمود: آن چه من و یارانم بر آن هستیم).^(۱)

رسول الله ﷺ فرمود: (امت من بر ۷۳ فرقه تقسیم می‌شوند که همه‌ی آنان در آتش هستند، مگر یکی از آنان. عرض کردند: آن فرقه چیست؟ فرمود: آن چه من و یارانم امروز بر آن هستیم).^(۲)

رسول الله ﷺ فرمود: (بر امت من آن چه بر بنی اسرائیل آمده است، به مانند آن می‌آید. آنان بر ۷۲ آیین تقسیم شدند و امت من به ۷۳ آیین تقسیم می‌شوند که یکی از آن‌ها بیشتر هستند و همه‌ی آنان به جز یکی در آتش هستند. عرض شد: ای رسول الله، آن یکی چیست؟ فرمود: آن چه ما و یارانم امروز بر آن هستیم).^(۳)

بنابراین ویژگی فرقه ناجیه، این است که فرقه‌ای است که در آن ارتباطی مانند ارتباط بین محمد رسول الله ﷺ و یارانش می‌باشد. رسول الله محمد ﷺ رهبری است که از سوی خداوند برگزیده شده است و یارانش به این رهبری الهی ایمان دارند.

بیدار باشید؛ زیرا نمی‌دانید که در چه وقت صاحب خانه می‌آید، در شام یا نصف شب یا بانگ خروس یا صبح. مبادا ناگهان بیاید و شمارا خفته یابد. اما آن چه به شما می‌گوییم، به همه می‌گوییم، بیدار باشید!» (مرقس، باب ۱۲) نقل شده از کتاب توحید. برای تفصیل بیشتر در این مورد می‌توانید به کتاب «توحید» مراجعه کنید.

۱. سنن الترمذی، ج ۴، ص ۱۳۵.

۲. مجمع الزوائد، الهیثمی، ج ۱، ص ۱۸۹.

۳. معانی الأخبار، الصدوق: ص ۳۲۳.

موضوع اشکال و جدال باقی می ماند. فردی می گوید: چرا محمد این کار را انجام داد و چرا این چنین گفت. اگر او واقعاً فرستاده‌ی خداست، چرا این را گفت و چرا آن را انجام داد. قرآن با قواعد عربی و نحو مطابقت ندارد و در آن اشتباه و ضعف در بلاغت وجود دارد. اشکالاتی که ممکن است به هر فرستاده یا کتاب یا دین الهی دیگری وارد شود و این اشکالات پاسخ داده شده اند.

در حالی که ما باید توجه کنیم فردی که پیش از پاسخ به دلیل و نقض آن و بیان این که این دلیل، دلیل نیست به اشکال تراشی روی می آورد، در حقیقت به دلیل و عقیده‌ای که نسبت به آن اشکال می گیرد، اقرار و آن را تأیید کرده است. این فرد با اشکال خودش در مرحله‌ی روشن شدن و آشکار کردن آن است؛ چون اشکالات از حد اشکال نمی گذرند و در حقیقت ارزشی ندارند؛ ولی این اشکالات ابزاری جهت سبک مغز شمردن در دست طاغوت است که علمای گمراه و طواغیت برای سبک مغز شمردن پیروان شان و نگاه داشتن آنان بر پیروی از خودشان و تقلید کورکورانه، از آن استفاده می کنند تا مقامات و دنیای خود را حفظ کنند.

آنان پس از این که عقیده‌ی باطل شان منهدم شود و همه‌ی اشکالات شان از بین برود، به بی اهمیت ترین اشکالات بازمی گردند که هدف شان از آن، برانگیختن عواطف پیروان شان برای پدران و گذشتگان شان می باشد. اشکال آنان همان اشکال فرعون بر پیامبر خدا حضرت موسی علیه السلام است، که از وی پرسید:

﴿فَمَا بِالْأَقْرُونِ الْأُولَى﴾^(۱)

(پس حال امت های پیشین چگونه است؟).

پاسخ موسی علیه السلام این بود:

﴿عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾^(۱)

(علم به [حال] آنان در کتابی نزد پروردگار من است، که پروردگارم نه اشتباه می کند و نه از یاد

می برد).

پاسخ به این اشکال را در موضوع زمان فترت و وضعیت مردم در آن زمان، بیان نمودم.

استمرار خلافت خداوند در زمین، پس از محمد رسول خدا ﷺ

ختم نبوت

نبوت به معنای شناخت برخی از خبرهای آسمانی است و مخصوص خلفای خداوند در زمین نمی باشد. بلکه این موضوع در دسترس همه ی مخلوقات و افرادی است که برای خداوند اخلاص بورزند. ممکن است خداوند درب شناخت برخی اخبار آسمان را برای فردی باز کند. به همین خاطر او به این معنا نبی و پیامبر است. یعنی از برخی اخبار آسمان آگاه است. نبوت به این معنا حتماً برای همه ی خلفای خداوند ﷺ در دسترس است؛ به این خاطر که آنان سرور مخلصان برای خداوند سبحان و متعال هستند و سرور خلفای خداوند پس از محمد ﷺ همان آل محمد ﷺ هستند. پس این فهم که ختم نبوت، به معنای عدم وحی به ایشان ﷺ است، نادرست است.

بنابراین ختم نبوت پس از محمد ﷺ چه معنایی دارد؟

درحقیقت نبوتی ارسالی از سوی خداوند، همان چیزی است که با محمد ﷺ به پایان رسیده است؛ و علت این ختم، برانگیخته شدن خلیفه ی کامل خداوند، محمد ﷺ و رسیدن آفرینش به هدف خلقت است، که همانا خلیفه ی کامل خداوند، محمد ﷺ می باشد، که در ارسال و فرستادن، در جایگاه خداوند است. به همین خاطر آن نوع از نبوت که فرستادن از سوی محمد ﷺ انجام می شود، از او آغاز شده است. این تغییر پس از این که نبوت به خلیفه ی کامل خداوند، محمد ﷺ رسید، حتمی است؛ چراکه او جلوه ی لاهوت در خلق است. (۲)

خلفای خداوند پس از محمد رسول خدا ﷺ - خلیفه ی کامل خداوند - جایگاه نبوت دارند. ولی آنان فرستادگانی از سوی محمد ﷺ هستند. فرستنده و پشتیبان آنان محمد ﷺ است. این

۱. قرآن کریم، سوره ی طه، آیه ی ۵۲.

۲. برای تفصیل بیشتر به کتاب «نبوت خاتم» مراجعه نمایید.

موضوع، معنای روایاتی را که نبوت آنان را منتفی می‌کند، و نیز روایات دیگری که ثابت می‌کند که به ایشان وحی می‌شود، را روشن می‌سازد. چیزی که پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم منتفی است؛ نبوت از سوی خداوند سبحان و متعال است، نه مطلق نبوت.

بصائر الدرجات: علی بن عبدالعزیز به نقل از پدرش می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: (فدایتان شوم؛ مردم گمان می‌کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به یمن فرستاد تا بین آنان قضاوت نماید. علی علیه السلام فرمود: هر مسئله‌ای که برای من پیش می‌آید، در آن با حکم خداوند و حکم رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم نمودم. امام علیه السلام فرمود: راست می‌گویند. عرض کردم: این چگونه است، در حالی که همه‌ی قرآن فرستاده نشده بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز از او پنهان بود؟ فرمود: روح القدس به ایشان القا می‌کرد).^(۱)

کافی: حارث بن مغیره گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: (علی علیه السلام مُحَدَّث بود. عرض کردم: آیا می‌فرمایید که پیامبر بودند؟ دست خودش را این‌گونه حرکت داد و سپس فرمود: مانند همراه سلیمان یا همراه موسی یا مانند ذوالقرنین یا آن‌چه به شما رسیده است که [علی] گفت: در میان شما نیز مانند او (ذوالقرنین) هست).^(۲)

باید توجه نمود که ختم نبوت ارسالی از سوی خداوند و آغاز نبوت ارسالی از سوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم به معنای برتری پیامبران پیشین نمی‌باشد؛ به این خاطر که این موضوع در حد خود، به معنای برتری مشخصی نیست؛ چراکه رسالت از سوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم، در واقع همان رسالت از سوی خداوند سبحان و متعال است. ارسال پیشین از سوی خداوند و از راه محمد صلی الله علیه و آله و سلم (حجاب نزدیک‌تر) بود؛ چراکه او هنوز برانگیخته نشده بود. ارسال بعدی نیز از سوی خلیفه‌ی کامل، محمد صلی الله علیه و آله و سلم و با دستور خداوند است، آن‌هم بعد از برانگیخته شدن او.

حال در مورد علم خلفای خداوند در زمین که همان وحی لحظه به لحظه در مورد نیازمندی‌های مردم در مسائل دین آنان است، سخن می‌گوییم.

۱. بصائر الدرجات، صفار، ص ۴۷۲.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۶۹.

عقاید اسلام وانرا تو در بامره روح می پرسند ۱۷۶

اکنون روایتی را در مورد منبع علم آنان می آورم که با جایگاه مناسبت دارد، که امام در آن بیان می کند که ایشان فرستادگانی از سوی محمد ﷺ هستند و فردی که به آنان آموزش می دهد، همان رسول الله محمد ﷺ می باشد. طبعاً در مورد خلفای خداوند پس از علی بن ابی طالب، علی علیه السلام همان درب محمد ﷺ است که شهر علم می باشد. مانعی نیست که ایشان نیز راه علم آنان باشد:

منصور بن حازم گوید: (از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: نزد ما صحیفه ای است که حتی دیه ی خراش هم در آن هست. عرض کردم: این علم است. فرمود: این علم نیست. این ارث است. علم چیزی است که هر روز و شب از رسول الله ﷺ و از علی بن ابی طالب علیه السلام ایجاد می شود).^(۱)

اصل، خلافت الهی است

فرمان روایی مخصوص خداوند است و هیچ فردی حق دخالت در فرمان روایی خداوند را ندارد، مگر با اجازه ی او. هر کس بخواهد فرمان روایی را از خداوند به مردم منتقل کند، تا مردم دارای ولایت نصب خلیفه یا حاکم باشند - همان طور که اعتقاد اهل سنت است - باید دلیلی بیاورد که خداوند اجازه این کار را به او داده است؛ در غیر این صورت مسئله بر همان اصل خود می ماند. این که ولایت برای خداوند است و فقط با اذن خداوند سبحان و متعال منتقل می شود و منصوب کردن حاکم تنها از سوی خداوند سبحان و متعال جایز است.

اصل ثابت، همان خلافت خداوند در زمین با تعیین الهی است و این که در هر زمانی، خداوند در زمین جانشینی دارد که خودش او را تعیین می کند.

این موضوع، سنت خداوند سبحان و متعال است. خداوند متعال فرمود:

﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^(۱)

(خدا روشی ثابت و قطعی مقرر کرده است که از پیش جاری بوده است، و هرگز برای سنت

خدا تغییر و تبدیلی نخواهی یافت).

هر فردی می‌خواهد آن را نقض کند، به دلیل نقض نیازمند است، که البته آن را دارا نیست. این تعیین، از روز اول بر حضرت آدم علیه السلام تطبیق یافت؛ خداوند آدم را جانشین خود در زمین قرار داد و او را به عنوان خلیفه‌ی خودش در زمین تعیین کرد:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۲)

(و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. فرشتگان گفتند: آیا در زمین کسی را قرار می‌دهی که در زمین فساد می‌کند و خون‌ها می‌ریزد، در حالی که ما به وسیله حمد تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).

و علم دین را توشه‌ی او نمود:

﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^(۳)

(و خداوند به آدم آن اسماء را آموخت؛ سپس آن اسماء را بر فرشتگان عرضه کرد؛ پس فرمود: مرا به اسماء این‌ها خبر دهید اگر راستگو هستید).

و مخلوقات را به اطاعت از او دستور داد (اجرای حاکمیت خداوند):

۱. قرآن کریم، سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۳.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱.

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^(۱)

(و هنگامی که به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس، که سر باز زد و برتری جست؛ و او از کافران بود).

این مسئله تا محمد ﷺ به عنوان سنت الهی جاری ادامه داشته است و پس از محمد ﷺ نیز ادامه دارد؛ تا این که خداوند، زمین و افرادی را که بر آن هستند، به ارث ببرد و خلافت الهی با وجود آخرین مکلفین در این زمین به پایان رسد.

احادیث اهل سنت در مورد این موضوع:

احادیث در مورد جانشینی علی علیه السلام برای محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

(علی هدایت کننده پس از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است).^(۲)

این نمونه‌هایی از این روایات است: ابن جریر طبری در کتاب جامع البیان (ج ۱۳ ص ۱۴۲) به سند خود از ابن عباس روایت کرده: (هنگامی که آیهی ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^(۳) (تو فقط بیم‌دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است). نازل شد، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دستش را بر سینه‌ی خود قرار داد و فرمود: من همان منذر و هشداردهنده هستم؛ و هر قومی هدایتگری دارند. سپس با دستش به شانه‌ی علی علیه السلام اشاره کرد و فرمود: ای علی، هدایت‌گر تو هستی.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۴.

۲. در منابع زیر وارد شده است:

– مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۹، از علی علیه السلام آمده است.

– کنز العمال، متقی هندی، ج ۲، ص ۴۴۱، از علی علیه السلام.

– نظم درر السمطین، زرنندی حنفی، صص ۸۹ تا ۹۰، از ابی برزه اسلمی و ابن عباس.

– تفسیر طبری، ج ۱۳، ص ۱۴۲، از ابن عباس.

– تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، صص ۳۵۹ و ۳۶۰، از عبد خیر و عبدالله اسدی.

با لفظ «رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ» (مردی از بنی هاشم) در منابع زیر آمده است:

– مسند احمد، ج ۱، ص ۱۲۶، از علی علیه السلام آمده است.

– معجم الصغیر، طبرانی، ج ۱، ص ۲۶۱، و معجم الاوسط، ج ۲، ص ۹۶، و ج ۵، ص ۱۵۳، و ج ۷، ص ۳۷۹.

– مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۷، ص ۴۱، از عبدالله.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۷.

هدایت یافتگان، پس از من به وسیله‌ی تو هدایت می‌شوند.^(۱) حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین (ج ۳، ص ۱۳۰) به سند خود از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می‌کند که درباره‌ی آیه‌ی فوق فرمود: (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منذر (هشداردهنده) بود و من هدایت‌گرم).^(۲)

ابن ابی حاتم در تفسیرش (ج ۷ ص ۲۲۲۵ شماره روایت ۱۲۱۵۲) از امام علی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: (هر قومی هدایت‌گری دارند، یعنی هدایت‌گرشان مردی از بنی‌هاشم است. ابن ابی حاتم می‌گوید که ابن‌الجنید گفت: آن شخص بنی‌هاشم همان علی بن ابی طالب هوئذین است).^(۳)

همچنین از طرق شیعه این روایات را می‌توان ذکر کرد: کلینی در کافی ج ۱، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ با سند صحیح یا حسن: (از امام باقر علیه السلام در مورد آیه‌ی ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^(۴) (تو فقط بیم‌دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است). فرمود: رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بیم‌دهنده است و برای هر زمان، از ما هدایت‌کننده‌ای است که آنان را به سوی آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد، هدایت می‌کند. هدایت‌کنندگان پس از او علی علیه السلام می‌باشد، سپس یک یک اوصیا). همچنین در ج ۱، ص ۱۹۲ با سندش آورده است: (ابوبصیر گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد آیه‌ی مورد بحث پرسیدم. فرمود: رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بیم‌دهنده است و علی علیه السلام هدایت‌کننده است. ای ابومحمد! آیا امروز هدایت‌کننده‌ای دارد؟ عرض کردم: بله، فدایتان شوم. همیشه هدایت‌کننده‌ای یکی پس از

۱. ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری، ج ۸، ص ۲۸۵ می‌گوید: این حدیث به سند حسن روایت شده است.

۲. حاکم نیشابوری در ذیل این روایت می‌نویسد: این حدیث صحیح‌السند است، اما آن دو نفر (بخاری و مسلم) نقل نکرده‌اند!

۳. محدثان دیگری از اهل سنت نیز حدیث مزبور در را کتب خود ذکر کرده‌اند؛ مثلاً: طبرانی در المعجم الاوسط ج ۲، ص ۹۴، و ج ۵، صص ۱۵۳ تا ۱۵۴. مسند احمد بن حنبل ج ۱، ص ۱۲۶.

احمد محمد شاکر در تعلیقه و حاشیه‌ی خود بر کتاب مسند احمد (ج ۲، ص ۴۸ و ۴۹) این روایت را تصحیح کرده است و می‌گوید: «سندش صحیح است. مطلب بن زیاد بن ابی‌زهیر ثقفی کوفی ثقه است، چون احمد و ابن‌معین و دیگران او را توثیق کرده‌اند و بخاری در کتاب الکبیر (۴/۲/۸) احوال او را ذکر کرده است و هیچ مذمت و عیبی درباره‌ی او نگفته است ... و این حدیث از اضافات عبدالله بن احمد است.»

هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۴۱ درباره‌ی این روایت گفته است: «عبدالله بن احمد و طبرانی در المعجم الصغیر و المعجم الاوسط آن را نقل کرده‌اند و رجال و راویان مسند احمد همگی ثقه (معتبر و مورد اعتماد) هستند.»

۴. قرآن کریم، سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۷.

عقاید اسلام وانر تو در باره روح می پرسند..... ۱۸۰

دیگری از میان شما بوده است تا این که به شما تحویل داده شده است. پس فرمود: ای ابو محمد! خداوند تو را رحمت کند. اگر آیه بر مردی فرستاده شود، سپس آن مرد بمیرد، آیه می میرد؟ کتاب می میرد؟ ولی کتاب زنده است و در افراد باقی مانده است و جریان دارد، همان طور که در گذشته جریان داشته است).

همچنین در ج ۱، ص ۱۹۲ با سندش آورده است: امام باقر علیه السلام در مورد آیه ی فوق فرمود: (رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیم دهنده و علی هدایت کننده است. آگاه باشید. به خدا قسم! از میان ما نرفته است و همیشه تا ساعت در میان ماست).

حدیث من کنت مولاہ فعلی مولاہ^(۱)

این نمونه‌هایی از این حدیث در برخی از منابع است:

۱. مسند احمد: زاذان بن عمر گوید: (از علی در رحبه شنیدم که با مردم در مورد افرادی سخن می‌گفت که روز غدیر خم با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودند. و ایشان سخن خود را فرمود. سیزده مرد ایستادند و گواهی دادند که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند که فرمود: هر کس که من مولای او هستم، **علی مولای اوست**).^(۲)

مسند احمد: عبدالرحمن بن ابی لیلی گوید: (شاهد بودیم که علی رضی الله عنه در رحبه از مردم پرسید:

۱. این حدیث در منابع زیر آمده است:

– مسند احمد، ج ۱، صص ۸۴ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۵۲ و ج ۴، صص ۲۸۱ و ۳۷۰ و ۳۷۳ و ج ۵ صص ۳۶۶ و ۳۷۳ و ۴۱۹، و از علی رضی الله عنه و زاذان بن عمر و سعید بن وهب و زید بن یثیع و عبدالرحمن بن ابی لیلی و براء بن عازب و ابو طفیل و زید بن ارقم و ریاح بن حرث نقل شده است.
– سنن ابن ماجه، ج ۵، ص ۲۹۷، از سعد ابن ابی وقاص.
– سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۹، از ابوسریحه یا زید بن ارقم.
– مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، صص ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۳۷۱ و ۵۳۳، از زید بن ارقم و بریده اسلمی.
– مصنف، ابن ابی شیبۀ کوفی، ج ۷، صص ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۹ و ۵۰۳ و ۵۰۶، از جابر بن عبدالله و ریاح بن حارث و سعد و زید بن یثیع و براء و بریده.
– سنن کبری، نسائی، ج ۵، ص ۴۵ و ۱۰۸ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۳۶، از بریده و سعد بن ابی وقاص و عمیره بن سعد و سعید بن وهب و زید بن یثیع و ابوظفیل و عمرو ذو مر.
– مسند ابی یعلی، ج ۱، ص ۴۲۹ و ج ۱۱، ص ۳۰۷، از عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابو یزید اودی.
– صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷۶، از ابو طفیل.
– مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۹، ص ۱۰۳، باب سخن ایشان صلی الله علیه و سلم «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» از علی رضی الله عنه و ریاح بن حارث و عمرو ذو مر و زید بن ارقم و ابوظفیل و سعید بن وهب و زید بن یثیع و عبدالرحمن بن ابولیلی و ابن عمر و ملک بن حویرث و حبشی بن جناده و جریر و زیاد بن مطرف و نذیر و سعد بن ابی وقاص و زاذان ابی عمر و عماره و ابن عباس و عمیره بنت سعد و عمیر بن سعد و ابی سعید و عبدالله بن مسعود و بریده.
و منابع بسیار دیگر.

آلبانی می‌گوید: «حدیث من کنت مولاہ فعلی مولاہ. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بسیار صحیح است. از طریق گروهی از صحابه آمده است که احادیث ۷ نفر از آنان آمده است و برای برخی از آنان بیشتر از یک طریق است و همه‌ی آنها را آوردم و سندهای آن را کامل نمودم.» (سلسله الاحادیث الصحیحہ، ص ۱۷۵۰، سنت ابن ابی عاصم، ظلال الجنة فی تخریج السنه. محمد ناصر آلبانی، ص ۵۵۲)

۲. مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۴.

عقاید اسلام و انرا تو در باره مروح می پرسند ۱۸۲

چه کسی شنید که رسول الله ﷺ در روز غدیر خم فرمود: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست؟ عبدالرحمن گوید: دوازده نفر از اهل بدر را دیدم که برخاستند و گفتند: شهادت می دهیم که رسول الله ﷺ در روز غدیر پرسید: آیا من بر مؤمنان از خودشان اولی تر نیستم و زنانم مادرانشان نیستند؟ گفتیم: بلی. فرمود: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا، کسی که ولایت او را دارد، دوست دار، و کسی که او را دشمن دارد، دشمن بدار).^(۱)

مسند احمد: علی رضی الله عنه فرمود: (پیامبر ﷺ روز غدیر خم فرمود: هر فردی مولای او هستم، علی مولای اوست. پس از آن، مردم این عبارت را اضافه کردند: هر کس که ولایت او را دارد، دوست بدار. و هر فردی که با او دشمنی می کند، با او دشمنی کن).^(۲)

مسند احمد: براء بن عازب گوید: (در سفری با رسول الله ﷺ بودیم. در غدیر خم فرود آمدیم. در میان ما برای نماز جماعت صدا زدند؛ و زیر دو درخت برای رسول الله ﷺ تمیز شد. ایشان نماز ظهر را خواند و دست علی رضی الله عنه را گرفت و فرمود: آیا می دانید که من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر هستم؟ عرض کردند: بله. دست علی را گرفت و فرمود: هر فردی که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! هر فردی که ولایت او را دارد، دوست بدار و هر فردی که با او دشمنی می کند، دشمن بدار. راوی گوید: عمر پس از آن، با ایشان دیدار کرد و به او عرض کرد: ای فرزند ابوطالب! گوارایت باد. مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی).^(۳)

مسند احمد: ابی طفیل می گوید: (علی رضی الله عنه مردم را در رحبه جمع کرد. سپس به آنان فرمود: چه کسی از شما مسلمانان سخنی را که رسول الله ﷺ در غدیر خم فرمود، شنید؟ سی نفر از مردم بلند شدند. ابونعیم گوید: مردم بسیاری بلند شدند و شهادت دادند که وقتی رسول الله ﷺ دستش را گرفت، به مردم فرمود: آیا می دانید که من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر هستم؟ عرض کردند: بله ای رسول خدا. فرمود: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! هر فردی که ولایت او را دارد، دوست بدار و هر فردی که با او دشمنی می کند، دشمن بدار. راوی گوید:

۱. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۵۲.

۳. مسند أحمد، ج ۴، ص ۲۸۱.

بیرون رفتم و انگار در درونم چیزی بود. با زید بن ارقم دیدار نمودم و به او گفتم: من از علی رضی الله عنه شنیدم که این چنین می فرمود. گفت: چرا انکار می کنی؟ من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که در مورد او این چنین فرمود.^(۱)

مسند احمد: ابوعبدالله گوید: (نزد زید بن ارقم بودم که مردی از دورترین مکان فسطاس آمد و از او در مورد دردی پرسید. گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم؟** عرض کردند: بله. فرمود: **هر فردی که من مولای او هستم، علی مولای اوست. میمون گوید: برخی از قوم، از زید برای من حدیث نمودند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدایا! هر فردی که ولایت او را دارد، دوست بدار و هر فردی که با او دشمنی می کند، دشمن بدار.**^(۲)

مسند احمد: ابواسحاق گوید: از سعید بن وهب شنیدم که مردم را قسم می داد. پنج یا شش نفر از یاران پیامبر برخاستند و شهادت دادند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **(هر فردی که من مولای او هستم، علی مولای اوست).**^(۳)

مسند احمد: زید بن ارقم گوید: (مردم را شاهد گرفت و گفت: **مردی مردم را قسم داد که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید که فرمود: هر فردی که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! هر فردی که ولایت او را دارد، دوست بدار و هر فردی که با او دشمنی می کند، دشمن بدار. شانزده مرد بلند شدند و شهادت دادند.**)^(۴)

مسند احمد: ریاح بن حرث گوید: (گروهی در رحبه نزد علی آمدند و عرض کردند: ای مولای ما! درود بر شما. فرمود: **چگونه من مولای شما هستم، در حالی که شما گروهی از عرب هستید؟** عرض کردند: ما از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر شنیدیم که فرمود: **هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست.** ریاح گوید: وقتی رفتند، در پی آنان رفتم و در مورد آنان پرسیدم. گفتند: چند نفر از انصار هستند که ابو ایوب انصاری نیز در میان آنان است.)^(۵)

۱. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۷۰.

۲. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۷۳.

۳. مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۶۶.

۴. مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۷۰.

۵. مسند أحمد، ج ۵، ص ۴۱۹.

سنن ابن ماجه: سعد بن ابی وقاص گوید: (در یکی از سفرهای حج معاویه، سعد بر او وارد شد. علی را یاد کردند. معاویه به او اهانت کرد. سعد خشمگین شد و گفت: آیا این را در مورد مردی می گویی که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود: **هرکس که من مولای او هستم، علی مولای اوست.** و شنیدم که فرمود: **تو نزد من مانند هارون به موسی هستی، مگر این که پیامبری پس از من نیست.** و شنیدم که فرمود: **امروز پرچم را به دست مردی می دهم که خداوند و رسولش او را دوست دارند؟**)^(۱)

سنن ترمذی: سلمه بن کهیل گوید: از ابوظفیل شنیدم که از ابی سریحه یا زید بن ارقم از پیامبر صلی الله علیه و سلم حدیث می گوید که فرمود: **(هرکس که من مولای او هستم، علی مولای اوست).** این حدیث حسن و غریبی است.

مستدرک، حاکم نیشابوری: زید بن ارقم رضی الله عنه گوید: (وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم از حجة الوداع بازگشت و در غدیر خم فرود آمد، فرمود که از درختان سایبان بلندی بسازند. آن را بر پا کردند. سپس فرمود: **گویا من خوانده شده ام و باید اجابت کنم. من در میان شما دو چیز گران بها را نهادم که یکی از آنها بزرگتر از دیگری است. کتاب خداوند متعال و عترت من. نگاه کنید که چگونه پس از من با آنان رفتار می کنید. آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند، تا این که نزد حوض به من بازگردند. سپس فرمود: **خداوند عزوجل مولای من است و من مولای هر مؤمنی هستم. سپس دست علی رضی الله عنه را گرفت و فرمود: **هرکس که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! هرکس که ولایت او را دارد، دوست بدار و هرکس که با او دشمنی می کند، دشمن بدار.**) و حدیث را با طولانی بودنش ذکر نمود. این حدیث صحیحی به شرط شیخین است و آن را با طولانی بودنش ذکر نکردند.****

شاهد آن، حدیث سلمه بن کهیل از ابوظفیل است که به شرط این دو صحیح است. ... زید بن ارقم گوید: (رسول الله صلی الله علیه و سلم بین مکه و مدینه نزد درختان فرود آمد. پنج درخت بزرگ بود. مردم زیر درختان را تمیز کردند. ایشان در آن نشست و نماز گزارد. سپس برای خطبه برخاست. خداوند را ستایش کرد و ذکر نمود و به مردم اندرز داد. سپس آن چه را خداوند

می خواست، فرمود. سپس فرمود: **ای مردم! من در میان شما دو چیز را باقی گذاشتم که اگر از آن دو پیروی کنید، هرگز گمراه نمی شوید.** آن دو، کتاب خداوند و اهل بیت من، عترت من هستند. سپس فرمود: **آیا می دانید که من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر هستم؟** سه مرتبه این را فرمود و سه بار گفتند: **بلی.** رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: **هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست.** حدیث بریده اسلمی به شرط شیخین صحیح است.

مستدرک، حاکم نیشابوری: بریده اسلمی رحمته الله علیه گوید: (با علی در راه یمن در جنگ شرکت کردیم. از ایشان ناآرامی دیدم. نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیدم و علی را یاد نمودم و او را ناقص شمردم. دیدم که صورت رسول الله تغییر کرده است و فرمود: **ای بریده! آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر هستم؟** عرض کردم: **بله، ای رسول الله.** فرمود: **هرکس که من مولای او هستم، علی مولای اوست.** و حدیث را ذکر نمود). این حدیث به شرط مسلم صحیح است و آن دو، آن را نیاوردند.^(۱)

رفاعة بن ایاس از پدرش از جدش گوید: (با علی در روز جمل بودیم. ایشان به سوی طلحة ابن عبیدالله فرستاد که با من دیدار کن. طلحة نزد ایشان آمد. ایشان فرمود: تو را به خدا قسم! آیا از رسول الله صلی الله علیه و سلم نشنیدی که فرمود: **هرکس که من مولای او هستم، علی مولای اوست.** خدایا! هرکس که ولایت او را دارد، دوست بدار و هرکس که با او دشمنی می کند، دشمن بدار؟ عرض کرد: **بله.** فرمود: **پس چرا با من می جنگی؟** عرض کرد: **یادم نیست.** راوی گوید: طلحة بازگشت).^(۲)

مستدرک، حاکم نیشابوری: زید بن ارقم رحمته الله علیه گوید: (با رسول الله صلی الله علیه و سلم بیرون رفتیم تا این که به غدیر خم رسیدیم. ایشان دستور توقف داد. در روزی که گرم تر از آن بر ما نیامده بود، زمین را تمیز کردند. سپس خدا را ستایش کرد و ثنای او گفت و فرمود: **ای مردم! هیچ پیامبری برانگیخته نشد، مگر این که نصف عمری که فرد پیشین او زندگی کرده بود، نکرده بود.** من نیز نزدیک است که خوانده شوم و باید پاسخ دهم. من در میان شما چیزی را می گذارم که

۱. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۳۷۱.

عقاید اسلام و انرا تو در برابره مروح می پرسند..... ۱۸۶

پس از آن هرگز گمراه نمی شوید. کتاب خداوند عزوجل. سپس ایستاد و دست علی رضی الله عنه را گرفت و فرمود: ای مردم! چه فردی از خودتان به شما سزاوارتر است؟ عرض کردند: خداوند و رسولش داناترند. فرمود: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست). این حدیثی است که از جهت سند، صحیح است و آن دو، آن را نیاوردند.^(۱)

مصنف، ابن ابی شیبیه: جابر بن عبدالله گوید: (در جحفه غدیر خم بودیم که رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ما بیرون آمد و دست علی را گرفت و فرمود: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست).

مصنف، ابن ابی شیبیه: رباح بن حارث گوید: (وقتی علی در رجه نشسته بود، مردی که نشانه‌های سفر در او بود، آمد و عرض کرد: ای مولای من، درود بر تو. فرمود: این چه کسی است؟ عرض کردند: این ابو ایوب انصاری است. ابویوب گفت: من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست).^(۲)

۱. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۵۳۳.

۲. المصنف، ابن ابی شیبیه، ج ۷، ص ۴۹۵ و ۴۹۶.

نسبت تو به من، مانند هارون به موسی است. (۱)

نمونه‌هایی از این حدیث:

صحیح بخاری: پیامبر صلی الله علیه و سلم به علی فرمود: (آیا راضی نمی‌شوی که نزد من به منزله‌ی هارون به موسی باشی؟). (۲)

صحیح بخاری: مصعب بن سعد از پدرش گوید: (رسول الله صلی الله علیه و سلم به تبوک رفت و علی را به عنوان جانشین خودش قرار داد. عرض کرد: آیا مرا در میان کودکان و زنان جانشین خودت قرار می‌دهی؟ فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که نزد من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی باشی؟ جز آن که هیچ پیامبری پس از من نیست). (۳)

صحیح مسلم: رسول الله صلی الله علیه و سلم به علی فرمود: (تو نزد من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی هستی. جز آن که هیچ پیامبری پس از من نیست). (۴)

صحیح مسلم: سعد بن ابی وقاص گوید: (رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب را در غزوه‌ی تبوک جانشین خودش قرار داد. ایشان عرض کرد: ای رسول خدا، آیا مرا در میان کودکان

۱. حدیث با جمله‌های مشابه در منابع زیر آمده است:

- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۸، باب مناقب مهاجرین و فضیلت آنان آمده است. و ج ۵، ص ۱۲۹، باب غزوه‌ی تبوک از سعد.

- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰ و ۱۲۱، باب من فضائل علی عن سعد بن ابی وقاص.

- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۷۳ و ۱۷۵ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و ۱۸۲ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۳۳۱، ج ۳، ص ۳۲ و ۳۳۸، ج ۶، صص ۳۶۹ و ۴۳۸ از سعد بن مالک و سعد بن ابی وقاص و ابن عباس و ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله و اسماء بنت عمیس.

- سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵، از سعد.

- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۱ و ۳۰۴، از سعد و جابر بن عبدالله.

- فضائل الصحابه، نسائی، ص ۱۳ و ۱۴، از سعد بن ابی وقاص.

- مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۳۳۷، از علی علیه السلام، ج ۳، صص ۱۰۸ و ۱۳۳ از سعد و ابن عباس.

- سنن کبری، بیهقی، ج ۹، ص ۴۰ از سعد.

۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۸، باب مناقب المهاجرین و فضلهم.

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۲۹، باب غزوه تبوک.

۴. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰، باب من فضائل علی علیه السلام.

و زنان جانشین خودت قرار می دهی؟ فرمود: آیا راضی نمی شوی که نزد من به منزله ی هارون نسبت به موسی باشی؟ جز آن که هیچ پیامبری پس از من نیست).^(۱)

صحیح مسلم: سعد بن ابی وقاص به نقل از پدرش گوید: (معاویه بن ابی سفیان به سعد گفت: چه چیز مانع می شود که به ابوتراب توهین کنی؟ گفت: آیا سه موضوع را که رسول الله صلی الله علیه و سلم به علی فرمود، یادت نیست؟ تا زمانی که یکی از آنها را داشته باشم، به او ناسزا نمی گویم و این از شتران سرخ مو برایم بهتر است. از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که ایشان را در برخی از غزوه هایش جانشین خود قرار داد و علی به ایشان عرض کرد: ای رسول الله! آیا مرا در میان کودکان و زنان جانشین خودت قرار می دهی؟ فرمود: آیا راضی نمی شوی که نزد من به منزله ی هارون نسبت به موسی باشی؟ جز آن که هیچ پیامبری پس از من نیست. و شنیدم که روز خیبر فرمود: پرچم را به دست مردی می دهم که خداوند و رسولش را دوست دارد و خداوند و رسولش، او را دوست دارند. ما پرچم را برای ایشان آوردیم. فرمود: علی را نزد من بیاورید. ارمده او را آورد. ایشان آب دهانش را بر چشمان علی مالید و پرچم را به او داد. خداوند برایش گشایش ایجاد کرد. و زمانی که این آیه فرستاده شد: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ (بگو بیایید بخوانیم پسران ما و پسران تان را). رسول الله صلی الله علیه و سلم، علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و فرمود: خدایا اینها خانواده ی من هستند).^(۲)

صحیح مسلم: پیامبر صلی الله علیه و سلم به علی فرمود: (آیا راضی نمی شوی که نزد من به منزله ی هارون نسبت به موسی باشی؟).^(۳)

۱. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰، باب من فضائل علی رضی الله عنه.
۲. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰، باب من فضائل علی رضی الله عنه.
۳. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۱، باب من فضائل علی رضی الله عنه.

مسند احمد: (عایشه بنت سعد از پدرش نقل کرد که: علی رضی الله عنه با پیامبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند تا این که به ثنیة الوداع رسیدند و علی رضی الله عنه گریه می کرد و عرض می کرد: **آیا مرا در تخلف کنندگان جانشین می نمایی؟** فرمود: **آیا راضی نمی شوی که نزد من به منزله ی هارون نسبت به موسی باشی؟ مگر در مورد پیامبری).**^(۱)

هارون برادر و وصی موسی بود. قطعاً منظور از منزلت و جایگاه این نیست که برادرش است. معنا ندارد که رسول خبر بدهد که علی به او نزدیک است. این موضوع برای همه آشکار و حل شده است و نیاز به خبر دادن یا اعلام کردن و بیان ایشان ندارد؛ چرا که موضوع این حدیث پاداشی الهی است؛ چرا که نزدیکی به خودی خود سبب پاک نمودن کسی نمی شود و پاداش الهی شمرده نمی شود. به عنوان مثال ابولهب عموی پیامبر است. معنای باقیمانده این است که منظور از منزلت، همان وصایت و خلافت خداوند بر زمین است. همان طور که هارون وصی موسی بود، علی نیز وصی محمد است. به همین خاطر در ادامه ی برخی از احادیث نقل شده، نبوت ارسالی از سوی خداوند از علی استثنا شده است. این موضوع را در کتاب «نبوت خاتم» مورد بحث قرار داده ام و بیان کرده ام که چرا نبوت ارسالی از سوی خداوند به پایان رسیده و نبوت ارسالی از سوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم آغاز شده است و وجود ایشان کامل ترین جلوه ی لاهوت در مخلوقات است.

نتیجه: معنایی که این احادیث بر آن دلالت دارد، این است که علی بن ابی طالب، خلیفه ی خداوند پس از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان مخلوقات است.

احادیثی در مورد خلافت امامان اهل بیت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

(مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر فردی سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر فردی از آن سر باز زند، غرق می شود).

این ها نمونه هایی از این حدیث هستند:^(۲)

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۰.

۲. این حدیث با بیشتر از یک طریق و با الفاظ واقعاً نزدیکی روایت شده است و همان طور که آمده است:

– مستدرک: (آگاه باشید. مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود). (مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود).

– مجمع الزوائد: (مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود. هر کس که به همراه ما در آخر الزمان بچنگد، مانند کسی است که با دجال می جنگد). از بزاز و طبرانی سند آن دو از ابوذر.

(مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود). از بزاز به سندش از عبدالله بن زبیر.

(مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود). از بزاز و طبرانی با سندشان از ابن عباس.

(مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود؛ و مثل اهل بیت من در میان شما مانند درب حطه در بنی اسرائیل است. هر کس در آن وارد شود؛ آمرزیده می شود). از طبرانی با سندش از ابو سعید خدری.

– جامع الصغیر سیوطی: (همانا مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود). (مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود. و مثل اهل بیت من در میان شما مانند درب حطه در بنی اسرائیل است. هر فردی در آن وارد شود، آمرزیده می شود).

و نزدیک به این الفاظ. حال منابع را ذکر می کنیم:

فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۹۸۷ ح ۱۴۰۲؛ بحر الزخار، بزاز، ج ۱۱، ص ۳۲۹، ح ۵۱۴۲؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۵۰ نا ۱۵۱، ج ۲، ص ۳۴۳ و در مورد آن گفته است: «این حدیث صحیح به شرط مسلم است و آن دو، آن را نیاورده اند.» معجم کبیر، طبرانی، ج ۳، ص ۴۵ تا ۴۶، ح ۲۶۳۶، ح ۲۶۳۷، ح ۲۶۳۸؛ نوادر الاصول، حکیم ترمذی، ج ۲، ص ۸۴۰، ح ۱۱۳۳؛ جامع الصغیر، سیوطی، ج ۱، ص ۳۷۳، ح ۲۴۴۲، ج ۲، ص ۵۳۳، ح ۸۱۶۲؛ احياء الامیت، سیوطی، ص ۲۰ و ۲۱، ح ۲۴ از ابن زبیر، ح ۲۵ از ابن عباس، ح ۲۶ از ابوذر، ح ۲۷ از ابوسعید خدری؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۲، ص ۹۴ تا ۹۹، ح ۳۴۱۴۴، ح ۳۴۱۵۱، ح ۳۴۱۶۹، ح ۳۴۱۷۰؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ج ۹، ص ۱۶۸؛ صواعق المحرقة، ابن حجر هیشمی، ج ۲، باب الأمان ببائهم، ص ۲۰۷، و می گوید: «از طریق های بسیاری آمده است که برخی، برخی دیگر را تقویت می کند. «مثل اهل بیت من» و در روایتی: «همانا تنها مثل اهل بیت من» و در دیگری: «همانا مثل اهل بیت من» و در روایتی: (آگاه باشید که همانا مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شود، سلامت می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود). و در روایتی: (هر کس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هر کس از آن سر باز زند، غرق می شود. و مثل اهل بیت من در میان شما مانند درب حطه در بنی اسرائیل است. هر فردی در آن وارد شود، آمرزیده می شود). سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی، ج ۱۱، صص ۱۱ و ۱۲ و در مورد آن گفته است: «حافظ ابو الخیر سخاوی می گوید: برخی از طرق این حدیث، برخی دیگر را تقویت می کند». نظم در السمطین، زرنندی حنفی، ص ۲۳۵؛ ینابیع الموده لذوی القربی، قندوزی، ج ۱، ص ۹۲ تا ۹۴، ج ۲، ص ۹۰؛ المؤلف و المختلف، دارقطنی متوفی ۳۸۵ ه، تحقیق دکتر موفق بن عبدالله بن عبدالقادر، دارالغرب الاسلامی، بیروت، ط ۱، ۱۴۰۶ ه، ۱۹۶۸ م، ج ۲، ص ۱۰۴۶؛ ذخائر العقبی للمحب، طبری، ص ۲۰؛ کفایة الطالب، گنجی شافعی، صص ۳۷۸ تا ۳۷۹؛ رشفة الصادی، ابوبکر حضرمی، ص ۷۹ تا ۸۰؛ فتح الکبیر للنهبانی، دارالکتاب العربی، بیروت، ج ۳، ص ۱۳۳؛ بلدانیات، محمد بن عبدالرحمن سخاوی، متوفی ۹۰۲ ه، تحقیق حسام بن محمد قطان، دار العطاء، ط ۱، ۵۱۴۲۲، ۲۰۰۱ م، ص ۱۸۶ تا ۱۸۷ و در مورد آن گفته است: «این حدیث حسن است»؛ سپس در پاسخ به سخن بزاز در سخن او به تک بودن

مستدرک، حاکم نیشابوری: با سندش از ابوذر. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: (آگاه باشید. مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هرکس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هرکس از آن سر باز زند، غرق می شود).

بزاز با سندش از عبدالله بن زبیر: (مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هرکس سوار آن شود، سلامت می یابد و هرکس از آن سر باز زند، غرق می شود).

بزاز و طبرانی با سندشان از ابن عباس: (مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هرکس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هرکس از آن سر باز زند، غرق می شود).

طبرانی با سندش از ابو سعید خدری: (مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هرکس سوار آن شود، نجات و رهایی می یابد و هرکس از آن سر باز زند، غرق می شود و مثل اهل بیت من در میان شما مانند درب حطه در بنی اسرائیل است. هر فردی در آن وارد شود، آمرزیده می شود).

روایات نقل شده از رسول الله صلی الله علیه و آله، اهل بیت را که آیه ی تطهیر در موردشان نازل شده است، که علی و فرزندان ایشان علیهم السلام هستند، این گونه توصیف می کنند که آنان مانند کشتی نوح هستند، که هرکس به آن وارد شود، رهایی می یابد؛ بنابراین، محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله به روشنی بیان می کند که فردی که به اهل بیت ملحق شود، قطعاً حق را شناخته است و از عذاب خداوند رهایی یافته است. همان طور که سوارشدگان در کشتی نوح، از عذاب الهی رهایی یافتند؛ و هرکس از اهل بیت تخلف کند و سخن آنان در دین را نپذیرد، در عذاب خداوند هلاک شده است. همان طور که افرادی که سخن نوح علیه السلام را ترک کردند، هلاک شدند و از او اطاعت نمودند. ملحق شدن به اهل بیت، در واقع همراهی با آنان و ایمان به دعوت شان و پذیرش سخن آنان است و این که آنان اوصیای محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند که بر آنها نص نموده است و نسبت به اولین آنان، «علی»، با نصوص بسیاری به صورت روشن و آشکار تصریح کرده است. و این یکی از مواردی

ابوذر در روایت این حدیث ص ۱۸۸ تا ۱۸۹ می گوید: «این چنین نیست. بلکه در همین باب از ابن عباس نیز حدیث است و ابن زبیر و ابو سعید خدری رضی الله عنهما و برخی از آنها برخی دیگر را تقویت می کند و به همین خاطر آن را حسن شمردم». دارالسحابه، شوکانی، ب ۳، ف ۱، ص ۲۶۸، ح ۱۲؛ سراج المنیر بشرح الجامع الصغیر، عزیزی، ج ۳، ص ۲۷۹ و در مورد آن گفته است: «سندش حسن است».

است که مخالفان را سرگردان کرده است که چگونه دلالت روشن آن را بیوشانند که علی همان خلیفه‌ی خداوند و امام واجب‌الاطاعه پس از رسول‌الله صلی الله علیه و آله می‌باشد.

احادیث خلفا از قریش

در احادیث آمده است که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفایی دارد که از قریش هستند و محمد خلیفه‌ی خداوند است و هر فردی را محمد به شکل شرعی که نزد خداوند مورد رضایت است، به حاکمیت منصوب کند، از سوی خداوند تعیین شده است؛ به این خاطر که فرمانروایی برای خداوند سبحان و متعال است و فقط امامان دوازده‌گانه مدعی منصوب شدن الهی شدند، نه غیر آنان؛ همان‌طور که نصوص دیگر بر آن دلالت دارد.

صحیح بخاری: عبدالملک می‌گوید: (از جابر بن سمره شنیدم که گوید: از پیامبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود: **دوازده امیر هستند.** کلمه‌ای فرمود که آن را نشنیدم. پدرم گفت: ایشان فرمود: **همه‌ی آنان از قریش هستند.**)^(۱)

صحیح مسلم: رسول‌الله صلی الله علیه و سلم فرمود: **(تا زمانی که دو نفر از مردم باشند، همیشه این امر در میان قریش است.)**^(۲)

صحیح مسلم: سعد بن ابی‌وقاص گوید: (با غلام خودم به جابر بن سمره نگاشتم که به من از مسئله‌ای خبر بدهد که از رسول‌الله صلی الله علیه و سلم شنیدم. برای من نوشت که از رسول‌الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که جمعه شب فرمود: **(دین همیشه پابرجاست تا این که ساعت بر پا شود یا برای شما دوازده خلیفه باشد که همه‌ی آنان از قریش هستند.)**^(۳)

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷، کتاب الأحکام.

۲. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳، باب الناس تبع لقریش والخلافه فی قریش.

۳. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴، باب الناس تبع لقریش والخلافه فی قریش.

احادیث خلفای راشدین

احادیث در مورد خلفای راشدین مانند احادیث پیشین است که دلالت بر این دارند که خلفای محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سوی خداوند سبحان و متعال نصب شده‌اند. خداوندی که فرمانروای مُلک است و هیچ فردی بدون اذن او، حق دخالت در مُلک و فرمانروایی او را ندارد.

مسند احمد بن حنبل: عرباض بن ساریه گوید: (رسول الله صلی الله علیه و سلم به ما پندی داد که اشک‌ها ریخته شد و دل‌ها ترسان گشت. عرض کردیم: ای رسول الله! این پند خداحافظی است. چه عهدی از ما می‌گیرید؟ فرمود: شما را بر سپیدی‌ای رها کردم که شب آن، مانند روزش روشن است که پس از من فقط فرد هلاک‌شونده منحرف می‌شود. هرکس پس از من زندگی کند، اختلاف بسیاری می‌بیند. بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین مهدیین و بر شما باد به اطاعت از آنان، اگرچه برده‌ای حبشی باشند، که مانند دندان‌های آسیا، دهان بر آن استوار گردد. مؤمن مانند شتر مطیع است که به هر مکانی برده شود، می‌رود).^(۱)

مسند احمد بن حنبل: (عرباض بن ساریه گوید: رسول الله صلی الله علیه و سلم نماز صبح را خواند. سپس رو به سوی ما نمود و پندی به ما داد که دل‌ها ترسان شد و اشک‌ها ریخت. عرض کردیم: ای رسول الله! گویا پند خداحافظی است. به ما وصیت کن. ایشان فرمود: شما را به تقوای خداوند و شنیدن و اطاعت توصیه می‌کنم. هرچند بنده‌ای حبشی به شما دستور دهد. اگر فردی از شما بعد از من زندگی کند، اختلاف بسیاری خواهد دید. بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین مهدیین، که مانند دندان‌های آسیا دهان به آن‌ها استوار شده است. از مسائل جدید به دور باشید، چراکه هر مسئله‌ی جدیدی بدعت است و هر بدعتی، گمراهی است).^(۲)

مستدرک حاکم نیشابوری: (عرباض بن ساریه گوید: رسول الله صلی الله علیه و سلم نماز صبح را خواند. سپس رو به سوی ما نمود و پندی به ما داد که دل‌ها ترسان شد و اشک‌ها ریخت. عرض کردیم: ای رسول الله! گویا پند خداحافظی است. به ما وصیت کن. ایشان فرمود: شما را به تقوای

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶.

۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶.

عقاید اسلام وانر تو در باهره روح می پرسند..... ۱۹۴

خداوند و شنیدن و اطاعت توصیه می کنم. هر چند بنده ای حبشی به شما دستور دهد. اگر فردی از شما زندگی کند، اختلاف بسیاری خواهد دید. بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین مه‌دیین، که مانند دندان‌های آسیا دهان به آن‌ها استوار شده است. از مسائل جدید به دور باشید، چراکه هر بدعتی گمراهی است.^(۱)

سنن کبری بیهقی: عرباض بن ساریه گوید: (رسول الله صلی الله علیه و سلم نماز صبح را خواند. سپس رو به سوی ما نمود و پندی به ما داد که دل‌ها ترسان شد و اشک‌ها ریخت. عرض کردیم: ای رسول الله! گویا پند خدا حافظی است. به ما وصیت کن. ایشان فرمود: شما را به تقوای خداوند و شنیدن و اطاعت توصیه می کنم. هر چند بنده ای به شما دستور دهد. اگر فردی از شما زندگی کند، اختلاف بسیاری خواهد دید. بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین مه‌دیین، که مانند دندان‌های آسیا دهان به آن‌ها استوار شده است. از مسائل جدید به دور باشید، چراکه هر بدعتی گمراهی است.^(۲)

۱. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۱، ص ۹.

۲. السنن الکبری، بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۱۴.

فرد تجدیدکننده‌ای که دین را از تحریف باز می‌دارد^(۱)

برای این که فردی دین را تجدید نماید و حق دین را به جایگاهش بازگرداند و تحریف را از آن برطرف نماید، باید به خداوند متصل باشد تا خداوند به او، جایگاه‌های تصحیح و تجدید را بفهماند؛ و گرنه او تحریف‌کننده‌ای است مانند دیگر تحریف‌کنندگان دین، نه بیشتر.

از جمله‌ی احادیث مشهور نزد اهل سنت، روایتی است که ابوهریره از رسول‌الله صلی الله علیه و سلم روایت می‌کند که فرمود: (خداوند برای این امت در هر صد سالی، فردی را می‌فرستد که دینش را تجدید نماید).^(۲)

خلیفه‌ی خداوند، مهدی

روایت کرده‌اند که مهدی خلیفه‌ی خداوند در زمین است. این سخن به هیچ توضیح و تفسیری نیاز ندارد. این حدیث نصی برای یکی از خلفای رسول است، که تصریح نموده است که ایشان خلیفه‌ی خداوند است. تا زمانی که خداوند فردی را تعیین نکند و بر او نص نکند، صحیح نیست که

۱. در تفسیر عیاشی روایت شده است که جابر گوید: از امام باقر علیه السلام در مورد تفسیر این آیه: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يَظْلَمُونَ﴾ (یونس، ۴۷) (و هر امتی را فرستاده‌ای است. پس چون فرستاده‌شان بیاید، میان‌شان به عدالت داوری شود و بر آنان ستم نرود). پرسیدم. ایشان فرمود: تفسیر باطنی آن این است که هر قرنی از این امت، فرستاده‌ای از آل محمد دارد که به سوی مردم آن قرن فرستاده شده است. آنان اولیاء هستند و آنان فرستادگان هستند. اما سخن خداوند: ﴿فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ﴾ (پس چون فرستاده‌شان بیاید، میان‌شان به عدالت داوری شود) معنای آن این است که فرستادگان با عدل قضاوت می‌کنند و همان‌طور که خداوند فرمود، ستم نمی‌کنند.

۲. سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۱۱؛ مستدرک، حاکم: ج ۴، ص ۵۵۲؛ معجم الاوسط، طبرانی، ج ۶، ص ۳۲۴؛ جامع الصغیر، سیوطی، ج ۳، ص ۲۸۲، ح ۱۸۴۵؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۲، ص ۱۹۳، ح ۳۴۶۲۳؛ کشف الخفا، عجلونی، ج ۱، ص ۲۴۳، ح ۷۴۰ و در مورد آن می‌گوید: «ابوداود آن را از ابوهریره از رسول‌الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده است و طبرانی آن را از او با سندش از ثقه‌ها آورده است و حاکم آن را از حدیث ابن وهب آورده است و آن را تصحیح کرده است و امامان به این حدیث اعتماد کردند». مقاصد الحسنه، سخاوی، تصحیح و تعلیق عبدالله محمد صدیق، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان، ط ۱، ۱۹۷۹م، ص ۱۲۱ تا ۱۲۲، ح ۲۳۸ و در مورد آن می‌گوید: «طبرانی آن را در اوسط مانند اولی آورده است و سندش صحیح است و همه‌ی رجالش ثقه هستند». مختصر المقاصد، زرقانی، تحقیق محمد بن لطفی صباغ، بیروت، ط ۴، مکتب اسلامی، ۱۹۸۹م، ص ۸۷، ح ۲۱۵ و در مورد آن می‌گوید: «صحیح است». سلسله الصحیحة، آلبانی، ج ۲، ص ۱۴۸، ح ۵۹۹ و در مورد آن گفته است: «سندش صحیح است و رجالش ثقه هستند و رجال مسلم هستند».

عقاید اسلام وانرا تو در برابر ه روح می پرسند..... ۱۹۶

شخصی را خلیفه خداوند بدانیم. سنن ابن ماجه: ثوبان می گوید: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: (نزد گنج شما سه نفر کشته می شوند که همگی فرزند خلیفه هستند. سپس خلافت به هیچ یک از آن سه نمی رسد. آن گاه پرچم های سیاه از مشرق خارج می شوند و به طوری شما را می کشند که هیچ گروهی تا کنون این گونه نکشته است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و سلم چیزی فرمود که یادم نیست. سپس فرمود: پس هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه خیز بر روی برف، زیرا او خلیفه ی خدا مهدی است.)^(۱)

حاکم آن را در مستدرک با سندی دیگر از سفیان ثوری آورده است: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: (نزد گنج شما سه نفر کشته می شوند که همگی فرزند خلیفه هستند؛ پس خلافت به هیچ یک نمی رسد؛ سپس پرچم های سیاه از سمت مشرق خارج می شوند؛ پس با شما به گونه ای می جنگند که هیچ گروهی این طور نجات یافته است. سپس چیزی فرمود و سپس گفت: هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه خیز بر روی یخ، زیرا او خلیفه ی خدا مهدی است.)^(۲)

در کتاب های شیعه

روایات در کتب شیعه در اثبات ادامه ی خلافت الهی پس از محمد رسول خدا ﷺ بسیار است. از جمله ی آنها می توان روایات زیر را برشمرد:

وصیت محمد رسول الله ﷺ

شیخ طوسی: ابو عبدالله جعفر بن محمد از پدرش باقر از پدرش ذی الثغفات سید العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شبی که وفاتش بود، به علی علیه السلام فرمود: ای ابوالحسن! صحیفه و دواتی حاضر کن. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وصیت خودش را املا نمود، تا این که فرمود: (ای علی! بعد از من دوازده امام می باشند و بعد از آنها

۱. سنن ابن ماجه، نوشته محمد بن یزید قزوینی، متوفای ۲۷۳ ه.ق، با تحقیق و شماره گذاری و پاورقی محمد فؤاد عبدالباقی، چاپ دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع ج ۲، ص ۱۳۶۷، ح ۴۰۸۴.

۲. المستدرک علی الصحیحین، نوشته ی حاکم نیشابوری (ت ۴۰۵ ه)، با إشراف یوسف عبدالرحمن المرعشلی، ج ۴، ص ۴۶۳ تا ۴۶۴.

دوازده مهدی. پس تو یا علی اولین دوازده امام هستی. خدای تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی، و امیرالمؤمنین، و صدیق اکبر، و فاروق اعظم، و مأمون و مهدی نامیده و این نامها برای غیر تو شایسته نیست؛ ای علی تو وصی من بر خاندانم، زنده و مرده ایشان هستی؛ و نیز وصی بر زنانم هستی، هر یک را که تو به همسری من باقی گذاری، فردای قیامت مرا دیدار کند و هر یک را تو طلاق دادی، من از وی بیزارم و مرا نخواهد دید، و من نیز او را در صحرای محشر نخواهم دید؛ و تو پس از من خلیفه و جانشین من بر امتم هستی؛ هرگاه وفاتت رسید، خلافت را به فرزندم حسن واگذار کن، که او بر وصول است؛ چون او وفاتش رسید آن را به فرزندم حسین زکی شهید مقتول بسپارد؛ چون هنگام وفاتش رسید، آن را به فرزندش سید العابدین ذی الثنات علی بسپارد؛ چون هنگام وفات او رسد، آن را به فرزندش محمد باقر بسپارد؛ و چون وفاتش رسد، آن را به فرزندش جعفر صادق واگذار کند؛ و چون وفاتش فرا رسد، به فرزندش موسی کاظم بسپارد؛ و چون وفات او فرا رسد، به فرزندش علی رضا بسپارد؛ و چون وفاتش فرا رسد، به فرزندش محمد تقی واگذارد؛ و چون هنگام وفات او شود، به فرزندش علی ناصح بسپارد؛ و چون وفاتش در رسد، به فرزندش حسن فاضل واگذارد؛ و چون وفات او برسد، آن را به فرزندش محمد ح م د که مستحفظ از آل محمد علیهم السلام است، تسلیم کند، و ایشان دوازده امام اند. بعد از آن دوازده مهدی می باشند؛ پس وقتی که زمان وفاتش فرا رسید، خلافت را به فرزندش که اولین مهدیین است می سپارد، و برای او سه نام است. یک نامش مانند نام من، و نام دیگرش نام پدر من است و آنها عبدالله و احمد، و نام سوم، مهدی است و او اولین مؤمنان است.^(۱)

من قبلاً صحت سند این روایت را بیان نموده‌ام و گفته‌ام که طوسی این روایت را با گواهی دادن به این که راویان آن شیعه هستند، صحیح دانسته است. همچنین عالم فاضل شیخ ناظم عقیلی، خداوند او را حفظ کند، در چند کتاب، بحث سند روایت وصیت و تواتر مضمون آن را مطرح کرده است. این جا سخن او را در کتاب «چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم علیهم السلام» جهت استفاده نقل می‌کنم:

۱. (غیبت، طوسی، ص ۱۵۰؛ ترجمه‌ی فارسی، انتشارات مسجد جمکران، ص ۳۰۰) مترجم.

در مورد سند روایت وصیت در کتاب‌های «پیروزی وصیت» و «دفاع از وصیت» و «وصیت و وصی احمد الحسن علیه السلام» به طور مفصل شرح و توضیح داده‌ام. در این جا کافی است که ذکر کنیم میرزای نوری در کتاب «النجم الثاقب» ج ۲، ص ۷۱ حکم به اعتبار سند روایت وصیت داده است. وی در استدلال برای وجود ذریه برای امام مهدی علیه السلام آورده است: «شیخ طوسی به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایتی نقل کرده است که در آن بعضی وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین در شب وفاتشان آمده است و از جمله فقرات آن، این جمله است: پس چون هنگام وفات وی (امام مهدی) فرا رسد، آن را به فرزندش اولین مقربین تسلیم کند».

میرزای نوری از بزرگان علماست و در علم حدیث و رجال، دست طولانی دارد. در نتیجه ممکن نیست که بدون آگاهی و فهم، در آوردن احکام سستی کند. از این چنین عالمی که نسبت به علم و تقوایش اتفاق نظر وجود دارد، این گواهی و شهادت می‌باشد و سخن اندک است و در این مقام، کفایت می‌کند.

در بررسی احوال رجال سند روایت، هدف آن است که ببینیم آیا آن شخص معتبر است و در نقل روایت قابل اعتماد هست یا خیر. و هنگامی که به این نتیجه رسیدیم که راویان سند روایت معتبر هستند، مقصود حاصل است و بیش از آن، اطالهی کلام ضرورتی ندارد. چراکه هدف از بررسی احوال رجال سند یک روایت وصول به همین نتیجه است.

حکم میرزای نوری بر مبنای روش علامه حلی در اعتماد به راویان است. همان گونه که سید خوبی بارها در معجم خود ذکر کرده است، شیوهی علامه حلی اعتماد به همه‌ی راویان شیعه‌ای است که در مورد آن‌ها مدح یا ذمی وارد نشده است. شیخ طوسی در مورد رجال سند روایت وصیت، شهادت داده است که همه‌ی آن‌ها شیعه‌ی امامیه بوده‌اند. چراکه این روایت را در زمره‌ی روایاتی نقل کرده که از طریق خاصه (یا شیعه) نقل شده‌اند.

و این همان شیوهی علامه حلی است که بنای آن اعتماد بر تمام راویان شیعی است، تا جایی که در مورد آنان مدح یا ذمی وارد نشده باشد.

به همین ترتیب حکم میرزای نوری، همان مفهومی است که شیخ علی نمازی شاهرودی، در مورد اعتبار وصیت آورده است که بر مبنای اعتبار راویان آن و صحت عقیده‌ی آنان است، همان گونه که در شرح احوال بعضی از رجال سند وصیت بر آن تصریح نموده است.

تفصیل همه‌ی این‌ها و منابع آن همراه با شرح احوال تک تک رجال سند وصیت در کتاب «پیروزی وصیت» آمده است و هر کس بخواهد می‌تواند به آن مراجعه کند.^(۱)

روایات نص بر ۱۲ امام یا برخی از آنان پس از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

از جمله‌ی این روایات می‌توان موارد زیر را ذکر کرد:

امام سجاد علیه السلام فرمود: (خداوند محمد و علی و یازده نفر از فرزندانش را از نور عظمت خویش آفرید. آنان را به صورت اشباحی در روشنایی نور خودش قرار داد. پیش از آفرینش مخلوقات، خداوند را می‌پرستیدند و او را تسبیح و تقدیس می‌نمودند. آنان امامان از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستند).^(۲)

امام باقر علیه السلام فرمود: (نه امام پس از حسین بن علی می‌باشند که نهمین ایشان، قائم ایشان است).^(۳)

روایات نص بر دوازده امام از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه علیهما السلام

روایات در این مورد بسیار است؛ این موارد را به عنوان نمونه از کتاب (چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم علیه السلام) از شیخ ناظم عقیلی نقل می‌کنم. افرادی که روایات بیشتری در این مورد می‌خواهند، به این کتاب مراجعه کنند:

۱. چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم علیه السلام، شیخ ناظم عقیلی، پاورقی حدیث اول.
۲. کافی، کلینی: ج ۱، ص ۵۳۰ تا ۵۳۱، باب فیما جاء فی الإثنی عشر والنص علیهم علیهم السلام.
۳. کافی، کلینی: ج ۱، ص ۵۳۳، باب فیما جاء فی الإثنی عشر والنص علیهم علیهم السلام.

عقاید اسلام و انرا تو در برابره مروح می پرسند ۲۰۰

شیخ کلینی: محمد بن یحیی^(۱)، از محمد بن احمد^(۲)، از محمد بن حسین^(۳)، از ابوسعید عصفوری^(۴)، از عمرو بن ثابت^(۵)، از ابوجارود^(۶)، از امام باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: (من و دوازده تن از فرزندانم و تو ای علی پناهگاه‌های زمین هستیم، یعنی سبب پایداری و کوه‌های آن هستیم؛ خدا به وسیله‌ی ما زمین را پایدار کرد، تا اهلش را فرو نبرد. پس هنگامی که دوازده تن از فرزندانم بروند، زمین اهلش را فرو خواهد برد، و هرگز به آنان مهلت داده نمی‌شود).

۱. محمد بن یحیی ابوجعفر عطار قمی، نجاشی در رجال، ص ۳۵۳، شماره ۹۴۶ او را موثق دانسته است.
۲. محمد بن احمد بن عمران بن عبدالله بن سعد بن مالک اشعری قمی ابوجعفر، نجاشی در رجال، ص ۳۴۸، شماره ۹۳۹؛ و شیخ طوسی در فهرست، ص ۲۲۱، شماره ۶۲۲، او را توثیق کرده‌اند.
۳. محمد بن حسین بن ابی‌خطاب ابوجعفر زیات همدانی، نجاشی در رجال، ص ۳۳۴، شماره ۸۹۷ او را توثیق کرده است. همچنین محقق خویی در معجم، ج ۱۶، ص ۲۴۸ شماره ۱۰۵۷۶، ص ۳۰۸، شماره ۱۰۵۸۱، در مورد او توضیح داده است.
۴. میرزای نوری در خاتمه مستدرک، ج ۱، ص ۵۳ و ۵۴، او را ستوده است؛ همچنین محقق خویی در معجم، ج ۱۰، ص ۲۲۷، شماره ۶۱۳۵ و ص ۲۳۶، شماره ۶۱۵۷ و ج ۲۲، ص ۱۸۴، شماره ۱۴۳۴۴، او را توثیق کرده است.
۵. روایتی در مورد او آمده است که دلالت بر جایگاه بلند او و ولایت نیکوی او نسبت به اهل بیت علیهم السلام دارد. به اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۶۹۰، مراجعه کنید. علامه او را در قسمت اول خلاصه الاقوال، ص ۲۱۲، ذکر کرده است. همچنین شیخ علی‌نمازی شاهرودی، توثیق او را در مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۲۳، شماره ۱۰۷۲۱، ذکر کرده است. علاوه بر این، نام وی در سند تفسیر قمی و کامل الزیارات آمده است و خویی آن را دلیل مورد وثوق بودن راویان می‌داند. به شرح حال عمرو بن ابی‌مقدم در معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، صص ۸۰ و ۸۱، شماره ۸۸۶۳، مراجعه کنید.
۶. زیاد بن منذر ابوجارود همدانی که نایبنا بوده است، محقق خویی در معجم، ج ۸، ص ۳۳۲، شماره ۴۸۱۵، او را توثیق کرده است. شیخ علی‌نمازی شاهرودی در مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۴۵۴ و ۴۵۵، شماره ۵۸۷۴، مورد وثوق بودن او را تأیید کرده است.

شیخ کلینی: ابوعلی اشعری،^(۱) از حسن بن عبیدالله،^(۲) از حسن بن موسی خشاب،^(۳) از علی بن سماعه،^(۴) از علی بن حسن بن رباط،^(۵) از ابن اذینه،^(۶) از زراره،^(۱) نقل کرد که از امام باقر علیه السلام

۱. نجاشی در رجال، ص ۹۲، شماره ۲۲۸؛ و شیخ طوسی در فهرست، ص ۷۱، شماره ۸۱ او را موثق دانسته‌اند.
۲. حسین بن عبدالله = حسین بن عبیدالله، نجاشی در رجال، ص ۴۲ تا ۴۴، شماره ۸۶، او را این‌گونه ذکر کرده است: (حسین بن عبیدالله سعدی ابوعبدالله بن عبیدالله بن سهل جزو افرادی است که به او طعنه زده شده است و به غلو متهم شده است. او کتاب‌های صحیح السنندی دارد؛ از جمله: توحید، مؤمن و مسلم، مقت و توبیخ، امامت، نوادر، مزار، متعه. ابوعبدالله بن شاذان به ما خبر داده است که گفت: علی بن حاتم به ما حدیث کرده است که گفت: احمد بن علی فائدی از حسین، فقط کتاب متعه‌اش را خبر داده است. و محمد بن علی بن شاذان از احمد بن محمد بن یحیی از پدرش نقل کرده که حسین بن عبیدالله ما را از کتبش به نام ایمان و صفت مؤمن خبر داده است). شیخ علی نمازی نیز او را در مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۳، ص ۱۵۱، شماره ۴۴۶۳، این‌گونه ذکر می‌کند: (حسین بن عبیدالله بن سهل سعدی ابوعبدالله جزو افرادی است که به او طعنه زده شده است و متهم به غلو است. او کتاب‌های صحیحی دارد. نجاشی این را گفته، سپس کتاب‌ها و فصل‌های کتاب‌هایش را شمرده است. احمد بن ادریس از او در حالت استواری اش کتاب حسن بن علی بن ابی‌عثمان را روایت کرده است. احمد بن علی فائدی از او، از ابراهیم بن هاشم نوشته‌های مفضل بن عمر را روایت کرده است، همان‌طور که در جش، ص ۲۹۵، آمده است. او کتابی در امامت دارد، همان‌طور که در آغاز مدینه المعاجز آمده است و نام جدش ذکر نشده است. در برخی از نسخه‌ها نیز نام پدرش عبدالله مکبر ذکر شده است، همان‌طور که گفته شد).
۳. نجاشی او را در رجال، ص ۴۲، شماره ۸۵، این‌گونه مدح کرده است: (حسن بن موسی خشاب از بهترین یاران ماست. مشهور است و علم و حدیثش بسیار است. کتاب‌هایی دارد که از جمله‌ی آن‌ها «الرد علی الواقفة» و «النوادر» است. کتب «حج» و «انبیا» نیز برای وی گفته شده است. محمد بن علی قزوینی به ما خبر داده است که می‌گوید: احمد بن محمد بن یحیی از پدرش از عمران بن موسی اشعری از حسن بن موسی برای ما حدیث نقل کرده است). علامه حلی در خلاصه الاقوال، قسمت اول، ص ۱۰۴، او را این‌گونه ذکر کرده است: (حسن بن موسی خشاب از بهترین یاران ماست، مشهور است و علم و حدیثش بسیار است).
۴. در غیبت طوسی، ص ۱۵۱، ح ۱۱۲، همچنین در بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۹۳، به‌جای علی بن سماعه، حسن بن سماعه آمده است. و علی بن سماعه در اسناد کتاب کافی فقط در سند این روایت آمده است و در کتاب‌های رجالی ذکر نشده است. و این تأیید می‌کند که این خطا در تصحیف واقع شده است و صحیح آن همان حسن بن سماعه است. این مطلب را همچنین این نکته تأیید می‌کند که کلینی همین روایت را با اختلاف اندکی در ج ۱، ص ۵۳۱، روایت می‌کند و در سندش «ابن سماعه» را ذکر می‌کند و این به حسن بن سماعه معروف باز می‌گردد. در این مورد می‌توانید به معجم رجال الحدیث محقق خوبی، ج ۲۳، ص ۱۹۶ تا ۱۹۸، شماره ۱۵۱۱۵ مراجعه کنید.
- حسن بن سماعه را نجاشی در رجال، ص ۴۰ و ۴۱، شماره ۸۴، توثیق کرده است. او همچنین در معجم رجال الحدیث محقق خوبی، ج ۵، ص ۳۴۲، شماره ۲۸۶۰؛ و ج ۶، ص ۱۲۶، شماره ۳۱۱۵؛ و ج ۲۳، ص ۱۹۶، شماره ۱۵۱۱۵ توثیق شده است.
۵. نجاشی او را در رجال، ص ۲۵۱، شماره ۶۵۹، توثیق نموده است.
۶. نجاشی او را در رجال، ص ۲۸۳ و ۲۸۴، شماره ۷۵۲، این‌گونه مدح کرده است: (شیخ از یاران بصری ما و بهترین آنان است)؛ که این سخن نشان‌دهنده‌ی وثاقت اوست. شیخ طوسی در فهرست، ص ۱۸۴، شماره ۵۹۳، او را توثیق نموده است.

شنیدم که فرمود: (دوازده امام از آل محمد هستند، که همه‌ی آنان محدث^(۳) و از فرزندان رسول الله ﷺ و علی رضی الله عنه می باشند، و رسول الله ﷺ و علی رضی الله عنه پدران آنان هستند).^(۳) (۴)

روایات نص بر دوازده امام و دوازده مهدی علیهم السلام

قبلاً روایت وصیت و روایات دیگری را آوردم که نص بر دوازده مهدی در آنها وجود دارد. در اینجا دعایی را از امام رضا علیه السلام نقل می کنم که در آن برای مهدیین از فرزندان امام مهدی علیه السلام دعا می کند:

شیخ طوسی^(۵) با اسناد خود از یونس بن عبدالرحمن می گوید: امام رضا علیه السلام به دعا برای صاحب الامر با این دعا سفارش می فرمودند: (اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَن وَلِيِّكَ وَخَلِيفَتِكَ وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ ... اللَّهُمَّ، أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَأَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَأُمَّتِهِ وَجَمِيعِ رَعِيَّتِهِ مَا تُقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ وَتُسَرُّ بِهِ نَفْسُهُ وَتَجْمَعُ لَهُ مَلِكَ الْمَمْلَكَاتِ كُلِّهَا قَرِيبَهَا وَبَعِيدَهَا وَعَزِيزَهَا وَذَلِيلَهَا ... اللَّهُمَّ، صَلِّ عَلَى وُلَاءِ عَهْدِهِ وَالْأُمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ وَبَلِّغْهُمْ أَمْلَهُمْ وَزِدْ فِي أَجَالِهِمْ وَأَعِزِّ نَصْرَهُمْ وَتَمِّمْ لَهُمْ مَا أَسْنَدْتَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَمْرِكَ لَهُمْ وَثَبَّتْ دَعَائِمَهُمْ وَاجْعَلْنَا لَهُمْ أَعْوَانًا وَعَلَى دِينِكَ أَنْصَارًا فَإِنَّهُمْ مَعَادِنُ كَلِمَاتِكَ وَخَزَائِنُ عِلْمِكَ

۱. نسبت به وثاقت و جلالت او اتفاق نظر وجود دارد.
 ۲. محدث در زبان اهل بیت علیهم السلام به فردی گفته می شود که فرشتگان با او سخن می گویند و او صدای آنان را می شنود. (مترجم)
 ۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۳۳.
 ۴. منقول از کتاب «چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم علیه السلام» تألیف شیخ ناظم عقیلی، حدیث چهارم.
 ۵. سید بن طاووس در جمال الاسبوع، ص ۳۰۷ ذکر کرده که شیخ طوسی این دعا را در اسناد متعدد از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده است و این متن کلام اوست: (افرادی که ذکرشان را در مواضع متعددی از این کتاب با استنادشان به جدم ابوجعفر طوسی ذکر کردم گفتند: ابن ابی جید از محمد بن حسن بن سعید بن عبدالله حمیری و علی بن ابراهیم و محمد بن صفار، و همه‌ی آنها از ابراهیم بن هاشم از اسماعیل بن مولد و صالح بن سندی، از یونس بن عبدالرحمن نقل کرده است و جدم ابوجعفر طوسی آن را در زمره‌ی روایاتی از یونس بن عبدالرحمن به چند طریق روایت کرده است و من برای اجتناب از طولانی شدن کلام آن را ذکر نکردم. از یونس بن عبدالرحمن روایت شده است امام رضا علیه السلام همیشه به این دعا، برای صاحب الامر سفارش می کرد...).
- و میرزای نوری تصریح کرده که این دعا با چند سند معتبر و صحیح روایت شده است. و این متن سخن اوست: (جماعت بسیاری از علما روایت کردند که از جمله‌ی آنها شیخ طوسی در مصباح و سید بن طاووس در جمال الاسبوع با سندهای معتبر و صحیح، از یونس بن عبدالرحمن نقل کرده است که امام رضا علیه السلام همیشه به این دعا، برای صاحب الامر سفارش می فرمودند... (نجم الثاقب، میرزای نوری، ج ۲، ص ۴۵۶).
- سخن میرزای نوری ما را از طولانی کردن در بیان توثیق رجال سند بی نیاز می کند.

وَأَرْكَانُ تَوْحِيدِكَ وَدَعَائِمُ دِينِكَ وَوَلَاءُ أَمْرِكَ وَخَالِصَتُكَ مِنْ عِبَادِكَ وَصَفْوَتُكَ مِنْ خَلْقِكَ وَأَوْلِيَاؤُكَ وَسَلَائِلُ أَوْلِيَائِكَ وَصَفْوَةُ أَوْلَادِ نَبِيِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، (خداوندا، دفع کن از ولایت و خلیفه‌ات و حجتت بر خلقت...، خداوندا، عطا کن به خود او و خانواده‌ی او و فرزندان او و ذریه‌ی او و امت و رعیت او، چیزی که باعث روشنی چشمش گردد و او را شادمان سازد؛ و حکومت همه‌ی سرزمین‌های دور و نزدیک و قوی و ضعیف را برای او جمع کن...؛ خداوندا، بر والیان عهد او و امامان بعد از او درود فرست، و آنان را به آرزوهایشان برسان و بر اجل‌هایشان بیفزای و پیروزی آنان را گرامی دار و آن‌چه از امر خود به آنان محول کرده‌ای، کامل کن و دعای آنان را مستجاب کن و ما را از یاری کنندگان آنان و یاوران دینت قرار ده، که آنان معادن سخنان تو و مخازن علم تو و پایه‌های توحید تو و برگزیدگان خلقت و دوستان تو و از نسل دوستان تو و برگزیده‌ی فرزندان پیامبرت هستند، که درود و رحمت خدا و برکاتش بر او و آنان باد).^{(۱) (۲)}

از روایات نص بر مهدیین، علم و اعتقاد حاصل می‌شود

تعداد روایات نص بر مهدیین یا برخی از آن‌ها، زیاد و در حد تواتر است و از آن علم و اعتقاد به دست می‌آید. همچنین تعارضی بین روایات گفته‌شده در مورد امامان و مهدیین وجود ندارد. این روایات بسیار زیاد هستند و نمی‌توان آن‌ها را انکار کرد یا تعدادی از آن‌ها را رد کرد؛ مگر از روی نادانی یا دشمنی و به بیراهه رفتن، که البته چنین فردی از روش بحث علمی صحیح دور می‌شود. نتیجه علمی که از این روایات به دست می‌آید، این است که پس از دوازده امام، خداوند خلفایی در زمین دارد. جمع بین روایات پیشین، آسان و راحت است و همه‌ی آن‌ها با وصیت محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله در شب وفات موافقت دارد که نص بر دوازده امام و دوازده مهدی می‌کند. خدا را شکر که حق را برای طالبان آن، آشکار و روشن قرار داده است.

۱. مصباح‌المتجهج، طوسی، ص ۴۰۹؛ جمال‌الاسبوع، ابن طاووس، ص ۳۰۷.

۲. منقول از کتاب «چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم عج» تألیف شیخ ناظم عقیلی، حدیث دهم.

اثبات نوشته شدن وصیت محمد رسول الله ﷺ هنگام مرگ که بازدارنده از گمراهی است خداوند متعال فرمود:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^(۱) (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران).

در این آیه دو تصریح هست که دلالت بر وجوب دارد:

۱- سخن خداوند متعال: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ﴾ (بر شما مقرر شده است).

۲- سخن خداوند متعال: ﴿حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (حقی است بر پرهیزگاران).

در نتیجه، وصیت بر نخستین پرهیزگار، محمد رسول الله ﷺ که همه‌ی خیر را به عنوان خلافت خداوند در زمین بر جای گذاشت، واجب است. پس چگونه مسلمانی مدعی می‌شود که ایشان ﷺ وصیت نکرده است و مصادیق آن را مشخص نکرده است و با دستور خداوند مخالفت کرده است. ایشان ﷺ از این مسئله به دور است. نزد اهل سنت و شیعیان ثابت شده است که ایشان ﷺ تلاش به نوشتن وصیت داشت و آن را به بازدارنده‌ی امت از گمراهی توصیف فرمود. همان‌طور که این اتفاق در روایات رزیه الخمیس مشهور است.

ابن عباس گوید: روز پنج‌شنبه و چه پنج‌شنبه‌ای. درد بر رسول الله صلی الله علیه و سلم شدت گرفت و فرمود: (بیایید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن اصلاً گمراه نشوید)؛ آنان نزاع کردند و نزاع نزد پیامبر شایسته نیست. گفتند: این کار در شأن او نیست، هذیان می‌گوید، جویای حال او شوید؛ و شروع به رد کلام او کردند. فرمود: (مرا رها کنید. آنچه من در آن هستم، از آنچه مرا به آن دعوت می‌کنید بهتر است). او آنان را به سه چیز وصیت کرد. فرمود: (مشرکان را

از جزیره العرب بیرون کنید و همان طور که من به کاروانیان اجازه می‌دادم، به آنان اجازه دهید). در مورد سومین مطلب ساکت شد. یا گفت: آن را فراموش کردم.^(۱)

ابن عباس گوید: روز پنج‌شنبه و چه پنج‌شنبه‌ای. سپس اشک‌هایش روان شد، تا اینکه بر گونه‌هایش رسید، گویا مانند دانه‌های مروارید است. گفت: رسول‌الله صلی الله علیه و سلم فرمود: (کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز تا ابد گمراه نشوید). گفتند: (رسول‌الله هذیان می‌گوید).^(۲)

سلیم بن قیس هلالی گوید: سلمان می‌گوید: پس از اینکه آن مرد (عمر) سخنش را گفت و رسول‌الله صلی الله علیه و آله خشمگین شد و کتف را انداخت، از علی علیه السلام پرسیدم: (آیا از رسول‌الله صلی الله علیه و آله از چیزی نپرسیم که می‌خواست در کتف بنویسد، که اگر آن را می‌نوشت هیچ فردی گمراه نمی‌شد و حتی دو نفر هم اختلاف نمی‌کردند؟) او ساکت شد تا اینکه افرادی که در خانه بودند، بلند شدند و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ماندند. من و همراهانم ابوذر و مقداد نیز می‌خواستیم برخیزیم که علی علیه السلام به ما فرمود: (بنشینید). می‌خواست از رسول‌الله صلی الله علیه و آله بپرسد و ما می‌شنیدیم. رسول‌الله صلی الله علیه و آله سخن را آغاز کرد و فرمود: (خداوند جدایی و اختلاف را در امتم، پس از من مقدر فرموده است؛ به من دستور داده است تا نوشتاری را که می‌خواستم، روی کتف برای بنویسم و این سه فرد را بر آن گواه بگیرم. برای من صحیفه‌ای بیاور). آن را آورد و روی آن، نام‌های امامان هدایت پس از خودش را، یکی‌یکی املا می‌کرد و علی علیه السلام می‌نوشت. سپس رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: (شما را گواه می‌گیرم که برادر و وزیر و وارث و خلیفه‌ام بر امتم، علی بن ابی‌طالب است. سپس حسن و سپس حسین و سپس نه نفر از فرزندان حسین).^(۳)

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۴۱۶۸.

۲. صحیح مسلم، کتاب وصیت.

۳. کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۹۸.

عقاید اسلام و امر تو در باره روح می پرسند ۲۰۶

سلیم بن قیس هلالی گوید: امام علی علیه السلام به طلحه فرمود: (آیا هنگامی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کتف نمود، تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه نشود و اختلاف نکند، گواه نبودی؟ فرد همراه تو گفت: پیامبر خدا هذیان می گوید. و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خشمگین شد...^(۱).)

سلیم بن قیس: علی علیه السلام به طلحه در حدیثی طولانی، در ذکر فخر فروشی مهاجرین و انصار به مناقب و فضایل خودشان فرمود: (ای طلحه، آیا وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ما درخواست کتف کرد تا در آن چیزی بنویسد که پس از آن امت گمراه نشود و اختلاف نکند و فرد همراه تو گفت: رسول الله هذیان می گوید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خشمگین شد و آن را رها کرد، گواه و شاهد نبودی؟) گفت: (بله، گواه بودم). فرمود: (وقتی شما بیرون رفتید، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به من نسبت به آن چه می خواست بنویسد و عموم را گواه گرفته بود، خبر داد؛ و جبرئیل به ایشان خبر داد که خداوند متعال می داند که امت اختلاف می کنند و جدا می شوند. سپس صحیفه ای درخواست کرد و آن چه را می خواست در کتف بنویسد، به من املا کرد و سه نفر را بر این موضوع گواه گرفت: سلمان فارسی، ابوذر و مقدار. و نام های امامان هدایت را که به مؤمنان دستور اطاعت ایشان را تا روز قیامت داده است، بیان کرد. مرا به عنوان اولین فرد از آنان نام برد. سپس این فرزندم حسن، سپس این فرزندم حسین. سپس نه نفر از فرزندان این فرزندم حسین. ای ابوذر و تو ای مقدار، آیا چنین نیست؟ عرض کردند: (نسبت به این موضوع برای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گواهی می دهیم). طلحه گفت: (به خدا قسم، از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که به ابوذر فرمود: آسمان و زمین راستگوتر و نیکوکارتر از ابوذر به خود ندیده است؛ و من گواهی می دهم که این دو فقط به حق گواهی دادند و تو نزد من راستگوتر و نیکوکارتر از آنان هستی).^(۲)

نتیجه این که وصیت هنگام مرگ و فراهم بودن فرصت برای وصیت واجب است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روز پنجشنبه نسبت به نوشتن آن تلاش کرد و آن را به نوشتار بازدارنده از گمراهی توصیف کرد و از نوشتن آن منع شد. قطعاً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همت بالایی دارد و به افرادی که ایشان را باز می دارند، متمایل نمی شود و از خداوندی که ایشان را به نوشتن وصیت بازدارنده ای امت از گمراهی

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۱۱.

۲. غیبت، نعمانی، ص ۸۱، باب «روایاتی در مورد اینکه امامان دوازده نفرند».

تا ابد امر نموده است، سرپیچی نمی‌کند؛ در حالی که ایشان از پنج‌شنبه تا دوشنبه فرصت کافی داشتند تا وصیت را در آن بنویسد؛ و این مدت کوتاهی نیست. آیا عاقلانه است که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشتن نوشتاری را که امت را از گمراهی باز می‌دارد، ترک کند، با اینکه توانایی نوشتن آن را داشته است؟ اگر نوشتن را رها کند، آیا به عدم حکمت و رحمت توصیف نمی‌شود؟ ایشان صلی الله علیه و آله و سلم از این نسبت دور است. ایشان در عمل وصیت را نوشت و دستور خداوند را اجرا کرد و اراده‌ی خداوند کامل شد. وصیت تنها و بی‌همتا روایت شد، تا حجت و دلیل انکارکنندگان آن از بین برود و با پنهان داشتن آن بر علیه انکارکنندگان شهادت دهد. این وصیت خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله و سلم تا روز قیامت است. وای بر فردی که آن را انکار کند.

اما افرادی که قائل به نسخ آیه‌ی وصیت هستند، این روایت را مبنا قرار می‌دهند:

ابوبصیر از یکی از امامان علیهم السلام نقل کرد که در مورد سخن خداوند متعال: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری را بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران). فرمود: (این آیه نسخ شده است. آیه‌ی فرایض که مواریث است، آن را نسخ نموده است. ﴿فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ﴾ (پس هرکس آن [وصیت] را بعد از شنیدنش تغییر دهد، گناهش تنها بر [گردن] کسانی است که آن را تغییر می‌دهند) یعنی آن وصی).^(۱)

این افراد باید توجه کنند که خیر منحصر در اموال و دارایی‌ها نیست. اگر آیه نسخ شده باشد، حکم نسخ از اموال و املاکی که موضوع تقسیم بین ورثه است، بالاتر نمی‌رود. یعنی عمل به وصیت در مورد اموال و املاک مادی، که بین ورثه تقسیم می‌شود، پس از فرستادن آیه‌ی مواریث، در دو سوم اموال واجب نیست. اما حکم آیه در موارد غیر آن، جریان دارد و نمی‌توان ادعا کرد که آیه‌ی مواریث، آن را نسخ می‌کند.

محمد بن مسلم گوید: از امام باقر علیه السلام در مورد وصیت برای وارث پرسیدم. ایشان فرمود: (جایز است). سپس این آیه را خواند: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ﴾ (اگر خیری را بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند).^(۱)

همچنین این آیه برای مؤمنان، وضعیت یک سوم اموالشان را که حق دارند در مورد آن وصیت کنند، بیان می کند. این که باید به ثلث اموال یا قسمتی از آن، به خلیفه‌ی خداوند در زمین، در آن زمان وصیت کند. همان طور که از اهل بیت علیهم السلام آمده است. خلیفه‌ی خداوند نیز حق دارد که این واجب را ساقط کند، همان طور که حق دارد خمس را ساقط کند؛ به این خاطر که اموالی است که مربوط به اوست و می تواند هر وقت که بخواهد آن را ساقط کند. این اموالی است که با استفاده از آن، امت و فقیران آن را سرپرستی می کند و با کمک آن، حکم خلیفه‌ی خداوند در زمین استوار می شود.

امام صادق علیه السلام در مورد سخن خداوند عزوجل ﴿الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران). فرمود: (این چیزی است که خداوند عزوجل برای صاحب امر قرار داده است). عرض کردم: (آیا این حدی دارد؟) فرمود: (بله) عرض کردم: (حد آن چیست؟) فرمود: (کمترین مقدارش، یک سوم از یک سوم است).^(۲)

۱. کافی، کلینی، ج ۷، ص ۱۰.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۲۳۵.

عمار بن مروان گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد سخن خداوند: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ﴾ (اگر خیری را بر جای گذارد، وصیت کند). پرسیدم. ایشان فرمود: (حق است که خداوند در اموال مردم و برای صاحب امر قرار داده است). عرض کردم: (آیا برای این، حد مشخص شده‌ای است؟) فرمود: (بله) عرض کردم: (چقدر؟) فرمود: (کمترین آن، یکششم است و بیشترین آن، یک‌سوم است).^(۱)

احمد بن محمد سیاری در کتاب (تنزیل و تحریف) در مورد سخن خداوند متعال: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ﴾ (اگر خیری را بر جای گذارد، وصیت کند). گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: (این حق است که خداوند عزوجل آن را از یک‌سوم، برای صاحب امر قرار داده است). پرسیدند: (مقدار آن چقدر است؟) فرمود: (کمترین آن، یک‌سوم مال است و بقیه‌ی آن در چیزی است که مرده دوست دارد).^(۲)

همچنین وصیت به تقوای الهی و تشویق مردم به یاری خلیفه‌ی خداوند در زمین، مخصوصاً برای فردی که گمان می‌کند کلام یا وصیت او برای برخی از افرادی که وصیتش را پس از مرگش می‌خوانند، در شناخت حق و یاری خلیفه‌ی خداوند تأثیر دارد، لازم است. امیرالمؤمنین علیه السلام حتی به فرد فقیر نیز دستور ترک وصیت نداد؛ بلکه به عدم ترک وصیت دستور داد و اینکه به تقوای الهی توصیه کند.

امام صادق علیه السلام از پدرش و از پدران‌ش نقل فرمود که مرد فقیری نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد: (ای امیر مؤمنان، آیا وصیت کنم؟) فرمود: (به تقوای الهی وصیت کن. اما مال را برای ورثه‌ات به جای بگذار. چرا که آن اندک است. خداوند فرمود: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ﴾ (اگر خیری را بر جای گذارد، وصیت کند). و تو مالی بر جای نگذاشتی که به آن وصیت کنی).^(۳)

بنابراین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که پس از رفتن به سوی رفیق اعلی، خیر بسیاری را از خود به جای گذاشته است، که همان جایگاه خلافت خداوند در زمین است، صحیح نیست که وصیت

۱. مستدرک الوسائل، میرزای نوری، ج ۱۴، ص ۱۴۳.

۲. مستدرک الوسائل، میرزای نوری، ج ۱۴، ص ۱۴۳.

۳. مستدرک الوسائل، میرزای نوری، ج ۱۴، ص ۱۴۱.

نسبت به این مسئله را ترک کند. ایشان خلیفه‌ی خداوند است و خلیفه‌ی خداوند، راه رسیدن تکلیف به مردم است. پس چگونه ایشان، وصیت به جانشین خودش را ترک کند و مردم را در بی‌نظمی و اختلاف و دشمنی رها نماید؟!

اما در مورد سخن برخی از شیعیان که مدعی علم هستند، که گفته‌اند: ترک نوشتن وصیت به طور مطلق، بهتر است؛ چرا که افرادی که در رزیه الخمیس نسبت به نوشتن آن، اعتراض کردند و گفتند که هذیان می‌گویند و بیماری بر ایشان چیره شده است، یعنی عمر و گروه او، پس از وفات رسول الله ﷺ نیز نسبت به طعنه زدن در سلامت قوای عقلانی ایشان هنگام نوشتن وصیت ترسی ندارند، همان‌طور که در رزیه الخمیس این کار را انجام دادند.

سخن آن‌ها صحیح نیست؛ به این خاطر که این مسئله زمانی امکان داشت اتفاق بیفتد که وصیت نوشته شود و برای این اعتراض‌کنندگان آشکار شود و بیان گردد؛ اما اگر برای علی علیه السلام نوشته شود و از قبل افرادی را بر آن گواه قرار دهد، بدون اینکه آن را برای معترضین آشکار کند، طعنه‌ای به رسول الله ﷺ وارد نمی‌شود و در عین حال هدف از نوشتن وصیت نیز محقق می‌شود؛ اینکه به نسل‌های آینده این امت برسد و تا روز قیامت، امت را از گمراهی باز دارد.

بله برای کسانی که ادعای فقه می‌کنند، جایز است که سخن پیشین را به عنوان دلیل اصرار نورزیدن رسول الله ﷺ نسبت به نوشتن وصیت فقط در همان موقعیت، یعنی روز پنج‌شنبه بیان نمایند، نه به صورت مطلق.

این موضوع بدیهی است. آیا فردی که روزه گرفتن یک روز از ماه رمضان برایش دشوار است، به طور کلی از روزه گرفتن این روز معاف می‌شود یا در روز دیگری که روزه گرفتن در آن امکان‌پذیر است، روزه می‌گیرد؟ و آیا فردی که نمی‌تواند به خاطر وجود نجاست در مکانی نماز بخواند، از نماز خواندن دست برمی‌دارد یا در مکان دیگری نماز می‌خواند؟!

نوشتار رسول الله ﷺ هنگام فرا رسیدن وفات، یا همان وصیت، مسئله‌ای بزرگ است که از روزه و نماز بزرگ‌تر است و خداوند آن را با سخن خویش ﴿كُتِبَ﴾ و ﴿حَقًّا﴾ واجب کرده است و رسول الله ﷺ آن را توصیف کرده است که امت را تا روز قیامت از گمراهی باز می‌دارد؛ پس

چگونه رسول الله صلی الله علیه و آله آن را به طور کلی و به صرف اعتراض گروهی بر ایشان، در روز پنجشنبه رها می کند؟

در حقیقت این مسئله‌ی بزرگ و خطرناکی است که رسول الله صلی الله علیه و آله را به ترک نوشتن وصیت در هنگام فرا رسیدن مرگ متهم نماید؛ از این جهت که این اتهام به رسول است که دستور خداوند را با وجود توانایی انجام دادن و عمل کردن به آن، رها کرده است. خداوند نوشتن وصیت را دو بار و با یک آیه بر سرور و امام پرهیزگاران، محمد صلی الله علیه و آله، واجب کرده است. با این سخن که ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ﴾ و ﴿حَقًّا﴾.

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^(۱) (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری را بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران).

در حالی که امروز فلان کس می آید و می گوید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله، وصیتی که ثقلین را مشخص می نماید، ترک نموده است. به این ترتیب به سادگی، رسول الله صلی الله علیه و آله را متهم می کنند که از خداوند سرپیچی کرده است؛ به این علت که تنها وصیتی که روایت شده است، با هوای نفس شان موافقت ندارد و در آن، ذکر مهدیین و نام اولین آنان است.

بنابراین تعجبی ندارد که بگویند رسول الله صلی الله علیه و آله وصیت نکرده است. آیا پیروی از هوای نفس، روشن تر از این وجود دارد؟!

مصیبت این است که برخی از آنان مدعی هستند که آن چه را که در وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله است، می دانند؛ وصیتی که بر اساس گمان آنان، آن را نوشته است. و اینکه این وصیت، صرفاً تأکیدی برای بیعت غدیر و حدیث مجمل و خلاصه‌ی ثقلین است. به همین خاطر ایشان صلی الله علیه و آله نسبت به نوشتن آن تلاشی نکرده و آن را بر اساس گمان آن ها، پس از اتفاق ناگوار پنجشنبه

نوشته است؛ حتی برای مسکینانی که آن را می‌پذیرند، مانند عمار و ابوذر و مقداد؛ حتی آن را برای علی عَلَيْهِ السَّلَام نوشته است تا آن را به افرادی که پس از او می‌پذیرند، برساند تا همه‌ی افرادی که در صُلب‌های مردان هستند، از بین نروند و گمراه نشوند و امت از گمراهی در امان بماند.

نمی‌دانم از کجا دانستند که وصیت، صرفاً تکرار یا تأکیدی بر اتفاق غدیر یا بقیه‌ی اتفاقات و سخنان پیشین رسول‌الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، مانند حدیث مجمل و خلاصه‌ی ثقلین است؟ با این که ایشان، پیامبر و فرستاده‌ای از سوی خداوند است و وحی برای ایشان ادامه‌دار است و رسالت ایشان برای هدایت مردم، حتی تا آخرین لحظه‌ی زندگی‌اش ادامه داشته است. آیا خداوند مثلاً به آنان خبر داده است که به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، قبل از فرا رسیدن وفاتش به مدت یک روز یا یک ماه یا دو ماه مورد جدیدی در مورد یکی از ثقلین با جزئیات جدید وحی نکرده است؟ به‌خصوص در مورد اوصیای بعد از ایشان و نام و ویژگی‌های برخی از آنان که باعث گمراه نشدن امت تا روز قیامت می‌شود؛ با وجود اینکه این موضوع با حکمت موافقت دارد. اگر خداوند به این مدعیان، چیزی وحی نکرده است، پس چرا یقین دارند که وصیت مورد نظر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فقط تکرار موارد پیشین بوده است؟ و به همین دلیل بهتر است که بر اساس گمان آنان، پس از اتفاق ناگوار پنج‌شنبه، نوشتن وصیت ترک شود؟

علت وصیت هنگام فرا رسیدن مرگ خلیفه‌ی خداوند و حکمت آن، این است که وحی و تبلیغ برای خلیفه‌ی خداوند در زمین حتی تا آخرین لحظه‌ی زندگی نیز ادامه دارد. وصیت او شاید در آخرین وحی به او در مورد موضوع خلیفه یا خلفای خداوند پس از او یا اوصیایش باشد؛ به همین خاطر خداوند حکیم مطلق، سبحانه، می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ﴾ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری را بر جای گذارد، وصیت کند). و فقط نفرمود: كُتِبَ عَلَيْكُمْ الْوَصِيَّةُ (وصیت بر شما مقرر شده است) به همین خاطر، محمد رسول‌الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در اتفاقی که (رزیه‌ی الخمیس) (اتفاق ناگوار پنج‌شنبه) نامیده می‌شود، بیان کرده است که وصیت ایشان در هنگام مرگ، بازدارنده از گمراهی است؛ به این

خاطر که مشخص کننده‌ی ثقلین با نام و ویژگی آنان است، که فردی که به این وصیت تا روز قیامت ملتزم باشد، امکان به وجود آمدن گمراهی برای او وجود ندارد.

در نهایت، توجه و دقت را به این نکته جلب می‌کنم که در روز پنجشنبه ناگوار، آن گونه که ابن عباس آن را نامید، سخن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: **(برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا برایتان نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید)**. به این معناست که تبلیغی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورده است، که قرآن و علی علیه السلام در آن است و بارها به وصی بودن او اشاره کرده است و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام که با حدیث کساء و غیر آن مشخص شدند، امت را تا روز قیامت از گمراهی باز نمی‌دارد؛ بلکه تنها عاملی که امت را از گمراهی باز می‌دارد، این مشخص کردن دقیق، نسبت به ثقلین است که به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وحی شده است؛ و خداوند به ایشان دستور داده است که با وصیت مبارکشان هنگام فرا رسیدن وفات، در پایان زندگی و رسالت مبارکشان، آن را به مردم برساند.

در پایان:

ما آیه‌ای از قرآن داریم که نوشتن وصیت را هنگام فرا رسیدن مرگ و با دو کلمه دلالت‌کننده بر وجوب، واجب می‌سازد: **﴿كُتِبَ﴾** و **﴿حَقًّا﴾**. خداوند متعال فرمود:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^(۱) (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر خیری را بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] به طور پسندیده وصیت کند. [این کار] حقی است بر پرهیزگاران).

هرکس نوشتن وصیت را انکار کند، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را به معصیت متهم کرده است.

ما همچنین روایاتی داریم که بر نوشتن وصیت، یا بر تلاش رسول الله ﷺ نسبت به نوشتن وصیت هنگام فرا رسیدن مرگ، دلالت می کند؛ مانند رزیه الخمیس که در بخاری روایت شده است و آنچه سلیم بن قیس در کتابش روایت کرده است.

ما روایاتی نیز داریم که موافق محتوای وصیت است و آن روایات مهدیین دوازده گانه است. و می توان به منابع آن نزد شیعیان و اهل سنت رجوع کرد. همچنین روایتی که طوسی از ایشان علیه السلام آورده است که نام مهدی (احمد، عبدالله و مهدی) می باشد. و آنچه از اهل سنت روایت شده است که نام مهدی شبیه نام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، یعنی احمد، همان طور که در وصیت آمده است.

ما همچنین متن وصیت نوشته شده هنگام فرا رسیدن وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را داریم، که در غیبت طوسی روایت شده است و نزد ما معارض و مخالفتی با متن وصیت وجود ندارد.

همچنین هر اشکالی را که برای رد وصیت آوردند، به طور کامل پاسخ داده شده است و باطل بودن آن به شکل روشن و واضح بیان شده است.

پس چگونه پس از این همه، برای شخص عاقل امکان پذیر است که وصیت را رد کند؟ چگونه برای فردی که از آخرت می ترسد، ممکن است که وصیت را رد کند؟ و برای فردی که از خداوند می ترسد، ممکن است که وصیت را رد کند؟!!!

خلاصه:

خلافت خداوند در زمین پس از محمد رسول الله ﷺ، همان طور که عقل و نقل بیان می کند، ادامه دارد.

رسول الله ﷺ بر علی علیه السلام و بر امامان اهل بیت علیهم السلام نص و تصریح کرده است.

خلفای رسول الله ﷺ ادعا کردند که وصیت در مورد آنان است و وصیت، نوشتار بازدارنده از گمراهی را فردی جز آنان ادعا نکرد، تا اینکه ادعای آنان به طور کامل انجام شد و هدف از وصیت در مورد آنان تحقق یافت.

این برای اثبات حق آنها و بطلان افراد مخالف آنان کافی است.

اضافه می‌کنم که علم در آنچه مردم به آن نیازمند هستند و در مسائل دینی مردم به وجود می‌آید، از آنها آشکار شده است. همان‌طور که ایشان به حاکمیت خداوند در زمین دعوت کردند.

این چنین است که ستون‌های اثبات خلافت آنها کامل شده است و عذر و بهانه‌ای برای افراد مخالف آنان و روی‌گردانان از آنان باقی نمانده است، مگر نادانی یا دشمنی و به بیراهه رفتن.

اصل سوم:

رسالت

هدف از آفرینش، بندگی و شناخت است و برای محقق شدن این هدف، باید دانش و شناخت نسبت به خواست آفریننده یا رسالت حاصل شود؛ به این ترتیب افراد مکلف، به شناخت می‌رسند و هدف از آفرینش محقق می‌شود. در غیر این صورت سرعت حرکت فرد فقط موجب دورتر شدن از هدف می‌گردد.

رسالت نیز شامل عقیده و تشریح است. این کتاب مربوط به عقاید است؛ به همین دلیل تنها به بخش عقیده در رسالت بسنده می‌کنیم و به طور مختصر به بخش تشریح می‌پردازیم.

تشریح

همیشه این امکان وجود دارد که در طول مسیر دین الهی، جزئیات تشریح تغییر یابد. چه در فرستاده‌های پی‌درپی باشد یا حتی در هنگام برانگیخته شدن یک فرستاده، مانند محمد ﷺ. در خلال مسیر رسالت محمد رسول الله ﷺ برای احکامی که ایشان ﷺ در آغاز بعثت تأیید نموده بود، نسخ به وجود آمد؛ مانند عده‌ی زنی که همسرش از دنیا رفته است. همان‌طور که در قرآن آمده است:

همچنین خداوند متعال فرمود: ﴿وَالَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^(۱)

(و کسانی از شما که مرگشان فرا می‌رسد و همسرانی بر جای می‌گذارند، [باید] برای همسران خویش وصیت کنند که آنان را تا یک سال بهره‌مند سازند و [از خانه‌ی شوهر] بیرون

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۰.

نکنند. پس اگر بیرون بروند، در آن چه آنان به طور پسندیده درباره‌ی خود انجام دهند، گناهی بر شما نیست و خداوند توانا و حکیم است).

﴿وَالَّذِينَ يَتَوَقَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾^(۱)

(و کسانی از شما که می‌میرند و همسرانی بر جای می‌گذارند، [همسران] چهار ماه و ده روز انتظار می‌برند. پس هرگاه عده‌ی خود را به پایان رسانند، در آن چه آنان به نحو پسندیده درباره‌ی خود انجام دهند، گناهی بر شما نیست و خداوند به آن چه انجام می‌دهید آگاه است).

قرآن موضوع تغییر تشریح را به‌روشنی در بعضی آیات بیان نموده است. از جمله:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾

(از [احکام] دین آن چه را که به نوح درباره‌ی آن سفارش نمود، برای شما تشریح کرد و آن چه را به تو وحی کردیم و آن چه را که درباره‌ی آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که دین را برپا دارید و در آن تفرقه‌اندازی نکنید. بر مشرکان آن چه که ایشان را به‌سوی آن فرا می‌خوانی گران می‌آید خدا هر که را بخواهد، به‌سوی خود برمی‌گزیند و هر کس را که از در توبه درآید به‌سوی خود راه می‌نماید).^(۲)

حتی این امکان وجود دارد که تشریح‌هایی باشد که برخی از اهداف آن، پاک نمودن مردم و جدا کردن افراد بی‌خرد از افرادی باشد که طالب حق باشند. در حالی که قبله احناف در مکه همان کعبه بود، قبله‌ی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و نماز ایشان به‌سوی بیت‌المقدس و به‌سوی قبله‌ی یهود بود. همچنین زمانی که به مدینه رفت و قبله‌ی یهود و قبله‌ی ایشان به‌سوی بیت‌المقدس بود، می‌بینیم که خداوند قبله‌ی ایشان را کعبه قرار داد. اگر قبله‌ی ایشان در مکه، کعبه بود، ایمان

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۴.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی شورا، آیه‌ی ۱۳.

برای احناف آسان تر می بود. قطعاً قرار دادن قبله‌ی یهود توسط محمد ﷺ در مکه برای احناف موضوع سنگینی بود؛ چرا که قبله‌ی آنان همان کعبه بود. همچنین قرار دادن کعبه به عنوان قبله، توسط محمد ﷺ در مدینه، موضوع سنگینی برای نصارا و یهود بود؛ چرا که قبله‌ی آنان بیت المقدس بود.

خداوند متعال فرمود:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يُكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ إِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾^(۱)

(و این گونه شما را امتی میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد و قبله‌ای را که [چندی] بر آن بودی، مقرر نکردیم جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می کند، از آن کس که از عقیده‌ی خود برمی گردد، باز شناسیم. هر چند [این کار] جز بر کسانی که خدا هدایت [شان] کرده سخت گران بود و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند. زیرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است).

خداوند متعال فرمود:

﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَ إِنَّا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ﴾^(۲)

(ما [به هر سو] گردانیدن رویت در آسمان را نیک می بینیم. پس [باش تا] تو را به قبله‌ای که به آن خشنود شوی، برگردانیم. پس روی خود را به سوی مسجدالحرام کن و هر جا بودید روی خود را به سوی آن بگردانید. در حقیقت، اهل کتاب نیک می دانند که این [تغییر قبله] از جانب

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۳.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۴.

پروردگارشان [به جا و] درست است و خدا از آن چه می کنند، غافل نیست).

خداوند متعال فرمود:

﴿وَلِّينَ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتِهِمْ وَمَا بَعْضُهُمْ
بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾^(۱)

(و اگر هرگونه معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری، [باز] قبله‌ی تو را پیروی نمی کنند و تو [نیز] پیرو قبله آنان نیستی و خود آنان پیرو قبله‌ی یکدیگر نیستند و پس از علمی که تو را [حاصل] آمده است، اگر از هوس‌های ایشان پیروی کنی، در آن صورت جداً از ستمکاران خواهی بود).

بنابراین تشریح الهی قابلیت نسخ و تغییر و تبدیل را دارد. دلایل بسیاری وجود دارد که باعث نسخ و تغییر می شود؛ از جمله شرایطی که جامعه‌ی انسانی در این زمین را در بر گرفته است. همچنین قسمت‌هایی از تشریح، به فرستادگان سپرده شده است. آن چه که رسول با رعایت حدودی که خداوند سبحان و متعال تعیین کرده است، تشریح می کند، مورد رضایت خداوند سبحان و متعال می باشد. خداوند متعال فرمود:

﴿كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ
قُلْ فَاتُوا بِالْتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^(۲)

(همه‌ی خوراکی‌ها بر فرزندان اسرائیل حلال بود جز آن چه پیش از نزول تورات، اسرائیل [یعقوب] بر خویشان حرام ساخته بود. بگو اگر [جز این است و] راست می گویند تورات را بیاورید و آن را بخوانید).

از این آیه روشن است که مواردی وجود دارد که پیامبر خدا، یعقوب علیه السلام آن‌ها را حرام نموده

بود.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۵.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۳.

فردی غیر از خداوند و فرستادگانی که تشریح را به آنان سپرده است، جایز نیست که تشریح نماید. دین برای خداوند است و او سبحانه، دینش را بر عهده گرفته است. پس هیچ فردی حق بر عهده گرفتن تشریح در دین خداوند، به صورت داوطلبانه و کودکانه را ندارد. این موضوع را در بحث آیه‌ی اکمال دین مورد بحث قرار دادم.

آیا حَسَن و قَبِيح، عقلی است؟

منظور از عقل، همان نیروی تفکری است که در هر انسانی قرار داده شده است و نزد فرد شایسته و بد، مؤمن و کافر وجود دارد.

عقل، میزان و ابزار سنجش است و در نتیجه نیازمند وزنه یا معیاری است که بقیه‌ی چیزها با آن سنجیده شود و خوب و بد متمایز شوند. اگر معیار سنجش آماده نبود، عقل توانایی تمایز حَسَن از قَبِيح و حق از باطل را ندارد. به همین خاطر در تمایز بین حق از باطل، توسط مردم در بسیاری از اوقات اشتباه به وجود می‌آید.

افرادی که حَسَن را از قَبِيح یا حق را از باطل تمایز نمی‌دهند، دارای یکی از مشکلات زیر هستند:

یا اینکه آنان میزان یا ترازو را در اختیار ندارند که دیوانگان و افرادی هستند که از جهت عقلی، دچار اختلال شده‌اند.

یا آنانی که ملاک‌های سنجش را دارا نیستند. آنان افرادی هستند که برای به دست آوردن حق و شناخت ملاک‌های سنجش، که برای تمایز حق از باطل قابل دسترسی است، اهتمام نمی‌ورزند یا حق را با نادانی و ضعف ادراک یا با بی‌خردی طلب می‌کنند. یعنی حق را با زبان‌هایشان طلب می‌کنند؛ بدون آن که به دنبال یادگیری و جستجوی دقیق و حقیقی برای شناخت ملاک‌های سنجش، برای سنجیدن و شناخت حق از باطل بروند. از جمله‌ی این افراد، گروه گمراهان (ضالین) هستند.

یا آنانی که دارای میزان یا ترازو هستند و ملاک‌های سنجش را نیز می‌دانند و به آن آگاهی دارند؛ ولی با این حال، از سنجش برای شناخت حق از باطل و حسن از قبیح دوری می‌کنند؛ چرا که می‌خواهند در باطلی که در آن هستند، برای یاری دادن آن بمانند. از جمله‌ی این افراد، گروه المغضوب علیهم هستند.

ممکن نیست کسی بتواند مدعی شود که همه‌ی ملاک‌های سنجش را داراست - چه برسد به اینکه مدعی شویم همه‌ی مردم چنین هستند - چرا که در اختیار داشتن همه‌ی ملاک‌های سنجش به این معناست که فرد حقایق همه‌ی اشیاء و عاقبت آن و چیزهایی که آن را در بر گرفته است، در همه‌ی حالات می‌داند و امکان ندارد کسی جز خداوند سبحان و متعال بتواند این احاطه را داشته باشد.

بنابراین امکان ندارد که شناخت حسن و قبیح بودن همه‌چیز به صورت مطلق، عقلی باشد. بلکه همان‌طور که بیان نمودم، تا جایی که وزنه‌ها و معیارهای سنجش در اختیار عقل باشد، عقل توانایی تمایز دارد.

به همین خاطر، این سخن که عقل می‌تواند تشریح‌کننده باشد، سخن باطلی است؛ چرا که در این صورت با قائل بودن تعدد لاهوت مطلق همسان خواهد بود. خداوند از آن‌چه توصیف می‌کند، منزّه و بالاتر است.

عقیده‌ی الهی از آدم تا برپا شدن ساعت

این امکان وجود ندارد که عقاید الهی تغییر و تحول پیدا کند؛ چرا که دین خداوند یکی است و از سوی یک خدای سبحان، فرستاده شده است. اما امکان دارد که برخی از مصادیق تغییر کنند یا بیان عقیده و توضیح آن، بیشتر و عمیق‌تر شود و یا شناختی که بر یک عقیده بنا نهاده شده است و عمل بر مبنای آن به دنبال وجود فرد قبول‌کننده‌ی آن، بزرگ‌تر شود. اما عقیده‌ی حق، تغییر و تحول نمی‌یابد. خداوند متعال فرمود:

﴿إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ﴾^(۱)

(این است امت شما که امتی یگانه است و منم پروردگار شما، پس مرا بندگی کنید).

خداوند متعال فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ * وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ﴾^(۲)

(ای فرستادگان، از چیزهای پاکیزه بخورید و کار شایسته کنید که من به آن چه انجام می دهید دانایم؛ و این است امت شما که امتی یگانه است و منم پروردگار شما، پس از من پروا دارید).

همه‌ی فرستادگان امت یکتا هستند و عقاید ایشان یکی است. آنان بهترین افرادی هستند که تسلیم خداوند سبحان شدند. و دین ایشان تسلیم برای خداوند یا همان اسلام است:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^(۳)

(در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است و کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده شده است، با یکدیگر به اختلاف پرداختند مگر پس از آن که علم برای آنان [حاصل] آمد؛ آن هم به سابقه‌ی حسدی که میان آنان وجود داشت و هر کس به آیات خدا کفر ورزد پس [بداند] که خدا زودشمار است).

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتَحْفَظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوُا اللَّهَ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلاً وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾^(۴)

۱. قرآن کریم، سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۹۲.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی مؤمنون، آیات ۵۱ و ۵۲.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۴.

(ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود نازل کردیم. پیامبرانی که تسلیم [فرمان خدا] بودند، به موجب آن برای یهود داوری می کردند و [همچنین] الهیون و دانشمندان به سبب آن چه از کتاب خدا به آنان سپرده شده بود و بر آن گواه بودند. پس از مردم نترسید و از من بترسید و آیات مرا به بهای ناچیزی مفروشید و کسانی که به موجب آن چه خدا نازل کرده است، داوری نکرده اند، آنان خود کافرانند).

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾^(۱)

(و دین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار است و از آیین ابراهیم حق گرا پیروی نموده است و خدا ابراهیم را دوست خود گرفت).

برای محقق شدن نجات، باید به آنان اقتدا نمود و تسلیم ایشان بود. عقایدی که آنان از سوی پروردگارشان آوردند، حق آشکار است و غیر از آن، باطل است.

دین فرستادگان و دین نزد خداوند سبحان، همان تسلیم برای خداوند است. خداوند متعال فرمود:

﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ * إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ * وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾^(۲)

(و چه کسی جز آن که به سبک مغزی گراید، از آیین ابراهیم روی برمی تابد؟ و ما او را در این دنیا برگزیدیم و البته در آخرت [نیز] از شایستگان خواهد بود. هنگامی که پروردگارش به او فرمود: تسلیم شو، گفت: به پروردگار جهانیان تسلیم شدم. و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان

۱. قرآن کریم، سوره ی نساء، آیه ی ۱۲۵.

۲. قرآن کریم، سوره ی بقره، آیات ۱۳۰ تا ۱۳۲.

عقاید اسلام و انرا تو در باره روح می پرسند..... ۲۲۴

[آیین] سفارش کردند؛ [و هر دو در وصیت‌شان چنین گفتند:] ای پسران من، خداوند برای شما این دین را برگزید. پس البته نباید جز مسلمان بمیرید).

دین ابراهیم حق است و به غیر از آن، سبک‌مغزی و بی‌خردی است: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ (و چه کسی جز آن که به سبک‌مغزی گراید، از آیین ابراهیم روی برمی‌تابد؟).

دین ابراهیم همان تسلیم برای خداوند است و آن فقط اسلام است. ﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمُ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (هنگامی که پروردگارش به او فرمود: تسلیم شو، گفت: به پروردگار جهانیان تسلیم شدم).

هر کس تسلیم خداوند باشد، مسلمان است و دینش اسلام است. خواه از ابراهیم علیه السلام، در زمان او دنباله‌روی کند، خواه از موسی علیه السلام یا از عیسی علیه السلام در زمان خودشان پیروی کند. خداوند متعال فرمود:

﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ * قُلْ أَمَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ * وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^(۱)

(آیا جز دین خدا را می‌جویند با آن که هر کس در آسمان‌ها و زمین است خواه‌ناخواه سر به فرمان او نهاده است و به‌سوی او بازگردانده می‌شوید. بگو به خدا و آن چه بر ما نازل شده است و آن چه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان نازل گردیده است و آن چه به موسی و عیسی و انبیای [دیگر] از جانب پروردگارشان داده شده است، گرویدیم و میان هیچ‌یک از آنان فرق نمی‌گذاریم و ما او را فرمان‌برداریم. و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیان‌کاران است).

اما بازگشت دین یا ریشه‌ی عقیدتی آن، به تسلیم، به این خاطر است که می‌گوییم آفریننده‌ی مطلق وجود دارد که مخلوقات محدودی را آفریده است. سپس آنان را به‌سوی ظلمت و تاریکی فرستاده است. سپس آنان را به‌سوی خودش، به‌سوی نور، دعوت کرده است. هر کس تسلیم آفریننده‌اش باشد و پاسخ دهد و به‌سوی نور بازگردد، نجات و رهایی می‌یابد و هر کس سرپیچی کند، هلاک می‌شود؛ چون در تاریکی و ظلمت است؛ ولی خداوند به خاطر مهربانی‌اش، از میان نجات‌یافتگان افرادی را می‌فرستد که هلاک‌شدگان در تاریکی‌ها را پیش از اتمام وقت، به‌سوی نور دعوت می‌کنند. ﴿وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ...﴾ (و اگر از سوی پروردگارت فرمانی مقرر نشده بود).

﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^(۱)

(و اگر فضل خدا و رحمتش بر شما نبود، هرگز هیچ کس از شما پاک نمی‌شد؛ ولی [این] خداست که هر کس را بخواهد پاک می‌گرداند و خدا [است که] شنوای دانا است).

﴿وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾^(۲)

(و مردم جز یک امت نبودند پس اختلاف پیدا کردند و اگر وعده‌ای از جانب پروردگارت مقرر نگشته بود، قطعاً در آن چه بر سر آن باهم اختلاف می‌کنند میانشان داوری می‌شد).

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾^(۳)

(و به حقیقت ما به موسی کتاب [آسمانی] دادیم. پس در مورد آن اختلاف شد و اگر از جانب

۱. قرآن کریم، سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۱.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۹.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۰.

عقاید اسلام و انرا تو در باره روح می پرسند ۲۲۶

پروردگارت وعده‌ای پیشی نگرفته بود، قطعاً میان آن‌ها داوری شده بود و بی‌گمان آنان درباره‌ی آن در شکی بهتان آمیزند).

﴿وَلَوْ لَا كَلِمَةُ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى﴾^(۱)

(و اگر سخنی از پروردگارت پیشی نگرفته و موعدی معین مقرر نشده بود، قطعاً [عذاب آن‌ها] لازم می‌آمد).

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَ لَوْ لَا كَلِمَةُ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾^(۲)

(و به راستی موسی را کتاب [تورات] دادیم پس در آن اختلاف واقع شد و اگر از جانب پروردگارت فرمان [مهلت] سبقت نگرفته بود، قطعاً میان‌شان داوری شده بود و در حقیقت آنان درباره‌ی آن به شکی سخت دچارند).

﴿وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ وَ لَوْ لَا كَلِمَةُ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ أَوْرَثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾^(۳)

(و فقط پس از آن‌که علم برایشان آمد، راه تفرقه پیمودند؛ [آن‌هم] به‌صرف حسد [و برتری‌جویی] میان همدیگر و اگر سخنی از جانب پروردگارت تا زمانی معین پیشی نگرفته بود قطعاً میان‌شان داوری شده بود و کسانی که بعد از آنان کتاب [تورات] را میراث یافتند، واقعاً درباره‌ی او در تردیدی سخت [دچار] هستند).

هر کس تسلیم نجات‌یافتگان و فردی که آنان را فرستاده است، گردد، نجات و رهایی می‌یابد. و کسی که از امر آنان سرپیچی نماید، هلاک می‌شود. این داستان کامل آفرینش است، برای کسی که آن را دریابد. این موضوعی است که در عالم ذر اتفاق افتاده است و در قرآن^(۴) و در

۱. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۹.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۴۵.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۴.

۴. ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ (اعراف، ۱۷۲) (و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه‌ی آنان را برگرفت و

روایات آل محمد علیهم السلام (۱) نیز ذکر شده است. افرادی که ابتدا پاسخ (بله) دادند، در مرحله‌ی بعدی همان دعوت‌کنندگان و بیم‌دهندگان مایه‌ی امتحان شدند. ﴿الَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ (آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری). امتحان به واسطه‌ی آنان و نجات و رهایی نیز به واسطه‌ی آنان است. ﴿هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولَىٰ﴾ (۲) (این [پیامبر نیز] بیم‌دهنده‌ای از [جمله‌ی] بیم‌دهندگان نخستین است). تکرار می‌کنم که این نیکویی بر مردم است؛ به این خاطر که نزد همه‌ی آنان این زمینه وجود دارد تا در همان جایگاه پاسخ‌دهندگان اول باشند. پس نباید بگویند: چرا این افراد بر ما برتری داده شده‌اند و چرا آنان چنین و چنان قرار داده شدند؟ در حقیقت خداوند هیچ فردی را بر دیگری برتری نداده است. او همگان را آفریده و به ایشان همان فطرتی را داده است که این شایستگی را دارند که همگی، مانند برترین آفریده و مانند پاسخ‌دهنده‌ی اول شوند. ولی آنان سر باز زدند و به خودشان نگاه کردند و همگی آنان از خداوند سبحان غافل شدند و به خودشان و منیت‌شان نگاه کردند و هریک تا اندازه‌ای، (من) گفتند و مانند پاسخ‌دهندگان اول نبودند که

ایشان را بر خودشان گواه ساخت، که آیا پروردگار شما نیستم، گفتند: چرا، گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید: ما از این [امر] غافل بودیم).

۱. امام باقر علیه السلام فرمود: (همانا خدای تبارک و تعالی چون خواست مخلوقات را بیافریند، نخست آبی گوارا و آبی شور و تلخ آفرید، و آن دو آب به هم آمیختند، سپس خاکی از صفحه‌ی زمین برگرفت و آن را به شدت مالش داد، آنگاه به اصحاب یمین که مانند مورچه می‌جنبیدند، فرمود: با سلامت به سوی بهشت بروید و به اصحاب شمال فرمود: به سوی دوزخ بروید و باکی هم ندارم؛ سپس فرمود: مگر من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، گواهی می‌دهیم، تا در روز قیامت نگویند: ما از این بی‌خبر بودیم. سپس از پیامبران پیمان گرفت و فرمود: مگر من پروردگار شما نیستم؟ و این محمد رسول من نیست و این علی امیر مؤمنان نمی‌باشد؟ گفتند: چرا؛ پس نبوت آن‌ها پا برجا شد، و از پیغمبران اولوالعزم پیمان گرفت که من پروردگار شمایم و محمد رسولم و علی امیر مؤمنان و اوصیاء بعد از او، والیان امر من و خزانه‌داران علم من و این که مهدی کسی است که به وسیله‌ی او دینم را نصرت دهم و دولتم را آشکار کنم و از دشمنانم انتقام گیرم و به وسیله‌ی او خواه ناخواه عبادت شوم. گفتند: پروردگارا! اقرار کردیم و گواهی دادیم، ولی آدم نه انکار کرد و نه اقرار نمود، پس مقام اولوالعزم برای آن پنج تن از جهت مهدی ثابت شد و برای آدم عزمی برای اقرار به آن یافت نشد (از این رو از پیامبران اولوالعزم خارج گشت). این است گفتار خدای عزوجل: ﴿وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (طه، ۱۱۵) (و به یقین پیش از این با آدم پیمان بستیم و [لی آن را] فراموش کرد و برای او عزمی [استوار] نیافتیم). فرمود: مقصود از فراموشی در اینجا ترک است. سپس به آتشی دستور فرمود تا بر افروزد و به اصحاب شمال فرمود: به آن در آید، ایشان ترسیدند و به اصحاب یمین فرمود: در آید، آن‌ها وارد شدند، آتش بر آن‌ها سرد و سلامت شد، آنگاه اصحاب شمال گفتند: پروردگارا! از ما در گذر و تجدید کن، فرمود: تجدید کردم، بروید و داخل شوید، باز ترسیدند. در آنجا اطاعت و ولایت و معصیت ثابت گشت). (کافی، کلینی، ج ۲، ص ۸).

گفتند: (هو) و هریک از آنان، به اندازه‌ای که از منیت روی گردان شدند، این جایگاه‌های عالی را به دست آوردند.

در زندگی دنیا که در آن هستیم، موضوع ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ (آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری) اتفاق افتاده است و اتفاق می‌افتد و اتفاق خواهد افتاد و تا پایان این زندگی دنیوی ادامه دارد. اینجا کسی هست که ما را آفریده و ما را به این عالم مادی جسمانی ظلمانی فرستاده است. از اینجاست که او، همیشه ما را صدا می‌زند و می‌خواند و به همه‌ی ما همان فطرت و شایستگی‌ها را داده است تا از او بشنویم و به‌سوی او برویم؛ به‌سویی که نور و پاکی است. ولی افراد اندکی نعمتش را سپاس می‌گویند و پاسخ او را می‌دهند و (هو) می‌گویند و از منیت روی گردان می‌شوند. آنان واقعاً اندک هستند. دقیقاً مانند ستارگان در تاریکی آسمان کم هستند. آن‌ها پیامبران و اوصیاء و فرستادگان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هستند. ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾^(۱) (و از بندگان من، اندکی سپاس‌گزارند). و متأسفانه تعداد بسیاری از ندای خداوند سبحان روی گردان می‌شوند و برای نعمت‌هایش که قابل شمارش نیست و در مخلوقاتش ظهور پیدا کرده است، سپاس‌گزاری نمی‌کنند. در نتیجه از خداوند سبحان غافل می‌شوند و به منیت خودشان مشغول می‌شوند و این زندگی دنیوی، آنان را سرگرم می‌نماید. اینجاست که رحمت خداوند دخالت می‌کند و افرادی را می‌فرستد که صدایش را شنیده‌اند و با اجابت ندای او نجات یافته‌اند؛ تا به غافلان یادآوری کنند، شاید متوجه شوند. ولی متأسفانه باز هم افرادی که پاسخ آن‌ها را بدهند، اندک هستند. در نتیجه خداوند سبحان به آنان بخشش نموده است و دارو را نیز با ایشان فرستاده است و چه‌بسا فرستادن آن را طی مراحل قرار داده است.

اعتقاد در مورد صفات خداوند سبحان

نخستین صفت برای خداوند سبحان و متعال - یعنی کُنه و حقیقت او (هو) - همان لاهوت مطلق است؛ به این خاطر که علت آفرینش، همان شناخت یا معرفت است؛ و به این دلیل که معرفت برای موجود ناقص منحصر در به دست آوردن کمال است، خداوند سبحان باید حتماً برای

۱. قرآن کریم، سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۳.

آنان با کمال مطلق یا لاهوت مطلق تجلی کند تا مطلوب که همان معرفت باشد، محقق شود. نام (الله) که به لاهوت مطلق اطلاق می‌شود، مشتق است و علت اختصاص داشتن آن به ذات الهی، همان استعمال و استفاده‌ی آن است.^(۱) مثال آن، مانند نام (رحمان) است.

این صفت یا این نام، صفاتی دارد که در حقیقت کمالاتی است که تنها قسمتی از آن را درک می‌کنیم؛ آن هم به خاطر تجلی آن صفات در ما یا تجلی آن صفات در فردی که برتر از ماست و به این خاطر که آن صفت، کمال و بی‌نیازی مطلق در مقابل کمبود و فقر ماست. این صفات در انسان تجلی می‌کند؛ به این خاطر که انسان به صورت خداوند آفریده شده است. یعنی انسان تجلی لاهوت در مخلوقات است و فطرت انسان، این قابلیت را به او می‌دهد که الله در خلق شود.

محمد صلی الله علیه و آله فرمود: (خداوند آدم را به صورت خودش آفرید).^(۲)

در عهد قدیم آمده است:

(و خداوند فرمود: انسان را به صورت خودمان و مشابه خودمان به عمل می‌آوریم).^(۳)

(خداوند انسان را به صورت و تصویر خودش آفرید. او را به صورت خداوند آفرید).^(۴)

این صورت همان صورت آفریده شده است و منظور از آن، محمد صلی الله علیه و آله است که تجلی لاهوت در خلق است و انسان اول، برزخ و فاصله‌ی بین لاهوت و آفریده‌هاست.

محمد بن مسلم گوید: از امام باقر عج در مورد روایت (خداوند انسان را به صورت خودش

۱. کلمه‌ی «الله» بدون هیچ قیدی، تنها برای ذات الهی استفاده می‌شود؛ اما اگر قیدی در سیاق کلام بیاید نمی‌توان این کلمه را برای ذات الهی به کار برد. در این حالت این کلمه به اصل خود که اسم مشتق و صفت است بازمی‌گردد. مثلاً از جمله‌ی «دیدم الله راه می‌رود» نمی‌توان برداشت کرد که مقصود الله سبحانه و تعالی است. همان‌طور که از آیه‌ی ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ (بقره، ۲۱۰) (مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در [زیر] سایبان‌هایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند و کار [داوری] یکسره شود و کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود). نمی‌توان برداشت کرد که مقصود الله سبحانه و تعالی است. چرا که الله مقید به آمدن، آن هم در سایبان‌هایی از ابر سپید شده است، و خداوند نه تنها از این اوصاف جسمی بالاتر است، بلکه از هر حدی منزّه است.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحید، صدوق، ص ۱۰۳.

۳. عهد قدیم، سفر پیدایش، باب اول.

۴. عهد قدیم، سفر پیدایش، باب اول.

عقاید اسلام و انرا تو در باره روح می پرسند ۲۳۰

آفرید). پرسیدم. ایشان فرمود: (آن صورت و تصویر ایجاد و آفریده شده بود و خداوند آن را برگزید و آن را از میان صورت‌های مختلف انتخاب نمود و آن را به خودش افزود، همان‌طور که کعبه و روح را به خودش اضافه کرد. فرمود: ﴿بَيْتِي﴾ (خانه‌ام) ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ (و از روح خود در او دمیدم)).^(۱)

بنابراین صفات لاهوت: رحمت، علم، قدرت، زندگی، برپا بودن و ... وقتی که این صفات را به خداوند سبحان نسبت می‌دهیم، منظور ما این است که این صفات مطلق هستند؛ یعنی رحمت مطلق، علم مطلق، قدرت مطلق و ... و قید و حد و حدود ذاتی یا خارجی برای این صفات وجود ندارد. شناخت ما نسبت به این صفات، به اندازه‌ی توجه ما به خداوند سبحان و تجلی آن‌ها در ماست.

این صفات در ما نمی‌تواند مطلق باشد. بلکه با کمبود و نیاز و فقر ما و در کل با ظلمت و تاریکی ما، محدود می‌شود. زندگی ما از خداوند سبحان است و قائم به اوست. و رحمت ما به هر جایی برسد، کامل نیست و به کمبود ما محدود است. و علم و قدرت ما به فقر ما و به نیاز ما به خداوند سبحان مقید است.

انسان زنده است و مرگ و فنا، یا ظلمت و تاریکی را با خود حمل می‌کند. ولی خداوند سبحان زنده‌ای است که مرگ یا ظلمت و تاریکی را حمل نمی‌کند. او زنده‌ای است که نمی‌میرد؛ چرا که او نوری است که ظلمت و تاریکی در او نیست. ولی انسان می‌داند و نادانی دارد؛ به این خاطر که با ظلمت و تاریکی مخلوط است. ولی خداوند می‌داند و نادانی ندارد؛ به این خاطر که نوری است که ظلمت و تاریکی در او راه ندارد. انسان نسبت به اموری توانایی دارد و نسبت به اموری دیگر ناتوان است. ولی خداوند توانایی است که ناتوان نمی‌شود؛ زیرا نوری است که ظلمت و تاریکی در او نیست.

در کتاب توحید، صفاتی را که امکان شناختش وجود دارد، بیان نموده‌ام:

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحید، صدوق، ص ۱۰۳.

طبق آن چه گذشت، روشن شد که توحید در تسبیح است، نه در وصف؛^(۱) یعنی توحید حقیقی عبارت است از تنزیه خدای سبحان از دستیابی به شناخت کُنه و حقیقت او، و این که نهایت شناخت و معرفت خدا تنها در عجز و ناتوانی از رسیدن به معرفت او می‌باشد. لذا غایت آن چه انسان از وصف یا اسماء ذاتی کمال به دست می‌آورد، رسیدن به این درجه از شناخت، یعنی شناخت عجز و ناتوانی از دستیابی به معرفت، می‌باشد و از لابه‌لای این (شناخت) انسان به وضوح درمی‌یابد که توحید حقیقی، در تسبیح است. خدای تعالی می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾^(۲) (خداوند منزّه است از آن چه توصیف می‌کنند. مگر بندگان خالص‌شده‌ی خدا)؛ از آن رو که بندگان مُخْلِص خدا می‌دانند صفات در واقع به تنزیه از نقص یا تسبیح و تقدیس بازمی‌گردد، یعنی ساحت خداوند سبحان و متعال از نقص و عیب بری و به عبارت دیگر خدای سبحان و متعال نوری است بدون ظلمت.

از امام ابو عبدالله علیه السلام نقل شده است که فرمود: (خداوند دانشی است که جهل در آن راه ندارد، و حیاتی است که مرگ در آن راه ندارد، و نوری است که ظلمت در آن راه ندارد).^(۳)

یونس بن عبدالرحمن می‌گوید: به ابوالحسن رضا علیه السلام عرضه داشتیم: برای ما روایت شده است که خداوند دانشی است بدون جهل، و حیاتی است بدون مرگ، و نوری است بدون ظلمت. حضرت فرمود: (او همین گونه است).^(۴)

واقعیت آن است که شناختِ (ناتوانی ما از شناخت لاهوت)، چیزی است که برای ما ممکن و شدنی است و ما از طریق آن، به عجز خویش از دستیابی به معرفت حقیقی پی می‌بریم، زیرا ما نمی‌توانیم به ناتوانی خویش در معرفت حقیقت خدای سبحان برسیم، مگر از طریق کسب شناخت بر این که از معرفت به لاهوت مطلق، عاجزیم. این موضوع از آنجا ناشی می‌شود که لاهوت مطلق

۱. طبق آن چه در توضیح «صمد» گفته شد که تنزیه و تسبیح برای ذات و بیان کمال مطلق آن از طریق نفی نقص از آن حاصل می‌شود.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

۳. توحید، شیخ صدوق، ص ۱۳۷.

۴. توحید، شیخ صدوق، ص ۱۳۸.

رویارو و مقابل ماست و با حال و احوال ما نیز تناسب دارد، و ما می توانیم در ساحت معرفت او از طریق نقصی که آن را می شناسیم، غوطه ور شویم^(۱) زیرا لاهوت مطلق همان کمال مطلق است که ما رو به سوی او می آوریم تا نقصمان را برطرف سازد، ولیکن آیا به عنوان مثال امکان دارد که ما به معرفت عجز در شناخت رحمت مطلق برسیم، بدون این که اصلاً بدانیم رحمت چیست؟ پاسخ قطعی این است: خیر!

لذا ما برای این که عجز خویش از رسیدن به معرفت رحمت مطلق یا (خدای رحمان رحیم) را درک کنیم، ناگزیر باید بدانیم رحمت چیست. هرچه این رحمتی که ما نسبت به آن شناخت پیدا کرده ایم، بزرگ تر باشد و هر چه شناخت ما نسبت به آن عظیم تر باشد، معرفت ناتوانی ما از شناخت رحمت مطلق بزرگ تر خواهد بود؛ و به دنبال آن معرفت ما از ناتوانی مان در شناخت حقیقتی که از خلال آن با رحمت مطلق روبه رو شده ایم، عظیم تر می گردد. شناخت رحمت مطلق، از طریق شناخت تجلی آن در خلق صورت می گیرد، و شناخت لاهوت مطلق نیز همین گونه است، یعنی با تجلی آن در خلق، انجام می شود؛ همان طور که شناخت حقیقت از طریق شناخت لاهوت مطلق شدنی است.

بنابراین ما ناگزیر باید جانشینان خدا بر زمینش را بشناسیم و نسبت به آن ها شناخت پیدا کنیم، زیرا این ها تجلی خدا در خلق هستند و از طریق شناخت آن ها، خدا شناخته می شود یعنی عجز از شناخت او حاصل می گردد. و به دنبال آن، عجز از معرفت حقیقت شناخته و دانسته می شود و این همان توحیدی است که از فرزند آدم خواسته شده است؛ و این همان دلیل و راز حقیقی بعثت پیامبران و فرستادگان علیهم السلام است؛ یعنی بعثت آن ها لازم و ضروری است؛ زیرا معرفت به وسیله ی آن ها و از طریق آن ها صورت می گیرد.

اینجا حقیقت توحید پنهان می ماند؛ این که: خدای سبحان و متعال با لاهوت مطلق بر خلقش تجلی یافته است تا صرفاً او را بشناسند، و این کار را متناسب با وضعیت و حال خلق انجام داده

۱. امام صادق علیه السلام می فرماید: العبودیه جوهر کُنْهها الربوبیه (بندگی گوهری است که عمق آن ربوبیت است). (مصباح الشریعه، ص ۷؛ تفسیر صافی، ج ۶، ص ۳۴۸ با اختلاف کمی).

است؛ چرا که آن‌ها موجوداتی فقیر و نیازمندان و برای رفع نقص خود به غنی مطلق روی می‌آورند؛ یعنی لاهوت، حقیقت نیست بلکه صورت حقیقت است که متناسب با خلق می‌باشد؛ و در واقع ظهور خدای سبحان و متعال برای ماست تا بتوانیم او را بشناسیم. بنابراین لاهوت، حقیقت نیست بلکه راه رسیدن به حقیقت است. البته این سخن به آن معنا نیست که لاهوت مطلق چیزی غیر از خداوند متعال است؛ زیرا در واقع اگر خلاق وجود نداشتند، چیزی به نام لاهوت نیز وجود نمی‌داشت. خدای تعالی نسبت به ما لاهوت است زیرا ما فقیریم و احتیاج داریم که نقص و نیازمان برطرف شود؛ لذا رو به سوی حضرت سبحان و متعالش می‌آوریم. به عبارت دیگر تجلی خدای سبحان با لاهوت مطلق برای خلق، چیزی نیست جز ظهور خدا برای خلق، طبق آنچه مقتضی حال آن‌هاست؛ یعنی این‌طور نیست که لاهوت، کاشف واقعی و تام حقیقت باشد بلکه لاهوت، فقط شناساننده‌ی حقیقت می‌باشد، آن هم متناسب با حال و نیاز خلاق.

ابن سنان می‌گوید از امام رضا علیه السلام پرسیدم: (آیا خدای عزوجل پیش از آن که مخلوق را بیافریند به ذات خود عارف بود؟) فرمود: (آری). عرض کردم: (آیا آن را می‌دید و می‌شنید؟) فرمود: (نیازی به آن نداشت؛ زیرا نه از آن پرسشی داشت و نه درخواستی، او، خودش بود و خودش، او بود، قدرتش نفوذ داشت؛ پس بی‌نیاز بود از این که ذات خود را نام ببرد. ولی برای خود نام‌هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام‌ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده نمی‌شد، شناخته نمی‌شد. و نخستین نامی که برای خود برگزید: (علی عظیم) بود زیرا او برتر از همه چیز است؛ معنای آن (الله) است و اسمش (علی عظیم) که اولین نام‌های اوست که او برتر از همه چیز است).^(۱)

پیش‌تر اشاره‌ای شد که هشام بن حکم می‌گوید که از امام صادق علیه السلام درباره‌ی نام‌های خدا و اشتقاق آن‌ها پرسیدم که (الله) از چه مشتق شده است؟ حضرت علیه السلام فرمود: (ای هشام! الله از (اله) مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد و نام، غیر صاحب نام می‌باشد. پس کسی که نام را بدون صاحب نام بپرستد، به‌طور قطع کافر است و چیزی را نپرستیده است و کسی

عقاید اسلام و انرا تو در باره مروح می پرسند..... ۲۳۴

که نام و صاحب نام را بپرستد شرک ورزیده و دو چیز را پرستیده است و هر که صاحب نام (معنی) و نه نام را بپرستد، این یگانه پرستی است.^(۱)

در روایات، سخن ائمه علیهم السلام به وضوح بیان شده است؛ فقط آدمی باید لختی در سخن امام رضا علیه السلام تدبر و اندیشه کند: (قدرتش نفوذ داشت پس بی نیاز بود از این که ذات خود را نام ببرد ولی برای خود نام‌هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام‌ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده نمی‌شد شناخته نمی‌شد). و نیز در سخن امام صادق علیه السلام که فرمود: (ای هشام! الله از (اله) مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد).

برای توضیح بیشتر مطلب، باید بدانیم که دستیابی به شناخت تام و واقعی خداوند سبحان و متعال از طریق صفاتش، غیرممکن است، به دو دلیل:

اول: تمام صفات الهی و حتی جامع آن‌ها یعنی لاهوت (الله) صرفاً صورتی است که خدا با آن با ما رویارو شده است، به طریقی که مقتضای حال ماست. پس لاهوت، حقیقت نیست بلکه راهی برای رسیدن به معرفت حقیقی است؛ بنابراین توقف در لاهوت و (شناخت آن) را (شناخت حقیقت) گمان کردن، دقیقاً مانند این است که کسی در میانه‌ی راهی که به مقصد می‌رود، بایستد و ادعا کند که به هدف رسیده است.

دوم: وقتی صفات به خدای سبحان و متعال نسبت داده می‌شود، مطلق می‌گردد، پس چگونه غیر مطلق می‌تواند نسبت به مطلق، معرفت کامل به دست آورد، و حال آن که معرفت کامل به این معناست که شخص بر آن چیز محیط شود و نسبت به آن احاطه‌ی کامل بیابد؛ احاطه یافتن بر چیزی هم ممکن نیست، مگر برای کسی که برتر و بالاتر یا حداقل برابر با او باشد. در نتیجه امکان ادعای شناخت صفات الهی به شکل کامل، مانند ادعای متعدد بودن لاهوت مطلق است و مانند قراردادان شناسنده که مخلوق می‌باشد، به عنوان لاهوت مطلق است که این مسئله باطل است.

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۸۷، ح ۲.

بنابراین آنچه ما می‌توانیم از صفات بشناسیم و به آن معرفت یابیم، تجلیات آن در خلق است، و قطعاً نزدیک‌ترین تجلیات صفات، حجت‌های الهی بر خلق و جانشینان خدا بر زمینش هستند.^(۱)

اگر به‌عنوان مثال، صفت رحمت را در نظر بگیریم و بخواهیم هر چیز ممکن درباره‌ی رحمت را بدانیم، می‌توانیم از طریق رابطه و نحوه‌ی تعامل پیامبران و اوصیاء علیهم السلام با سایر انسان‌ها به این هدف دست یابیم. اگر این رابطه را به مقتضای وضعیت هریک از پیامبران و اوصیاء علیهم السلام، بین ۸۰ تا ۹۹ درصد فرض بگیریم، (باید بدانیم) که در هیچ‌یک از انبیا و اوصیاء علیهم السلام، این عدد به صد درصد نخواهد رسید، زیرا در این حالت کسی که چنین وصفی داشته باشد، کمالی بی‌نقص و غنایی بی‌فقر خواهد بود، یعنی او نوری است بدون هیچ ظلمتی و چنین کسی، همان خداوند سبحان می‌باشد، نه خلق او؛ لذا معرفت ما به رحمت، به هر جایی که برسیم، باز هم ناتمام است و غایت آنچه به آن دست می‌یابیم، شناخت عجز از معرفت رحمت مطلق خواهد بود.

و این یعنی به‌اختصار، شناختی است که بر نفی نقص استوار می‌باشد،^(۲) یعنی این معرفتی است که بر تنزیه یا تسبیح متکی بوده و به همین جهت گفتم و بیان نمودم که توحید، در تسبیح است، نه در وصف.

همچنین این معرفت برای عموم خلایقی است که با جانشینان خدا در زمینش ارتباط دارند. با آن‌ها خدا شناخته می‌شود و توحید موجودیت خواهد یافت و با رحمت آن‌ها، رحمت مطلق شناخته

۱. همان‌طور که پیش‌تر بیان شد: بعثت آن‌ها لازم و ضروری است زیرا معرفت به وسیله‌ی آن‌ها و از طریق آن‌ها صورت می‌گیرد.

۲. اگر فرض بگیریم که عدل نقطه‌ی مقابل ظلم است و فرض کنیم که عدل در یکی از جانشینان خداوند در زمینش ۹۹ درصد باشد، یک درصد باقی‌مانده ظلمی است که در صفحه‌ی وجودش می‌باشد و اگر ما قادر باشیم به شناخت کامل از این خلیفه دست یابیم، ۹۹ درصد عدل را شناخته‌ایم و ظلم موجود در صفحه‌ی وجودش را نیز شناخته‌ایم. حال اگر بخواهیم با تکیه بر شناخت خود، عدل مطلق را توصیف نماییم، نمی‌توانیم چنین کاری را انجام دهیم و از عدل مطلق سخن بگوییم، جز این که عدلی است که هیچ ظلمی در آن راه ندارد؛ به عبارت دیگر ما می‌توانیم با تکیه بر شناخت خودمان از عدل مطلق فقط به نفی ظلم از میدان عدل مطلق بپردازیم و این نفی ظلم به‌وضوح تمام از عجز ما از شناخت عدل مطلق، پرده بر می‌دارد.

می گردد و با ربوبیت آن ها در خلق، ربوبیت مطلق شناخته می شود و با لاهوت آن ها در خلق، لاهوت مطلق، سبحانه و تعالی، شناخته می گردد و بدون ایشان، برای سایر خلائق، معرفت و توحیدی وجود نخواهند داشت.

بنابراین توحید، ارتباط تنگاتنگی با جانشینان خدا دارد، و اگر ما به این قضیه دقیق تر نگاه کنیم، طبق آن چه پیش تر گفته شد، در می یابیم که اگر مخلوق اول یا عقل اول یا حضرت محمد ﷺ که خدای سبحان و متعال را به خلائق شناساند، وجود نمی داشت، معرفت و توحید، برای سایر انسان ها غیر ممکن می گشت.

از عبدالسلام بن هروی از امام رضا ﷺ از پدرش موسی بن جعفر ﷺ از پدرش جعفر بن محمد ﷺ از پدرش محمد بن علی ﷺ از پدرش علی بن حسین ﷺ از پدرش حسین بن علی ﷺ از پدرش علی بن ابی طالب ﷺ روایت شده است که فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: (خداوند خلقی که بهتر از من و نزد او گرامی تر از من باشد نیافریده است). علی ﷺ گوید به پیامبر اکرم ﷺ عرض کردم: (ای رسول خدا، شما بهتری یا جبرئیل؟) فرمود: (ای علی! خدای تبارک و تعالی انبیای مرسل را بر ملائکه ی مقرب برتری داد و مرا بر جمیع انبیاء و رسولان فضیلت بخشید و پس از آن، ای علی! برتری از آن تو و امامان پس از توست و فرشتگان، خادمان ما و خادمان دوستداران ما هستند. ای علی! حاملان عرش و کسانی که گرداگرد عرش هستند به واسطه ی ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می آورند و برای مؤمنان طلب مغفرت می کنند. ای علی! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوا و جنت و نار و آسمان و زمین را نمی آفرید و چگونه از ملائکه برتر نباشیم در حالی که در توحید و معرفت پروردگاران و تسبیح و تقدیس و تهلیل او بر آن ها سبقت گرفته ایم، زیرا اولین چیزی که خداوند عزوجل خلق فرمود، ارواح ما بود، پس ما را به توحید و حمد خود گویا ساخت؛ سپس ملائکه را آفرید و هنگامی که آن ها ارواح ما را در حالی که نور واحدی بودند مشاهده کردند، امر ما را بزرگ دیدند؛ ما تسبیح گفتیم تا ملائکه بدانند که ما مخلوقات آفریده شده ایم و خداوند از صفات ما منزّه است، و ملائکه با تسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزّه دانستند. هنگامی که ملائکه بزرگی شأن ما را دیدند ما را تهلیل گفتند، ما

تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز الله (لا اله الا الله) نیست و بدانند که ما بندگانی کوچک هستیم و نه خدایانی که باید با او و یا در کنار او پرستیده شویم، پس آن‌ها گفتند: لا اله الا الله؛ و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند، خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خداوند بزرگ‌تر از آن است (الله اکبر) که (نسبت) بزرگی و عظمت، کسی جز او را نسزد. و چون عزت و قوتی که خداوند به ما عطا کرده بود را دیدند، گفتیم (لا حول و لا قوة الا بالله) تا ملائکه بدانند که ما هیچ قدرت و قوتی نداریم جز به واسطه‌ی خداوند و چون نعمتی که خداوند به ما داده و آن را در برابر واجب نمودن طاعت و عبادت بر ما واجب نموده بود، دیدند، گفتیم (الحمد لله) تا ملائکه بدانند که خداوند در برابر نعمت‌هایی که بر ما ارزانی داشته است، حقوقی دارد و ملائکه نیز گفتند (الحمد لله). پس به واسطه‌ی ما به معرفت توحید خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او رهنمون شدند.

سپس خدای تعالی آدم علیه السلام را آفرید و ما را در صلب او به ودیعه نهاد و به ملائکه فرمان داد که به دلیل تعظیم و اکرام ما بر او سجده کنند. سجده‌ی آن‌ها برای خدای عزوجل، عبودیت و بندگی برای آدم، اکرام و طاعت ما بود؛ زیرا ما در صلب او بودیم. چگونه ما از ملائکه برتر نباشیم در حالی که همه‌ی آن‌ها به آدم سجده کردند. چون مرا به آسمان‌ها به معراج بردند جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمد، پیش بایست. گفتیم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیشی بگیرم؟ گفت: آری، زیرا خدای تبارک و تعالی پیامبرانش را و علی‌الخصوص تو را بر همه‌ی ملائکه برتری داده است. من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم در حالی که این، مایه‌ی هیچ فخری نیست، و چون حجاب‌های نور را به پایان رساندم، جبرئیل علیه السلام گفت: ای محمد، پیش برو و از من عقب ماند. گفتیم: ای جبرئیل! آیا در چنین جایی از من جدا می‌شوی؟ گفت: ای محمد، نهایت حدی که خدای تعالی برای من مقرر فرموده، همین جاست و اگر از آن بگذرم به سبب تجاوز از حدودی که پروردگار بزرگوام مقرر فرموده است، بال‌هایم می‌سوزد.

من به شدت در نور شدید افکنده شدم، تا به آنجا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمد، گفتیم: لبیک و سعیدیک ای پروردگار من! تو را مبارک و متعالی

داشتیم (تبارکت و تعالیت). ندا رسید: ای محمد، تو بنده‌ی من و من پروردگار توأم؛ پس فقط مرا پرستش کن و بر من توکل نما. تو نور من در میان بندگان من و فرستاده‌ی من به‌سوی خلقم و حجت‌م بر مردمانی. برای تو و کسی که از تو پیروی کند، بهشت‌م را خلق نمودم و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت ورزد، و برای اوصیای تو کرامت‌م را لازم گردانیدم و برای شیعیان‌شان ثواب‌م را مقرر داشتم.

گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید: ای محمد، اوصیای آنان‌اند که نامشان بر ساق عرش من نگاشته شده است و من در حالی که در پیشگاه پروردگار جلّ و جلالم بودم، به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هریک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود. اول ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر آن‌ها مهدی امتم بود. گفتم: پروردگارا! آیا آن‌ها اوصیای من هستند؟ ندا آمد: ای محمد، آن‌ها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجت‌های من بر خلائق، پس از تو هستند و آن‌ها اوصیاء و خلفای تو و بهترین خلق پس از تو می‌باشند. به عزت و جلالم سوگند که به واسطه‌ی ایشان دینم را چیره و کلمه‌ام را بلند می‌نمایم و توسط آخرین آن‌ها زمین را از دشمنانم پاک می‌گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تملک او در می‌آورم و باد را مسخر او می‌کنم و گردنکشان سخت را رام او می‌سازم و او را بر نردبان ترقی بالا می‌برم و با لشکریان خود یاری‌اش می‌کنم و با فرشتگانم به او مدد می‌رسانم تا آن‌که دعوت‌م را آشکار کند و مردمان گرد توحیدم آیند، سپس دولت‌ش را پایدار می‌سازم، و تا روز قیامت روزگار و ایام حکمرانی را میان اولیای خود (دست‌به‌دست) می‌گردانم.^(۱) (۲)

تقسیم صفات لاهوت

خداوند سبحان برای مخلوقاتش با لاهوت مطلق یا کمال مطلق (الله) تجلی نمود تا مخلوقات او را بشناسند. در ساحت لاهوت مطلق (الله) سبحان کمبودی نیست. از این‌روست که او به همه‌ی کمال مطلق موصوف است و از همه‌ی کمبودها منزّه است. در نتیجه اشکالی ندارد که

۱. علل الشرایع، صدوق، ج ۱، ص ۵؛ کمال‌الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ص ۲۵۵.

۲. کتاب «توحید».

صفات کمال را (صفات ثبوتیه) بنامیم و منزّه دانستن او از کمبود را (صفات سلبيه) بنامیم. این‌ها فقط اصطلاحات لفظی هستند که به معنای مشخصی اشاره دارند؛ مهم همان معنای موردنظر است. ولی اشکال در این است که بعضی افراد صفات ثبوتیه را منحصر در سه صفت علم، قدرت و حیات می‌دانند یا تعداد مشخصی برای این صفات قائل هستند. به همین ترتیب، منحصر کردن صفات سلبيه در تعداد مشخصی از صفات نیز مورد اشکال است. حقیقت این است که خداوند با همه‌ی کمال مطلق موصوف است و از همه‌ی کمبودها منزّه است.

اما صفات فعلیه، آن‌ها برای تقسیم صفات به فعلیه و ذاتیه دو موضوع را تعریف می‌کنند:

اول: صفتی که ممکن است خداوند هم با آن توصیف می‌شود و هم با ضد آن، صفت فعلیه است؛ به این خاطر که صفت ذاتیه، عین ذات اوست و از او جدا نمی‌شود تا امکان داشته باشد که خداوند با ضد آن توصیف شود. مثال آن، اراده (یا خواستن) است. ممکن است خداوند در موردی با خواستن توصیف شود و در موردی با نخواستن. اما صفتی که خداوند با آن توصیف می‌شود و با ضد آن توصیف نمی‌شود، صفت ذاتیه است؛ مانند علم. او به عالم بودن توصیف می‌شود و هیچ‌گاه به نادان بودن توصیف نمی‌شود.

دوم: هر صفتی که برای جدا کردنش نیازمند فرض کردن چیزی غیر از ذات باشد، صفت فعلیه است؛ مانند صفت آفریننده. او پیش از اینکه بیافریند، به آفریننده بودن توصیف نمی‌شود. هر صفتی که فقط به فرض نمودن ذات مشخص شود، صفت ذاتیه است، مانند صفت زندگی.

این خلاصه‌ی موضوعی است که برای این تقسیم به آن اعتماد می‌کنند. در حقیقت نامیدن برخی از صفات نزد آنان به فعلیه، به خاطر فهم مشخصی از معنای آن است که آن را مربوط به فعل و کار قرار می‌دهد و وجود آن مربوط به وجود فعل و کار است. در نتیجه صفات حادثی وجود دارند که با به وجود آمدن فعل و کار به وجود می‌آیند و نمی‌توان آن‌ها را صفات ذاتیه نامید. پس صفات فعلیه صفاتی هستند که نسبت به ذات اضافی هستند. بر مبنای این فهم از معنای صفات، در این مطلب اشکالی نیست.

ولی در این جا معنا و فهم دیگری نیز برای صفات فعلی مطرح است که می توانیم آن را بیان کنیم و باعث می شود این صفات غیر حادث باشند، نه صفات فعلی و صفات اضافه بر ذات؛ در نتیجه با این دیدگاه، این صفات، ذاتیه هستند و از آن منشعب می شوند. به عنوان مثال ممکن است از صفت خالق، کار و فعل آفرینش مخلوقات را بفهمیم و در نتیجه حادث و فعلیه می باشد؛ چرا که با ضد آن نیز توصیف می شود و می گوییم: خدا خالق نیست و منظور ما، پیش از این است که مخلوقات را بیافریند. به همین خاطر آن را صفت فعلیه می دانیم که برای ذات، اضافی است. همچنین امکان دارد که از این صفت معنای قدرت بر آفرینش را بفهمیم که در نتیجه صفت ذاتیه می شود و حادث نیست. و امکان ندارد که با ضد آن توصیف شود. چون در این صورت معنای آن چنین می شود که او از آفرینش ناتوان است. یعنی می توانیم در مورد صفت خالق بگوییم که صفت فعلیه است، اگر آن را به فعل و کار نسبت دهیم و نیز می توانیم در مورد آن بگوییم که صفت ذاتیه است، البته اگر آن را به ذات نسبت دهیم. اشکالی در این نیست که یک صفت یک بار صفت فعلیه باشد و یک بار دیگر صفت ذاتیه.

عینیت صفات ذاتیهی لاهوت

نامها و صفات ذاتیهی خداوند با ذات الهی یا الله، متحد است و در آن فانی است؛ به صورتی که اسماء و ذات را یکتایی قرار می دهد که ترکیب در آن راه ندارد؛ پس همه ی نامها و صفات ذاتیه، با ذات الهی یا الله به صورت یکتا بودن حقیقی متحد است. یعنی خداوند یکی و یکتاست و همه ی نامها و صفات، عین ذات الهی است و عرض هایی نیستند که ذات به آن وصف شود و جوهرهایی نیستند که ذات از آن ترکیب شده باشد. این نامها و صفات ذاتی قدیمی، الوهیتی نیست که از الله جدا باشد؛ چرا که الوهیت او در جهاتی که جلوه گر اوست، مطلق است؛ بلکه از ذات الهی جدا نیست. در نتیجه این اسماء و صفات، عین ذات است. خداوند سبحان تواناست و توانایی، ذات اوست و او عالم است و علم، ذات اوست و

توحید در بالاترین مرتبه، شناخت پیچیده شدن همه ی نامها در ذات الهی است. یعنی خداوند رحمان و رحیم است و رحمت ذات اوست و قادر است و قدرت، ذات اوست.

در کتاب (توحید) توضیح این سخن در مورد ذات لاهوت و صفات ذاتیه و این که اسماء و صفات، عین ذات هستند، و نیز سخنانی در مورد مراتب توحید آمده است. مناسب می بینم که فردی که در مورد این موضوع به توضیح نیاز دارد، به این کتاب مراجعه کند.

صفت علم و بداء

پس از اینکه لاهوت مطلق خداوند را ثابت کردیم، می گوییم: لاهوت مطلق باید به علم مطلق موصوف شود و گرنه اگر نسبت به مسئله ای نادانی داشته باشد، ترکیب نور و ظلمت می شود - به این خاطر که علت نادانی، ظلمت و تاریکی یا کمبود است - اگر این چنین باشد، الوهیت مطلق او نفی می شود؛ همان طور که اگر نادانی داشته باشد، به غیر خودش نیازمند می شود و لاهوت مطلق او، با نیاز و نیازمندی اش باطل می شود.

آن چه را که او در عوالم آفرینش آشکار کرده است، جزو علم اوست، تا هر مخلوقی را که بخواهد، نسبت به آن آگاه کند. این لوح محو و اثبات است و در آن برای هر حادث و اتفاقی، احتمالاتی است که اتفاق افتادن هر کدام از آنها، به بنده و آن چه به او احاطه دارد، وابسته است. زمانی که وقتش فرا برسد، یکی از آنها اتفاق می افتد. اگر محو و اثبات نبود، دعا از بین می رفت و معنایی به جز بازیچه بودن نداشت. فردی که وجود محو و اثبات را قبول ندارد، قائل به این است که کارها از دست خداوند خارج شده است یا همان طور است که خداوند متعال آنان را توصیف کرده است:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَ لِيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَ كُفْرًا وَ أَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَ اللَّهُ لَا يَجِبُ الْمُفْسِدِينَ﴾^(۱)

(و یهود گفتند دست خدا بسته است. دست‌های خودشان بسته باد و به [سزای] آن چه گفتند از رحمت خدا دور شوند. بلکه هر دو دست او گشاده است، هرگونه بخواهد می‌بخشد و قطعاً آن چه از جانب پروردگارت به سوی تو فرود آمده است، بر طغیان و کفر بسیاری از ایشان خواهد افزود و تا روز قیامت میانشان دشمنی و کینه افکندیم. هر بار که آتشی برای پیکار برافروختند خدا آن را خاموش ساخت و در زمین برای فساد می‌کوشند و خدا مفسدان را دوست نمی‌دارد).

صفت اراده و جبر و تفویض

صفت اراده

به این معناست که خداوند اراده کننده و غیر اراده کننده است. چیزهایی را به وجود آورده است و غیر آن را به وجود نیاورده است. تعیین کننده‌ی ایجاد یا عدم یک چیز، اراده‌ی خداوند سبحان و متعال است. خداوند سبحان دستور می‌دهد و نهی می‌کند و تعیین کننده‌ی امر و نهی او، اراده‌ی خداوند سبحان است. او آن چه را که به وجود آورده است، اراده کرده است و آن چه را دستور داده است، اراده کرده است. و آن چه را که نهی کرده است، اراده نکرده است.

در نتیجه اراده‌ی خداوند سبحان، از جهت وقوع آن در خارج، به فعل او سبحانه تعلق دارد. اما تعلق داشتن اراده‌ی او به افعال بندگان، از جهت وقوع اراده‌ی وی به افعال بندگان نیست؛ چرا که این کارها و افعال، افعال بندگان است، نه افعال خداوند. تعیین کننده‌ی وقوع افعال بندگان در جهان خارج، اراده‌ی انجام‌دهنده‌ی آن افعال یعنی خود بندگان هستند.

ارتباط اراده‌ی الهی به انسان و کارهایش

اول: خداوند انسان را اراده نموده است. به همین دلیل او را آفرید و به او حرکت و نیرو بخشید.
دوم: خداوند برخی از کارهای انسان را که توانایی انجام دادنش را به او داده، اراده کرده است؛ به همین دلیل او را به آن دستور داده است و برخی از کارهای انسان را که خداوند نیز توانایی انجام دادنش را به او داده، اراده نکرده است؛ به همین دلیل او را از آن نهی کرده است.

سوم: وقوع افعال بندگان در خارج، به این معنا نیست که خداوند سبحان آن را اراده نموده است؛ بلکه نهایت موضوع این است که وقوع آن را امضا و تأیید نموده است؛ به این دلیل که بندگان در خارج، این افعال را با حرکت و نیرویی انجام می‌دهند که خداوند به آنان واگذار کرده است؛ ولی این اعمال با اراده‌ی آنان انجام می‌شود، هرچند ضد اراده‌ی خداوند سبحان باشد؛ به این خاطر که آنان اختیار دارند و در عالم امتحان هستند.

خداوند سبحان وقوع افعال بندگان را امضا می‌کند؛ چه به انجام آن‌ها اراده داشته باشد و چه نداشته باشد، بر اساس قانون و سنت الهی عمومی وجود؛ ولی امضا و تأیید خداوند سبحان، نسبت به افعالی از بندگان که او آن را اراده نفرموده است، طبق اراده‌ی بندگان است؛ و به این معنا نیست که او امور را به بندگان واگذار کرده است؛ به این دلیل که خداوند سبحان، یک قانون تکوینی عمومی قرار داده است^(۱) که بر مبنای آن انسان می‌تواند فعل خوب و بدی را که می‌خواهد، انجام دهد، بدون اینکه خداوند او را از آن باز دارد. مگر اینکه حکمت، موجب شکستن این قانون شود و خداوند مانع انجام فعلی توسط بنده‌ای شود، همان‌طور که در معجزه اتفاق می‌افتد.

با این مطلب، شبهه یا مغالطه‌ی جبر و تفویض پاسخ داده می‌شود. انسان نسبت به افعال خوب یا بد خود مجبور نیست. امضا و تأیید خداوند نسبت به افعال انسان، با واگذار کردن حرکت و نیرو و اختیار همراه با حدودی است که خداوند سبحان و متعال آن را قرار داده است. انسان همیشه نیاز دارد که خداوند در هر لحظه با وجود و حرکت و نیرو به او کمک کند؛ هم در حال اختیار انسان برای انجام خوبی یا بدی و هم در حال انجام خوبی یا بدی. در نتیجه تفویض در کار نیست و خدا امور را به انسان واگذار نکرده است.

اما شبهه یا مغالطه‌ی برخی از سلفی‌ها که قائل هستند خداوند سبحان هر واقعه و حادثه‌ای که در بیرون اتفاق می‌افتد، اراده کرده است و به آن راضی است، باطل است؛ به این دلیل که آن‌ها

۱. مانند برخی قوانین جاری در طبیعت و قوانین مربوط به پاداش یا مجازات دنیوی بعضی افعال، مانند قطع رحم، صله‌ی رحم، صدقه، و نتایج بعضی افعال نفسانی، مانند حسد.

بین افعال خداوند سبحان و افعال بندگان تمایز قائل نمی‌شوند و این دو را با هم خلط می‌کنند. آنان بین کارهای بندگان که مورد رضایت اوست و کارهایی که مورد رضایت او نیست، تمایز قائل نمی‌شوند و همه را در یک گروه قرار می‌دهند و نام آن را اراده‌ی تکوینی می‌گذارند. آنان می‌پندارند که همگی این افعال، مورد رضایت اوست و آن را اراده کرده است.

حقیقت این است که آنان اگر بخواهند همه‌ی آنچه را که در خارج واقع می‌شود، با اصطلاح خودشان اراده‌ی تکوینی بنامند، در این هنگام باید بفهمند که این اراده‌ی تکوینی از امر یا نهی او پرده بر نمی‌دارد و رضایت خداوند را آشکار نمی‌سازد؛ بلکه باید بفهمند که در اراده‌ی تکوینی، افعال او و افعال بندگان را با هم مخلوط کرده‌اند. به همین دلیل، این موضوعی عمومی است که شامل همه‌ی اتفاقات خارجی می‌شود؛ خواه از لحاظ وقوع، در اراده‌ی خداوند رخ داده باشد، خواه در اراده‌ی بندگان؛ یعنی اراده‌ی تکوینی بر اساس این تعریف، اراده‌ی الهی نیست؛ بلکه مخلوطی است از اراده‌ی الهی و اراده‌ی بندگان؛ بنابراین در این تعریف فایده‌ای در تمایز بین صفت فعل یا اتفاقی که در خارج رخ می‌دهد، از این لحاظ که مورد رضایت خداوند هست یا نیست یا خداوند آن را اراده کرده است یا اراده نکرده است، نیست. فردی که از این تعریف برای تمایز قائل شدن بین صفت فعل یا اتفاقی که در خارج رخ می‌دهد، استفاده می‌کند، یکی از این دو مورد است: یا اصلاً چیزی را نمی‌فهمد؛ و یا می‌فهمد ولی می‌خواهد افرادی را که از روی نادانی از او پیروی می‌کنند، خوار و پست نماید.

برای ساده شدن بیشتر این موضوع می‌گوییم: کارهای بندگان که در بیرون اتفاق می‌افتد، از جهت وقوع، به اراده‌ی خداوند نمی‌باشد؛ به این دلیل که افعال او نیستند؛ بلکه افعال بندگان هستند؛ در نتیجه از این جهت، به اراده‌ی بندگان هستند. ولی از جهت امر یا نهی، به اراده‌ی خداوند سبحان هستند.

اما در مورد پرسش برخی از سلفی‌های نادان: آیا پادشاهی را که خداوند تعیین نکرده است، با اراده‌ی خداوند حکومت می‌کند یا بدون اراده‌ی خداوند؟ آیا دزد با اراده‌ی خداوند دزدی می‌کند یا بدون اراده‌ی خداوند؟ این پرسش بر اساس یک مغالطه بنا نهاده شده است. آنان فرض می‌کنند

که فعل دزدی، از جهت وقوع در خارج، به اراده‌ی خداوند سبحان و متعال است؛ در حالی که از این جهت، به اراده‌ی بنده است، نه به اراده‌ی خداوند. تعلق داشتن آن به اراده‌ی خداوند، فقط از جهت امر یا نهی پروردگار است. یعنی خداوند فقط امر کرده یا نهی نموده است که این پادشاه حکومت کند و خداوند فقط امر به دزدی کرده است یا اینکه از دزدی نهی نموده است.

همچنین هیچ چیزی در عالم وجود اتفاق نمی‌افتد، مگر اینکه خداوند، قادر به جلوگیری از آن است؛ و چیز ممکنی وجود ندارد، مگر اینکه خداوند نسبت به ایجاد آن تواناست؛ ولی او برای این عالم، قوانینی قرار داده است. او به انسان، حرکت و نیرو و اختیار داده است. او در آخرت، انسان را نسبت به کارها و انتخاب‌هایش مورد محاسبه قرار می‌دهد؛ ولی در این جهان بر او چیره نمی‌شود و او را مجبور به اطاعت از خلیفه‌ی خداوند در زمین و یاری رساندن به او در حکومت نمی‌کند؛ بر او غالب نمی‌شود و او را مجبور به نماز و روزه و ترک دزدی و ... نمی‌کند؛ در غیر این صورت انسان مجبور به انجام دادن کار است و کارش ارزشی ندارد و معنایی برای عقوبت کردن یا ثواب دادن او برای برخاستن برای انجام کار مشخص یا ترک آن نیست.

بنابراین خداوند خلیفه‌اش را تعیین می‌کند و مردم برای یاری خلیفه‌ی خداوند در زمین، مورد امتحان هستند. اگر او را یاری کنند، در دنیا و آخرت رستگار می‌شوند و اگر او را خوار کنند و فردی غیر از او را یاری کنند و یا از غیر او پیروی کنند، آخرت‌شان مورد زیان قرار گرفته است و بهره‌شان را از بین برده‌اند.

صفات خلیفه‌ی خداوند در زمین

حجت خداوند: به واسطه‌ی اوست که خداوند حجت و دلیل را بر مردم اقامه می‌کند و عذر

آنان را از بین می‌برد.

﴿رُسُلًا مَّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا

(پیامبرانی که بشارت‌گر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم پس از [فرستادن] پیامبران در مقابل خدا [بهبانه و] حجتی نباشد و خدا توانا و حکیم است).

رسول یا فرستاده: او از سوی فرستنده‌ای، رسالتی را آورده است.

نبی یا پیامبر: به این دلیل که مقام نبوت و پیامبری دارد، با رؤیا و مکاشفه به او وحی می‌شود.

اما این اشکال که چرا خلیفه‌ی خداوند پس از محمد رسول الله ﷺ با نبی مرسل توصیف می‌شود، در حالی که محمد رسول الله ﷺ آخرین انبیا و مرسلین است که از سوی خداوند فرستاده شده است، این موضوع را در کتاب (نبوت خاتم) بیان نمودم. در اینجا به صورت خلاصه می‌گوییم: نبوت فرستادن که ختم شده است، نبوت فرستادن از سوی خداوند است و نبوت فرستادن از سوی محمد ﷺ آغاز شده است؛ فردی که خلیفه‌ی حقیقی خداوند است و هدف آفرینش، رسیدن مخلوقات به اوست؛ و با رسیدن به اوست که جانشینی حقیقی خداوند محقق می‌شود و در نتیجه خلیفه‌ی حقیقی، یا محمد ﷺ، نقش کامل جانشینی را انجام می‌دهد؛ از جمله‌ی این نقش‌ها این است که ایشان ﷺ خبردهنده و فرستنده‌ی افراد بعد از خودش می‌باشد. علم امامان آل محمد ﷺ از محمد رسول الله ﷺ است و آنان فرستادگانی از سوی محمد ﷺ و به دستور خداوند سبحان و متعال هستند.

وصی: وصی در زمانی مطرح می‌شود که حجت پیشین وجود داشته باشد که به پیروی و یاری دادن وصی‌اش، وصیت نموده باشد. وصی، حجتی از سوی خداوند و خلیفه‌ی خداوند در زمین و پس از حجت پیشین است. ضروری نیست که وصیت‌کننده مستقیماً به وصی، وصیت نماید تا او وصی‌اش شود. به عنوان مثال، امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام اوصیای حضرت محمد رسول الله ﷺ هستند؛ به این خاطر که ایشان در وصیتش به آنان وصیت نموده است.

معصوم:

عصمت: منظور چنگ زدن به خداوند از محرّمات خداوند است.

و **معصوم:** فردی است که از محرّمات خداوند، به خداوند پناه می‌برد.

عصمت، موضوعی درونی است که راهی برای یقین پیدا کردن نسبت به آن در بیرون به جز نص از سوی خداوند یا از سوی خلیفه‌ای از خلفای پیشین خداوند وجود ندارد.

خلیفه‌ی خداوند معصوم است و مردم را از هدایت بیرون نمی‌آورد و آنان را در باطل وارد نمی‌کند.

امام: ^(۱) کسی که قرار داده شده است تا رهبری کند و در این دنیا رهبر دیگران باشد.

عالم: کسی که خداوند به او وحی می‌کند و او را نسبت به مسائلی که مردم را از گمراهی بیرون می‌آورد و آنان را وارد هدایت می‌کند، آگاه می‌کند و حق را به آنان می‌شناساند. فقط اوست که به حق و به سوی صراط مستقیم هدایت می‌کند؛ چرا که علم او از سوی خداوند است و شناخت او از سوی خداست. اما دیگران حتی اگر حق و صراط مستقیم را در لحظه‌ای بشناسند، در لحظه‌ای دیگر نسبت به آن نادان هستند؛ زیرا علم آنان از سوی خداوند نیست و به آنان وحی نمی‌کند؛ در نتیجه نمی‌توان هیچ‌یک از مردم، جز خلیفه‌ی خداوند در زمین را این‌گونه وصف کرد که به حق یا صراط مستقیم هدایت می‌کند.

۱. همچنین ممکن است امام به معنای خاص، مورد نظر باشد که مقصود از آن مقامی در عوالم بالاست و این مقامی است مخصوص محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد علیهم السلام و بعضی از پیامبران علیهم السلام مانند ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام. این همان مقامی است که در این آیه از آن یاد شده است: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (بقره، ۱۲۴) (و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید، [خدا به او] فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] پرسید: از دودمانم [چطور]؟ فرمود: پیمان من به پیدادگران نمی‌رسد).

علم خلیفه‌ی خداوند در زمین

علمی که باید خلیفه‌ی خداوند در زمین دارا باشد، شناخت چیزهایی است که نجات مردم در آخرت وابسته به آن است و آن علم به عقاید و تشریح است؛ در نتیجه باید به او وحی شود تا سخن نهایی نزد او باشد و اعتقاد حق و شریعت حق و موارد جدیدی را که در تشریح به وجود می‌آید، بیان کند. علم چیزی نیست که بوده است، بلکه چیزی است که می‌شود؛ به‌عنوان مثال، شناخت خلیفه‌ی خداوند با استفاده از کتاب خلیفه‌ی پیشین یا حفظ بودن آن کتاب یا حفظ بودن تشریح پیشین، این‌ها علوم مهمی نیستند که لازم باشد خلیفه‌ی خداوند در زمین آن‌ها را دارا باشد؛ چرا که این‌گونه امور نزد مردم هست و هر انسان دیگری امکان به دست آوردن آن را دارد و داشتن آن، فضیلتی برای خلیفه‌ی خداوند نیست. بلکه فضیلت و برتری این است که چیزی را بداند که مردم نمی‌دانند؛ و این موضوع فقط با وحی در لحظات شبانه‌روز امکان‌پذیر است. همه‌ی مردم به این علم نیازمند هستند تا رهایی یابند؛ در حالی که او به هیچ‌یک از مردم زمانش نیازمند نیست؛ دقیقاً مانند وضعیت آدم و فرشتگان. فرشتگان نسبت به علم آدم، نادان و به علم او (در مورد نام‌های آنان) نیازمند بودند؛ به همین دلیل است که او بر آنان برتری دارد و یادگیری و اطاعت از او بر آنان واجب است.

این موضوع بیان می‌کند که اشکالی ندارد که محمد رسول الله ﷺ اُمّی باشد و نخواند و ننویسد؛ و اشکالی ندارد که ایشان متون تورات و انجیل را نداند یا آن را حفظ نباشد. هر کس مدعی خلاف این شود، غلو کننده است و خودش را دچار موضوعی کرده است که دلیلی برای آن ندارد و تنها هوای نفس، این افراد را به چنین سخنی وا داشته است. اما روایاتی که بیان می‌کنند رسول توانایی خواندن و نوشتن دارد، بیشتر از این نیست که در مرحله‌ی اثبات این توانایی هستند و منظور آن‌ها تطبیق دادن نمی‌باشد. یعنی ثابت نشده است که رسول الله ﷺ می‌خواند و می‌نویسد؛ بلکه عکس آن ثابت شده است و تاریخ نشان می‌دهد که ایشان به فردی نیاز داشتند که برایشان بخواند و بنویسد؛ مانند وجود کاتبان وحی و نیاز داشتن به علی علیه السلام تا پیمان صلح را برای ایشان بنگارد.

آن چه در جهان خارج برای افرادی که در تماس با محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند، ثابت شده است، این است که ایشان نمی خواند و نمی نوشت؛ چرا که ایشان خواندن و نوشتن را تمرین نکرده بود.

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾^(۱)

(و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی خواندی و با دست راست خود [کتابی] نمی نوشتی و گرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می افتادند).

به همین دلیل، این موضوع را روایت کرده اند که کسی ایشان را در حال خواندن و نوشتن ندیده است؛ بنابراین حتی اثبات اینکه ایشان توانایی خواندن و نوشتن داشته اند، فایده ای برای منتفی کردن امکان اینکه رسول، یا خلیفه ی خداوند در زمین، در عمل نمی خواند و نمی نوشت (یعنی اُمی بود) ندارد. محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به صحیفه هایی از تورات موسی نیازمند بود که برایش نقل شود و ایشان و علی علیه السلام نسبت به خواندن آن توانایی نداشتند؛ چرا که این صحیفه ها به زبان دیگر غیر از عربی بود. این موضوع، مطلب مهمی را که برخی افراد مدعی می شوند که حجت خدا، همیشه و در همه ی حالات باید همه ی زبان ها را بداند، نفی می کند.

همیشه باید به این نکته توجه کنیم که ما در مورد خلیفه ی خداوند در این عالم جسمانی سخن می گوئیم و از روح ایشان و آن چه در آن به ودیعه گذاشته شده، سخن نمی گوئیم. ایشان در این عالم، مانند بقیه مردم، مسائل زیادی را نمی داند؛ و فقط مطالبی را می داند که تحصیل نموده است، یا آن چه خداوند خواسته است تا او از طریق وحی بداند؛ آن هم بر اساس حکمت خداوند حکیم مطلق؛ نه بر اساس کج فهمی ها و درخواست های مردم. این امکان وجود دارد که خداوند به خلیفه اش موضوعی را بشناساند که او ناچار از دانستن آن است و بر این اساس از برخی آموزه هایی که در صفحه ی وجود او به امانت نهاده شده است، پرده بردارد، آموزه هایی که این بدن و این عالم و کثرت آن، آن ها را از او محجوب نموده است. نتیجه اینکه علم حجت، آن گونه که بیان نمودم، وحیی همیشگی است که از سوی خداوند به حجت اوست، در مورد همه ی چیزهایی که انسانیت

۱. قرآن کریم، سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۸.

برای رهایی و شناخت حق و شناخت آن چه خداوند از انسان ها می خواهد، به آن نیازمند است. علمی که دانستن آن برای حجت خدا لازم است، به هیچ وجه آگاهی از زبان های کتاب های آسمانی یا زبان های دیگر یا حفظ جملات کتاب های آسمانی نیست. بلکه او باید همه ی معانی که در همه ی کتب آسمانی وارد شده است و حقایق را که به آن اشاره شده است، با خود داشته باشد؛ بدون اینکه نیازمند خواندن آن یا آماده کردن آن نزد خودش باشد. همه ی کتب آسمانی در صفحه ی وجودی معصوم، به عنوان حقایق و معانی در مرتبه ی حقیقت و معنا، به امانت نهاده شده است. هر حجتی کتاب خود و شناخت مخصوص به خود و مردم زمانش را و آن چه آن مردم به آن نیازمندند را داراست.

اصلاً علمی که بر حجت واجب است، آگاهی از علوم مادی نمی باشد؛ حتی علوم ضروری برای زندگی مردم، مانند پزشکی. درخواست پزشک، توسط حسن علیه السلام و حسین علیه السلام برای درمان امیرالمؤمنین علیه السلام برای طالب حق کافی است.

این ها برخی از احادیثی است که به علم خلیفه ی خداوند در زمین اشاره می نمایند:

این روایات در کتاب (کافی) از (کلینی) جلد اول، باب (امامان، علم پیامبر و همه ی پیامبران و اوصیای پیشین خودشان را به ارث می برند) وارد شده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: (سلیمان از داوود و محمد از سلیمان به ارث برد؛ و ما از محمد به ارث می بریم و علم تورات و انجیل و زبور و توضیح آن چه در الواح است، نزد ماست). راوی می گوید: عرض کردم: (این همان علم است). فرمود: (این همان علم نیست. همانا علم چیزی است که روز به روز و لحظه به لحظه ایجاد می شود).^(۱)

ضریس کناسی گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم و ابوبصیر نزد ایشان بود. امام صادق علیه السلام فرمود: (داوود علم پیامبران را به ارث برد و سلیمان از داوود به ارث برد و محمد صلی الله علیه و آله از سلیمان به ارث برد و صحیفه های ابراهیم و الواح موسی نزد ماست). ابوبصیر عرض کرد: (این همان علم

است). فرمود: (ای ابو محمد، این همان علم نیست. علم چیزی است که در شب و روز به وجود می‌آید؛ روز به روز و لحظه به لحظه).^(۱)

در کتاب (بصائر الدرجات) از صفار، صفحه ۳۴۴، باب (آن چه روز به روز و لحظه به لحظه یکی پس از دیگری، به وجود می‌آید) آمده است:

ضریس گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (علم چیزی است که در شب و روز اتفاق می‌افتد؛ روز به روز و لحظه به لحظه).

ضریس گوید: با ابوبصیر نزد امام باقر علیه السلام بودیم. ابوبصیر به ایشان عرض کرد: (فدایتان شوم، عالم شما به چه علمی آگاهی دارد؟ ایشان فرمود: (ای ابو محمد! عالم ما غیب را نمی‌داند؛ اگر خداوند عالم ما را به خودش واگذارد، مانند برخی از شما می‌شود. ولی لحظه به لحظه برایش ایجاد می‌شود).

ابوبصیر می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: (فدایتان شوم، علم نزد شما چیست؟) ایشان فرمود: (آن چه در روز و شب و امری پس از امری و چیزی پس از چیزی تا روز قیامت ایجاد می‌شود).

ابوبصیر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (صحف اولیه، صحف ابراهیم و الواح موسی نزد ماست). ضریس به ایشان عرض کرد: (آیا آن همان الواح نیست؟) فرمود: (بله). ضریس عرض کرد: (این همان علم است). فرمود: (این علم نیست. این روایت است. علم، چیزی است که در شب و روز به وجود می‌آید؛ روز به روز و لحظه به لحظه).

منصور بن حازم می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (نزد ما صحیفه‌ای است که دیده‌ی خراش نیز در آن هست). عرض کردم: (این همان علم است). فرمود: (این علم نیست. بلکه کرامت موروثی است. علم، چیزی است که در هر روز و شب ایجاد می‌شود و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشد).

ضریس کناسی گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودیم. ایشان علیه السلام فرمود: (نزد ما صحف ابراهیم و الواح موسی است). ابوبصیر عرض کرد: (این همان علم است). ایشان فرمود: (این علم نیست. این کرامت موروثی است). فرمود: (علم چیزی است که شب و روز، و روز به روز و لحظه به لحظه ایجاد می شود).

امام صادق علیه السلام فرمود: (ما آن چه در شب و روز است را می دانیم).

خلیفه‌ی خداوند و صفات معجزه‌آسا^(۱)

بعضی افراد معتقدند که از صفات معصوم این است که سایه ندارد و اگر بر روی سنگ راه برود، جای پایش روی سنگ می ماند و جای پای او در زمین سست نمی ماند و درندگان، گوشت معصوم را نمی خورند و به وی حمله نمی کنند...

حقیقت این است که این اعتقاد باطل است و هر فردی معتقد باشد که معصوم به عنوان یک خصوصیت دائمی و همیشگی، دارای معجزه است، از جهت عقیدتی منحرف است و وضعیتش این گونه است:

۱. مقصود از صفات معجزه‌آسا، صفاتی است که خلیفه‌ی خدا در طول زندگی با آن شناخته می شود و از او جدا نمی شود. این غیر از معجزاتی است که در زمان معینی برای خلیفه‌ای از خلفای خداوند حاصل می شود و برای خلیفه‌ی دیگر یا در وقت دیگر وجود ندارد؛ بنابراین اگر به عنوان مثال، روایتی باشد که خلیفه‌ی خدا را در خیابان بدون سایه دیده‌اند، به فرض صحت، اشکالی ندارد. چرا که این معجزه‌ای بوده است برای فردی که آن را دیده است، تا ایمان بیاورد یا ایمانش بیشتر گردد و آن را برای دیگران نیز نقل کند و برای آنان نیز مفید باشد. اما اگر روایتی از خلیفه‌ی خدا نقل شود که از خصوصیات خلفای خدا این است که دارای سایه نیستند، این روایت باطل است؛ و چنان که بیان کردم، افراد معتقد به آن دارای انحراف در عقیده هستند. مثال دیگر: اگر فردی نقل کند که خلیفه‌ی خدا را دیدم که درندگان به وی حمله نکردند و به او سجده کردند و در مقابل او کرنش نمودند، در صورت صحت این کلام، اشکالی در آن نیست؛ چرا که ممکن است معجزه‌ای واقع شده باشد؛ اما اگر فردی بگوید که خصوصیت همیشگی خلیفه‌ی خدا این است که درندگان او را نمی خورند، این قول باطل است و افراد معتقد به آن، انحراف عقیدتی دارند و کم‌ترین میزان انحراف عقیده‌ی آنان این است که آنان به امام حسین علیه السلام کافر هستند. چرا که روایت شده است که اسبان، سینه‌ی ایشان را لگدکوب کردند و درندگان از بدن ایشان خوردند. پس بنا بر عقیده‌ی این افراد منحرف، حسین علیه السلام امام نبوده است و این افراد به کسانی که اعتقاد به امامت حسین علیه السلام ندارند، بهانه‌ای داده‌اند تا به امامت ایشان کافر شوند.

اول: این فرد با قرآن مخالف است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را، که برترین خلقای خداوند است، بشر و دارای صفات جسمی بشری می‌داند و ذکر می‌کند که تمایز او روحی و نتیجه‌ی اخلاص ایشان صلی الله علیه و آله و سلم است و این تمایز جسمانی نیست. خداوند متعال فرمود:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۱)

(بگو من هم مثل شما بشری هستم که به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد و هیچ‌کس را در بندگی پروردگارش شریک نسازد).

همچنین خداوند متعال فرمود:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ﴾^(۲)

(بگو من بشری چون شمایم جز اینکه به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس مستقیماً به سوی او بشتابید و از او آمرزش بخواهید و وای بر مشرکان).

دوم: این فرد خداوند را به رفتار خلاف عدل، متهم نموده است. به نظر این فرد، خداوند برخی از مخلوقات را پیش از امتحان و آشکار شدن فضیلت بعضی از آنان بر دیگران در عمل، برتری داده است.

سوم: خداوند را به رفتار خلاف حکمت متهم نموده است؛ زیرا به نظر این افراد خلقای خداوند، با وجود این که دارای صفات معجزه‌آسایی هستند، ولی خداوند به آنان معجزاتی نیز داده است که نمایان شدن این معجزات، کمتر از آن صفات معجزه‌آاست. مثلاً ماندن جای پای موسی علیه السلام بر روی سنگ، که طبق این عقاید فاسد، خصوصیت موسی علیه السلام است، بزرگ‌تر از معجزه‌ی تبدیل

۱. قرآن کریم، سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۶.

عصا به مار است، که موسی علیه السلام آن را آورده است. بر اساس ادعای این بی‌خردان، زمانی که موسی به کاخ فرعون وارد شد، باید زمین کاخ فرعون را منهدم نموده باشد؛ چرا که اعتقاد دارند که خصوصیت خلیفه‌ی خداوند، ماندن رد پای ایشان بر روی سنگ است. همچنین امکان ندارد که کسی در مورد آن بگوید که سحر است؛ پس بعد از این همه، موسی به عصایی که تبدیل به مار شود چه نیازی داشت؟ در حالی که فرعون در مورد آن می‌گوید که سحر است.

چهارم: طبق این عقاید منحرف، مانند این که حیوانات وحشی، معصوم یا امام را نمی‌خورند و به او حمله نمی‌کنند، این‌ها به قاتلان حسین علیه السلام اجازه‌ی کشتن ایشان را می‌دهند و به افرادی که به حسین علیه السلام ایمان ندارند، حجت و دلیل می‌دهند؛ به این خاطر که طبق این عقیده، برای آنان ثابت می‌شود که حسین علیه السلام امام نیست؛ چرا که اسب‌ها که حیوانات اهلی هستند، سینه‌اش را لگدکوب کردند. اگر حیوانات وحشی، امام حق یا خلیفه‌ی خداوند را آزار نمی‌دهند، سزاوارتر است که اسب‌های اهلی نیز سینه‌اش را لگدمال نکنند. آنان این چنین با اعتقاد باطلشان به افرادی که به آل محمد علیهم السلام ایمان ندارند، حجت و دلیل می‌دهند تا به امامت امامان علیهم السلام طعنه بزنند.

حقیقت این است که هرچه روایت شده کاملاً برعکس این عقیده است. روایت شده است که حیوانات وحشی به جسد حسین علیه السلام جرئت پیدا کردند، همان‌طور که افراد بشر جرئت پیدا کردند و همان‌طور که اسب‌ها جرئت پیدا کردند. روایت شده است که وقتی حسین علیه السلام خواست به سوی عراق خروج کند، برای سخنرانی بلند شد و فرمود: (مرگ همچون گردنبند دختران جوان، آویزه‌ی گلوی بنی‌آدم است و من چونان اشتیاق یعقوب به یوسف، دیدار گذشتگان خود را چه مشتاقم! و شهادتگاهی را برایم برگزیده‌اند که ناچار باید آن را دیدار کنم. گویا گرگ‌های حریص دشت‌های نوایس و کربلا را می‌بینم که بند بند جسمم را از هم گسسته، شکمبه‌های تهی و مشک‌های خالی خود را از آن انباشته می‌کنند. از آن‌چه با قلم تقدیر الهی رقم خورده، گریزی نیست؛ خشنودی خداوند، خشنودی ما اهل بیت است. نسبت به بلایش، شکیبایی می‌کنیم و پاداش شکیبایان را به ما داده‌اند. ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله از او جدا نخواهد شد. آنان در حریم قدس کبریایی نزد او گرد آیند، چشم او به دیدارشان روشن شود و وعده‌ی خود را در حقشان وفا کند.

هر کس خون خویش را در راه ما که راه خداست می‌بخشد و خود را آماده‌ی دیدار خدا کرده است، با ما رهسپار شود که من به خواست خدا فردا رهسپارم.^(۱)

زینب دختر علی علیه السلام نیز فرمود: (... ای یزید، آیا گمان می‌بری این که اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما تنگ گرفتی و راه چاره را بر ما بستی که ما را به‌مانند کنیزان به اسیری برند، ما نزد خدا خوار و تو سربلند گشته و دارای مقام و منزلت شده‌ای؟ ... به خدا قسم ای دشمن خدا، و فرزند دشمن او! قدر و منزلتت را کوچک می‌بینم و تو را فروتر از آن که نکوهش و توبیخ کنم می‌پندارم. اما چه کنم که دیده‌ها اشک‌بار و سینه‌ها سوزان است؛ و این کار، نه ما را بس است و نه بی‌نیازمان می‌کند. اینک حسین علیه السلام کشته شده است و حزب شیطان، ما را نزد حزب نابخردان می‌برد، تا به خاطر شکستن حرمت خداوند، اموال خدای را به آنان بدهند. این دست‌ها به خون ما آلوده است و این دهان‌ها برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و درندگان بیابان سهم خود را از آن بدن‌های پاک و پاکیزه می‌برند. اگر ما را غنیمت انگاشته‌ای بدان، در آن روزی که به کیفر کردار خود می‌رسی، ما را از دست رفته خواهی یافت، و در آن هنگام که جز آن‌چه از پیش فرستاده‌ای نیابی، خویش را زیانکار خواهی دید...^(۲)

(هرچند گفت‌وگو با تو بر مصائب مخاطبت می‌افزاید، چون قدر و منزلتت را کوچک می‌بینم و تو را فروتر از آن که نکوهش و توبیخ کنم می‌پندارم، اما چه کنم که دیده‌ها اشک‌بار و سینه‌ها سوزان است. چه شگفت است کشته شدن نجیبان حزب خدا، به دست رها شدگان حزب شیطان! دست‌هایی به خون ما آلوده است و دهان‌هایی برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و بر آن بدن‌های پاک و مطهر، درندگان گله گله می‌آیند و می‌روند و کفتارهای پیر، آن را بر زمین

۱. اللهوف فی قتلی الطفوف، ابن طاووس، ص ۳۸؛ کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة، اربلی، ج ۲، ص ۲۳۹؛ بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۴، ص ۳۶۶ تا ۳۶۷ و ص ۳۹۷؛ مثیر الاحزان، ابن نمای حلی، ص ۲۹؛ نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، حلوانی، ص ۸۶؛ العوالم الامام الحسین علیه السلام، عبد الله بحرانی، ص ۲۱۶؛ لواعج الاشجان، محسن امین، ص ۷۰؛ موسوعة کلمات الامام الحسین علیه السلام.

۲. بلاغات النساء، ابن طیفور، ص ۲۲؛ شرح احقاق الحق، مرعشی، ج ۳۳، ص ۶۸۱.

عقاید اسلام و انرا تو در برابره روح می پرسند..... ۲۵۶

می کوبند. اگر ما را غنیمت انگاشته‌ای بدان، در آن روزی که به کیفر کردار خود بررسی ما را از دست رفته خواهی یافت و خود را زیانکار! و خداوند بر بندگان، ستم روا نمی‌دارد.^(۱)

تعبیر (عسلان الفلوات) در اولین قسمت به معنای حیوانات وحشی و درندگان بیابان است یا به‌ویژه از میان آن‌ها، گرگ‌ها؛ و منظور از (امهات الفراعل) در قسمت دوم، گفتار است و ظاهر سخن روشن است.

(گویا می‌بینم اعضای بدنم را که گرگ‌های بیابان‌ها میان نوایس و کربلا پاره‌پاره می‌کنند و شکم‌های خالی و گرسنه‌ی خود را از من پر می‌نمایند. از روزی که مقدر شده است، نمی‌توان گریخت).

(بر آن بدن‌های پاک و مطهر، درندگان گله‌گله می‌آیند و می‌روند و گفتارهای پیر آن را بر زمین می‌کوبند).

برخی افراد قصد تأویل این روایات را دارند؛ آن هم به قدری ضعیف که در مقابل نقد علمی دوام نمی‌آورد. حقیقت این است که فقط در هنگام ضرورت به تأویل پرداخته می‌شود و در اینجا ضرورتی برای تأویل نیست. دلیل عقلی یا نقلی قطعی‌الصدر و قطعی‌الدلالی نیست که این را رد کند که امکان ندارد که حیوانات غیر عاقل به جسد خلیفه‌ی خداوند تعرض نمایند. در حالی که به‌صورت قطعی ثابت شده است که انسان عاقل به جسد ایشان تعرض کرده است؛ تا جایی که آنان را به‌جایی رساند که انگشت حسین علیه‌السلام را قطع کردند. و ای کاش به‌جای انگشت ایشان، مرا قطعه قطعه می‌کردند. پدر و مادرم به فدای ایشان باشد!^(۲)

در حقیقت حداقل چیزی که می‌توان گفت، این است که جسد امام، مانند جسد بقیه‌ی بشر است. هر فردی می‌خواهد صفت و ویژگی خارق‌العاده‌ای را به جسد امام یا خلیفه‌ی خداوند در زمین بیفزاید، باید دلیل بیاورد و الا کلامش فاقد ارزش علمی است. علاوه بر این، روایت بالا که

۱. اللهوف علی قتلی الطفوف، ابن طاووس، ص ۱۰۷؛ بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۵، ص ۱۳۴ و ۱۳۵؛ لواعج الاشجان، محسن امین، ص ۲۳۰.

۲. به پیوست دوم کتاب مراجعه کنید.

از امام حسین صلوات الله علیه و خواهر عقیده‌ی ایشان صلوات الله علیها نقل شده است، از جهت دلالت و معنا روشن است. حداقل این مطلبی است که از ظاهر آن فهمیده می‌شود؛ و امکان رد کردن ظاهر یا مطلبی که از آن به صورت روشن فهمیده می‌شود، بدون دلیل قطعی که این معنای ظاهری آشکار را رد کند، وجود ندارد.

همچنین در داستان یوسف علیه السلام خداوند متعال فرمود:

﴿قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾^(۱)

(گفت: اینکه او را ببرید سخت مرا اندوهگین می‌کند و می‌ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد).

یعقوب علیه السلام خلیفه‌ای از خلفای خداوند است و یوسف علیه السلام نیز این چنین است؛ و ظاهر سخن یعقوب علیه السلام در قرآن، حجت و دلیل است. بنابراین یعقوب علیه السلام بر اساس قرآن، اعتقادی به این عقیده‌ی فاسد ندارد. او اعتقاد دارد که خوردن یوسف علیه السلام توسط گرگ امکان‌پذیر است. در نتیجه از گرگ‌ها بر او ترسید و فرزندانش را بر حذر داشت که گرگ، برادرشان یوسف علیه السلام، خلیفه‌ی خداوند در زمین را نخورد. برادران یوسف علیه السلام فهمیدند و معتقد شدند که امکان دارد که گرگ، یوسف علیه السلام را بخورد؛ به همین خاطر با این سخنشان به یعقوب علیه السلام پاسخ دادند:

﴿قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ﴾^(۲)

(گفتند: اگر گرگ او را بخورد با اینکه ما گروهی نیرومند هستیم در آن صورت ما قطعاً [مردمی] بی‌مقدار خواهیم بود).

بنابراین یعقوب علیه السلام فرزندانش را در موضعی قرار داد که بر خلاف اعتقاد گمراهان امروز معتقد شوند و جلوی ایشان با سخن روشنی تصریح نمود که می‌ترسد خلیفه‌ی خداوند را گرگ

۱. قرآن کریم، سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۳.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۴.

بخورد. آیا بر پیامبر خدا یعقوب علیه السلام پنهان بود که گرگ، خلیفه‌ی خداوند را نمی خورد؟ در حالی که این مسئله بر صاحبان این عقاید باطل پنهان نمانده است!!

اما این سخن که یعقوب علیه السلام مسئله‌ای درونی را قصد نمود و منظورش از گرگ‌ها برادران یوسف علیه السلام بود، منافاتی با این موضوع ندارد که ظاهر سخن یعقوب علیه السلام و آن چه شنونده از آن می فهمد و آن چه فرزندانش از آن فهمیدند، به روشنی بر این دلالت دارد که خوردن خلیفه‌ی خداوند در زمین، یوسف علیه السلام توسط گرگ امکان پذیر است، همان طور که گرگ می تواند بقیه‌ی مردم را بخورد.

خلیفه‌ی خداوند در زمین و زبان‌ها

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ۗ أَعْرَبِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءٌ ۗ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾^(۱)

(و اگر این [کتاب] را قرآنی غیرعربی قرار داده بودیم، قطعاً می گفتند: چرا آیه‌های آن روشن بیان نشده است؟ کتابی غیر عربی و [مخاطب آن] عرب زبان؟ بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند، رهنمود و درمانی است و کسانی که ایمان نمی آورند در گوش‌هایشان سنگینی است و قرآن برایشان نامفهوم است و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می دهند).

برخی افراد اعتقاد دارند که شناخت همه‌ی زبان‌ها، خصوصیتی همیشگی برای خلیفه‌ی خداوند در زمین است. این عقیده‌ی باطلی است که هیچ دلیلی ندارد.

حجت خداوند در این عالم جسمانی، در مسئله‌ی شناخت زبان‌ها مانند بقیه‌ی مردم است. امکان ندارد که او در این عالم جسمانی همه‌ی زبان‌ها را بداند، مگر با معجزه، که البته این مسئله‌ی دیگری است. ما از معجزه‌ای سخن نمی گوئیم که براساس حکمت الهی، گاهی اتفاق می افتد و گاهی اتفاق نمی افتد. بلکه از صفت معجزه‌آسایی سخن می گوئیم که همیشگی است. یعنی این که هر حجتی باید همه‌ی زبان‌ها را در این عالم جسمانی و در همه‌ی زمان‌ها بداند. چه

۱. قرآن کریم، سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۴۴.

بسا برخی از نادانان و غلوکنندگان به این موضوع نادرست اعتقاد دارند. به علاوه این که این موضوع فاقد دلیل است؛ چرا که با واقعیت تاریخی و عقل و قرآن مخالف است. برای بیان این موضوع به این نکات توجه فرمایید:

اول: اگر حجت‌ها به همه‌ی زبان‌ها سخن می‌گفتند، به افرادی که با ایشان مواجه می‌شدند، به آن احتجاج می‌کردند تا به ایشان ایمان بیاورند؛ و با دلیل قطعی ثابت نشده است که خلفای خداوند، به واسطه‌ی شناخت زبان‌های انسانی دیگر بر اقوام‌شان استدلال می‌کردند تا به آنان ایمان بیاورند. علاوه بر این اگر همه‌ی زبان‌های انسانی را می‌دانستند، چه نیازی به معجزات دیگر داشتند؟ اگر موسی علیه السلام بدون هیچ یادگیری به چند زبان سخن می‌گفت، پس چه نیازی به عصا داشته است؟!

دوم: همان طور که در قرآن واضح است، خلیفه‌ی خداوند حضرت موسی علیه السلام نمی‌توانست به هیچ زبانی به شکل صحیح و زیبا سخن بگوید؛ خداوند متعال فرمود:

﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلَهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾^(۱)

(و برادرم هارون از من زبان‌آورتر است پس او را با من به دستگیری گسیل دار، تا مرا تصدیق کند. زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند).

﴿وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ﴾^(۲)

(و سینه‌ام تنگ می‌گردد و زبانم باز نمی‌شود. پس به سوی هارون بفرست).

﴿وَ أَحَلُّ عُقَدَةً مِنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي﴾^(۳)

(و از زبانم گره بگشای. تا سخنم را بفهمند).

در تورات، عهد قدیم آمده است:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۳۴.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۱۳.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیات ۲۷ و ۲۸.

* موسی گفت: خداوندا، من هرگز سخنور خوبی نبوده‌ام، نه در سابق و نه اکنون که با من سخن گفته‌ای، بلکه لکنت زبان دارم. خداوند فرمود: کیست که به انسان زبان داده است؟ گنگ و کر و بینا و نابینا را چه کسی آفریده است؟ آیا نه من که خداوند هستم؟ بنابراین برو و من به تو قدرت بیان خواهم داد و هر آن چه باید بگویی به تو خواهم آموخت. اما موسی گفت: خداوندا، تمنا می‌کنم کس دیگری را به جای من بفرست. پس خداوند بر موسی خشمگین شد و فرمود: برادرت هارون سخنور خوبی است و اکنون می‌آید تا تو را ببیند و از دیدنت خوشحال خواهد شد. آن چه را که باید بیان کنی به هارون بگو تا از طرف تو بگوید. من به هر دوی شما قدرت بیان خواهم بخشید و به شما خواهم گفت که چه باید کرد. او در برابر مردم سخنگوی تو خواهد بود و تو برای او چون خدا خواهی بود و هر چه را که به او بگویی بیان خواهد کرد.^(۱)

* موسی در جواب خداوند گفت: وقتی قوم اسرائیل به گفته‌هایم اعتنا نمی‌کنند، چطور انتظار داشته باشم که پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟ من سخنور خوبی نیستم.^(۲)

* اما موسی به خداوند گفت: من سخنور خوبی نیستم؛ چگونه انتظار داشته باشم پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟^(۳)

مشکل زبان موسی در تورات حل نشده است، مگر با برانگیخته شدن برادرش هارون علیه السلام. پس از این که موسی علیه السلام سخن پیشین را بیان کرد، پاسخ داده شد که هارون برانگیخته می‌شود تا به نیابت از موسی علیه السلام سخنی را که می‌خواهد، بگوید.

۱. عهد قدیم، سفر خروج، باب ۴، ۱۰ تا ۱۶.

۲. عهد قدیم، سفر خروج، باب ۶، ۱۲.

۳. عهد قدیم، سفر خروج، باب ۶، ۳۰.

* خداوند به موسی فرمود: تو فرستاده‌ی من نزد فرعون هستی و برادرت هارون سخنگوی توست. هرچه به تو می‌گویم به هارون بگو تا آن را به فرعون بازگوید و از او بخواهد تا قوم اسرائیل را رها کند.^(۱)

این حضرت موسی علیه السلام است که خلیفه‌ای از خلفای خداوند در زمین و جزو پیامبران اولوالعزم است و قرآن و تورات، به صراحت، اتفاق نظر دارند که لکنت در زبان داشت که او را از بیان کردن الفاظ روشن، به شکل واضح و قابل فهم برای مخاطب، باز می‌داشت؛ ولی با این حال، خداوند سبحان و متعال او را فرستاد و مشکل گره زبانش را کاملاً از بین نبرد؛ بلکه راه حل این مشکل را، که مانع تبلیغ رسالت الهی به مخاطب می‌شود، در فرستادن کمک‌کننده‌ای برای موسی علیه السلام قرار داد، که همان برادرش هارون بود. به همین خاطر دعای موسی اجابت و مشکل لکنت زبانش حل شد.

﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيسِّرْ لِي أَمْرِي * وَأَحْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي *
وَأَجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي * كَيْ نُسَبِّحَكَ
كَثِيراً * وَنَذْكُرَكَ كَثِيراً * إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيراً * قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾^(۲)

(گفت: پروردگارا سینه‌ام را گشاده گردان. و کارم را برای من آسان ساز و از زبانش گره بگشای تا سختم را بفهمند و برای من دستیاری از کسانم قرار ده، برادرم هارون را، پشتم را به او استوار کن و او را شریک کارم گردان، تا تو را فراوان تسبیح گوئیم و بسیار به یاد تو باشیم؛ زیرا تو همواره به [حال] ما بینایی. فرمود: ای موسی خواسته‌ات به تو داده شد).

قرآن باقی ماندن سنگینی زبان موسی علیه السلام را حتی پس از رسالتش به روشنی نقل می‌کند. این موضوع در سخن فرعون و انتقاد او نسبت به سنگینی زبان موسی و عدم توانایی او برای بیان معنا به صورت واضح و روشن، نمایان است:

۱. عهد قدیم، سفر خروج، باب ۷، ۱ تا ۲.

۲. قرآن کریم، سوره طه، آیات ۲۵ تا ۳۶.

﴿و نادى فِرْعَوْنُ فِى قَوْمِهِ قَالَا يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لى مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرى مِن تَحْتى أَفَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذى هُوَ مَهِينٌ وَ لَا يَكادُ يَبِينُ * فَلَوْلَا أَلْقى عَلَيْهِ أَسْوَرةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ * فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطاعوهُ إِنَّهُمْ كانوا قَوْمًا فَاسِقِينَ * فَلَمَّا أَسَفونا انْتَقَمنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقناهُمْ أَجمَعِينَ * فَجَعَلناهُمْ سَلْفاً وَ مَثَلاً لِلْآخِرِينَ﴾^(۱)

(و فرعون در [میان] قوم خود ندا در داد [و] گفت: ای مردم [کشور] من، آیا پادشاهی مصر و این نهرها که از زیر [کاخ‌های] من روان است، از آن من نیست؟ پس مگر نمی‌بینید؟ آیا [نه] من از این کس که خود بی‌مقدار است و نمی‌تواند درست بیان کند بهترم؟ پس چرا بر او دستبندهایی زرین آویخته نشده است یا همراه با او فرشتگانی نیامده‌اند؟ پس قوم خود را تحقیر کرد، پس اطاعتش کردند. چرا که آن‌ها مردمی بدکار بودند. و چون ما را به خشم درآوردند، از آنان انتقام گرفتیم و همه‌ی آنان را غرق کردیم و آنان را پیشینه‌ای [بد] و عبرتی برای آیندگان گردانیدیم).

متأسفانه فرعون قومش را با پست‌ترین اشکالاتی که همیشه تکرار می‌کرد، خوار نمود و دائماً این اشکالات را مطرح می‌کرد تا به موسی علیه السلام کافر شوند. اشکالات فرعون بر موسی علیه السلام این بود که سخن موسی علیه السلام فصیح و روشن نیست و معجزه‌ی روشنی را نیاورده است که شبهه‌ای در آن نباشد. ﴿لَا يَكادُ يَبِينُ فَلَوْلَا أَلْقى عَلَيْهِ أَسْوَرةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ﴾ (او نمی‌تواند درست بیان کند. پس چرا بر او دستبندهایی زرین آویخته نشده است یا با او فرشتگانی همراه نیامده‌اند؟) او دو اشکال را مطرح کرده است، که اگر همه‌ی رسالت‌های آسمانی را ورق بزنید، این دو اشکال را می‌یابید و اگر همه‌ی انکارکنندگان رسالت‌ها را جستجو کنید، می‌بینید که همین دو اشکال را مطرح می‌کنند. سبحان الله! افرادی هستند که دل‌هایشان مشابه یکدیگر است:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْ لَا يَكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾^(۱)

(افراد نادان گفتند چرا خدا با ما سخن نمی گوید یا برای ما معجزه‌ای نمی آید؟ کسانی که پیش از اینان بودند [نیز] مثل همین گفته‌ی ایشان را می گفتند. دل‌ها [و افکار]شان به هم می ماند. ما نشانه‌ها [ی خود] را برای گروهی که یقین دارند، نیک روشن گردانیده‌ایم).

این‌ها اشکالاتی است که همیشه امامان گمراهی و فقهای سوء، آن را تکرار می کنند و با استفاده از آن، قوم‌شان را خوار می نمایند و آنان را وارد هلاکت می کنند. اگر در زبان موسی سنگینی بود و فرعون نسبت به آن اشکال گرفت، آیا محمد صلی الله علیه و آله که در زبانش سنگینی نبود، نجات می یابد؟ و آیا قرآنی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن را آورده است، از این اشکال که همواره همراه امامان گمراهی بود نجات پیدا کرد؟ به خدا قسم! خیر. مسیحیان و دیگران که تا امروز بر قرآن اشکال می گیرند که مخالف قواعد زبان عربی و نحو و بلاغت است...

سوم: اگر خلفای خداوند همه‌ی زبان‌ها را می دانستند، کتب آسمانی به همه‌ی زبان‌ها بر آنان فرستاده می شد. او تواناست و این مسئله با حکمت موافقت دارد. در نتیجه تنها مشکلی که باقی می ماند این است که مانعی، در توانایی قابل و پذیرنده باشد. آن مانع هم این است که فرستادگان، فقط زبان قوم خودشان را می دانستند. اگر محمد صلی الله علیه و آله تعدادی از زبان‌ها را می دانست، قرآن باید با چند زبان بر او فرستاده می شد. ایشان به قرآنی با زبان‌های پادشاهانی نیازمند بود که نامه‌هایی به آنان فرستاد و آنان را به ایمان دعوت نمود. این کار حداقل برای این است که به بخشی از کلامی که به محمد صلی الله علیه و آله وحی نموده است، آگاه شوند؛ همان‌طور که عرب در آن زمان، آگاه شده بود. قطعاً این ترجمه از قرآن بسیار بهتر از ترجمه‌ای می بود که بعدها آمد و این می توانست موجب نیرومند نمودن حجت و دلیل باشد و دارای سود بیشتری می بود. در ترجمه‌ی افراد غیر معصوم، واقعاً مشکلات بسیاری هست. به عنوان مثال، ترجمه‌ی آن‌ها معانی را آن‌طور که خواننده و مترجم می فهمد، منتقل می کند، نه براساس مقصود گوینده‌ی اصلی آن.

در حال حاضر ترجمه‌های فراوانی برای قرآن، به زبان انگلیسی هست و در بین آن‌ها اختلافات بسیاری در الفاظ و معانی وجود دارد. عقل می‌گوید: تا زمانی که وضعیت چنین است، از بین رفتن فرصت فرستادن قرآن به زبان انگلیسی بر محمد، که انگلیسی می‌داند، مخالف حکمت است. درحالی که خداوند کاری که مخالف حکمت است، انجام نمی‌دهد. بنابراین تنها حالت ممکن این است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم عربی را با لهجه‌ی قومش می‌دانست و انگلیسی و بقیه‌ی زبان‌ها را نمی‌دانست؛ به همین دلیل قرآن به لهجه‌ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قومش قریش، فرستاده شد. و حتی به لهجه‌های دیگر عرب که در زمان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشت، فرستاده نشد.

چهارم: محمد صلی الله علیه و آله و سلم نامه‌هایش را به پادشاهان جهان، به عربی فرستاد. اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم غیر از عربی را می‌دانست، نامه‌هایش را به آن پادشاهان به زبان خودشان می‌فرستاد. این کار در آن‌ها و برای اقامه‌ی حجت و دلیل بر آنان تأثیرگذارتر بود؛ مخصوصاً با وجود اندک بودن مترجمین در آن زمان، شناخت ایشان صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به زبان‌ها، معجزه‌ای روشن برای پادشاهان و دلیل روشنی برای آنان بود.

پنجم: اگر امامان زبان‌ها را می‌دانستند، حداقل باید برخی از آیات قرآن را ترجمه می‌کردند؛ البته اگر نگوئیم که بر آنان لازم بود که همه‌ی قرآن را به همه زبان‌ها ترجمه کنند. آنان خلفای خداوند هستند و منظور متکلم، سبحانه و تعالی را بهتر از بقیه‌ی مخلوقات می‌دانند. اگر امام صادق علیه السلام فارسی می‌دانست و در حالی که نزد ایشان هزاران شیعه از ایرانیان بودند که به حق ایمان داشتند، چه چیزی مانع می‌شد که ایشان حداقل برخی از آیات قرآن را برایشان به فارسی ترجمه کند؟ البته اگر نگوئیم که بر ایشان لازم بود که همه‌ی قرآن را برایشان ترجمه کند؛ به این خاطر که به آن نیازمند بودند!

پاسخی نیست به غیر از این که ایشان فارسی نمی‌دانست و گرنه سر باز زدن ایشان از ترجمه‌ی قرآن، با وجود این که نسبت به زبان فارسی آگاهی داشت، مخالف حکمت بود. ایشان علیه السلام بهتر از همه‌ی مردم، منظور متکلم سبحان را می‌دانست.

با این وجود می‌توان گفت که ارواح آنان، همه‌ی زبان‌ها را می‌داند و از زبان هر حیوان و پرنده‌ای آگاهی دارد؛ ولی این موضوع ربطی به وضعیت آنان در عالمی که در آن زندگی می‌کنیم ندارد؛ زیرا بدن‌هایشان، آنان را در حجاب این عالم جسمانی قرار داده است. آنان در این عالم، زبان دیگری جز زبان اقوام‌شان را که یاد گرفته‌اند، نمی‌دانند. به همین دلیل خداوند آنان را به غیر از زبان‌شان نفرستاده است.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلَّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^(۱)

(و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا [حقایق را] برای آنان بیان کند. پس خدا هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر که را بخواهد هدایت می‌کند و اوست ارجمند حکیم).

آنان هر زبانی را با کمک آموزش فرا می‌گرفتند و این امر، طبیعی است و یا با معجزه که در این صورت بیهوده نبوده، بلکه معجزه‌ای برای حکمت و فایده معینی صورت می‌گیرد. مانند شناخت زبان جن، به این خاطر که آنان مکلف هستند، یا شناخت زبان خاصی برای احتجاج بر مخالفان به کمک آن زبان تا ایمان بیاورند. همان‌طور که وقتی خداوند سخن گفتن با پرندگان را به سلیمان آموخت، چنین کرد. ایشان با شناخت زبان پرندگان بر مخالفانش استدلال نمود تا به او ایمان بیاورند.

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾^(۲)

(و سلیمان از داوود میراث یافت و گفت: ای مردم، ما زبان پرندگان را تعلیم یافته‌ایم و از هر چیزی به ما داده شده است. به‌راستی که این همان امتیاز آشکار است).

نتیجه‌ی مطالب پیشین: فردی که اعتقاد دارد خلیفه‌ی خداوند باید قادر به شناخت همه‌ی زبان‌های انسانی در این عالم جسمانی در هر زمانی باشد، نیازمند دلیل قطعی بر این اعتقاد است و

۱. قرآن کریم، سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۶.

دلیلی نیز وجود ندارد. بالاترین چیزی که به آن استناد می کنند، اگر نگوییم خیال است، گمان ها و تخمین هایی است که منبع آن در بسیاری از اوقات، روایات غلو کنندگان است و دلیل قرآنی و عقل و حکمت و واقع با آن مخالفت دارد. همان طور که روشن شد، دلایل بر ضد این ادعا هستند و با آن موافقت ندارند.

این برخی از روایاتی است که از آن، عکس اعتقاد این افراد قابل استفاده است:

* حبه بن جوین عرنی می گوید: از امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شنیدم که فرمود: (یوشع بن نون، وصی موسی بن عمران بود و الواح موسی از زمرد سبز بود. وقتی موسی خشمگین شد، الواح را از دستانش گرفت. برخی از آن ها شکسته شد و برخی از آن ها باقی ماند. و برخی از آن ها بالا برده شد. وقتی خشم از موسی برداشته شد، یوشع بن نون عرض کرد: آیا بیان آن چه در الواح است، نزد شماست؟ ایشان فرمود: بله. گروهی پس از گروه دیگر، آن را به ارث بردند تا این که در دست چهار گروه از یمنی ها افتاد و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تهامه برانگیخته شد و خبر به آنان رسید و عرض کردند: این پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه می گوید؟ گفته شد: از خمر و زنا باز می دارد و به اخلاق نیکو و خوش همسایگی دستور می دهد. عرض کردند: این نسبت به آن چه در دستان ماست، از ما سزاوارتر است. اتفاق نظر کردند که در فلان ماه نزد او بروند. خداوند به جبرئیل وحی نمود که نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برود و او را با خبر کند. او نزد ایشان آمد و عرض کرد: فلانی و فلانی و فلانی و فلانی، الواح موسی را به ارث بردند و در فلان ماه و فلان شب نزد تو می آیند. ایشان در آن شب برای دیدار آنان بیدار ماند. کاروان آمدند و درب زدند و عرض کردند: ای محمد، فرمود: بله ای فلان بن فلان و فلان بن فلان و فلان بن فلان و فلان بن فلان. کتابی که از یوشع بن نون، وصی موسی بن عمران به ارث بردید، کجاست؟ عرض کردند: گواهی می دهیم که خدایی جز الله نیست و یکتاست و شریکی برای او نیست و تو محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرستاده ی خداوند هستی. به خدا قسم! از زمانی که الواح نزد ما بود، پیش از تو هیچ فردی نسبت به آن آگاهی نداشت. حضرت فرمود: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را گرفت و نوشتار دقیق عبرانی بود و آن را به من داد. من آن را کنار سرم گذاشتم و صبح وقتی کتاب را دیدم،

کتاب عربی با عظمتی بود که در آن، علم آفرینش خداوند از زمان برپاشدن آسمان‌ها و زمین، تا برپاشدن قیامت بود. من نسبت به آن آگاهی پیدا کردم.^(۱)

* امام صادق علیه السلام فرمود: (در جفر است که خداوند تبارک و تعالی وقتی الواح موسی علیه السلام را برایش فرستاد، در حالی آن را برایش فرستاد که بیان هر چیزی در آن بود و هر آن چه تا برپا شدن ساعت اتفاق می‌افتد. وقتی روزگار موسی به پایان رسید، خداوند به او وحی نمود که الواح را در کوه به امانت بگذارد و این الواح زبرجد و از بهشت بود. موسی نزد کوه آمد و کوه برایش شکافته شد و الواح را پیچیده شده در آن نهاد. وقتی آن را در آن جا قرار داد، کوه آن را پوشاند. این‌ها همیشه در کوه بودند تا این که خداوند پیامبرش محمد را برانگیخت. کاروانی از یمن که قصد پیامبر را نموده بودند، رو نمودند. وقتی به کوه رسیدند، کوه گشوده شد و الواح به صورت پیچیده شده و همان‌طور که موسی قرار داده بود، بیرون آمد. آن گروه آن را گرفتند. وقتی در دستان‌شان افتاد، در دل‌شان افتاد که به آن نگاه نکنند و از آن می‌ترسیدند تا این که آن را نزد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و خداوند جبرئیل را بر پیامبرش فرستاد و ایشان را از کار این گروه و چیزی که به آن دچار شدند، با خبر نمود. وقتی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند، پیامبر شروع نمود و از آنان در مورد چیزی که یافتند، پرسید. آنان عرض کردند: از کجا به چیزی که یافتیم، خبر دارید؟ ایشان فرمود: پروردگرم مرا با خبر نمود و آن الواح بود. عرض کردند: گواهی می‌دهیم که شما رسول‌الله هستید. آن را بیرون آوردند و به ایشان تحویل دادند. ایشان به آن نگاه کرد و خواند و نوشتارش به عبرانی بود. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این، علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگرم به من دستور داد که آن را به تو تحویل دهم. عرض کرد: ای رسول‌الله! من نمی‌توانم آن را به خوبی بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داد که آن را امشب زیر سرت قرار دهی. چرا که تو صبح بیدار می‌شوی و خواندن آن را می‌دانی. ایشان آن را زیر سرشان قرار دادند و صبح بیدار شدند و خداوند ایشان را به هر چیزی که در آن بود، آگاه نمود. رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم به او دستور داد تا از

آن نسخه‌ای بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه‌برداری کرد و این جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ماست. و الواح و عصای موسی نزد ماست و ما وارثان پیامبر ﷺ هستیم).^(۱)

* امام صادق علیه السلام فرمود: (در جفر است که خداوند تبارک و تعالی وقتی الواح موسی علیه السلام را برایش فرستاد، در حالی آن را برایش فرستاد که بیان هر چیزی در آن بود و هر آن چه تا برپاشدن ساعت اتفاق می‌افتد. وقتی روزگار موسی به پایان رسید، خداوند به او وحی نمود که الواح را در کوه به امانت بگذارد و این الواح، زبرجد و از بهشت بود و به آن زینت می‌گفتند. موسی نزد کوه آمد و کوه برایش شکافته شد و الواح را پیچیده شده در آن نهاد. وقتی آن را در آن جا قرار داد، کوه آن را پوشاند. این‌ها همیشه در کوه بودند، تا این که خداوند پیامبرش محمد را برانگیخت. کاروانی از یمن که قصد پیامبر را نموده بودند، رو نمودند. وقتی به کوه رسیدند، کوه گشوده شد و الواح به صورت پیچیده شده و همان‌طور که موسی قرار داده بود، بیرون آمد. آن گروه آن را گرفتند. وقتی در دستان‌شان افتاد، در دل‌شان ترس افتاد که به آن نگاه نکنند و از آن می‌ترسیدند تا این که آن را نزد رسول‌الله صلی الله علیه و آله آوردند و خداوند جبرئیل را بر پیامبرش فرستاد و ایشان را از کار این گروه و چیزی که به آن دچار شدند، با خبر نمود. وقتی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، پیامبر شروع نمود و از آنان در مورد چیزی که یافتند، پرسید. آنان عرض کردند: از کجا به چیزی که یافتیم، خبر دارید؟ ایشان فرمود: پروردگارم مرا با خبر نمود و آن الواح بود. عرض کردند: گواهی می‌دهیم که شما رسول‌الله هستید. آن را بیرون آوردند و به ایشان تحویل دادند. ایشان به آن نگاه کرد و خواند و نوشتارش به عبرانی بود. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این، علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگارم به من دستور داد که آن را به تو تحویل دهم. عرض کرد: ای رسول‌الله! من نمی‌توانم آن را خوب بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داد که آن را امشب زیر سرت قرار دهی. چرا که تو صبح بیدار می‌شوی و خواندن آن را می‌دانی. ایشان آن را زیر سرشان قرار دادند و صبح بیدار شدند و خداوند ایشان را به هر چیزی که در آن بود، آگاه نمود. رسول‌الله

به او دستور داد تا از آن نسخه ای بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه برداری کرد و این جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ماست. و الواح و عصای موسی نزد ماست و ما وارثان پیامبران هستیم. سپس فرمود: امام باقر علیه السلام فرمود: صخره‌ای که الواح موسی را محافظت نمود، زیر درختی در سرزمینی است که این چنین شناخته می‌شود.^(۱)

سهو و نسیان معصوم

سهو چیست و نسیان چیست؟

سهو همان عدم یادآوری است که به انجام کاری یا ترک چیزی از روی غفلت و نادانسته منجر می‌شود.

و نسیان یا فراموشی: در اصل همان فراموشی است که به عدم یادآوری ترک چیزی^(۲) از روی نا آگاهی منجر شود. همچنین لفظ نسیان یا فراموشی گاهی در توصیف ترک و اهمال چیزی از روی دانش و عمد نیز به کار می‌رود؛ ولی این معنا به قرینه‌ای نیاز دارد که لفظ را به آن بازگرداند؛ چرا که اصل در فراموشی، ترک کردن از روی غفلت است و نه ترک از روی دانش و بی تفاوت بودن عمدی. این معنای آخر به این سخن خداوند، منسوب می‌شود:

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۷.

۲. به یاد نیاوردن چیزی که انسان آن را می‌داند، نیز ترک چیزی از روی غفلت است.

عقاید اسلام و امر تو در باره روح می پرسند ۲۷۰

﴿الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾^(۱)

(همانان که دین خود را سرگرمی و بازی پنداشتند و زندگی دنیا مغرورشان کرد پس همان گونه که آنان دیدار امروز خود را فراموش کردند و آیات ما را انکار می کردند، ما [هم] امروز آنان را فراموش می کنیم).

«نَنْسَاهُمْ» (آنان را فراموش می کنیم) به این معناست که آنان را رها می کنیم و نسبت به آنان بی تفاوت می شویم.

همچنین سخن خداوند متعال:

﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^(۲)

(مردان و زنان منافق [همانند] یکدیگرند. به کار ناپسند و امی دارند و از کار پسندیده باز می دارند و دست‌های خود را [از انفاق] فرو می بندند. خدا را فراموش کردند پس [خدا هم] فراموششان کرد. در حقیقت این منافقانند که فاسقند).

«نَسِيَهُمْ» به این معناست که خداوند آنان را رها کرده است و نسبت به آنان بی تفاوت است.

این نسیان که در این جا به خداوند منسوب است، آن گونه که برخی افراد می پندارند، فقط ترک نمی باشد، و گرنه خداوند می فرمود: «نَتْرُكُهُمْ» (آنان را ترک می کنیم) بلکه منظور ترک همراه با بی تفاوتی و اهتمام نداشتن از روی دانش می باشد.

خلاصه این که دو معنا برای فراموشی وجود دارد:

اول: ترک با غفلت. این همان فراموشی است که آن را می شناسیم و زمانی که لفظ «نسی» «فراموش نمود.» را می شنویم، این معنا مستقیماً به ذهن فرد می رسد.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۱.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۶۷.

دوم: ترکِ دانسته به قصد بی تفاوتی. این معنا به قرینه‌ای نیازمند است تا معنا به آن بازگردد. معمولاً لفظ نسیان فقط به معنای ترک کردن باز نمی‌گردد. این معنایی است که لفظ خاصی دارد که از آن استفاده می‌شود و آن لفظ «تَرَكَ» (ترک نمود) می‌باشد. موضوعی که ما در صدد بحث در مورد آن هستیم، همان فراموشی از نوع اول است؛ یعنی ترک با غفلت.

سهو و نسیان

در حقیقت و به طور کلی مسئله‌ی سهو و نسیان نزد انسان از یک جهت به نفس انسانی مرتبط است و از جهت دیگر به مغز که ابزار بیولوژیکی در جسم هر انسان کامل است. این ابزار بیولوژیکی توانایی‌های محدودی دارد؛ مانند توانایی مغز برای تمرکز کردن. مغز انسان توانایی محدودی در متمرکز شدن و یادآوری دارد. واقعاً طبیعی است که مغز نمی‌تواند در آن واحد، در نهایت دقت روی موارد مختلفی تمرکز کند و آن‌ها را پی‌گیری نماید. طبیعی است که هیچ انسانی نمی‌تواند از نسیان و سهو به خصوص در کارهای ترکیبی یا پیچیده یا پی‌درپی رهایی یابد؛ چون امر لازمی است که همراه مغز مادی ما می‌باشد و راه‌گزینی از آن نیست. به همین دلیل بسیاری از مردم با ثبت قرارها و کارهایی که باید انجام دهند، تلاش می‌کنند که خودشان را از نسیان و سهو در امان نگاه دارند. افرادی که کارهای مهمی دارند، اشخاصی را استخدام می‌کنند تا قرارها و کارهایشان را ثبت و پی‌گیری کنند و به آنان یادآوری نمایند.

به همین دلیل سازندگان برخی از ابزارهایی که انسان از آن استفاده می‌کند، در آن ابزارها یادآوری‌کننده‌های نوری، تصویری یا صوتی قرار می‌دهند؛ چرا که در این ابزارها معمولاً موارد متعددی هست که نیاز به مراقبت دارد و آنان با کمک تجربه می‌دانند که انسان با تمرکز بر روی برخی مسائل نسبت به بعضی مسائل دیگر، دچار نسیان و سهو می‌شود.

گاهی انسان برای برداشتن چیزی به جایی می رود؛ ولی وقتی که به آن جا می رسد، دلیل آمدنش را فراموش می کند؛ چرا که در طول مسیر، افکارش به چیزهایی مشغول شده است که مغزش را از تمرکز بر موضوع اولیه بازداشته است.

گاهی انسان در مورد مسئله‌ی مشخصی سخن می گوید، ولی افکارش به موضوع دیگری مشغول می گردد و اندکی روی آن موضوع تمرکز می کند؛ اما وقتی می خواهد به بحث اصلی که موضوع صحبتش بوده است، باز گردد، آن را فراموش می کند و چه بسا از افراد شنونده، موضوع بحث را می پرسد. گاهی نیز انسان می خواهد در مورد موضوع مشخصی سخن بگوید، ولی فرد مخاطب در مورد موضوع دیگری سخن می گوید و در نتیجه انسان موضوع اصلی صحبت خودش را نیز فراموش می کند.

دلیل فراموشی در همه‌ی این حالات، این است که توانایی مغز انسان نسبت به تمرکز بر موارد متعدد در یک زمان، محدود است؛ و او در هر زمان تنها می تواند روی یک موضوع مشخص متمرکز شود. این مسئله در مورد کالبد مادی انسانی، طبیعی است و به روح یا نفس انسانی او ربطی ندارد تا در صورت ارتقاء و بالارفتن مقام روحی اش، قدرت تمرکز بهتری پیدا کند. این که طبیعت انسان دچار نسیان و سهو می شود، مسئله‌ای تجربی است. همه می توانند آن را ببینند و با بررسی احوال یک شخص و تطبیق آن با بقیه، آن را از نزدیک مشاهده کنند. این موضوع از لحاظ علمی ثابت شده است و فرد معصوم نیز یک انسان است.

سهو یک حالت طبیعی است که بر فرد معصوم نیز مانند بقیه‌ی انسان‌ها عارض می شود و در نتیجه فرض عصمت از سهو، چه به صورت مطلق یا فقط عصمت از سهو در عبادت، به دلیل قطعی نیازمند است؛ و این دلیل قطعی، همان آیه‌ی محکم یا روایت قطعی الصدور و قطعی الدلالت نسبت به این مطلب یا دلیل عقلی تام است. اما گروهی که مدعی اعتقاد به عصمت معصوم از سهو و نسیان به صورت مطلق یا در عبادت می باشند، دارای هیچ یک از این دلایل قطعی نیستند.

جالب این است که در مورد مسئله‌ی سهو و نسیان متکلمان و فقهای شیعه روی نظر واحدی متفق نیستند؛ چه برسد به این که همه‌ی متکلمان و فقهای اسلام (شیعه و غیر شیعه) روی آن اتفاق نظر داشته باشند.

به خواست خدا، افراد مؤمن و طالب حق، با دریافتن حقیقت و نتیجه‌ای روشن که شبهه‌ای در آن نباشد، از مسئله‌ی سهو و نسیان معصوم عبور کنند.

در مورد مسئله‌ی سهو و نسیان، حقیقتی که با محکم و صریح قرآن مخالفت ندارد، این است که موسی و یوشع علیهم السلام ماهی خودشان را فراموش کردند:

﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا﴾^(۱)

(پس چون به محل برخورد دو [دریا] رسیدند، ماهی خودشان را فراموش کردند و ماهی در دریا راه خود را در پیش گرفت [و رفت]).

یعنی ماهی خودشان را فراموش کردند؛ به این خاطر که آن را به یاد نیاوردند و از آن غافل شدند؛ همچنین برای محافظت از جایگاه خلیفه خداوند، که الگو و مُبَلَّغی از سوی خداوند است، باید با یادآوری کننده‌ی بیرونی در برخی از مسائل، معصوم و بازداشته شود.

در آغاز، آن چه را که در کتاب «سفر موسی علیه السلام به مجمع البحرین» در مورد نسیان نوشتیم را نقل می‌کنم؛ به این دلیل که مقدمه‌ای است که پیش از سخن در مورد این موضوع می‌تواند سودبخش باشد:

نسیان و فراموشی

ابتدا باید بدانیم حافظه و اطلاعات در انسان چگونه است، تا پس از آن بتوانیم آن چه بر حافظه اثرگذار می‌شود، یعنی فراموشی یا غفلت از همه یا از قسمتی از حافظه را باز شناسیم.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۱.

برخی از اطلاعات و داده‌هایی که انسان دارد، از این عالم جسمانی، به عنوان مثال از چشم و گوش سرچشمه می‌گیرد، و پاره‌ای از آن، از ملکوت اعلی می‌آید. مثال اطلاعاتی که از ملکوت اعلی نشأت می‌گیرد، وحی بر انبیا علیهم‌السلام و رؤیای صادق است.

این اطلاعات بر صفحه‌ی وجودی انسان یا جایی که می‌توان آن را محل حافظه یا محل اطلاعات نام نهاد، اثر و نقشی بر جای می‌گذارد. برخلاف تصور بسیاری از مردم، این محل در نفس انسانی (روح) قرار دارد، نه در مغز. عملکرد مغز مانند دستگاه نمابر یا تلفن است و محل نگهداری دائمی اطلاعات نیست، بلکه ابزاری برای انتقال داده‌ها از وجود انسان و به (وجود انسان) در این عالم جسمانی به شمار می‌رود.

تا زمانی که انسان در این دنیا به سر می‌برد، این دانستنی‌ها مدام در حال افزایش است. به عنوان مثال آن چه چشم شما می‌بیند و درک می‌کند و آن چه گوش شما می‌شنود و درمی‌یابد و آن چه مطالعه می‌کنید، همگی داده‌های انباشته‌شده‌ای در نفس انسانی است. یادآوری و به خاطر آوردن، عبارت است از استخراج این اطلاعات و حاضر ساختن آن در انسان در این عالم، هر گاه که وی اراده کند.

اما موارد متعددی بر این یادآوری یا واکنشی اطلاعات و استخراج آنها از حافظه مؤثر است:

اول: حجم اطلاعات. تأثیر مقدار اطلاعات بر به خاطر آوردن مطالب، موضوعی است که در وقایع زندگی روزمره‌ای که با آنها سر و کار داریم روشن است؛ به عنوان مثال توانایی کودک در به خاطر سپاری، بسیار بیشتر از افراد بزرگسال است. به حافظه سپردن هم چیزی نیست جز به یاد آوردن اطلاعات. دلیل توانایی بیشتر کودک در یادآوری مطالب، این است که حافظه‌ی وی در ابتدای یادآوری، تقریباً خالی از اطلاعات است و در نتیجه حجم اطلاعات انباشته شده برای او به مرور زمان در ابتدا تحت کنترل است، به طوری که تفکیک اطلاعات و دسترسی به آن آسان می‌باشد، برخلاف فرد بزرگسال که به دلیل تراکم زیاد معلومات و انباشته شدن اطلاعات در حافظه، به سختی می‌تواند بر آنها تسلط و اشراف داشته باشد. برای توضیح بیشتر موضوع: فرض

کنید چیزی دارید که در جستجوی آن هستید. اگر از میان ده چیز دنبال آن شیء بگردید، راحت تر و آسان تر می‌توانید آن را بیابید، در قیاس با وقتی که آن چیز را در میان صد چیز دیگر دنبال کنید.

دوم: کیفیت یا نوع اطلاعات. داده‌های آسان و ساده، هم‌سان داده‌های پیچیده و مرکب

نیستند. داده‌های گروه دوم، ممکن است به دلیل عدم ادراک کلی و کامل از آن‌ها، به صورت غیرمنظم و تصادفی در حافظه جای داده شود و در نتیجه یادآوری آن‌ها به صورت صحیح یا با تمام جزئیات و لوازم‌شان دشوار باشد. حتی اگر این نوع داده‌ها درک و فهمیده شود و به گونه‌ای منظم و دقیق جاسازی گردد، باز هم به خاطر آوردن آن‌ها سخت‌تر از یادآوری داده‌های ساده است؛ زیرا یاد آوردن آن‌ها نیازمند به خاطر آوردن تمام اجزای آن است.

سوم: جسم یا جسد. که حجاب و پوششی است که بر قوه‌ی یادآوری انسان تأثیرگذار

است و به مثابه پرده‌ای بر روی اطلاعات می‌باشد. هر چه توجه به رفع نیازهای آن و طرد چیزهای ناسازگار با آن بیشتر گردد، این حجاب ضخیم‌تر می‌گردد و هرچه از آن غافل شویم و روی اطلاعات متمرکز شویم، مانند پرده‌ی نازک‌تری خواهد شد؛ اما هر قدر انسان (از آن) غفلت ورزد، باز هم حجابی باقی می‌ماند که از آن چاره‌ای نیست و اثرگذار است؛ مانند خوردن و آشامیدن برای رفع نیازهای جسمانی.

چهارم: نور و ظلمت در نفس آدمی. هر چه نور بیشتر شود، قدرت به یادآوری انسان

فزونی می‌گیرد و هر چه این نور کم گردد و ظلمت بیشتر شود، قوه‌ی فراخوانی داده‌ها کاهش می‌یابد. بنابراین از یک نبی پاک مانند یوشع علیه السلام آیا انتظاری جز این داریم که آن حضرت خود را به قصور و کوتاهی متهم نماید؟

﴿قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ﴾^(۱)

گفت: آیا دیدی وقتی به سوی آن صخره پناه جستیم، من ماهی را فراموش کردم؟ و جز شیطان [کسی] آن را از یاد من نبرد، تا [مبادا] به یادش باشم).

که شیطان در این جا عین ظلمت است.

پنجم: مغز؛ از این جهت که دستگاه انتقال داده‌ها به این عالم و از این عالم است. تاثیرگذاری مغز بر حافظه و به یادآوردن مطالب بسیار زیاد است. به عنوان مثال حرکت صحیح خون در مغز و رسیدن غذای مناسب به آن، کارآمدی آن را ارتقاء می‌بخشد، و بروز مشکل و نقص و یا بیماری در آن، ممکن است فقدان توانایی یادآوری داده‌ها را به طور کلی یا جزئی و به طور مقطعی یا دائمی به دنبال داشته باشد.

در این جا نکته‌ای وجود دارد که باید به آن توجه نمود؛ یک داده (اطلاعات)، چیزی است که با عملی حاصل شده باشد؛ یعنی انسان هدف کسب آن را داشته باشد؛ نه این که به عنوان مثال به طور اتفاقی بدون این که قصد شنیدن داشته باشد، به گوشش خورده باشد و یا چیزی را بدون این که به آن توجه کرده باشد، شنیده باشد. مثل این که انسان از مکانی عبور می‌کند و آن مکان را نگاه می‌کند؛ اما تلاشی برای به خاطر سپاری آن چه دیده است، از خود نشان نمی‌دهد؛ در چنین مواردی در یادآوری، چیزی به یاد آورده نمی‌شود؛ زیرا اصلاً داده‌ی کسب شده‌ای که با هدف به خاطر سپاری گرفته شده باشد، یا داده‌ای که گفته شود شخص از آن غفلت کرده، چون فراموشش نموده است، وجود ندارد.

مواردی که اشاره نمودم، رابطه‌ی سلبی یا ایجابی مستقیمی بر حافظه دارد؛ ولی به طور معمول برای یک شخص معین، دارای میزان تأثیرگذاری یکسان، نمی‌باشد:

مثلاً در یک انسان می‌تواند چندین مورد، یک جا جمع شود: ممکن است به بدنش توجه فراوانی نشان دهد که این موضوع بر توانایی او در کسب اطلاعات از ملکوت تاثیر منفی بر جای می‌گذارد، چه برسد به یادآوری آن در آینده. در حالی که افزایش نور در صفحه‌ی وجودی انسان، علاوه بر به خاطر آوردن اطلاعات، بر توانایی آدمی در به دست آوردن آن‌ها نیز تاثیر مثبتی بر

جای می‌گذارد. همچنین مقدار این مشغولیت (به جسم) و مقدار این نور، در معادله‌ی به خاطرآوری کاملاً دخیل است.^(۱)

از این رو، مسئله‌ی یادآوری داده‌ها عبارت است از یک معادله که در آن چندین متغیر نقش آفرینی می‌کنند. پنج مورد گفته شده در بالا، از جمله‌ی این متغیرها می‌باشند. بسیار دشوار و بلکه غیرممکن است که با دانستن مقدار واقعی یا تقریبی یک یا دو تا از این متغیرها، بخواهیم خروجی این معادله را بدانیم و بفهمیم. برای کسب نتیجه‌ی نهایی، باید مقدار تمام متغیرها را بدانیم؛ به عبارت دیگر، نمی‌توانیم در خصوص یک مؤمن درستکار فقط به این دلیل که می‌دانیم او مؤمنی درستکار است، قاطعانه حکم کنیم که وی از حافظه‌ی بسیار قدرتمندی برخوردار است؛ یا در مورد فرد غیرمؤمن تبه‌کار، فقط به این دلیل که از مؤمن نبودن او اطلاع داریم، حکم برانیم که وی حافظه‌ی ضعیفی دارد. ممکن است فردی، مؤمن نباشد و مقدار متغیر مربوط به نور او مثلاً پنج درصد باشد ولی مقدار دیگر متغیرهای وی، برای فراخوانی و یادآوری اطلاعات در حد عالی باشد. به این ترتیب این انسان غیرمؤمن، در معادله‌ی یادآوری، از ارزش بالایی بهره‌مند خواهد بود و با وجود این که مؤمن نیست، در به یادآوری مطالب از قدرت بسیار زیادی برخوردار می‌باشد.

موضوع مهمی که حتماً باید به آن توجه داشته باشیم و آن را به خوبی درک کنیم این است که در این معادله، امکان ندارد یک مخلوق بتواند به مقدار تمام و کامل دست یابد، به گونه‌ای که قدرت حافظه‌ی وی صددرصد شود. این به آن علت است که هیچ مخلوقی قادر نیست در همه‌ی متغیرها به مقدار صددرصد دست یابد. به عنوان مثال اگر مقدار متغیر نور فرضاً به صددرصد برسد،

۱. مثال آن: بنده‌ی مؤمن صالح عابدی که گاهی شکم خود را از غذا پر می‌کند. ... نور حاصل از ایمان و صالح بودن و عبادتش بر او تأثیر مثبت بر جای می‌گذارد و هرچه عبادتش زیادتر شود، نورش نیز زیادتر می‌شود. اما این مسئله حد ثابت و معینی ندارد. ... در این بین، هنگامی که شکمش را از غذا پر می‌کند، تأثیر منفی بر یادآوری ایجاد می‌کند و هرچه تعداد موارد پر کردن شکم افزایش یابد، تأثیر منفی آن نیز بیشتر می‌گردد و هرچه مقدار پر شدن شکم نیز افزایش یابد، اثر منفی آن باز هم بیشتر می‌گردد.

به این معناست که این مخلوق، نوری است که ظلمت در آن راه ندارد و چنین چیزی محال است. زیرا نور بدون ظلمت، فقط خدای سبحان و متعال است.^(۱)

به این ترتیب روشن شد که مخلوقی که بتواند در معادله‌ی حافظه به صد درصد برسد، به گونه‌ای که بتوان حافظه‌ی او را تمام و کمال توصیف نمود و در نتیجه فراموشی و غفلت وی برابر با صفر گردد، یعنی وی نه فراموش کند و نه غفلت نماید، وجود ندارد. امکان ندارد خداوند سبحان مخلوقی بیافریند که حافظه‌اش صد درصد و فراموشی و غفلتش صفر باشد. نه به این علت که خداوند قادر به انجام این کار نیست و این‌جا موضوع به قدرت خداوند بر نمی‌گردد؛ بلکه از آن رو که چنین چیزی امکان ندارد و در صورت امکان، معنای آن تعدد لاهوت مطلق می‌باشد؛ خداوند بسی برتر و والاتر است. (تعالی الله علواً کبیراً).^(۲)

۱. از ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام: «خداوند علمی است که جهل ندارد، حیاتی است که مرگ ندارد، نوری است که ظلمتی ندارد». یونس بن عبدالرحمان می‌گوید: به ابو الحسن امام رضا علیه السلام عرض کردم: «برای ما روایت شده است که خداوند علمی است که جهل ندارد، حیاتی است که مرگ ندارد و نوری است که ظلمتی ندارد.» فرمود: «همین طور است.» (توحید صدوق، ص ۱۳۷).

۲. به نقل از کتاب «سفر موسی علیه السلام به مجمع البحرین».

خلیفه‌ی خداوند و یادآوری و سهو و نسیان

در مورد ارتباط خلیفه و جانشین خداوند با یادآوری و سهو و نسیان، چندین فرض را می‌توان در نظر گرفت:

❖ فرض اول: این که در خلیفه‌ی خداوند، مطلقاً و از ذات خود، به هیچ وجه نسیان و سهو راه ندارد. بطلان این فرض روشن است؛ چرا که فرد معصوم بدنی مادی دارد که از مواد شیمیایی ترکیب شده است و توانایی محدود است. در نتیجه او از لحاظ بدنی به گونه‌ای است که مانند سایر انسان‌ها سهو دارد. علاوه بر این، لازمه این فرض این است که فرد معصوم نوری باشد که ظلمت و تاریکی در آن راه نداشته باشد؛ و این یعنی کمال مطلق که نقصی در آن راه ندارد. این سخن غلو و بطلان آن واضح است و لازمه‌ی آن تعدد لاهوت مطلق است.

❖ فرض دوم: این که خلیفه‌ی خداوند، گاهی اوقات مواردی را یادآوری می‌کند و اوقاتی دیگر غفلت می‌ورزد. این موضوعی است که همه‌ی مردم در آن مشترک هستند. اگر چنین باشد و بخواهیم بگوییم که خلیفه‌ی خداوند مطلقاً و در هیچ چیز سهو و نسیان ندارد یا در موضوع مشخصی سهو ندارد، لزوماً باید یادآوری‌کننده‌ی خارجی داشته باشد. این یادآوری توسط وحی مستقیم از سوی خداوند یا فرشته‌ای که واسطه می‌شود و به او یادآوری کند یا هر راه دیگری که خداوند برای یادآوریش بخواهد، انجام می‌شود. برای این یادآوری‌کننده بیرونی دو فرض وجود دارد: یا مطلقاً هرگونه سهو و نسیانی را از او باز می‌دارد و یا بر اساس حکمت، او را از برخی از انواع سهو و نسیان نگاه می‌دارد.

در نتیجه و با توجه به مطالب پیشین، چهار احتمال در مورد سهو و نسیان خلیفه‌ی خداوند وجود دارد، که عبارتند از:

- ❖ خلیفه‌ی خداوند مطلقاً و از ذات خود نسیان و سهو ندارد.
- ❖ خلیفه‌ی خداوند، به خاطر یادآوری‌کننده‌ی خارجی، مطلقاً نسیان و سهو ندارد.
- ❖ خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری نسیان و سهو دارد.
- ❖ خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری، می‌تواند در مواردی نسیان و سهو داشته باشد؛ و در مواردی دیگر، به خاطر حکمتی امکان نسیان و سهو برایش وجود نداشته باشد و در آن موارد از نسیان و سهو، معصوم باشد.

فرض اول

طبق این فرض، خلیفه‌ی خداوند مطلقاً و از ذات خود نسیان و سهو ندارد. این باطل و غلو است؛ به این خاطر که لازمه‌ی این فرض آن است که خلیفه خداوند در زمین، نوری باشد که ظلمت و تاریکی در آن راه نداشته باشد و کمال مطلق باشد. این سخن باطلی است، به این دلیل که نوری که ظلمتی در آن نیست، همان لاهوت مطلق سبحانه، می‌باشد و غیر او کسی دارای این صفت نیست.

به همین ترتیب، عقیده به عصمت از سهو و نسیان به صورت ذاتی امکان ندارد که فقط شامل یک جهت شود، تا بگوییم که معصوم به صورت ذاتی از سهو در تبلیغ و عبادت، معصوم باشد و در مسائل دنیوی معصوم نباشد؛ چرا که معنای این قول این است که ذات معصوم، نگاه‌دارنده و بازدارنده است. اگر بتوان عقیده داشت که عصمت ذاتی از سهو و نسیان از یک جهت (مثلاً از جهت موارد دنیوی) وجود نداشته باشد، این مسئله که ذات فرد معصوم، عاصم و بازدارنده است، از بین می‌رود. و در نتیجه هر نوع عصمت ذاتی از سهو و نسیان از بین می‌رود. به همین خاطر باید به سخن برخی از آنان توجه شود؛ در مورد این که قائل نبودن به عصمت ذاتی از سهو از یک جهت، به معنای قائل نبودن به عصمت ذاتی از همه‌ی جهات است. این برداشت تنها در صورتی قابل طرح است که عصمت معصوم از نسیان و سهو ذاتی باشد. پس این فرض باطل است؛ چرا

که فردی که معصوم به ذات و دارای عصمت مطلق است، همان کامل مطلق به ذات است و او فقط خداوند سبحان می باشد.

فرض دوم

طبق این فرض، خلیفه‌ی خداوند مطلقاً نسیان و سهو ندارد؛ به خاطر این که یادآوری کننده‌ای دارد که او را مطلقاً از سهو و نسیان بازمی‌دارد. البته معمولاً منکران سهو و نسیان معصوم بین فرض اول و دوم تفاوتی قائل نمی‌شوند. ولی فرض می‌کنیم که مقصود آنان از عصمت معصوم از سهو و نسیان، فرض دوم است؛ تا آنان را در دایره‌ی متهم شدن به غلو قرار ندهیم. به عنوان نتیجه عرض می‌کنم که این یک فرض عقیدتی است و به همین خاطر نیاز به آوردن دلیل قطعی و یقینی دارد. در حالی که در سخنان آنان، دلیل عقلی یا نقلی کاملی نمی‌بینیم که بتوان در عقاید به آن تکیه نمود.^(۱) حداکثر این که آنان برای اثبات این عقیده‌ی خودشان، نسبت به عقاید مخالف خود اشکالاتی را مطرح می‌کنند. آنان معمولاً اشکالاتی را نسبت به آیاتی که نسیان برخی پیامبران علیهم السلام را ذکر کرده است، مطرح می‌کنند و در مورد روایاتی که سهو پیامبر صلی الله علیه و آله یا امامان علیهم السلام را ذکر می‌کند، اشکال وارد می‌کنند و به دنبال آن، اشکالات عقلی بر مسئله‌ی سهو معصوم در عبادت می‌آورند. ما دلایل رد این اشکالات را بیان خواهیم نمود و روشن خواهیم کرد که این مقدمات برای اثبات عقیده‌ی آنان کافی نیست.

فرض سوم

بر مبنای این فرض خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری سهو و نسیان دارد. معنای این فرض این است که امکان دارد که در تبلیغ قسمتی از دین الهی، نسیان و سهو داشته باشد و موردی را به عنوان این که جزو دین است، تبلیغ کند. ولی آن مورد جزو دین نباشد؛ یا این که بخواهد چیزی را که جزو دین الهی است، تبلیغ کند؛ و در راه آن تبلیغ دچار سهو شود و

۱. حتی اجماعی که معتقدان به این عقیده مدعی آن هستند، توهم است و حقیقت ندارد. به طوری که بعضی از بزرگان علمای شیعه مانند صدوق و استادش محمد بن حسن بن ولید و نیز شیخ طبرسی با این عقیده، مخالف بودند.

یادآوری کننده‌ای اعم از وحی مستقیمی از سوی خداوند یا وساطت فرشتگان یا هر چیزی که خداوند بخواهد برای منتقل کردن وحی از آن استفاده کند، وجود نداشته باشد. این سخن با قرآن تناقض دارد؛ به این خاطر که خداوند در قرآن به روشنی، به وجود یادآوری کننده‌ی الهی، که رساندن رسالت الهی را به صورت صحیح و کامل به مکلفین تضمین نموده، را تصریح کرده است.

﴿إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُم مِّن بَيْن يَدَيْهِ وَمِمَّنْ خَلْفَهُ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَن قَدِ ابْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾^(۱)

(جز پیامبری را که از او خشنود باشد، که [در این صورت] برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت، تا معلوم بدارد که پیام‌های پروردگار خود را رسانیده‌اند؛ و [خدا] به آن چه نزد ایشان است، احاطه دارد و هر چیزی را به تعداد، شماره کرده است).

این عقیده‌ی فاسد، عقیده برخی وهابی‌های سلفی است. آنان این سخن را اتخاذ کرده‌اند تا مخصوصاً از عمر و تابعان آن در متهم نمودن رسول الله ﷺ به هذیان دفاع نمایند. آنان می‌خواهند که دلیلی برای کار عمر بیاورند، هر چند با نص صریح قرآن مخالفت داشته باشد؛ هر چند این عقیده همراه با طعنه زدن در دین اسلام یا با طعنه زدن نسبت به محمد رسول الله ﷺ باشد. آنان می‌گویند: اشکالی ندارد که محمد ﷺ هذیان بگوید یا سخنش را نفهمد؛ در حالتی که ایشان ﷺ می‌خواهند امت را با وصیتی که آنان را از گمراهی تا روز قیامت باز می‌دارد، تبلیغ نمایند؛ چرا که به عقیده‌ی آنان سهو و نسیان در هر مسئله‌ای برای محمد ﷺ جایز می‌باشد؛ حتی در تبلیغ دین خداوند سبحان و متعال. بر اساس عقیده‌ی آنان، حضرت محمد ﷺ می‌تواند در بستر مرگ باشد و بگوید: نوشتاری بیاورید تا برای شما وصیتم را بنویسم که شما را تا روز قیامت از گمراهی باز می‌دارد؛ ولی در عین حال، ایشان سهو و اشتباه می‌کند و نمی‌داند چه می‌گوید و عقلش از بین رفته است و هذیان می‌گوید و بیماری بر او غلبه یافته است؛ این سخنی است که عمر و همراهانش گفتند.

ابن عباس گوید: روز پنج‌شنبه و چه پنج‌شنبه‌ای. سپس اشک‌هایش روان شد، تا این که

بر گونه‌هایش رسید، گویا مانند دانه‌های مروارید است. گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:
(کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز
تا ابد گمراه نشوید). گفتند: «رسول الله هذیان می‌گوید».^(۱)

فرض چهارم

بنا بر این فرض ممکن است خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری در مواردی نسیان و سهو داشته باشد و در موارد دیگری به طور مطلق ممکن نیست که نسیان و سهو داشته باشد؛ آن هم به دلیل یادآوری‌کننده‌ی خارجی و از روی حکمت.

این فرض چهارم، همان عقیده‌ی آل محمد علیهم السلام است؛ ولی بعضی افراد در این جا مواردی را از خود به موارد سهو و نسیان غیر ممکن برای معصوم اضافه می‌کنند؛ مانند سهو در برخی از تفصیل عبادات، مانند تعداد رکعات؛ روایاتی از طریق اهل سنت و شیعه وارد شده است که سهو پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان کرده‌اند.

طبیعتاً برخی از این افراد از روی ناآگاهی مدعی می‌شوند که علمای شیعه در مورد عقیده‌ی نفی سهو از معصوم اجماع دارند. اما در حقیقت اجماعی وجود ندارد؛ بلکه از بزرگان علمای شیعه افرادی هستند که به جواز سهو پیامبر یا معصوم در عبادت یا عدم وجود دلیل بر نفی آن تصریح دارند. از جمله آنان شیخ صدوق و استادش محمد بن حسن، خداوند رحمت‌شان کند، می‌باشند.

شیخ صدوق می‌گوید:

«مؤلف این کتاب، رحمت خداوند بر او باد، می‌گوید: غلات^(۲) و مفوضه^(۳)، خداوند آنان را لعنت کند، در مورد سهو پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گویند: اگر جایز باشد که ایشان صلی الله علیه و آله در نماز سهو داشته باشد،

۱. صحیح مسلم، کتاب وصیت.

۲. «غلات» جمع «غالی» به معنای غلوکننده است و به کسانی گفته می‌شود که در بیان مقام محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد علیهم السلام غلو می‌کنند و مقام الوهیت مطلق را به ایشان نسبت می‌دهند. (مترجم)

۳. «مفوضه» به کسانی گفته می‌شود که معتقد بودند، خداوند جهان را آفرید و بعضی امور تکوینی جهان و نیز تشریح دین را به محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد علیهم السلام واگذار کرد. (مترجم)

جایز است که در تبلیغ نیز سهو داشته باشد؛ به این خاطر که همان طور که تبلیغ بر او واجب است، نماز نیز بر او واجب می باشد. این مسئله ما را ملزم نمی کند و این به خاطر این است که در همه ی حالات مشترک، بر پیامبر ﷺ مسئله ای واقع می شود که بر غیر ایشان نیز واقع می شود. ایشان مانند بقیه ی افرادی که پیامبر نیستند، باید نماز بخواند. بقیه ی افراد که پیامبر نیستند، مانند ایشان نیستند. حالتی که اختصاص به آن دارد، پیامبری است و تبلیغ جزو شرایط آن است. و چیزی که برای ایشان در نماز اتفاق می افتد، جایز نیست که در تبلیغ برای ایشان اتفاق بیفتد؛ به این خاطر که تبلیغ عبادت مخصوصی است و نماز عبادت مشترکی است؛ و به واسطه ی آن است که برای ایشان، عبودیت ثابت می شود و با اثبات مستولی شدن خواب بر ایشان و این که در آن حال ایشان در حال خدمت برای خداوند عزوجل نیست، ربوبیت از ایشان منتفی می شود؛ به این خاطر که فردی که چرت و خواب او را فرا نمی گیرد، خداوند زنده پایدار است. سهو پیامبر ﷺ مانند سهو ما نیست؛ به این خاطر که سهو ایشان از سوی خداوند عزوجل است و خداوند ایشان را در سهو می اندازد تا مشخص شود که ایشان بشر و مخلوق است و پروردگار و معبودی جز او گرفته نشود؛ تا مردم هر وقت سهو نمودند، به واسطه ی سهو ایشان حکم سهو را بدانند. سهو ما از شیطان است و شیطان بر پیامبر ﷺ و امامان علیها السلام تسلطی ندارد. ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ (تسلط او فقط بر کسانی است که وی را به سرپرستی برمی گیرند و بر کسانی که آن ها به او شرک می ورزند)؛ و همچنین بر فریب خوردگانی که از وی پیروی می کنند. افرادی که از سهو پیامبر ﷺ دفاع می کنند، می گویند: در میان صحابه فردی نبود که به او ذوالیدین بگویند؛ و این مرد و این خبر، اصلی ندارد و دروغ گفته اند؛ به این خاطر که این مرد معروف است و همان ابومحمد بن عمیر بن عبد عمرو است که به ذوالیدین معروف است و مخالف و موافق در مورد او نقل مطالبی نموده اند. از ایشان روایاتی در کتاب «وصف القتال القاسطین بصفین» نقل شده است.

استاد ما محمد بن حسن بن احمد بن ولید، خداوند رحمتش کند، می گوید: اولین درجه ی غلو، منتفی کردن سهو از پیامبر ﷺ است؛ و اگر رد کردن روایاتی که در این مورد آمده است جایز باشد، رد کردن همه ی روایات جایز است و با رد کردن آن، دین و شریعت باطل می شود. بنده ان

شالله تعالی در نوشتن کتابی جداگانه در مورد اثبات سهو پیامبر صلی الله علیه و آله و پاسخ به منکران آن پاداشی به حساب می آورم».^(۱)

اما شیخ طوسی، خداوند رحمتش کند:

شیخ طوسی در ذیل این آیه از قرآن نظرش را مطرح کرده است:

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ إِمَّا يَنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^(۲)

(و چون ببینی کسانی [به قصد تخطئه] در آیات ما فرو می روند از ایشان روی برتاب، تا در سخنی غیر از آن درآیند؛ و اگر شیطان تو را [در این باره] به فراموشی انداخت، پس از توجه، [دیگر] با قوم ستمکار منشین).

شیخ طوسی، خداوند او را رحمت کند، می گوید:

«همچنین جبائی به این آیه استدلال کرده است که سهو و نسیان بر پیامبران جایز است. او مطلبی برخلاف مطلب رافضیان گفته است. با این گمان که هیچ نوع سهوی برای پیامبران جایز نمی باشد. این مسئله نیز صحیح نمی باشد؛ به این خاطر که ما می گوئیم امکان سهو و نسیان برای آنان در مسائلی که از سوی خداوند انجام می دهند، صحیح نیست. اما غیر آن، امکان نسیان و سهو دارند؛ آن هم مسائلی که باعث اخلال به کمال عقل نمی شود. چگونه این مسئله برایشان جایز نباشد؟ درحالی که آنان می خوابند و بیمار می شوند و ناتوان می گردند. خواب، سهو می باشد و همچنین در بسیاری از کارهایشان نسیان دارند و مواردی که برایشان اتفاق افتاده است، این را نشان می دهد و گمان به غیر از این عقیده، فاسد است».^(۳)

محمد بن حسن، فرزند شهید ثانی، خداوند رحمتشان کند:

ایشان در سخن خود در یکی از احادیث بحث اضافات در نماز می گوید:

۱. من لایحضره الفقیه، صدوق، ج ۱، ص ۳۵۹ و ۳۶۰.

۲. قرآن کریم، سوره ی انعام، آیه ۶۸.

۳. التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی، ج ۴، ص ۱۶۵.

* «اما پنجم: مسئله‌ای که گمان می‌کنم این است که نشانه‌های قرارداد در آن می‌باشد؛

نه از این جهت که در بردارنده‌ی سهو پیامبر ﷺ است؛ چرا که نفی کردن این

مسئله بعد از آمدن روایات معتبر، محل سخن است»^(۱).

سید خویی، خداوند رحمتش کند، تصریح می‌کند که دلیلی وجود ندارد که به صورت قطعی و یقینی سهو از معصوم را در موضوعات خارجی نفی کند؛ مانند کارهای نماز و حج و ... و تعداد رکعات که در روایات ذکر شده‌اند یا تعداد شوطهای طواف. سید خویی می‌گوید:

«پرسش ۱۲۹۴: حقیقت حال در مسئله‌ی سهو پیامبر ﷺ در نماز صبح چیست؟ آیا لازم است که خداوند متعال، پیامبرش ﷺ را در سهو بیندازد تا یقین کنیم که ایشان معبود نیستند؟ خداوند متعال فرمود:

﴿وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾^(۲)

گفتند: این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟)

علاوه بر این، آیات دیگری هست که دلالت می‌کند که ایشان بشر است و همچنین ایشان ﷺ متولد شدند و از دنیا رفتند. آیا لازم است که خداوند متعال، رسولش ﷺ را در سهو بیندازد تا رحمتی برای مردم باشد و اگر فردی موقع نماز خوابش ببرد، کسی از دیگری اشکال نگیرد؟ خداوند سبحان، بسیاری از احکام را برای بقیه‌ی مردم قرار داده است و نه خود رسول ﷺ. البته این موضوع وقتی است که ایشان «به خواب برده شود» و نه این که «بخوابد» آیا تفاوت بین دو حالت روشن است؟

آیا این صحیح است که ذوالیدین که روایات در سهو انداختن و سهو دور او می‌چرخد، اصلی ندارد و مردی ابداعی است؟ همان‌طور که شیخ حر عاملی، قدس سره، در نوشتار «التنبیه بالمعلوم من البرهان علی تنزیه المعصوم عن السهو و النسیان» خودش این سخن را بیان کرده است؟

خویی: مقدار یقینی از سهوی که نسبت به معصوم ممنوع است، سهو در غیر از موضوعات خارجی

۱. استقصاء الإعتبار فی شرح الاستبصار، محمد بن حسن، ج ۶، ص ۲۱۵.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۷.

است. خداوند به آن داناتر است»^(۱).

شکی نیست که در مباحث اعتقادی باید نسبت به یک عقیده یقین پیدا شود. تصریح سید خویی به نبودن یقین در مسئله‌ی سهو معصوم در موضوعات خارجی، به این معناست که ایشان به اعتقادی که بعضی افراد به آن معتقد هستند، اعتقاد ندارد. سیدخویی در این جا می‌گوید: نفی کردن سهو از معصوم در موضوعات خارجی، یقینی نمی‌باشد. یعنی دلیلی برای آن وجود ندارد که باعث یقین و اعتقاد شود.

طبعاً افراد دیگری غیر از این‌ها از علمای شیعه هستند که به عصمت پیامبر یا امام از سهو در عبادت معتقد نمی‌باشند؛ ولی مواردی که ذکر نمودم، برای مشخص شدن اشتباه فردی که مدعی اجماع علمای شیعه بر این عقیده می‌باشد، کفایت می‌کند.^(۲)

آیا سهو و نسیان در مورد معصوم، ممنوع است؟

مخاطب سخن در این جا، هم افرادی هستند که به محال بودن سهو و نسیان معصوم در همه‌ی حالات معتقدند و هم افرادی که منکر سهو معصوم در عبادت هستند و روایات اهل سنت و شیعیان را در مورد سهو پیامبر یا روایات شیعه در مورد سهو امامان را نفی می‌کنند. من اشکالاتی را که در مورد منتفی کردن سهو و نسیان از خلیفه‌ی خداوند یافتیم، بیان می‌کنم؛ چرا که برای این اعتقاد دلیلی ندارند و در مقابل فقط به طرح اشکالات تکیه می‌کنند. به خواست خدا این

۱. صراط النجاة، جزء اول، مسائل فی العقیده، سید خویی.

۲. در کلام خدا از زبان موسی علیه السلام آمده است: ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا﴾ (کهف، ۷۳) **گفت: به سبب آن چه فراموش کردم، مرا مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر.**

در تفسیر طبرسی در مورد این آیه آمده است: «به سبب آن چه فراموش کردم، مرا مؤاخذه مکن» یعنی از تسلیم شدن به تو و ترک کردن انکار تو غافل شدم و این بر اثر نسیانی است که ضد یادآوری است.

در تفسیر طباطبایی آمده است: در عبارت ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا﴾ عبارت «رهق» به معنی وادار کردن به تهوع می‌باشد و ارهاق یعنی وادار کردن به کار زایدی که فرد طاقت آن را ندارد. معنی آن این است که: مرا به سبب آن که وعده‌ام را فراموش کردم و از آن غافل شدم، بازخواست نکن و مرا به کار مشکلی که توانایی آن را ندارم، وادار مکن.

در تفسیر قمی آمده است: «مگر آن که خدا بخواهد» سپس استثنا کرده است؛ به این خاطر که او از فراموشی در امان نیست؛ چرا که موجودی که نسیان ندارد، خداست.

سخنان و اشکالات را بر میزان علمی عرضه می کنیم؛ تا ببینیم آیا ارزش علمی دارد یا فقط اشکالاتی هستند که بر پایه‌ی مغالطه بنا نهاده شده‌اند و یا این که صرفاً تبعیت از عقیده‌ی عموم است.

علاوه بر این، آنان برای اثبات عقیده‌ی خود در مورد نفی سهو و نسیان از معصوم (چه مطلق و چه در عبادت به طور خاص) نیازمند دلیل قطعی هستند، که البته چنین دلیلی در دست ندارند. آنان نه دلیل کامل عقلی دارند و نه روایتی که قطعاً از معصوم صادر شده باشد و قطعاً بر این معنا دلالت کند. و نه آیه‌ای که به طور قطع بر این معنا دلالت کند؛ بلکه آن چه وجود دارد، عکس اعتقاد ایشان است.

روایات در مورد سهو معصوم نیز بسیار هستند و صحیح می‌باشند. آیات نیز این چنین است که سهو معصوم را بیان می‌کند و مسائل مطرح‌شده‌ی قرآنی و روایی و عقلی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اول: آیات قرآن

فراموشی که به برخی از خلفای خداوند و در برخی از آیات قرآنی نسبت داده شده است را مورد بحث قرار می‌دهیم و بیان می‌کنیم که فراموشی و ترک از روی غفلت است. همچنین کلمه‌ای را که معنای سهو و نسیان را بیان می‌کند، بررسی می‌کنیم و به صریح بودن آن در این معنی می‌پردازیم.

لَا تَوَاخِذُنِي بِمَا نَسِيتُ

﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا﴾^(۱)

(پس چون به محل برخورد دو [دریا] رسیدند، ماهی خودشان را فراموش کردند و ماهی در دریا

راه خود را در پیش گرفت [و رفت] و هنگامی که [از آن جا] گذشتند [موسی] به جوان خود گفت: غذایمان را بیاور که راستی ما از این سفر رنج بسیار دیدیم. گفت: آیا دیدی وقتی به سوی آن صخره پناه جستیم، من ماهی را فراموش کردم؟ و جز شیطان [کسی] آن را از یاد من نبرد، تا [مبادا] به یادش باشم و به طور عجیبی راه خود را در دریا پیش گرفت).

در این جا، اشخاص فراموش کننده، دو خلیفه از خلفای خداوند در زمین، یعنی دو معصوم هستند. یکی از آن ها موسی علیه السلام پسر عمران است و دیگری، وصی ایشان، یوشع بن نون می باشد.

این که بعضی گفته اند: معنای **نَسِيَا حُوتَهُمَا** (ماهی خودشان را فراموش کردند) این است که از روی آگاهی و شناخت، ماهی خود را رها کردند، صحیح نمی باشد. زیرا اگر مسئله به این صورت بود، سخن بعد از آن و پرسش در مورد ماهی، معنایی نداشت. یعنی سفیهانه و بی معنی بود؛ به عبارت دیگر، بر مبنای سخن آنان، علت پرسش از ماهی، همان نسیان و سهو نسبت به کاری بوده که قبلاً از روی عمد انجام داده بودند؛ یعنی همان رها نمودن ماهی در کنار صخره.

همچنین در آیهی بعد، یوشع بن نون بر فراموشی تأکید می کند، و این که نسیان و رها کردن ماهی از روی غفلت بوده و از روی آگاهی نبوده است، زیرا بیان می کند که علت فراموش کردن ماهی، شیطان بوده است؛ یعنی همان ظلمت و یا نقصی که در صفحهی وجودش می باشد. او کمال مطلق نیست؛ به همین خاطر فراموش می کند و ماهی را از روی غفلت و ناآگاهی ترک می کند.

این سخن خداوند متعال نیز به همان معنای پیشین است:

عقاید اسلام و امر تو در باره روح می پرسند ۲۹۰

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ إِمَّا يَنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^(۱)

(و چون ببینی کسانی [به قصد تخطئه] در آیات ما فرو می روند از ایشان روی برتاب، تا در سخنی غیر از آن درآیند؛ و اگر شیطان تو را [در این باره] به فراموشی انداخت، پس از توجه، [دیگر] با قوم ستمکار منشین).

شیطان در این جا نیز همان ظلمت و نقص است. نوری که هیچ ظلمتی در او نیست و کامل مطلق است، فقط خداوند سبحان و متعال است.

خداوند متعال فرمود:

﴿قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَ لَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا * قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَ لَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا﴾^(۲)

(گفت: تو هرگز نمی توانی هم پای من صبر کنی. چگونه می توانی بر چیزی که به شناخت آن احاطه نداری صبر کنی؟ گفت: ان شاء الله مرا شکبیا خواهی یافت و در هیچ کاری تو را نافرمانی نخواهم کرد. گفت: اگر مرا پیروی می کنی، پس از هیچ چیز سؤال مکن، تا [خود] از آن با تو سخن آغاز کنم. پس رهسپار گردیدند، تا وقتی که سوار کشتی شدند، [وی] آن را سوراخ کرد. [موسی] گفت: آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینانش را غرق کنی؟ واقعاً به کار ناروایی مبادرت ورزیدی. گفت: آیا نگفتم که تو هرگز نمی توانی هم پای من صبر کنی؟ [موسی] گفت: مرا به خاطر فراموشیم مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر).

۱. قرآن کریم، سوره ی انعام، آیه ی ۶۸.

۲. قرآن کریم، سوره ی کهف، آیات ۶۷ تا ۷۳.

در این آیات، آن بنده‌ی خدا (عبداً من عبادنا)، از پیامبر خدا موسی علیه السلام خواست تا از او چیزی نپرسد تا این که او خود، شروع به خبر دادن به موسی در آن مورد نماید. موسی نیز متعهد شد که صبور باشد؛ یعنی درباره‌ی مسائلی که در مسیرشان با آن برخورد می‌کنند از آن بنده‌ی خدا نپرسد. ولی آن چه اتفاق افتاد، عکس این مطلب بود. موسی علیه السلام آن طور که وعده داده بود، صبر نکرد. او در اولین اتفاق، نه تنها شروع به پرسش از بنده‌ی خدا نمود، بلکه به وی و کارش اعتراض نمود؛ آن هم با وجود این که موسی گفته بود از بنده‌ی خدا اطاعت می‌کند و از او سرپیچی نخواهد کرد. **وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا (و در هیچ کاری از تو نافرمانی نخواهم کرد)** این جا دو فرض به ذهن می‌رسد:

فرض اول: این که موسی اجرای وعده‌اش نسبت به بنده‌ی خدا را از روی آگاهی و توجه کامل ترک نمود. این به آن معناست که موسی مرتکب عملی ممنوع شده است و عمداً از وعده و تعهدش نسبت به بنده‌ی خدا تخلف کرده است و با خدایی مخالفت کرده است که او را برای یادگیری از آن بنده فرستاده بود، نه برای اعتراض و مجادله با او؛ بنده‌ای که او را با عبارت (عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا) (بنده‌ای از بندگان ما) توصیف فرموده است: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتِيَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا﴾ (تا بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود به او دانشی آموخته بودیم. موسی به او گفت: آیا تو را به شرط این که از بینشی که آموخته شده‌ای به من یاد دهی، پیروی کنم؟) و در پایان داستان، بنده‌ی خدا به روشنی تصریح می‌کند که (وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي) (و من این [کارها] را خودسر انجام ندادم) موسی به خوبی می‌دانست که علم آن بنده‌ی خدا، از سوی خداوند است و خودش از او درخواست کرد که به دنبالش برود تا از آن چه خداوند تعلیمش نموده، به او آموزش دهد. پس بر اساس این فرض، موسی علیه السلام در حالی که می‌دانست سؤال و اعتراضش بر خداست، باز هم از بنده‌ی خدا پرسش می‌کرد و به او اعتراض می‌نمود و همچنین می‌دانست که مخالف وعده و تعهدش عمل می‌نماید. در حقیقت، این نتیجه‌ی تلاش کسانی است که به ادعای خودشان می‌خواهند موسی علیه السلام یا به طور کلی معصوم را از سهو و

نسیان تنزیه و تبرئه نمایند. آنان موسی علیه السلام را که یک پیشوای الهی و پیامبری اولوالعزم است، به تهمت‌های بزرگی متهم می‌نمایند که در هیچ حالتی نمی‌توان موسی علیه السلام را به آن متهم نمود.

فرض دوم: این که موسی از روی غفلت، وعده و تعهدش را ترک کرد یا فراموش کرد و یا این که از وعده و تعهدش نسبت به بنده‌ی خدا غافل شد. در نتیجه ایشان معذور بوده و مرتکب عمل ممنوعی نشده است. این همان چیزی است که موسی علیه السلام به روشنی نسبت به آن، تصریح می‌کند: (قَالَ لَا تُوَاخِذُنِي بِمَا نَسِيتُ) **[موسی گفت: مرا به خاطر فراموشییم مؤاخذه مکن]** در حالی که موسی در حال انجام عبادتی مانند نماز و روزه و حج بود؛ زیرا همراهی موسی با بنده‌ی خدا، به سبب دستوری تعبدی و الهی بوده و همچنین وفای به عهد و وعده در این جایگاه، برای موسی علیه السلام عبادت محسوب می‌شد.

سُنُقْرُوكَ فَلَا تَنْسَى

﴿سُنُقْرُوكَ فَلَا تَنْسَى * إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَى﴾ (۱)

(ما به زودی [آیات خود را] بر تو خواهیم خواند، تا فراموش نکنی؛ جز آن چه خدا بخواهد، که او آشکار و آن چه را که نهان است، می‌داند).

روایتی در مختصر بصائرالدرجات در تفسیر این آیه وارد شده است:

سعد بن طریف خفاف می‌گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: (نظر شما در مورد فردی که از شما، علمی را می‌گیرد و آن را فراموش می‌کند، چیست؟ ایشان فرمود: **دلیلی علیه او نیست. دلیل علیه فردی است که از ما حدیثی بشنود و آن را انکار کند یا به او برسد، ولی به آن ایمان نیاورد و کافر شود. ولی گناه نسیان از شما برداشته شده است. اولین سوره‌ای که بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شد، ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ بود. ایشان آن را فراموش نمود. در فراموش کردن ایشان، دلیلی علیه ایشان نیست. ولی خداوند متعال این را تأیید کرد. سپس فرمود: ﴿سُنُقْرُوكَ فَلَا تَنْسَى﴾ (ما به**

زودی [آیات خود را] بر تو خواهیم خواند، تا فراموش نکنی)).^(۱)

همچنین روایتی در مورد این آیه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام وارد شده است:

امام علیه السلام فرمود: محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: (ما نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ (هر آیه‌ای را که از میان برداریم) یعنی حکمش را برداریم **أَوْ نُنْسِهَا** (یا به دست فراموشی بسپاریم) یعنی نوشتارش را برداریم و از دل‌ها و از دل تو ای محمد، محافظتت را از بین می‌بریم؛ همان‌طور که خداوند متعال فرمود: ﴿سَنْقُرُوكَ فَلَا تَنْسَى إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ (ما به زودی [آیات خود را] بر تو خواهیم خواند، تا فراموش نکنی) که فراموش نمایی و یادش را از دل تو بردارد).^(۲)

برخی افراد، آیه را این‌گونه تفسیر کرده‌اند که معصوم مطلقاً در هیچ چیزی سهو ندارد. با این‌که آیه، دلالتی بر عقیده‌ی آنان ندارد. آیه روشن است: ﴿سَنْقُرُوكَ فَلَا تَنْسَى﴾ (ما به زودی [آیات خود را] بر تو خواهیم خواند تا فراموش نکنی) یعنی «آن‌چه بر تو خواهیم خواند» را فراموش نمی‌کنی. هر کس معنای این آیه را به حدودی بیش از «آن‌چه برایت می‌خوانیم» (وحی الهی) سرایت بدهد، برای سخنش نیاز به دلیل دارد. زیرا عبارت: «آن‌چه برایت می‌خوانیم»، شامل قرآن و وحی الهی می‌شود، از این رو، این آیه فقط بر «عدم سهو معصوم در تبلیغ»، و یا بر «حفظ آن‌چه خداوند سبحان و متعال بعد از نزول این آیه بر او می‌خواند» دلالت دارد و این مسئله نه شامل عبادت می‌شود و نه چیزی غیر آن. سهو نداشتن معصوم در تبلیغ از سوی خداوند سبحان، محل اختلاف نیست؛ بلکه بالاتر از این، آن است که خداوند متعال فرمود: ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ (جز آن‌چه خدا بخواند) این سخن یک استثنا است و بر این مطلب دلالت دارد که معصوم مانند بقیه‌ی انسان‌ها به سهو و نسیان مبتلا می‌شود و خداوند در مواردی، به خاطر ضرورت و نیاز به عدم سهو، او را از سهو و نسیان حفظ فرموده است. در نتیجه معنای ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ (جز آن‌چه خدا بخواند) این است: به جز موارد دیگری که خداوند بخواند که آن را فراموش کنی و نیاز یا ضرورتی ندارد که خداوند تو را از نسیان و سهو در این امور باز دارد؛ مانند بقیه‌ی انسان‌ها که سهو

۱. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی، ص ۹۳.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام، ص ۴۹۱.

و نسیان بر آنها عارض می شود. ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ (بگو: من هم مثل شما بشری هستم که به من وحی می شود).

دوم: روایات

اشکالات وارده به روایاتی که سهو و نسیان معصوم را ذکر می نماید، بی ارزش است؛ زیرا در رد روایات بسیاری که در این باب وجود دارد و معارضی هم ندارد، بیش از اشکال سندی به بعضی از این روایات و یا این گفته بر مبنای تقیه بوده است، عذر دیگری وجود ندارد. در ضمن، طبق آن چه روشن شد، این امر از جهت قرآنی مسلم است و این اشکالات در مورد دلایل قرآنی قابل طرح نیست. به فرض این که آن اشکالات به روایات وارد باشد، که این گونه نیست، بالاترین چیزی که از آن نتیجه می شود، این است که نمی توان برای اثبات یک عقیده به صورت مستقل به این روایات تکیه نمود؛ و این روایات، عقیده‌ی آنان را به هیچ وجه ثابت نمی کند؛ زیرا آنان، نیازمند دلیلی هستند که عدم سهو خلیفه‌ی خداوند یا معصوم را اثبات نماید؛ چه به صورت مطلق و چه طبق اعتقاد آنان، در عبادت. اصل در این مسئله این است که معصوم یا خلیفه خداوند بشری مانند دیگران است و در هیچ چیز از آنان مگر با دلیل، متمایز نمی شود.

علاوه بر این که مخالفان، مجموعه روایاتی ندارند که سهو معصوم در عبادت را نفی نماید. فقط یک روایت است که آن را در این مورد تأویل می نمایند و بیان خواهیم کرد که دلالتش کامل نیست و نسبت به معنایی که به آن قائل هستند، یقین آور نمی باشد. بلکه در تعارض با تعداد بسیاری از روایات صحیح، که ذکر می کنیم، ترجیح آن امکان پذیر نیست.

روایاتی که سهو و نسیان معصوم را بیان می نماید

روایاتی که سهو پیامبر ﷺ را ذکر می کند

تهذیب الاحکام: ابوبصیر گوید: (از امام صادق ع درباره‌ی شخصی که نماز (چهار رکعتی) را به اشتباه در رکعت دوم تمام کرده و از جای خود برخاسته و رفته است، سؤال کردم. امام فرمود: **باید نماز را اعاده کند.** به امام عرض کردم: پس مردم از قول پیامبر چه می گویند؟ امام در جواب،

حدیث ذوالشمالین را یادآوری کرد و فرمود: پیامبر چون از جای خود برنخاسته بود و صورت نماز را به هم نزده بود، نمازش را تمام کرد.^(۱)

تهذیب الاحکام: ابوبصیر گوید: (از امام صادق علیه السلام درباره‌ی شخصی که نماز (چهار رکعتی) را به اشتباه در رکعت دوم تمام کرده و از جای خود برخاسته و به دنبال کار خود رفته است، سؤال کردم. امام فرمود: **باید نماز را اعاده کند.** به امام عرض کردم: پس چرا رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن که دو رکعت نماز خواندند، اعاده نکردند؟ امام فرمود: **زیرا رسول الله از جای خود حرکت نکرده بود.**^(۲)

تهذیب الاحکام: حارث بن مغیره نصری می گوید: (به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ما نماز مغرب را خواندیم. ولی امام سهو و اشتباه نمود و در دو رکعت سلام داد. ما نماز را دوباره خواندیم. ایشان فرمود: **چرا دوباره خواندید؟! آیا رسول الله صلی الله علیه و آله دو رکعت را به پایان نرساند، بعد با دو رکعت آن را تمام نکرد؟ چرا شما کامل نکردید؟!.**^(۳)

تهذیب الاحکام: ابوبکر حضرمی می گوید: (با همراهانم نماز مغرب را می خواندم. وقتی دو رکعت خواندم، سلام دادم. برخی از آنان گفتند: دو رکعت نماز خواندی. دوباره نماز را خواندم و این موضوع را به امام صادق علیه السلام خبر دادم. ایشان فرمود: **دوباره خواندی؟** عرض کردم: بله. ایشان خندید و فرمود: **خداوند در صورتی به تو پاداش می دهد که بایستی و یک رکعت دیگر بخوانی.** رسول الله صلی الله علیه و آله سهو و اشتباه نمود و در دو رکعت سلام داد. سپس حدیث ذوالشمالین را ذکر نمود و فرمود: **سپس دو رکعت به آن اضافه نمود.**^(۴)

تهذیب الاحکام: علی علیه السلام فرمود: (رسول الله صلی الله علیه و آله نماز ظهر را پنج رکعت خواند و (از مکانش) جدا شد. برخی از افراد به ایشان عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا در نماز چیزی افزوده شده است؟ ایشان فرمود: **آن چیست؟** عرض کردند: برای ما پنج رکعت نماز خواندی. ایشان در حالت

۱. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۲۴۵ و ۳۴۶.

۲. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۳۴۶.

۳. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۱۸۰.

۴. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۱۸۰.

نشسته رو به قبله نمود و تکبیر گفت. سپس دو سجده انجام داد که در آن قرائت و رکوعی نبود.

سپس سلام داد و همیشه می فرمود: **این دو، بینی را به خاک می مالد.**^(۱)

تهذیب الاحکام: زید شحام ابواسامه می گوید: در مورد مردی پرسیدم که نماز عصر را شش رکعت یا پنج رکعت خوانده است. ایشان فرمود: **(اگر یقین دارد که پنج یا شش رکعت خوانده است،**

دوباره بخواند. و اگر نمی داند آیا افزوده است یا کم نموده است در حالت نشسته تکبیر بگوید و

فاتحة الكتاب را در آخر نمازش بخواند. سپس تشهد بگوید. اگر یقین دارد که دو یا سه رکعت

خوانده است و به پایان رساند و سخن گفت و نمی دانست که نماز را در حالت ایستاده به پایان

رسانده است، بر اوست که مقدار نمازی که باقی مانده است را به اتمام برساند. چرا که پیامبر

خدا ﷺ برای مردم دو رکعت نماز خواند؛ سپس فراموش نمود و در همان رکعت دوم به پایان

رساند. ذوالشمالین به ایشان عرض کرد: ای رسول الله! آیا در نماز چیزی افزوده شده است؟ فرمود:

ای مردم! آیا ذوالشمالین راست می گوید؟ عرض کردند: بله، شما فقط دو رکعت نماز خواندی.

ایشان ایستاد و مقداری از نمازش را که باقی مانده بود، به اتمام رساند.^(۲)

کافی: سماعه بن مهران گوید: امام صادق ع فرمود: (هر فردی سهو و اشتباهش را به ذهن

بسپارد و آن را کامل نماید، دو سجدهی سهو بر او نیست. رسول الله ص نماز ظهر را برای مردم

دو رکعت خواند. سپس سهو و اشتباه نمود و سلام داد. ذوالشمالین به ایشان عرض کرد: آیا در

نماز چیزی فرستاده شد؟ ایشان فرمود: چه چیزی؟ عرض کرد: دو رکعت نماز خواندی. رسول الله

ص فرمود: آیا مانند سخن او را می گوید؟ عرض کردند: بله. ایشان ص ایستاد و نماز را با آنان

به اتمام رساند و به همراه آنان، دو سجدهی سهو انجام داد. راوی گوید: عرض کردم: آیا فردی را

ندیدی که دو رکعت نماز خواند و گمان می کند که چهار رکعت است و سلام داد و آن را به پایان

رساند. سپس پس از این که رفت، یادش آمد که دو رکعت نماز خوانده است؟ ایشان فرمود: از اول

رو به قبله می نماید. عرض کردم: پس چرا رسول الله ص رو به قبله نمود و مقدار باقی ماندهی

نمازش را به اتمام رساند؟ فرمود: رسول الله ص از آن مکان رفت. اگر از مکانش نرفته باشد و

۱. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۳۴۹ و ۳۵۰.

۲. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۲، ص ۳۵۲.

اگر دو رکعت اولی را انجام داده باشد، باید مقداری از نماز که کمبود دارد را انجام دهد.^(۱)
 کافی: حسن بن صدقه می گوید: (به ابوالحسن اول عرض کردم: آیا رسول الله صلی الله علیه و آله در دو رکعت اول سلام داد؟ فرمود: بله. عرض کردم: حالت این فرد مانند حالت ایشان می باشد. فرمود: خداوند عزوجل خواسته است تا به آنان بفهماند).^(۲)

کافی: سعید اعرج می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (رسول الله صلی الله علیه و آله نماز خواند. سپس در رکعت دوم سلام داد. افرادی که پشت سر ایشان بودند، از ایشان پرسیدند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله، آیا در نماز اتفاقی افتاده است؟ فرمود: چه چیزی؟ عرض کردند: دو رکعت نماز خواندی. ایشان فرمود: ای ذوالیدین! آیا این گونه است؟ به او ذوالشمالین نیز می گفتند. عرض کرد: بله. ایشان نمازش را بر همان رکعت بنا نهاد و تا چهار رکعت به پایان رساند. امام صادق علیه السلام سپس فرمود: خداوند به خاطر لطف به امت، پیامبر را به فراموشی انداخت. آیا نمی دانی که اگر فردی این کار را انجام می داد، از او عیب گرفته می شد و گفته می شد: نمازت مورد پذیرش قرار نگرفت؟ اما فردی که امروز دچار این موضوع شود، می گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله سنتی ایجاد کرده است و الگو شده است و دو سجده، برای سخن گفتن در اثنای نماز به جای آورده است).^(۳)

اباصلت هروی می گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: (ای فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله در میان جماعت کوفیان، گروهی هستند که می پندارند سهو در نماز بر پیامبر صلی الله علیه و آله واقع نشده است. ایشان فرمود: دروغ می گویند. خدا لعنت شان کند. فردی که سهو ندارد، خداوندی است که معبودی جز او نیست).^(۴)

امام صادق علیه السلام از پدرش علیه السلام نقل فرمود: (پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواند و قرائت را در آن جهر و بلند خواند. وقتی به اتمام رسید، به صحابه اش فرمود: آیا در قرائت چیزی ساقط شده است؟ آنها ساکت شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا ابی بن کعب در میان شماست؟ عرض کردند: بله. ایشان فرمود: آیا

۱. کافی، کلینی، ج ۳، ص ۳۵۵ و ۳۵۶.

۲. کافی، کلینی، ج ۳، ص ۳۵۶.

۳. کافی، کلینی، ج ۳، ص ۳۵۷.

۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام، صدوق: ج ۲، ص ۲۱۹.

چیزی در نماز ساقط شده است؟ ابی بن کعب عرض کرد: بله، یا رسول الله! این چنین بود. ایشان صلی الله علیه و آله خشمگین شد. سپس فرمود: این گروه را چه شده است که کتاب خداوند بر آن‌ها خوانده می‌شود و آیاتی را که بر آنان خوانده می‌شود و ترک می‌شود، نمی‌دانند؟ بنی اسرائیل این گونه به هلاکت رسیدند. بدن‌هایشان حاضر بود، ولی دل‌هایشان خیر؛ و خداوند نماز بنده‌ای را نمی‌پذیرد که دلش با بدنش حاضر نیست.^(۱)

من لایحضره الفقیه: حسن بن محبوب به نقل از سعید اعرج^(۲) می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (خداوند تبارک و تعالی رسولش صلی الله علیه و آله را هنگام نماز صبح به خواب انداخت تا این که خورشید طلوع کرد. سپس بلند شد و دو رکعت پیش از صبح را خواند. سپس نماز صبح را خواند و او را در نمازش به سهو و اشتباه انداخت. ایشان در دو رکعت سلام داد. سپس سخنی را که ذوالشمالین گفته بود، توصیف نمود. این کار را نسبت به او انجام داد تا اگر فرد مسلمان از نمازش خواب بماند یا در آن اشتباه کند، از او عیب گرفته نشود. در نتیجه گفته شود: رسول الله صلی الله علیه و آله به هدف رسیده است.^(۳)

روایاتی که سهو امامان علیهم السلام را ذکر می‌کند

روایاتی وجود دارد که سهو امامان علیهم السلام در عبادت را ذکر می‌کند و در این جا تعدادی از آنها را با ذکر افرادی که آن را صحیح شمردند، ذکر می‌کنیم:

۱. محاسن، برقی، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲. صدوق در مورد طریق نقل این روایت از حسن بن محبوب گفته است: من روایات حسن بن محبوب را از محمد بن موسی بن متوکل رحمته الله از عبدالله بن جعفر حمیری و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب نقل می‌کنم.

سید خویی در معجم گفته است: این طریق صحیح است. (معجم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۹۱) شیخ طوسی در فهرست و رجالش حسن بن محبوب را موثق دانسته است. نجاشی نیز گفته است: کشی او را از فقهای شمرده است که یاران ما بر صحیح بودن روایات آنان اجماع دارند، و نیز رباطی او را موثق دانسته‌اند. سید خویی می‌گوید: ظاهراً علی بن حسن بن رباط، شرح حالش را ذکر کردم، و در شرح حالش می‌گوید: نجاشی گفته است: ابوالحسن علی بن حسن بن رباط بجلی کوفی ثقة است. در مورد سعید اعرج نیز نجاشی می‌گوید: سعید بن عبدالرحمن قیل بن عبدالله اعرج سمان ابو عبدالله تمیمی اهل کوفه و ثقة است. میرزای قمی نیز در «مناهج الاحکام» ص ۶۷۷، و شیخ عبدالله مامقانی در نهیة المقال فی تکملة غایة الامال، ص ۳۱۸ در مورد صحت این روایت تصریح کرده‌اند.

۳. من لایحضره الفقیه، صدوق، ج ۱، صص ۳۵۸ تا ۳۵۹.

استبصار: زراره گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: (علی علیه السلام طواف واجب را هشت مرتبه انجام داد. هفت مرتبه را ترک کرد و بر یک بنا نهاد و شش مرتبه را به آن افزود. سپس دو رکعت پشت مقام نماز خواند. سپس به سمت صفا و مروه رفت. وقتی از سعی بین آن دو فارغ شد، بازگشت و دو رکعت نمازی را که در مقام اول ترک نمود، اقامه کرد). امام صادق علیه السلام فرمود: (علی علیه السلام هشت مرتبه طواف نمود. سپس شش مرتبه افزود. سپس چهار رکعت نماز خواند). (۱) (۲)

وسائل الشیعه: فضیل می گوید: به امام صادق علیه السلام در مورد سهو گفتم. ایشان با حالت پرسش فرمود: (آیا فردی از آن گریزان است؟ چه بسا خادم را پشت سرم بنشانم تا نمازم را حفظ کند). (۳) (۴)

تهذیب الاحکام: عبیدالله حلبی می گوید: شنیدم که امام صادق علیه السلام در دو سجده‌ی سهو می گفت: (بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ. راوی می گوید: بار دیگر شنیدم که در دو سجده‌ی سهو می گفت: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ). (۵) (۶)

۱. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۵، ص ۱۱۲.
۲. از جمله‌ی افرادی که به صحیح بودن روایت معاویه بن وهب تصریح نموده‌اند، عبارتند از:
 - ۱- محقق اردبیلی در مجمع الفائدة و البرهان ج ۷، ص ۱۱۰.
 - ۲- محمد تقی مجلسی اول در روضه المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۵۴۶.
 - ۳- محقق سبزواری در ذخیره المعاد، ج ۱، ص ۶۳۶.
 - ۴- محقق بحرانی در حدائق الناضره، ج ۱۳، ص ۲۰۱.
 - ۵- محقق نراقی در مستند الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۹۰.
۳. وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۸، ص ۲۵۲.
۴. کسی که به صحیح بودن روایت فضیل تصریح نموده است:
 - ۱- سید عبدالاعلی سبزواری، رحمه الله، در کتاب مهذب الاحکام، ج ۸، ص ۳۷۷.
۵. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۹۶.
۶. از جمله‌ی افرادی که به صحیح بودن روایت حلبی تصریح کردند، عبارتند از:
 - ۱- علامه حلی در منتهی المطلب، ج ۷، ص ۷۸.
 - ۲- فرزند علامه، محمد بن حسن بن یوسف بن مطهر حلی در ایضاح الفوائد، ج ۱، ص ۱۴۴.
 - ۳- سیدمحمد عاملی در مدارک الاحکام، ج ۴، ص ۲۸۴.
 - ۴- محمد تقی مجلسی اول در روضه المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۴۱۲.
 - ۵- علامه مجلسی ملاذ الاخیار، ج ۴، ص ۱۶۱.
 - ۶- محقق بحرانی در حدائق الناضره، ج ۹، ص ۳۳۴.

عقاید اسلام و امر تو در برابر ه روح می پرسند ۳۰۰

همچنین در این جا روایتی در «عیون اخبار الرضا» از شیخ صدوق است که بدون جزئیات بیان می کند که امام نسیان و سهو دارد:

صدوق از امام رضا علیه السلام روایت می کند: (امام با روح القدس تأیید شده است و بین او و خداوند، ستونی از نور است که اعمال بندگان را در آن می بیند. و هر زمانی که برای راهنمایی به آن نیازمند باشد، از آن آگاه می شود و برایش گسترش داده می شود، در نتیجه می داند و از او گرفته می شود در نتیجه نمی داند. امام متولد می شود و فرزنددار می شود و سالم می ماند و بیمار می شود و می خورد و می نوشد و ادرار و مدفوع می کند و ازدواج می کند و می خوابد و فراموش می کند و سهو و اشتباه می کند و خوشحال می شود و ناراحت می شود و می خندد و گریه می کند و زنده می شود و می میرد و وارد قبر می شود و زیارت می شود و محشور می شود و ایستاده می شود و بر او عرض می شود و از پرسش می شود و به او پاداش داده می شود و مورد کرامت قرار می گیرد و شفاعت می کند. و نشانه‌ی او در دو ویژگی است: در علم و مستجاب الدعوه بودن. و هر اتفاقی که پیش از اتفاق افتادنش از آن خبر می دهد، به واسطه‌ی عهدی است که از رسول الله صلی الله علیه و آله گرفته شده است که او، آن را از رسول الله و از پدران خویش علیهم السلام به ارث برده است. و این مسئله جزو مسائلی است که خداوند علام الغیوب عزوجل از جبرئیل علیه السلام عهد و پیمان گرفته است).^(۱)

روایت دیگری نیز وجود دارد که می توان آن را در مورد سهو یا فراموشی خلیفه‌ی خداوند یا معصوم و درک نتیجه از آن استفاده نمود. ظاهر روایت روشن است و نیاز به توضیح ندارد:

محمد بن مسلم می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (سفیانی پس از ظهورش، به اندازه‌ی زمان بارداری یک زن بر سرزمین‌های پنج‌گانه فرمانروایی می کند. سپس فرمود: از خداوند طلب آمرزش می کنم. به اندازه‌ی زمان بارداری شتری. و آن جزو مسائل حتمی است که چاره‌ای از آن نیست).^{(۲) (۱)}

۷- میرزای قمی در مناہج الاحکام، ص ۵۸۷

۸- سید عبدالاعلی سبزواری در مہذب الاحکام، ج ۸، ص ۳۵۷.

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۱۹۳؛ بحار الانوار، مجلسی، ج ۲۵، ص ۱۱۷.

۲. غیبت، طوسی، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

آیا روایاتی وجود دارد که سهو و نسیان را از معصوم منتهی نماید؟

هیچ روایتی وجود ندارد که به صورت مطلق و نه در عبادت، سهو و نسیان را از خلیفه‌ی خداوند یا معصوم نفی نماید تا بحث شود آیا این روایات، باعث یقین و اعتقاد می‌شوند یا خیر. اصلاً چنین روایتی وجود ندارد. بلکه تنها یک روایت وجود دارد که انجام دو سجده‌ی سهو را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نفی می‌کند. اما نفی دو سجده‌ی سهو ضرورتاً باعث نفی سهو در عبادت (به طور کلی) نمی‌شود.

زراره می‌گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: (آیا اصلاً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دو سجده‌ی سهو را انجام داد؟ ایشان فرمود: خیر. فرد فقیه دو سجده‌ی سهو انجام نمی‌دهد).^(۲)

بدون تردید، سخن ما در این مورد نیست که آیا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دو سجده‌ی سهو را انجام داده‌اند یا خیر. اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در یک مورد مشخص (مانند سهو در تعداد رکعات)، دو سجده‌ی سهو انجام نداده باشد، هیچ اشکالی وجود ندارد. این گونه نیست که هر سهوی در نماز یا در تعداد رکعت‌ها، همیشه باعث انجام سجده‌ی سهو بشود، تا بگویند بین «نفی سجده‌ی سهو» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یک مسئله، و «نفی سهو در عبادت» از ایشان رابطه‌ی مستقیمی وجود دارد.

اتفاقاً همین روایت بالا دو سجده‌ی سهو را به طور دائم از فقیه هم نفی می‌کند و فقط درباره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم نیست؛ این به آن معناست که سجده‌ی سهوی که نفی شده، درباره‌ی کاری است که هر کس در دینش فقیه باشد، می‌تواند آن را، بدون نیاز به کار دیگری که باعث انجام سجده‌ی سهو شود، جبران نماید. به عنوان مثال، کسی که بین رکعت دو و چهار

۱. حر عاملی می‌گوید: «به نظر من این ابهام و به تردید انداختن است، نه شک و اشتباه. با وجود آن که احتمال اشتباه راوی نیز هست». (اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۲۹)

مجلسی می‌گوید: «ممکن است بعضی از اخبار در مورد مدت حکومت سفیانی بر تقیه حمل شود، چرا که در روایات‌شان گفته شده است، یا ممکن است مقصود این باشد که ممکن است در مقدار آن بدهاء حاصل شود. یا ممکن است مقصود، مدت استقرار دولتش باشد و اختلاف ناشی از تعریف این استقرار باشد». بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۲، ص ۲۱۶.

۲. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج ۲، صص ۳۵۰ تا ۳۵۱.

شک کند، بنا را بر چهار رکعت می گذارد و تشهد می خواند و سلام می دهد و دو رکعت ایستاده می خواند و نیازی هم به سجده‌ی سهو نیست.

به علاوه، این یک روایت است و باعث یقینی که در اعتقاد لازم است، نمی شود. این روایت، خبر واحد است و کسانی که به آن استدلال می کنند، به فهم اشتباه خودشان نسبت به این روایت استدلال می نمایند. چه بسا این مسئله حتی یکی از جزئیات در احکام فقهی را هم ثابت نمی کند، چه رسد به این که مسئله‌ی مورد بحث، یک امر عقیدتی است و نیاز به دلیل قطعی دارد که آن‌ها فاقد دلیل قطعی هستند. آنان نه دلیل عقلی تمام و کامل دارند، نه روایات متواتر یا روایاتی که صحیح بودنش قطعی باشد، و نه دلیل قرآنی محکم؛ بلکه آن چه وجود دارد، مخالف این عقیده است. من به جز این روایت، هیچ روایت دیگری نیافتم که به موضوع مطرح شده در این جا (یعنی نفی سهو از معصوم در عبادت) ارتباطی داشته باشد؛ ولی افرادی وجود دارند که می خواهند به روشی زورگویانه آن را اثبات نمایند (مرغ همسایه غاز است) و به این منظور، به سراغ روایاتی رفتند که واقعاً از موضوع نفی سهو در عبادت از خلیفه‌ی خداوند یا معصوم به دور است. علاوه بر آن، چیزی از آنان نیافتم که دارای ارزش علمی باشد تا پاسخ آن را بدهم؛ فقط سردرگمی کورکورانه و دادن معنای زیاده از حد به کلام است. این نظر من در مورد سخن آنان است.

در حقیقت خجالت آور است که سطح کار انسان در اثبات اعتقادش به این حد پایین بیاید که بگوید: روح القدس از سهو به دور است، و فرد معصوم، با روح القدس تأیید شده است، و این را دلیلی قرار دهد بر این که معصوم، از سهو در عبادت به دور است.

این در حقیقت نوعی سفسطه است؛ زیرا مسئله، این نیست که در مورد عصمت روح امام (که مجرد است) یا روح القدس مجرد، روحی که مجرد از سهو است، سخن بگوییم. بلکه سخن درباره‌ی وضعیت امام در زندگی دنیاست. امام در زندگی دنیوی، جسدی متراکم و مادی و غیرلطیف دارد و قدرت مغز او مانند بقیه‌ی انسان‌ها، محدود است و این جسد، او را در پرده و حجاب از عوالم دیگر قرار می دهد. این جسد، علت اصلی سهو و نسیان هر انسانی می باشد. در نتیجه عصمت روح مجرد یا روح مجرد از سهو، به این خاطر است که او به عنوان مثال به

مشغله‌های مادی مشغول نیست. این اصلاً به معنای عصمت انسانی که در این عالم مادی ترکیبی از روح و جسد است نمی‌باشد.

سوم: اشکالات عقلی

اول: اشکالات شیخ مفید

شیخ مفید، خداوند رحمتش کند، گفته است:

* (ما این مسئله را انکار نمی‌کنیم که ممکن بوده است که در اوقات نماز، خواب بر پیامبران علیهم السلام چیره شود تا زمانی که وقت بگذرد و آنان نماز را قضا کنند. برای ایشان در این مسئله، عیب و کمبودی نیست؛ به این خاطر که انسان از چیره‌شدن خواب، جدایی ندارد و به این خاطر که به فرد خواب نمی‌توان ایرادی گرفت. ولی سهو این گونه نیست؛ به این خاطر که سهو، کمبود کمال در انسان است؛ و آن عیبی است که فرد به آن دچار می‌شود. بعضی اوقات سهو ناشی از فردی است که دچار سهو می‌شود و برخی اوقات ناشی از کارهای دیگران است. ولی خواب ناشی از فعل خداوند متعال است و اجتناب از آن در هیچ حالتی، در توان بندگان نیست. اگر در توان آنان بود، کمبود و عیبی برای این فرد نبود؛ به این خاطر که همه‌ی انسان‌ها در عدم توانایی اجتناب از خواب عمومیت دارند. ولی سهو این گونه نیست؛ به این خاطر که دوری از آن، امکان دارد و به این خاطر که ما می‌بینیم که افراد حکیم از این که اموال و رازهایشان را نزد افراد دارای سهو و نسیان به امانت بگذارند، دوری می‌کنند؛ ولی از امانت گذاشتن نزد فردی که گاهی اوقات خواب بر او چیره می‌شود، پرهیز نمی‌کنند؛ و می‌بینیم که فقهاء، حدیث افرادی را که دچار سهو می‌شوند، کنار می‌گذارند، مگر این که سایر افراد بیدار و تیزهوش و زرنگ و استوار، با غیر ایشان نیز آن را مطرح کرده باشند. در نتیجه تفاوت بین سهو و خواب، به واسطه‌ی مطلبی که ذکر نمودیم، فهمیده می‌شود. اگر جایز باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که برای ما الگوست، در نمازش سهو داشته باشد اگر که پیش از به پایان رساندن نماز سلام دهد و از آن دست بردارد و مردم شاهد آن باشند و علم آنان به خطای

پیامبر احاطه داشته باشد، سهو در روزه نیز بر او جایز می‌شود و در نتیجه در طول روز ماه رمضان بین اصحابش می‌خورد و می‌آشامد و آنان او را مشاهده می‌کنند و اشتباه او را تذکر می‌دهند و او را از انجام گناهی که در حال انجام آن است، باز می‌دارند و آمیزش با زنان در روز ماه رمضان بر او جایز می‌شود و او از سهو در چنین مواردی بازداشته نمی‌شود. تا جایی که می‌تواند با خانم‌های حرام آمیزش کند و در این مورد سهو و اشتباه نموده باشد و گمان کند که آنان همسران او هستند؛ و این مسئله بیشتر سرایت کند و باعث شود که از روی اشتباه با محارم خودش آمیزش کند؛ و در زکات دادن اشتباه کند و آن را از زمانش، تأخیر بیندازد و اشتباهاً آن را به فردی بدهد که مستحق آن نیست و از روی فراموشی، برخی از نیازمندان زکات را از آن خارج نماید؛ و در حج اشتباه کند و در احرام آمیزش کند و پیش از طواف سعی کند و نسبت به چگونگی رمی جمرات آگاهی نداشته باشد و باعث شود به موارد بیشتری سرایت کند و در همه‌ی اعمال شریعت اشتباه کند؛ تا جایی که آن را از حد و حدودش خارج نماید. و انجام دادن آن افعال را در زمان خودش از بین ببرد و آن را به صورت غیر حقیقی انجام دهد و نیز نمی‌توان این مسئله را انکار نمود که در مورد تحریم شراب اشتباه نماید و از روی فراموشی آن را بنوشد یا گمان کند که آن، شراب حلالی است. سپس پس از آن، در اثر ویژگی که دارد، متوجه شود. (...).^(۱)

بیان اشکال اول شیخ مفید

"سهو، کمبود کمال نزد انسان است و عیبی است که مخصوص فردی است که به آن دچار می‌شود؛ چرا که دوری از آن، امکان‌پذیر است. معنای اشکال این است که خلیفه‌ی خداوند، اولین فردی است که از عیب‌هایی که انسان از آن دوری می‌کند، اجتناب می‌کند. پس چگونه امکان دارد که به خلیفه‌ی خداوند یا امام، انجام عیب سهوی را نسبت دهیم که دوری انسان از آن امکان دارد؟"

۱. عدم سهو نبی، شیخ مفید.

پاسخ: سخن شیخ مفید، صحیح نیست. دوری از سهو به طور مطلق، برای انسان امکان پذیر نیست؛ آن هم به دلیل مغز بیولوژیک و توانایی محدود آن بر متمرکز شدن و حفظ کردن. در این صورت با افزایش تعداد مواردی که انسان نیازمند تمرکز روی آن است، تمرکز انسان روی یک مورد کاهش می یابد. گاهی اوقات متمرکز شدن نسبت به ذکر خداوند و خشوع در نماز، باعث فراموشی رکعات نماز می شود. به همین دلیل فردی که تعداد رکعت هایی را که در نماز خوانده است، فراموش می کند، بهتر از فردی است که تعداد رکعت های نمازش را به شمارش آورده است ولی نماز وی بدون ذکر و خشوع است. در نتیجه نمی توان حکم کرد که فراموش کردن تعداد رکعت ها، عیبی است که اختصاص به فرد دارد؛ آن هم به این دلیل که طبق اشکال مطرح شده امکان دوری از آن وجود دارد. به همین ترتیب از لحاظ عقلی، امکان ندارد که انسان به طور مطلق از سهو و نسیان دوری کند. اگر این طور باشد، انسان نوری می شود که ظلمت و تاریکی در او راه ندارد؛ یعنی کامل مطلق و انسان لاهوت مطلق می شود، و خداوند بسیار بالاتر است، و چندگانگی لاهوت مطلق پیش می آید. در نتیجه هر مسئله ای که بر این مبنا استوار است که «سهو امری است که دوری از آن، امکان دارد» صحیح نیست. اما مثال ایشان که به سخنان افراد دارای سهو توجهی نمی شود و افراد حکیم، امانت های خود را نزد ایشان نمی گذارند، این سخن در مورد فردی است که از حد طبیعی سهو و نسیان فراتر رفته است. این خلط مبحث و اشتباهی کورکورانه است. سخن در این مورد نیست؛ بلکه در مورد اتفاق افتادن سهو و نسیان، اگر چه برای یک بار یا دو بار است؛ یعنی حالت طبیعی که هر انسانی به آن دچار می شود. این موردی است که اگر برای هر فردی اتفاق بیفتد، مانع این نیست که بقیه به سخن وی اعتماد نمایند و امانت های خود را نزد او قرار دهند. افراد عاقل چنین برداشتی ندارند که اگر فردی در نمازش دچار سهو شود، و مثلاً در طواف اشتباهاً به دور هشتم وارد شود یا چیزی را که پنهان کرده است، فراموش کند و بعداً آن را بیابد، این فرد اهلیت امانت داری ندارد یا سخنش قابل اعتماد نباشد.

بیان اشکال دوم شیخ مفید

"خلیفه‌ی خداوند، الگویی است که مؤمنان به او اقتدا می‌کنند. اگر خلیفه‌ی خداوند در نماز یا عبادت سهو داشته باشد، الگو بودنش از بین می‌رود. یعنی اگر سهو و نسیان نسبت به خلیفه‌ی خداوند یا امام جایز باشد، صحیح نیست که خداوند به مردم دستور اقتدا به ایشان در تمام حالات را بدهد."

پاسخ: این اشکال دقیق نیست؛ به این دلیل که خداوند به مردم دستور اقتدا به اعمال خلیفه‌ی خداوند بدون در نظر گرفتن علت آن را نداده است. آنها گاهی اوقات، واجبی را که زمان آن فرارسیده باشد، به دلیل علتی ترک می‌کنند؛ مانند ترک نماز واجب توسط ایشان بعد از فرارسیدن زمان آن؛ به این دلیل که از زمینی عبور می‌کنند که قبلاً عذابی از سوی خداوند، بر آن زمین فرستاده شده است. این مسئله برای رسول الله ﷺ و امام علی علیه السلام اتفاق افتاده است. گاهی اوقات ایشان کاری را انجام می‌دهد که انجام دادن آن برای غیر آنها جایز نیست و در شریعت حرام است. به این دلیل که آن عمل اختصاص به ایشان دارد؛ مانند ازدواج همزمان رسول الله ﷺ با بیش از چهار زن. گاهی اوقات ایشان به خاطر بیماری‌ای که فقط خودش آن را می‌بیند، افطار می‌کند؛ مانند جراحی یا مسمومیت یا هر بیماری که برایشان پیش می‌آید. آیا بقیه‌ی مؤمنان حق دارند که افطار کنند؛ به این دلیل که معصوم افطار کرده است و ایشان الگوی مؤمنان است؟ آیا بر معصوم لازم است که تابلویی قرار دهد و بر روی آن بنویسد: «من بیمار هستم و مجبور به افطار هستم؟»

نتیجه: معصوم مطلقاً در همه‌ی اعمال و حالت‌هایش، بدون در نظر گرفتن آن حالت یا بدون پرسش در مورد کارش الگو نمی‌باشد؛ مخصوصاً این که آن کار برای بیننده مُشْتَبِه باشد.

خصوصاً در مورد سهو و نسیان، افراد مکلف، باید مطمئن شوند که این کار معصوم، نتیجه‌ی سهو یا نسیان بوده است تا عدم جواز اقتدا به وی در این عمل را لحاظ کنند. اصل در اعمال انسان این است که صحیح است و ناشی از سهو و نسیان نباشد تا زمانی که عکس آن ثابت شود؛ وگرنه محاسبه فرد در مورد اعمالش صحیح نخواهد بود.

در نتیجه هیچ عملی از اعمال خلیفه‌ی خداوند ناشی از سهو یا نسیان دانسته نمی‌شود؛ تا زمانی که با دلیل، روشن شود که آن عمل ناشی از سهو یا نسیان است. عقیده‌ی ما در مورد دنباله‌روی از معصوم این است که دنباله‌روی از ایشان، یقینی است و صاحبش را نجات می‌دهد و اگر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز صبح را ۴ رکعت یا نماز ظهر را ۲ رکعت بخواند، دنباله‌روی از ایشان صحیح‌تر و به هدایت و رشد نزدیک‌تر است و اعتراض به ایشان ناشی از نفهمی و ضعف در یقین فرد اعتراض‌کننده است. نماز تنها رکعت‌ها و سجده‌هایی است که خداوند در آن، یاد شود.

بیان اشکال سوم شیخ مفید

"اگر جایز باشد که خلیفه‌ی خداوند در نمازش سهو داشته باشد، جایز است که در هر طاعتی سهو داشته باشد؛ هرچند هر حرامی را سهواً انجام دهد."

پاسخ: این اشکال بر یک مغالطه استوار است؛ به این خاطر که با سهو و نسیان، چیزی به نام معصیت یا حرام وجود ندارد. برای انجام شدن سرپیچی و انجام کارهای حرام، باید قصد و عمدی بودن در کار باشد. در صورتی که در حالت سهو و نسیان، قصد و عمد وجود ندارد. به علاوه این اشکال صحیح نیست؛ چرا که بر این اساس استوار است که خلیفه‌ی خداوند مانند هر انسان دیگری نسیان و سهو دارد و نسبت به سرپیچی از امر پروردگار معصوم نیست. این مسئله‌ای است که هیچ‌یک از پیروان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم به آن قائل نیستند؛ یا ممکن است اشکال‌گیرندگان، به عصمت ذاتی حجت خدا از سهو و نسیان به طور مطلق اعتقاد داشته باشند؛ که در این صورت، رد عصمت از سهو و نسیان برای آنان باعث رد عصمت در همه‌ی ابعاد می‌شود. در مورد بطلان عصمت ذاتی نیز همان‌طور که بیان کردیم، به این دلیل است که در این صورت تعدد لاهوت مطلق لازم می‌شود.

بنابراین عصمت از سهو، ذاتی نیست. بلکه عصمت به واسطه‌ی بازدارنده (یا عاصم) و عامل یادآوری‌کننده‌ی خارجی می‌باشد. این مسئله پوچ نیست؛ بلکه موافق با حکمت الهی است. نیازی نیست که خلیفه‌ی خداوند از سهو بازداشته شود، مگر در مسائلی که به دین خداوند سبحان و

متعال مربوط باشد. اما در بقیه‌ی موارد به صورت بیرونی بازداشته نمی‌شود. اما در مورد عصمت عام و فراگیر یا همان عصمت ذاتی معصوم از سهو که از وقوع سهو توسط معصوم جلوگیری می‌کند، بیان نمودم که این عصمت ذاتی مبتنی بر چه مسائلی است. بیان کرده‌ام که معصوم در ذات خود کامل نیست.^(۱) یعنی مثلاً به نسبت ۷۰ درصد یا ۸۰ درصد یا ۹۰ درصد عصمت ذاتی نسبت به سهو دارد. هرچند نسبت این عصمت ذاتی مشخص است، ولی در موارد مشخص کفایت می‌کند تا از اتفاق افتادن سهو در آن جلوگیری کند. یعنی با این که کامل نیست، در آن موارد به بازدارنده‌ی خارجی از سهو نیاز ندارد تا عصمت از سهو در آن مورد محقق شود. دلیل این قضیه نیز به مقدار ظاهر شدن این مسئله در مورد انسان بازمی‌گردد. برای توضیح این قضیه‌ی آخر، به موضوع تعداد رکعت‌های نماز دقت کنیم که مورد اختلاف آن‌هاست. در حقیقت نماز مجموع افعال نماز است که عبارتند از اذان، اقامه، تکبیر، قرائت، رکوع و ذکر آن، سجود و ذکر آن، قنوت، تشهد. این کارها زیاد است و در نتیجه آشکار بودن تعداد رکعت‌ها در نماز، مانند آشکار بودن پرهیز از غذا و نوشیدنی بین اعمال روزه نیست که به طور کلی فرد روزه‌دار این کار را انجام نمی‌دهد و چه بسا کار دیگری را انجام می‌دهد. به همین خاطر نزد عموم مردم، سهو در نماز بسیار اتفاق می‌افتد. ولی کمتر پیش می‌آید که روزه‌دار از روی سهو بخورد یا بنوشد. ولی در نماز، طولانی شدن مشغولیت به یک عمل از نماز، باعث ایجاد سهو در عمل دیگری می‌شود. طول سجده یا خشوع در ذکر، نزد شخص، گاهی اوقات باعث فراموش کردن تعداد رکعت‌های خوانده شده می‌شود. چرا که مغز انسان به دلیل خشوع و تفکر به خداوند از متمرکز شدن نسبت به شمردن تعداد رکعت‌ها بازمانده است. خشوع و مشغول شدن به ذکر خداوند، نسبت احتمالی فراموشی تعداد رکعت‌های خوانده شده را بالا می‌برد. قطعاً مشغول شدن به ذکر و خشوع برتر است؛ حتی اگر باعث بالا رفتن احتمال فراموشی تعداد رکعت‌ها شود. قطعاً در نمازی که خشوعی در آن نیست، خیری نیست؛ حتی اگر نمازگزار تعداد رکعت‌هایش را به طور دقیق شمرده باشد. همچنین مثلاً در طواف. فرد، خاشع و مشغول به ذکر خداوند و گریه می‌باشد یا با آرامی فراوان طواف می‌کند. به این ترتیب امکان دارد که خشوع و مشغول بودن فرد به یاد خداوند، یا طولانی شدن مدت زمان طواف تعداد

۱. در مورد این موضوع قسمتی از کتاب «سفر موسی علیه السلام به مجمع البحرین» در کتاب حاضر نقل شده است.

دوره‌های طواف را از یاد او ببرد و سبب شود که در پایان شوط هفتم، از طواف بازنايستند و به شوط هشتم وارد شود.^(۱)

فکر می‌کنم تا این‌جا کاملاً روشن شده است که مسئله‌ی سهو به تعدادی از متغیرها مربوط می‌شود؛ در نتیجه نمی‌توانیم حکم کنیم که سهو، همیشه به کوتاهی فرد در به دست‌آوردن کمال دلالت می‌کند؛ و امکان ندارد که یک سهو مشخص را با سهو دیگری مقایسه کنیم یا بگوییم: فردی که این‌جا سهو می‌کند، باید آن‌جا نیز سهو کند. و امکان این سخن نیز وجود ندارد که فردی که در مورد مشخصی سهو نداشته است، برتر از دیگری است؛ به این خاطر که فرد دیگر در آن مورد، سهو داشته است. اگر بخواهیم مقدار پیچیدگی این مسئله را تصور کنیم، باید تعداد متغیرهایی را که تا الآن در مسئله‌ی سهو و نسیان بیان نمودم، در نظر بگیریم. بنابراین چگونه از جهت عقلی امکان‌پذیر است که این اشکال را نسبت به مسئله‌ی سهو و نسیان بپذیریم، بدون این‌که ارتباط بین این متغیرها را در نظر بگیریم، در حالی که راه‌حل این مسئله مشخص می‌باشد. در حقیقت این مشکل از اشکال‌گیرندگان است. اگر همه عوامل متغیر در مسئله را در نظر می‌گرفتند، این اشکال را مطرح نمی‌کردند.

اشکالات عقلی دیگر

اشکال اول

"اگر سهو و نسیان برای خلیفه‌ی خداوند جایز باشد، نسیان و سهو در تبلیغ شرع نیز برای او جایز می‌باشد و به همین خاطر در برانگیخته شدن ایشان، نقض غرض می‌شود."

پاسخ: در حقیقت هیچ ملازمه‌ای بین این دو مسئله در این‌جا وجود ندارد. مسئله این است که معصوم از سهو و نسیان در مواردی بازداشته می‌شود و در موارد دیگری بازداشته نمی‌شود؛ به این خاطر که معصوم به واسطه‌ی یادآوری‌کننده‌ی خارجی بازداشته می‌شود. ملازمه تنها در صورتی

۱. همان‌طور که در روایت امیرالمؤمنین علیه السلام که نقل شد، آمده است.

امکان پذیر است که خلیفه‌ی خداوند، در ذات خود سهو و نسیان داشته باشد؛ نه این که عامل عصمت او، بازدارنده‌ی خارجی باشد. درحالی که ما بطلان سخن به عصمت ذاتی مطلق از سهو و نسیان را بیان کردیم؛ و گفتیم که عصمت به ذات مسئله‌ای است که موافق با سخن غلات است؛ و در نتیجه معنای آن این است که لاهوت مطلق، متعدد است و این باطل است.

اشکال دوم

"اگر سهو و نسیان برای خلیفه‌ی خداوند جایز باشد، مردم از او متنفر می‌شوند و این مسئله باعث نقض غرض از برانگیخته شدن ایشان می‌باشد که همان هدایت مردم است."

پاسخ: استدلال یک فرد مسلمان به متنفر شدن مردم، به خاطر نادانی آنان، صحیح نیست، چه برسد به فردی که ادعا دارد، عالم است. به خصوص این که این مسئله را نقض غرض بداند؛ به خاطر این که براساس این قاعده‌ی بیهوده، امکان از بین بردن اسلام وجود دارد. مثالی برای این مطلب: خداوند به رسولش پیش از هجرت، در زمانی که در مکه بود، دستور داد که قبله‌ی مسلمانان، بیت‌المقدس شام باشد. این مسئله باعث متنفر شدن احناف (افراد دارای دین حنیف ابراهیمی) می‌شد؛ چرا که قبله‌ی آنها کعبه بود. چگونه محمد صلی الله علیه و آله و سلم درون خانه‌هایشان نزد ایشان می‌آید و به ایشان می‌فرماید: قبله‌ای را که به آن سجده و گرد آن طواف می‌کنید، ترک کنید و در نمازتان به قبله‌ی یهود رو کنید. آیا این مسئله باعث تنفر واضحی نمی‌شود؟ و براساس این قاعده‌ی خودساخته که تنفر مردم از دین خداوند، نقض غرض است، خداوند نقض غرض کرده است و اسلام دین الهی نیست. این مسئله در این جا تمام نمی‌شود؛ به این خاطر که محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقتی به مدینه هجرت نمود، در حالی که قبله‌ی یهود بیت‌المقدس بود، قبله‌ی اسلام تغییر کرد و کعبه قبله‌ی مسلمانان شد. این مسئله نیز باید باعث تنفر یهود از ورود در دین جدیدی می‌شود که قبله‌ی دیگری به جز قبله‌ی آنها دارد. همچنین بنابر قاعده‌ی پیشین، خداوند در این جا باعث تنفر مردم شده است و مانع ایمان آوردن آنان شده است و در برانگیخته شدن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نقض غرض شده است. درحالی که حقیقت این است که تنفر مردم از حق، به خاطر نادانی آنان نسبت به آن، اصلاً باعث نقض غرض نمی‌شود. تازه آن‌ها این را در نظر نمی‌گیرند که خود دو

قبله داشتن و تغییر قبله ممکن است باعث تنفر بعضی افراد شود و موجب شود به رسالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انتقاد کنند و آن را بی ثبات بدانند و بگویند او نسبت به قبله‌ی صحیح، آگاهی ندارد. همچنین سبب نتیجه‌گیری‌های بی‌مورد توسط افراد شود و مدعی نقض رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شوند.

اشکال سوم

"اگر سهو و نسیان برای خلیفه‌ی خداوند در نماز جایز باشد، همان‌طور که روایت شده است که رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم در نمازش سهو داشته است و رکعت‌ها را کم و زیاد نموده است، در نمازش خاشع نمی‌باشد؛ و این مسئله‌ی قبیحی است که از خلیفه‌ی خداوند یا امام یا رسول در زمین سر نمی‌زند."

پاسخ: این اشکال بر این فرض بنا شده که فرد غافل از تعداد رکعت‌ها، در نمازش خاشع نیست و توجه او به خداوند سبحان و متعال نیست. و این فرض صحیح نیست؛ به این خاطر که اگر بنده با خشوع و بریدن (از دیگران) به خداوند توجه نماید، امکان دارد که به دلیل توجه به خدا و با خشوع در مقابل خداوند سبحان و متعال از شمارش تعداد رکعت‌های نماز غافل شود. همان‌طور که امکان غافل شدن از تعداد رکعت‌های نماز به علت تفکر به مسائل دنیوی نیز امکان‌پذیر است، امکان دارد که گریه در مقابل خداوند او را در حالتی قرار دهد که از شمارش تعداد رکعت‌های نماز غافل شود. بنابراین امکان منحصر کردن این امر در خشوع نداشتن و توجه نکردن به خداوند وجود ندارد؛ پس نمی‌توان گفت سهو و نسیان در نماز، به علت خشوع نداشتن است. در نتیجه نفی سهو از خلیفه‌ی خداوند، به این دلیل موهوم می‌باشد.

خلاصه: آیاتی گفته شد که دلالت بر سهو معصوم در مسیر زندگی دارد و احادیث و روایات بسیاری وجود دارد که بر سهو معصوم در عبادات تصریح دارد. اصل این است که خلیفه‌ی خداوند یا معصوم، انسان است و از آن‌چه به انسان عادی عارض می‌شود، مستثنی نمی‌شود؛ مگر این که دلیل قطعی برای آن داشته باشیم. از جمله ویژگی‌های انسان، سهو و نسیان است. بنابراین اصل این است که امکان سهو و نسیان برای معصوم مانند هر انسان دیگری وجود دارد؛ مگر مواردی

که با دلیل مستثنی شود. مانند عدم امکان نسیان و سهو معصوم در تبلیغ از سوی خداوند؛ به این خاطر که لازمه‌ی آن، نقض غرض از فرستادن اوست. پس خداوند باید در این مورد به معصوم یادآور شود و او را از سهو و نسیان در این مسئله بازدارد؛ تا او بتواند رسالت خداوند سبحان و متعال را به درستی تبلیغ کند.

﴿إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُم مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِّيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾^(۱)

(جز پیامبری را که از او خشنود باشد، که [در این صورت] برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت، تا معلوم بدارد که پیام‌های پروردگار خود را رسانیده‌اند؛ و [خدا] به آن چه نزد ایشان است احاطه دارد و هر چیزی را به عدد شماره کرده است).

همچنین گفته شد که هیچ آیه‌ای وجود ندارد که بر سهو نداشتن معصوم دلالت کند و همچنین هیچ روایتی در این مورد وجود ندارد و دلیل عقلی تام و کاملی نیز وجود ندارد؛ به غیر از دلایل نادرست و اشکالاتی که به مفهوم مغالطه تکیه می‌کند. و پاسخ آن، به سادگی امکان‌پذیر است.

بنابراین خلاصه‌ای که هر عاقلی می‌تواند به آن برسد، این است: حتی اگر همه‌ی این دلایل برای استدلال نسبت به امکان سهو معصوم در مسائل زندگی و عبادی کافی نباشد، لازم است که مخالفان ثابت کنند که نداشتن دلیل می‌تواند عدم سهو معصوم را، به صورت مطلق یا در عبادت، نتیجه دهد. چرا که آنان بدون هیچ دلیلی چه یک آیه‌ی محکم، چه روایتی قطعی الصدور و دارای دلالت قطعی و چه دلیل عقلی تام و کامل، به این عقیده پای‌بند هستند.

این مسئله‌ای است که بسیاری از علمای عقاید به آن دست پیدا کردند؛ از جمله سید خویی، خداوند رحمتش کند، با سخن پیشین خود: «مقدار یقینی سهو و اشتباهی که در مورد معصوم غیرممکن است، همان سهو در مسائلی به غیر از موضوعات بیرونی است».

رجعت

رجعت عالم دیگری است. همان طور که عالم اجسامی که اکنون در آن زندگی می‌کنیم، نیز عالم امتحان است، در آن هستیم و در آن مورد امتحان قرار می‌گیریم.

رجعت عالمی است که خداوند در آن، برخی از اشخاص را بار دیگر باز می‌گرداند و آنان را مورد امتحان قرار می‌دهد. و آنان در عالم رجعت، از عوالم پیشین که خداوند آنان را با آن امتحان نموده است، غافل هستند؛ به این خاطر که به واسطه‌ی آن عالم، از عوالم غیر آن در حجاب و پرده هستند؛ همان طور که مردم در این عالم جسمانی با اجسام در پرده و حجاب قرار دارند و خداوند، امتحان آنان در عالم ذر را از یادشان برده است.

﴿نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئْكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾^(۱)

(ماییم که میان شما مرگ را مقدر کرده‌ایم و بر ما سبقت نتوانید جست. [و می‌توانیم] امثال شما را به جای شما قرار دهیم و شما را در آنچه نمی‌دانید پدیدار گردانیم. و قطعاً پدیدار شدن نخستین خود را شناختید. پس چرا قصد عبرت گرفتن ندارید؟).

«و شما را در آنچه نمی‌دانید پدیدار گردانیم. و قطعاً پدیدار شدن نخستین خود را شناختید. پس چرا قصد عبرت گرفتن ندارید؟» یعنی: شما را در عالم دیگری بیافرینیم که از آن، آگاهی ندارید. شما در پیدایش نخستین، در عالم ذر زندگی کردید و از آن آگاهی داشتید؛ ولی الآن پس از این که شما را در پیدایش دوم، در عالم مادی جسمانی که در آن هستید، آفریدیم، آن را فراموش نمودید و وضعیت خودتان را در آن عالم یادآور نمی‌شوید.

افرادی که در رجعت آفریده می‌شوند، برخی از مردم هستند، نه همه‌ی آنان. آنان افرادی هستند که به درجات بالایی در ایمان دست پیدا کردند و نیز افرادی که در سرزمین دوردست کفر

۱. قرآن کریم، سوره‌ی واقعه، آیات ۶۰ تا ۶۲.

و انکار خداوند و اولیایش در این دنیا وارد شده‌اند و در این دنیا به این خصوصیت شناخته می‌شوند.

چرا رجعت؟

پیش از این که بدانیم که «چرا رجعت؟» باید بفهمیم که ما در این جا در عالم جسمانی، در امتحان دوم هستیم؛ و رجعت، امتحان سوم است. همین پرسش برای این امتحانی که در آن هستیم، مطرح می‌شود: چرا زندگی جسمانی؟ این امتحان دوم، برای چیست؟ مگر نه آن که در عالم ذر مورد امتحان قرار گرفتیم و کار تمام شده است؟

پاسخ این پرسش، همان سخن امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام است:

* عبدالله بن فضل هاشمی می‌گوید: (به امام صادق علیه السلام عرض نمودم: به چه علت خداوند عزوجل پس از آن که ارواح در ملکوت اعلایش در بالاترین مکان بودند، آنها را در بدن‌ها قرار داد؟ ایشان علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی می‌دانست که ارواح انسان‌ها در شرف و برتری مقام‌شان، هرگاه به حال خود رها شوند، اکثریت‌شان در دعوی ربوبیت با خداوند به منازعه برمی‌خیزند. در نتیجه به دلیل رحمت به آنها و مصلحت‌شان، با قدرت خود آنها را در بدن‌هایی قرار داد که در ابتدای خلقت، برایشان تقدیر نموده بود؛ و برخی از آنها را محتاج به برخی دیگر و برخی را وابسته به دیگران و بعضی را نیز در درجاتی، بالاتر از بعضی دیگر قرار داد و برخی را نیز به وسیله‌ی برخی دیگر بی‌نیاز ساخت؛ و رسولانش را به سوی آنان فرستاد و حجت‌هایش را برای بیم دادن و بشارت دادن قرار داد. این حجت‌ها، انسان‌ها را به انجام عبودیت و اظهار تواضع نسبت به معبودشان با انواع مختلفی که برای آنان تعیین نموده بود، فرمان می‌دادند و خداوند نیز برای مردم، مجازات‌هایی را در کوتاه مدت و مجازات‌هایی در آینده، و پاداش‌هایی در کوتاه مدت و پاداش‌هایی در آینده، قرار داد، تا به این ترتیب آنان را در خیر ترغیب نماید و به شر بی‌میل گرداند و نیز تا با درگیر شدن در جستجوی معاش و کسب و کار، آنان را خوار نماید و به این وسیله بدانند که آنها محتاج پرورش خدا و بندگانی مخلوق هستند، و در نتیجه به عبادت وی اقبال نمایند و به این گونه، استحقاق پاداش نعمت ابدی و

بهشت جاودان را بیابند و از نزاع در چیزی که استحقاق آن را ندارند، در امان باشند. سپس امام علیه السلام فرمود: ای پسر فضل، خداوند تبارک و تعالی، در حسن نظر نسبت به بندگان نیکوتر از آنان نسبت به خودشان، است. آیا نمی‌بینی که در میان مردم، کسی را نمی‌بینی جز این که به برتری جویی بر دیگران تمایل دارد، تا جایی که برخی از آنان در دعوی ربوبی منازعه می‌کنند و برخی در دعوی نبوت بدون استحقاق، منازعه می‌نمایند و برخی از آنان در دعوی امامت، بدون این که بر حق باشد، منازعه می‌نمایند، در حالی که در وجود خود نقص و ناتوانی و ضعف و پستی و نیاز و فقر و دردهای پی‌درپی بر خودشان و مرگی را که بر همگی مسلط و قاهر است، می‌بینند، اما با این حال چنین ادعاهای بی‌جایی می‌کنند. ای پسر فضل، خداوند نسبت به بندگان جز آن چه بیشتر به صلاح‌شان است، انجام نمی‌دهد و به هیچ وجه به مردم ظلم نمی‌کند ولی مردم به خودشان ستم می‌کنند...^(۱).

امام صادق علیه السلام دلیل تکرار امتحان در این عالم جسمانی را بیان کرده است.

اما دلیل امتحان در عالم رجعت به طور خاص، برای افراد دارای ایمان محض و کفر محض چیست؟ به این خاطر است که هر کدام از این دو گروه، استثنایی هستند. بخشش افراد دارای ایمان محض، بزرگ است و به زودی نیز پاداش آنان نیز بزرگ‌تر است. در نتیجه امتحان بر آنان تکرار می‌شود، تا همان نتیجه را تکرار نمایند، تا بقیه‌ی مردم بدانند که آنان استحقاق این بخشش بزرگی را که خداوند با آن، آنان را بر بقیه‌ی مردم برتری داده است، دارند.

اما افراد دارای کفر محض نیز عذاب‌شان بزرگ است؛ تا جایی که اهل آتش، از عذاب این‌ها فرار می‌کنند. و به همین خاطر، امتحان سوم در رجعت است تا همان نتیجه‌ی سلبی و منفی را تکرار نمایند تا مخلوقات بدانند که آنان، استحقاق این عذاب عظیم را دارند.

۱. علل الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۱۵ و ۱۶، باب «العله التي من أجلها جعل الله عز وجل الأرواح في الأبدان بعد أن كانت مجردة عنها في أرفع محل».

این جا اشکالی به این صورت مطرح می شود: وقتی نتیجه ی ذر، به زودی تکرار می شود و هر فردی، نتیجه اش را تکرار می کند، این امتحان برای چیست؟ حکمت چنین امتحانی که نتیجه اش، از قبل مشخص است، چیست؟!

پاسخ: دادن فرصت، حقیقی است و پنداری نیست. خداوند سبحان به مردم فرصت واقعی داده است تا اگر نتیجه ی ذر، بد بود، آن را تغییر دهند. ولی از آن جا که حقایق آنان زشت و پلید است، همان نتیجه تکرار می شود. یعنی حکمت این است که خداوند، بخشنده، مهربان و دلسوز است. این فرصت دیگر، برای آشکار کردن بخشش و کرم و رحمت خداوند سبحان است. به علاوه مسئله ای که امام صادق علیه السلام در این مورد بیان کرده است که فرود آمدن ارواح در این عالم جسمانی محدود، برای این است که ضعف ارواح را از خلال محدودیت و قیدهای آن آشکار نماید. علاوه بر علتی که برای رجعت بیان نمودم، علت دیگری نیز وجود دارد که خداوند سبحان و متعال، آن را بیان نموده است و به مهربانی و بخشش او مرتبط است. آن این است که او می داند که آنان به زودی، درخواستِ فرصت دوم را می نمایند. در نتیجه او پیش از درخواست آنان، این فرصت را در اختیار آنان قرار داده است. با وجود این تکرار و این بخشش از جانب او، باز هم خواهیم دید که در آخرت، درخواست می کنند تا امتحان شان تکرار شود و علاوه بر فرصت هایی که قبلاً به آنان بخشیده شده است، درخواست فرصت دیگری را مطرح می کنند:

﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾^(۱)

(می گویند پروردگارا، دو بار ما را به مرگ رسانیدی و دو بار ما را زنده گردانیدی. به گناهان مان اعتراف کردیم. پس آیا راه بیرون شدنی [از آتش] هست؟).

رجعت چگونه است؟

مسائلی است که باید ابتدا آن ها را بشناسیم، تا بفهمیم که رجعت چگونه است.

۱. قرآن کریم، سوره ی غافر، آیه ی ۱۱.

اول: احساس دگرگونی یا تغییر، مسئله‌ای نسبی است. حقیقت این است که ما وقتی دچار تغییرات مختلف مکانی یا زمانی می‌شویم، تغییرات را احساس می‌کنیم. ولی وقتی ما و اشیایی که در اطراف ماست، با هم بیرون از حدود زمان و مکان در معرض حرکت قرار می‌گیریم، یعنی در ابعاد دیگری به غیر از این چهار بُعدی که آن را می‌شناسیم و احساس می‌کنیم، هیچ تغییری را در اطرافمان به طور ملموس احساس نمی‌کنیم؛ و هر چقدر که این تغییر بزرگ و سریع باشد، با وجود این که تغییر وجود دارد، نمی‌توانیم آن را اندازه‌گیری کنیم. علت این است که این تغییر، به یک اندازه ما و اشیای اطرافمان را در بر گرفته است.

برای این که مسئله مفهوم‌تر باشد، بیایید تصور کنیم که در میان یک جسم متحرک قرار گرفته‌ایم. ما حرکت چیزهای اطراف خود را احساس نمی‌کنیم و آنها را ساکن می‌پنداریم، البته تا زمانی که حرکت ما ادامه داشته باشد و حرکت آن متحرک همراه با حرکت ما باشد. به همین ترتیب ما هیچ تغییری را در داخل جسم و اشیایی که در آن وجود دارد، احساس نمی‌کنیم؛ البته تا زمانی که این تغییر، همه‌ی اشیا را در داخل جسم، حتی خود ما را، شامل شود.

تصور کنید که قد شما ۱٫۷ متر است و در داخل جسم یک ابزار اندازه‌گیری هست که می‌توانید قدتان را با آن بسنجید. اگر ابعاد شما و خط‌کش اندازه‌گیری و همه‌ی اشیای اطرافتان، دو برابر شود، وقتی این بار قد خودتان را با همان ابزار بسنجید، می‌بینید که قد جدید شما همان ۱٫۷ متر است و از زیاد شدن قد خودتان آگاه نمی‌شوید؛ در حالی که اکنون قد حقیقی شما ۳٫۴ متر است.

اگر این مطلب را بفهمیم، می‌توانیم بفهمیم که ما و جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، می‌توانیم همگی به عالم رجعت در آسمان اول وارد شویم؛ بدون این که تغییر بزرگی را که برای جسم‌هایمان یا حتی جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، ایجاد شده است، احساس کنیم. حتی ممکن است که درک کنیم که ما و همه‌ی جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، در حال تغییری مستمر هستیم و چه بسا بفهمیم که این تغییر بزرگ است، ولی ما این تغییر را احساس نمی‌کنیم؛ به این خاطر که همه چیز به یک نسبت در حال تغییر است.

دوم: ما در عالم ذر در آسمان اول بودیم و به سوی عالم رجعت رهسپار هستیم که آن نیز در آسمان اول است. یعنی فلک اعظم حرکتی دارد^(۱) که شامل جهان‌ها و عالم‌هایی می‌شود که ما در یکی از آن‌ها زندگی می‌کنیم؛ و باید دقت کنیم که این حرکت، بیرون از حدود زمان و مکان است و در بُعدهای دیگری است که آن را احساس نمی‌کنیم؛ ولی حقیقی است و وجود دارد. تأثیر این حرکت، در جهان‌ها و آن‌چه در آن است، واقعاً زیاد است؛ و ما تا زمانی که بخشی از این جهان‌ها هستیم، امکان ندارد که محدوده‌ی این تاثیر را بدانیم. تنها راهی که می‌توانیم از این تغییرات آگاهی پیدا کنیم، این است که بیرون از این جهان‌ها باشیم. در این هنگام است که حقیقتی را که کاملاً با واقعیتی که آن را احساس می‌کنیم، متفاوت است، می‌بینیم. ولی اکنون ما درون این جهان‌ها قرار گرفته‌ایم.

سوم: ویژگی‌های رجعت در روایات معصومین، با این عالم مادی که در آن زندگی می‌کنیم، تناسبی ندارد. چاره‌ای از پذیرش این نیست که عالم رجعت، عالم دیگری است که با عالم مادی که در آن زندگی می‌کنیم، قوانین متفاوتی دارد.

مختصر بصائرالدرجات: موسی حنط گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (روزهای خداوند سه روز هستند: روزی که قائم علیه السلام قیام می‌کند، روز رجعت و روز قیامت).^(۲)

مختصر بصائرالدرجات: حمران بن اعین می‌گوید: امام باقر علیه السلام به ما فرمود: (به زودی همسایه‌ی شما، حسین بن علی علیه السلام هزار سال باز می‌گردد و فرمانروایی می‌کند. تا این که ابروانش از بزرگی بر چشمانش می‌افتد).^(۳)

مختصر بصائرالدرجات: عمر خثعمی می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (...و امیرالمؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال فرمانروایی می‌کند تا این که یک مرد از شیعه علی علیه السلام هزار پسر از پشتش را می‌بیند. در این هنگام است که دو بهشت در نهایت سبزی، کنار مسجد

۱. این یک انتقال تدریجی است؛ ولی از آن به حرکت تعبیر نمودم؛ با وجود این که حرکت به حدود بُعدهای چهارگانه محدود می‌شود. اما کلمه‌ای که مردم آن را بفهمند و این انتقال را تعبیر نماید، به غیر از الفاظی که با آن ارتباط برقرار می‌کنیم و در این بُعدهای چهارگانه محدود است، وجود ندارد.

۲. مختصر بصائرالدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۱۸.

۳. مختصر بصائرالدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۲۲.

کوفه و دور آن، با آن چه خداوند بخواهد، آشکار می شود).^(۱)

* مختصر بصائر الدرجات: وقتی از امام صادق علیه السلام در مورد روزی که مقدارش ۵۰ هزار سال است، پرسش شد، فرمود: (این رجعت رسول الله صلی الله علیه و آله است که فرمانروایی ایشان در رجعتشان، ۵۰ هزار سال است و امیرالمؤمنین علیه السلام در رجعت خودش، ۴۴ هزار سال فرمانروایی می کند).^(۲)

* بحار الانوار: عبدالله بن نجیح یمانی می گوید: (به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (چنین نیست، زود است که بدانید. سپس چنین نیست، زود است که بدانید). فرمود: (یک بار در رجعت و دیگر بار در قیامت).^(۳)

* مختصر بصائر الدرجات: علی ابن ابراهیم در «تفسیر القرآن العزیز» می گوید: پاسخ فردی که رجعت را انکار می کند، سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا﴾ (و آن روز که از هر امتی گروهی را محشور می گردانیم). پدرم از ابن ابی عمیر از حماد از امام صادق علیه السلام حدیث نمود که ایشان فرمود: (مردم در مورد آیه: ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا﴾ (و آن روز که از هر امتی گروهی را محشور می گردانیم) چه می گویند؟ عرض کردم: می گویند: در مورد قیامت است. فرمود: آن طور که می گویند، نیست. این رجعت است. آیا خداوند در قیامت، از هر امتی گروهی را برمی انگیزد و بقیه را رها می کند؟ آیهی قیامت این است: ﴿وَوَحْشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾ (آنان را گرد می آوریم و هیچ یک را فرو گذار نمی کنیم).^(۴)

۱. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۲۷.

۲. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۴۹.

۳. بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۳، ص ۱۲۰.

۴. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۴۱ تا ۴۲.

قرآن

قرآنی که در این عالم جسمانی در مقابل ماست، ظهور و تجلی قرآنی است که در عوالم بالاست؛ البته با الفظی که متناسب با این عالم است. قرآن در عوالم بالا، لفظی نیست؛ به این خاطر که الفاظ جزو لوازم این عالم جسمانی است و ظهور قرآن در این عالم، به اندازه‌ی ظرفیت آشکارکننده‌ی آن، محمد صلی الله علیه و آله و نیز به اندازه‌ی گنجایش این عالم جسمانی است.

محمد صلی الله علیه و آله بهترین آفریده‌ی خداوند است. معنایی که به شکل قرآن لفظی، که محمد صلی الله علیه و آله در عالم جسمانی آشکار کرده است، بزرگ‌ترین معنای لفظی قرآن است که امکان دارد در این عالم جسمانی آشکار شود.

تورات و انجیل که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرستاده شدند، چیزی به غیر از قرآن نیستند. بلکه آن‌ها نیز تجلی و ظهور قرآن در این عالم جسمانی هستند. تفاوت بین آن‌ها، مقام قابل و پذیرنده‌ی است که قرآن را در این عالم آشکار کرده است؛ یعنی محمد و عیسی و موسی علیهم السلام. از این رو که شأن محمد صلی الله علیه و آله از جهت اخلاص بزرگ‌تر است و از جهت مقام، از آن‌چه آشکار نموده است بالاتر است؛ از جهت شأن و مرتبه بزرگ‌تر و بالاتر و تمام‌تر و کامل‌تر از چیزی است که موسی یا عیسی علیهما السلام آشکار کرده‌اند. به همین خاطر تورات و انجیل عبارتند از اجزای قرآن، و قرآن بر آن‌ها و محتوایشان حاکم است:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾^(۱)

(و ما این کتاب را به حق به سوی تو فرو فرستادیم. در حالی که تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های پیشین و حاکم بر آن‌هاست. پس میان آنان بر وفق آن‌چه خدا نازل کرده است، حکم کن و از

هواهایشان [با دور شدن] از حقی که به سوی تو آمده است، پیروی مکن. برای هر یک از شما [امت‌ها] شریعت و راه روشنی قرار داده‌ایم و اگر خدا می‌خواست شما را یک امت قرار می‌داد؛ ولی [خواست] تا شما را در آنچه به شما داده است، بیازماید. پس در کارهای نیک بر یکدیگر سبقت گیرید. بازگشت [همه‌ی] شما به سوی خداست. آنگاه درباره‌ی آن چه در آن اختلاف می‌کردید، آگاه‌تان خواهد کرد).

برای توضیح بیشتر به این مثال توجه کنید: فرض کنید که در مقابل شما باغی است که در آن درختان متنوع میوه‌دار است و شما تعدادی ابزار تصویربرداری در اختیار دارید و می‌خواهید حقیقت این باغ را نمایش دهید.

یکی از این ابزارها در فاصله‌ی دوری قرار گرفته است؛ به گونه‌ای که تصویر آن، باغ و درختان را آشکار می‌کند. ولی نمی‌توان نوع درختان و میوه‌های آن را تشخیص داد.

ابزار دوم نزدیک‌تر است و دقت آن نیز بیشتر است و تصویر آن باغ و درختان را آشکار می‌کند و می‌توان برخی از انواع درختان و برخی میوه‌ها را در تصویر آن تشخیص داد؛ مخصوصاً میوه‌های بزرگ و مشخص.

ابزار سوم در دل باغ قرار گرفته است و از همگی دقیق‌تر است؛ به طوری که تصویر آن درختان و میوه‌های آن را به روشنی آشکار می‌کند و مشخص نمودن هر درخت یا میوه‌ای در تصویر امکان‌پذیر است. حتی وضعیت میوه و رسیده بودن آن را می‌توان تشخیص داد.

این مثال، وضعیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به دلیل بالا بودن مقامش نشان می‌دهد. به این دلیل که قرآن الهی در دل او جای دارد و او در دل قرآن الهی است. ایشان بزرگ‌ترین حقیقتی را آشکار کرده است که امکان دارد از قرآن در این عالم جسمانی آشکار شود. اما عیسی و موسی علیهم السلام از قرآن الهی، به اندازه‌ی آن چه وضعیت‌شان، از نظر نزدیکی و دوری از قرآن الهی، اجازه داده است، آشکار نمودند. مسئله در مورد ابراهیم علیه السلام و نوح و سایر پیامبران علیهم السلام نیز این چنین است.

قرآنی که پیش از قرآن فرستاده شد، نیز قرآن است. ولی جلوه‌ای از قرآنی است که بر محمد ﷺ فرستاده شده است. تورات و انجیل نیز قرآن هستند. ولی قرآنی که بر محمد ﷺ فرستاده شد، شامل تر و کامل تر و بزرگ تر و مسلط تر از آنهاست. به همین خاطر افرادی که تورات یا انجیل را می‌شناختند یا بخشی از آن چه را که در آن است، می‌دانستند، به محض شنیدن قرآن، می‌فهمیدند که همان تورات و انجیل است. ولی از آن دو بزرگ تر است و منبع آن با منبع آن دو، یکی است. خداوند متعال فرمود:

﴿قُلْ أَمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا * وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا * وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا﴾^(۱)

(بگو [چه] به آن ایمان بیاورید یا نیاورید، بی‌گمان کسانی که پیش از [نزول] آن دانش یافته‌اند چون [این کتاب] بر آنان خوانده شود، سجده‌کنان به روی در می‌افتند. و می‌گویند: منزّه است پروردگار ما که وعده‌ی پروردگار ما قطعاً انجام شدنی است. و بر روی زمین می‌افتند و می‌گریند و بر فروتنی آن‌ها می‌افزاید).

جلوه‌ای از قرآن (تورات) بر موسی فرستاده شد و جلوه‌ای از آن (انجیل) بر عیسی فرستاده شد و همه‌ی قرآن یعنی به شکل تمام تر و کامل تر بر محمد فرستاده شد؛ به این خاطر که قابل و پذیرنده بزرگ تر و تواناتر است؛ یعنی ما می‌توانیم بگوییم که فرستادن قرآن تمام تر و کامل تر بر غیر از محمد ﷺ امری غیرممکن است؛ دقیقاً مانند ریختن یک متر مکعب از آب، در ظرفی که گنجایش آن یک لیتر است. به همین خاطر فرستادن قرآن فقط در ظرف آماده و قادر به پذیرایی از آن ممکن بوده است. تورات و انجیل، قرآن یا جلوه‌ای از آن هستند؛ با این که در محتوا و الفاظ با آن اختلاف دارند؛ به این دلیل که به همان حقیقت رهنمون می‌شوند. رهنمون شدن به حقیقت واحد، نه تنها ممکن است با الفاظ مختلف انجام شود، بلکه می‌تواند با معانی مختلفی انجام گردد. پس مهم‌ترین خواسته، همین حقیقت است، نه لفظ آن یا حتی معنای آن.

حقیقت قرآنی، پیش از آن که بر محمد صلی الله علیه و آله به صورت لفظ، با قرآن خواندنی فرستاده شود، در محمد صلی الله علیه و آله تجلی نمود. حتی در اوصیای ایشان علیهم السلام تجلی نمود؛ هر چند در سطحی پایین‌تر. به همین دلیل اشکالی ندارد که محمد صلی الله علیه و آله آن چه را که جبرئیل علیه السلام خواهد گفت، پیش از کامل شدن آن بداند:

﴿لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾^(۱)

[پیش از پایان یافتن وحی] زبانت را به خاطر عجله برای خواندن آن (قرآن) حرکت مده، چرا که جمع کردن و خواندن آن بر عهده‌ی ماست. پس هرگاه آن را خواندیم، از خواندن آن پیروی کن).

این همان معنای حقیقی حفظ قرآن و تورات و همه‌ی کتاب‌های آسمانی توسط ایشان است و این مسئله با عدم شناخت ایشان نسبت به الفاظ نوشتاری آن در این عالم مخالفتی ندارد.

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾^(۲)

(و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست راست خود [کتابی] نمی‌نوشتی. و گرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند).

رسول‌الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از نوشتارهایی از تورات، که به ایشان رسیده بود، بهره‌مند شدند و لفظ و حتی زبان آن را نمی‌دانستند؛ به این خاطر که تورات به زبانی به غیر از عربی فرستاده شد و روایات در این مورد را قبلاً ذکر کردیم:

(... آن را بیرون آوردند و به ایشان تحویل دادند. ایشان به آن نگاه کرد و خواند و نوشتارش به عبرانی بود. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگرم به من دستور داد که آن را به تو تحویل دهم. عرض کرد: ای رسول‌الله! من نمی‌توانم آن را به خوبی بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داد

۱. قرآن کریم، سوره‌ی قیامت، آیات ۱۶ تا ۱۸.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۸.

عقاید اسلام وانر تو در بامره مروح می پرسند..... ۳۲۴

که آن را امشب زیر سرت قرار دهی. چرا که تو صبح بیدار می شوی و خواندن آن را می دانی. ایشان آن را زیر سرشان قرار دادند و صبح بیدار شدند و خداوند ایشان را به هر چیزی که در آن بود، آگاه نمود. رسول الله ﷺ به او دستور داد تا از آن نسخه‌ای بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه برداری کرد و این جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ماست. و الواح و عصای موسی نزد ماست و ما وارثان پیامبر ﷺ هستیم.^(۱)

از تو
درباره‌ی روح
می‌پرسند

از تو درباره‌ی روح می پرسند

﴿وَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^(۱)

(و از تو درباره‌ی روح می پرسند. بگو: روح از [سنخ] فرمان پروردگار من است و به شما از دانش، جز اندکی داده نشده است).

لفظ «روح» بر هر مخلوق زنده‌ای، در غیر از این عالم جسمانی اطلاق می شود. نفس‌های انسان و جن، ارواح هستند و همه‌ی فرشتگان نیز ارواح نامیده می شوند. همان طور که باد در این عالم، اشیاء را به حرکت می دارد، همچنین ارواح، آن چه را که به درون آن می پیوندند و با آن ترکیب می شوند را به حرکت در می آورند.

﴿وَهُوَ الَّذِي يَرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيْتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾^(۲)

(و اوست که بادها را پیشاپیش [باران] رحمتش مژده رسان می فرستد، تا آن گاه که ابرهای گرانبار را بردارند. آن را به سوی سرزمینی مرده برانیم و از آن باران فرود آوریم و از هرگونه میوه‌ای [از خاک] برآوریم. این سان مردگان را [نیز از قبرها] خارج می سازیم. باشد که شما متذکر شوید).

اولین چیزی که خداوند سبحان و متعال آفرید، انسان بود.

﴿الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾^(۳)

([خدای] رحمان قرآن را یاد داد. انسان را آفرید).

سپس مردم را از اولین انسان آفرید. این انسان اول، تجلی لاهوت در خلق است و آن همان عقل اول و روح اول است که آفریده شد و آن روح خداوند است:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۷.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی رحمن، آیات ۱ تا ۳.

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدَى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^(۱)

(و همین گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم. تو نمی دانستی کتاب چیست؟ و نه ایمان [کدام است؟] ولی آن را نوری گردانیدیم، که هر کس از بندگان خود را بخواهیم به وسیلهی آن راه می نماییم و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می کنی).

احول گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد روحی پرسیدم که مطابق این آیه در آدم علیه السلام بود: ﴿فَإِذَا سَوِيَّتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ (پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم) ایشان فرمود: (این روح آفریده شده است و روحی که در عیسی بود، نیز آفریده شده بود).^(۲)
 حمران می گوید: (از امام صادق علیه السلام در مورد سخن خداوند عزوجل: ﴿وَرُوحٌ مِنْهُ﴾ (و روحی از او) پرسیدم. ایشان فرمود: آن روح خداوند است که آفریده شده است و خداوند آن را در آدم و عیسی آفرید).^(۳)

روح خداوند یا روحی که هنگام دمیده شدن در گل مرفوع (بالا برده شده) آدم، در آن دمیده شد و در صلب او تجلی نمود و فرشتگان به آن سجده نمودند، همان روح اعظم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد.

﴿فَإِذَا سَوِيَّتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^(۴)

(پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید).

این سجده برای روح اعظم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. او قبله‌ی آغازین برای شناخت خداوند سبحان و متعال است. سجده‌ی فرشتگان به آدم علیه السلام پس از دمیده شدن از روح اول، محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود. روحی که از پیامبر در مورد آن می پرسیدند، با آنان در این عالم روبه‌رو می شد و آنان با او، با جسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم روبه‌رو می شدند، ولی نمی دانستند.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۲.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۳، باب «الروح».

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۳، باب «الروح».

۴. قرآن کریم، سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹ و سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲.

﴿وَسَأَلُونكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^(۱)

(و از تو درباره‌ی روح می پرسند. بگو: روح از [سنخ] فرمان پروردگار من است و به شما از دانش، جز اندکی داده نشده است).

جابر بن یزید گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود: (ای جابر! خداوند اولین چیزی که آفرید، محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عترت هدایت شده‌ی هدایت کننده‌اش بودند. آنان اشباح نوری در مقابل خداوند بودند. عرض کردم: اشباح چیست؟ فرمود: سایه‌ی نور،^(۲) بدن‌های نورانی بدون ارواح. و با یک روح مورد تأیید بود و آن روح القدس است. به واسطه‌ی اوست^(۳) که خداوند و عترت او، مورد پرستش قرار می گیرند. به همین خاطر آنان را صبور دانای نیکوکار نیک آفرید که با نماز و روزه و سجده و تسبیح و تهلیل، خداوند را بندگی می کنند و نماز می خوانند و حج انجام می دهند و روزه می گیرند).^(۴)

آفرینش نفس انسانی

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾^(۵)

(همان کسی که هر چیزی را که آفرید، نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد).

گل آدم از زمین به آسمان اول،^(۱) در عالم ذر بالا برده شد. سپس روح ایمان در او دمیده شد و نفس انسانی اول در آن به وجود آمد. سپس روح القدس در او دمیده شد و به فرشتگان دستور داده شد که به او سجده کنند.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

۲. سایه‌ی نور، اثر تاریک آن است که نشانه‌ی آن است. و در حدیث شریف است که نور، همان خداوند سبحان و متعال است. خداوند سبحان نوری است که تاریکی در او نیست و سایه‌ی او، تجلی او در مردم است. ایشان علیهم السلام سایه‌ی نور هستند. یعنی اثر خداوند سبحان و متعال در خلق هستند. به واسطه‌ی اثر است که اثرگذارنده شناخته می شود. به واسطه‌ی آنان است که خداوند سبحان شناخته می شود.

۳. روح القدس در آنان است. بلکه آن روح آنان در آسمان کلی هفتم، آسمان عقل است.

۴. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۴۲.

۵. قرآن کریم، سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۷.

﴿فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^(۲)

(پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید).

۱. رفع و بالا رفتن: برگشت به سمت مبدأ یا منبع چیزی به اندازه‌ی یک گام یا بیشتر است. به این معنا که اگر فرض کنیم انسان (یا دیگر مخلوقات) تجلی لاهوت در عدم و پذیرنده‌ی وجود است، در این صورت از مرتبه و درجه‌ی معینی برخوردار خواهد بود که هر چه از مصدر تجلی، به لحاظ معرفتی، دور تر شویم، این مرتبه‌ی معین (به میزان عدمی که در آن نفوذ کرده) کم‌نورتر و ظلمانی‌تر خواهد بود.

فرض کنیم که عالم مادی که جسم ما در آن قرار دارد، از ۱۰ درصد نور و ۹۰ درصد ظلمت (عدم) تشکیل شده است و هر گامی که نور به سمت ظلمت مطلق (نیستی مطلق، فقدان معرفت و ادراک) می‌پیماید، با یک عدد صحیح نشان داده شود. یک گام برداشتن توسط جسم مادی (مانند گل آدم علیه السلام) عبارت است از حرکت وی به سمت یک عالم موازی که نسبت نور در آن ۱۱ درصد است و نسبت ظلمت (عدم) آن ۸۹ درصد یعنی عالمی که از عالم اول جلوتر است.

عوامل را باید بر اساس میزان کامل بودنشان (نزدیکی به مبدأ) تقسیم کرد. از آن جا که پدیدآورنده‌ی عوالم مطلق است، باید این پدیدآورنده تا جایی که ممکن است، به مطلق نزدیک باشد؛ چرا که نشان‌دهنده‌ی اولین چیزی است که از آن صادر شده است (محمد = همه‌ی عوالم). برای نزدیک شدن به معنا، از دیدگاه ریاضیات کمک می‌گیریم. یک المان یا قطعه‌ی دیفرانسیل، از هر آن چه که بتوان تصور کرد، کوچک‌تر است، یعنی می‌توان آن را نزدیک‌ترین عدد به صفر به شمار آورد، ولی نمی‌توان آن را به صورت یک عدد دهمی (یا دسیمال) مشخص کرد. مثلاً اگر کسی بگوید این عدد 0.0001 است، در واقع $1/0.0001$ از آن کوچک‌تر است و این موضوع تا جایی ادامه پیدا می‌کند که دیگر مطمئن شویم چنین عددی وجود دارد و می‌توانیم برخی ویژگی‌های آن را بشناسیم ولی از شناخت خود آن مطلقاً عاجزیم. اگر این عدد به جای مقسوم علیه، در هر تقسیمی قرار گیرد، نتیجه‌ی تقسیم نزدیک به بی‌نهایت خواهد شد زیرا مقسوم علیه، نزدیک‌ترین عدد به صفر است. مفهوم این سخن آن است که اگر ما شخصی را ببینیم که جلوی دیدگان ما رفع و به بالا برده می‌شود، مشاهده می‌کنیم که وی به تدریج ناپیدا می‌شود، یعنی ابتدا جسمش را می‌بینیم، سپس شبحی از آن را و در انتها پنهان می‌گردد. در واقع او اصلاً پنهان نشده است، بلکه همه‌ی ماجرا این است که او به عالم دیگری که با عالم ما موازی است و در جهت نور از عالم ما برتر است، منتقل شده است. یا می‌توانیم بگوییم او یک یا چند گام به سمت مبدأ یا منبع بازگشته است (بر اساس حالت بالا رفتن آن جسم مادی) و در هر حال در خارج از منبع نور یا وجود، مجموع نور و ظلمت یا مجموع وجود و عدم وجود (نیستی) برابر با صفر است؛ به عبارت دیگر، در خارج از مصدر، هیچ چیز حقیقی وجود ندارد.

مثال: منبع نوری را تصور کنید که نور از آن در جهت معینی منتشر می‌شود. هر گامی که نور به جلو می‌رود، بعضی از پرتوهای آن به صورت یک جبهه‌ی مادی تمرکز پیدا می‌کند و از این جبهه بعضی از پرتوها منتشر می‌گردد. به این ترتیب در مقابل منبع نور جبهه‌هایی ساخته می‌شود که از جنس نور هستند و نور از آنها منتشر می‌گردد. این جبهه‌های نور به قدری به هم نزدیک هستند که تعداد آنها قابل شمارش نیست. بین این جبهه‌های نور، فضایی است که پر از ضد ذرات است و برابر است با مجموع محتوای جبهه‌ها و شدت نور؛ به عبارت دیگر مجموع ماده و شدت نور در خارج از منبع نور برابر صفر است. پس می‌توانیم بگوییم در خارج از منبع نور هیچ چیز حقیقی‌ای وجود ندارد. (به نقل از کتاب «توهم الحاد»)

۲. قرآن کریم، سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹ و سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲.

عقاید اسلام و انرا تو در باره روح می پرسند ۳۳۰

به این ترتیب نفس اول انسانی از گل بالا برده شده و روحی که در آن دمیده شد، به وجود آمد. سپس نفس های دیگر از این نفس اول انسانی گرفته شد و به قدرت خداوند سبحان جدا شد. و این نفس دوم انسانی یا نفس حوا عَلَيْهَا، همسر آدم عَلَيْهِ است. خداوند متعال فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^(۱)

(ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید. و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می کنید، پروا نمایید و زنهار از خویشاوندان مبرید، که خدا همواره بر شما نگهبان است).^(۲)

خداوند متعال فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِن آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾^(۳)

(اوست آن کس که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را از وی پدید آورد تا به آن آرام گیرد. پس چون [آدم] با او [حوا] درآمیخت، باردار شد، باری سبک. و [چندی] با آن [بار سبک] گذرانید و چون سنگین بار شد، خدا پروردگار خود را خواندند که اگر به ما [فرزندی] شایسته عطا کنی قطعاً از سپاس گزاران خواهیم بود).

سپس نفس های بنی آدم از نفس های آدم و فرزندانش بیرون آمدند و خداوند آنان را در آن عالم، مورد امتحان قرار داد. آن همان امتحان اول بود که پیش از امتحان در این عالم جسمانی بوده است:

۱. قرآن کریم، سوره ی نساء، آیه ی ۱.

۲. در بالاترین مرتبه روح اول، روح محمد صَلَّى است و از اوست که روح های پایین تر آفریده شده است که همان روح علی و فاطمه عَلَيْهَا می باشد.

۳. قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۹.

﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^(۱)

(و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه‌ی آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت، که آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم. تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم).

در نتیجه همه نفس‌های بنی‌آدم، از گل مرفوع و بالابرده شده و تجلی روح‌الایمان و روح‌القدس تشکیل شده است، که می‌توانیم به آن صورت روح‌الایمان و روح‌القدس بگوییم. به همین خاطر هر انسانی به صورت فطری می‌تواند به بالاترین جایگاه‌ها برسد و با عالم‌اعلی همراه باشد. انسان به صورت فطری برای شناخت خداوند آفریده شده است. او حتی ابزار دارد که می‌تواند با آن، ارتقاء پیدا کند؛ که همان صورت روح‌ایمان و روح‌القدس می‌باشد. قابل‌پیش‌بینی است که با استفاده از صورتی که در او به امانت گذاشته شده است، می‌تواند حقیقت خودش را بشناسد و به سوی آن برود. ولی متأسفانه برخی از مردم به جای این که از این تصویر منعکس شده در آینه‌ی خود سود ببرند، اقدام به از بین بردن آن می‌کنند و خودشان را کوچک می‌شمارند، تا این که فقط در آن، حیوانیت جسم می‌ماند که در آن با حیوانات و میمون‌ها و خوک‌ها مشترک است. خداوند متعال فرمود:

﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^(۲)

(یا گمان داری که بیشترشان می‌شنوند یا می‌اندیشند؟ آنان جز مانند ستوران نیستند، بلکه گمراه‌ترند).

خداوند متعال فرمود:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۴.

عقاید اسلام و انرا تو در باره روح می پرسند ۳۳۲

﴿قُلْ هَلْ أَنْبَأُكُمْ بِشَرِّ مِمَّنْ ذَلِكُمْ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرُّ مَكَانًا وَ أَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾^(۱)

(بگو: آیا شما را به بدتر از [صاحبان] این کیفر در پیشگاه خدا خبر دهم؟ همانان که خدا لعنت‌شان کرده، بر آنان خشم گرفته، از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورده است. و آنان که طاغوت را پرستش کرده‌اند. اینانند که از نظر منزلت بدتر و از راه راست گمراه‌ترند).

آفرینش انسان و دمیدن نفس در جسم

خداوند سبحان و متعال آفرینش آدم را در آسمان اول، در آسمان آنفس، آغاز نمود؛ ولی برای این که آدم و فرزندانش قابلیت این را داشته باشند که به زمین فرود بیایند و به اجساد متصل شوند، باید گل، تا آسمان اول بالا برده شود و نفس آدم عَلَيْهِ السَّلَام و سایر مردم از آن آفریده شود. این موضوع ضروری است؛ از این جهت که روح، در این گل مرفوع دمیده شد و این گل، ابزار اتصال روح با جسد شده است. امکان ندارد که روح با جسد تماس داشته باشد؛ به این خاطر که آن دو، در دو عالم مختلف و از دو عالم متفاوت هستند که بین آن دو عوالمی است. پس باید ابزاری باشد که در همهی مراتب و جایگاه‌های واسطه و عوالم بین آسمان جسمانی و آسمان اول، وجودی داشته باشد و زمانی که جسم مرفوع می‌شود، بتواند در این جایگاه‌ها قرار گیرد و بتواند بین آنها در حرکت باشد.

پس گلی که مرفوع شده است، که جلوه‌ی همهی چیزهایی است که در زمین است، امکان حرکت بین عالم اجسام و ارواح را یافته است؛ یا بگوییم: بین عالم اجسام، در آغاز آسمان اول تا رسیدن به نقطه‌ی تماس با آسمان دوم، یا عالم ارواح در آغاز آسمان دوم، آسمان روح و بهشت ملکوتی.

همچنین آغاز آفرینش آدم از گل زمین و آب آن بود؛ تا نفس او که به زودی در آسمان اول آفریده می‌شود، قوت و شهوت را حمل کند که او را آماده‌ی بسیار شدن و زندگی در همهی

۱. قرآن کریم، سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۰.

مناطق زمین کند و او را آماده کند تا بر زمین مسلط شود. فرشتگان به دستور خداوند سبحان، مقداری از خاک و آب زمین را گرفتند و به آسمان اول بالا بردند و از آن، طرح جسم لطیف آدم در آسمان اول ریخته شد و در بهشت دنیوی، در انتهای آسمان اول قرار داده شد. یعنی در درب آسمان ملکوتی، یا آسمان دوم که اولین بهشت ملکوتی است که فرشتگان از آن عبور نمودند.

* امام صادق علیه السلام فرمود: (فرشتگان از آدم علیه السلام عبور می نمودند. یعنی از صورت و تصویر او؛ در حالی که او در بهشت قرار داده شده بود و از گل بود. و می گفتند: برای چه آفریده شده ای؟).^(۱) یعنی در بهشت موجود در آسمان اول قرار داده شده بود.

* امام باقر علیه السلام فرمود: (خداوند آدم را آفرید. او به صورت تصویری بود. تا این که ابلیس ملعون از او عبور می کرد و می گفت: برای چه آفریده شده ای؟).

﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِجْزِكَ فَلَا يَخْرُجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى﴾^(۲)

(پس گفتیم: ای آدم در حقیقت، این [ابلیس] برای تو و همسرت دشمنی [خطرناک] است. زنهار تا شما را از بهشت بیرون نکند تا تیره بخت گردی).

سپس وقتی زمین برای پذیرایی و استقبال از آدم علیه السلام، خلیفه‌ی خدا آماده شد، خداوند روح ایمان را در جسد مثالی آدم که در آسمان اول قرار داشت، دمید. در نتیجه اولین نفس انسانی به وجود آمد؛ همان طور که در سخن خداوند متعال است: ﴿... فَإِذَا سَوَّيْتَهُ﴾ (... پس وقتی آن را درست کردم) و سخن خداوند متعال: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ﴾ (و شما را آفریدیم) این در مرحله‌ی عالم نفس‌ها در آسمان اول است.

سپس روح القدس در آدم دمیده شد، همان طور که در سخن خداوند متعال است: ﴿... وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ (... آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم) و سخن خداوند متعال: ﴿ثُمَّ

۱. قصص الانبیاء، راوندی، ص ۴۱.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۷.

عقاید اسلام و انرا تودر باره روح می پرسند ۳۳۴

صَوْرَنَا كُمْ ﴿۱﴾ (سپس به صورتگری شما پرداختیم) یعنی شما را به تصویر و صورت خداوند درآوردیم؛ همان طور که در تورات است:

- * (و خداوند فرمود: انسان را به صورت خودمان و مشابه خودمان به عمل می آوریم).^(۱)
- * (خداوند انسان را به صورت و تصویر خودش آفرید. او را به صورت خداوند و مذکر و مونث آفرید).^(۲)

در روایت است:

* محمد بن مسلم گوید: (از امام باقر علیه السلام در مورد روایت «خداوند انسان را به صورت خودش آفرید.» پرسیدم. ایشان فرمود: آن صورت و تصویر ایجاد شده بود و آفریده شده بود و خداوند آن را برگزید و آنرا از میان بقیه‌ی صورت‌های مختلف انتخاب نمود و آن را به خودش افزود، همان طور که کعبه و روح را به خودش اضافه کرد. فرمود: بَيْتِي (خانه‌ام) ﴿۱﴾ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ﴿۲﴾ (و از روح خود در او دمیدم).^(۳)

خداوند به فرشتگان دستور داد که به او سجده کنند، همان طور که در سخن خداوند متعال است: ﴿فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (برایش به سجده در افتید) و سخن خداوند متعال: ﴿ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾ (سپس به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید) فردی که سجده کرد، سجده کرد و فردی که تکبر نمود، تکبر نمود و رانده شد.

۱. عهد قدیم، سفر پیدایش، باب ۱، ۲۶.

۲. عهد قدیم، سفر پیدایش، باب ۱، ۲۷.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحید، صدوق، ص ۱۰۳.

﴿فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^(۱)

(پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید).

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنْ

السَّاجِدِينَ﴾^(۲)

(و در حقیقت شما را خلق کردیم. سپس به صورتگری شما پرداختیم. آنگاه به فرشتگان گفتیم:

برای آدم سجده کنید. پس [همه] سجده کردند، جز ابلیس که از سجده‌کنندگان نبود).

از این جا بود که خداوند سبحان و متعال، نفس حوا علیها السلام را از نفس آدم علیه السلام آفرید.^(۳) خداوند

متعال فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا

كثِيرًا وَ نِسَاءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^(۴)

(ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید و از آن

دو مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید. و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست

می‌کنید، پروا نمایید و زنه‌ار از خویشاوندان مبرید، که خدا همواره بر شما نگهبان است).^(۵)

۱. قرآن کریم، سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۱

۳. نفس حوا به طور مستقل، آن طور که نفس آدم علیه السلام، آفریده شده بود، آفریده نشد و این موضوع به این دلیل بود که بین آنان دوستی و مهربانی باشد. دوست داشتن و اطاعت، از حوا به آدم می‌باشد و مهربانی از آدم به حوا می‌باشد: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (روم، ۲۱) (و از نشانه‌های او اینکه از [نوع] خودتان همسرانی برای شما آفرید، تا به آن‌ها آرام گیرید و میان‌تان دوستی و رحمت نهاد آری در این [نعمت] برای مردمی که می‌اندیشند قطعاً نشانه‌هایی است).

۴. قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱.

۵. در بالاترین مرتبه روح اول، روح محمد صلی الله علیه و آله است و از اوست که روح‌های پایین‌تر آفریده شده است که همان روح علی و فاطمه علیها السلام می‌باشد.

* امام صادق علیه السلام فرمود: (خداوند متعال آدم را از گل آفرید و حوا را از آدم آفرید).^(۱)
پس از آن، فرزندان آن دو را بیرون آورد و همگی را در امتحان اول، در عالم ذر یا عالم انفس امتحان نمود و امتحان با یک پرسش بود:

﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^(۲)

(و هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه‌ی آنان را برگرفت و ایشان را بر نفس‌هایشان گواه ساخت، که آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم. تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم).

آیه روشن است: ﴿وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ﴾ (و ایشان را بر نفس‌هایشان گواه ساخت) یعنی در عالم انفس بود. کسی در این امتحان پیشی می‌گیرد و در مسابقه پیروز می‌شود که اول ببیند و بشنود و اول پاسخ دهد.

وقتی این امتحان به پایان رسید، خداوند خواست تا فرو فرستادن آدم علیه السلام به زمین و امتحانش در زمین را که در علمش بود، به انجام رساند. پس امتحان آدم علیه السلام در آسمان اول یا بهشت دنیوی، اتفاق افتاد و همان‌گونه که برایش تقدیر شده بود، در امتحان شکست خورد.

﴿فَاَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَاتِرُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾^(۳)

(آنگاه از آن خوردند و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ‌های بهشت بر خود و [این‌گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت).

ایشان و مادر ما حوا، به زمین فرود آمدند. درود خداوند بر این دو و خداوند شفاعت این دو را در دنیا و آخرت، روزی ما نماید.

۱. قصص الانبیاء، راوندی، ص ۴۲.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۱.

نص قرآنی روشن است که آدم و حوا در آغاز، در بهشت موجود در آسمان اول آفریده شدند و زندگی کردند. این بهشت دنیوی است. ولی در زمین نیست. بلکه در آسمان اول یا عالم نفس هاست. خداوند متعال فرمود:

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^(۱)

(و گفتیم ای آدم، خود و همسرت در این باغ سکونت گیر[ید] و از هر جای آن خواهید، فراوان بخورید و [لی] به این درخت نزدیک نشوید، که از ستمکاران خواهید بود).

خداوند متعال فرمود:

﴿وَايَا آدَمَ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^(۲)

(و ای آدم، تو با جفت خویش در آن باغ سکونت گیر و از هر جا که خواهید بخورید و [لی] به این درخت نزدیک مشوید، که از ستمکاران خواهید شد).

خداوند متعال فرمود:

﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى * إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى * وَ أَنْكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَضْحَى * فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْلَى * فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾^(۳)

(پس گفتیم: ای آدم در حقیقت، این [ابلیس] برای تو و همسرت دشمنی [خطرناک] است. زنهار تا شما را از بهشت بیرون نکند تا تیره بخت گردی. در حقیقت برای تو در آن جا این [امتیاز] است که نه گرسنه می شوی و نه برهنه می مانی. و [هم] این که در آن جا نه تشنه می گردی و نه

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۵.

۲. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۹.

۳. قرآن کریم، سوره طه، آیات ۱۱۷ تا ۱۲۱.

آفتاب زده. پس شیطان او را وسوسه کرد، گفت: ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی شود راه نمایم؟ آن گاه از آن [درخت ممنوع] خوردند و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ های بهشت بر خود و [این گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت).

در این آیات روشن است که آدم عَلَيْهِ السَّلَام زمینی نیست؛ و در ابتدا در زمین آفریده نشده است؛ بلکه در بهشت در آسمان اول بود و این غیر از بهشت جاودانی است. ﴿فَلَا يَخْرُجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى﴾ (زنهار تا شما را از بهشت بیرون نکند تا تیره بخت گردی) این بهشت، مانند زمین نیست که اگر انسان در آن کار نکند، و میوه نچیند و کشاورزی نکند و حیوانات را شکار نکند یا آن ها را پرورش ندهد و برای از بین بردن زیان، نکاتی را رعایت نکند، دچار گرسنگی و برهنگی و تشنگی و آفتاب زدگی می شود و خورشید و شرایط جوی او را آزار می دهد؛ بنابراین این بهشت، غیرزمینی است.

سپس به حالت متفاوت آدم در این آیات دقت کنیم که آیا با حالت زمین و اجسام در آن متناسب است؟ اگر بخشی از جسم زمینی انسان با لباس پوشیده نشود، آشکار می شود و قطعاً فرد همراه و دیگران آن را می بینند. اگر آدم لباس زمینی می پوشید، با عصیان و سرپیچی انسان در برابر خداوند، از بین نمی رفت. اگر آدم و حوا در زمین بودند و از آغاز برهنه بودند، از آغاز متوجه وضعیت خودشان می شدند، نه هنگام معصیت. و اگر در زمین بودند و لباس هایی می پوشیدند، به صرف معصیت از ایشان پنهان نمی شد.

بنابراین موضوع زمینی نیست و داستان به زمین مربوط نمی شود و همان طور که خداوند، این موضوع را در قرآن ذکر می کند؛ این موضوع اصلاً با وضعیت زمین و افرادش متناسب نیست؛ در حالی که اگر آدم و حوا هنگام معصیت در بهشت دنیوی در آسمان اول بودند، طبیعی است که بدی هایشان هنگام معصیت برایشان آشکار شود و نه پیش از آن؛ به این خاطر که لباسی که عورت و زشتی را در آن جا می پوشاند، همان لباس تقوا است و لباسی است که نفس، در اثر نتیجه ی طبیعی اطاعت از خداوند و مخالفت با هوای (نفس) و شیطان می پوشد. و لباس تقوا از

لباس جسد، مهم‌تر و برتر است؛ به این خاطر که خداوند به نفس و روح انسان و آن چه می‌پوشد، نگاه می‌کند، نه به جسد انسان و آن چه، آن را می‌پوشاند.

﴿يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾^(۱)

(ای فرزندان آدم، در حقیقت ما برای شما لباسی فرو فرستادیم که عورت‌های شما را پوشیده می‌دارد و [برای شما] زینتی است و [لی] بهترین جامه [لباس] تقواست. این از نشانه‌های [قدرت] خداست. باشد که متذکر شوند).

در هنگام معصیت، این لباس از انسان جدا شد و عورت انسان نزد پروردگارش آشکار شد.^(۲) یعنی آدم و حوا عليهما السلام از آغاز در بهشت، لباسی که پوشیده بودند، لباس تقوا بود. سپس این لباس از آنها جدا شد. آنان در آغاز برهنه نبودند و چیزی که برایشان آشکار شد، وضعیت اولیه‌ی آنها نبود؛ بلکه آن چه برایشان آشکار شد، وضعیت آنها پس از معصیت و جدا شدن لباس تقوا بود:

۱. قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۶.

۲. یعنی انسان و نه فقط آدم. فرشتگان او را عاری از تقوا می‌دیدند و می‌دانستند که معصیت کار است. به همین دلیل آدم و حوا در اتفاقی که افتاد، شروع به جبران نمودند. چرا که این موضوع حداقل موضوع خجالت‌آوری است که از آدم معلم فرشتگان اتفاق می‌افتد؛ و به همین خاطر شروع به درخواست آموزش نمود تا لباس تقوا به او باز گردد: ﴿قَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾ (برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ‌های بهشت بر خود).

عقاید اسلام و امر تو در باره روح می پرسند ۳۴۰

﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوَاتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^(۱)

(ای فرزندان آدم زنهار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند و لباس شان را از ایشان برکند، تا عورت هایشان را بر آنان نمایان کند. در حقیقت او و قبیله اش شما را از آن جا که آن ها را نمی بینید می بینند. ما شیاطین را دوستان کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند).

آیه روشن است که لباس آدم به خاطر معصیتش از او برداشته شد. ﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوَاتِهِمَا﴾ (ای فرزندان آدم زنهار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد چنان که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند و لباس شان را از ایشان برکند، تا عورت هایشان را بر آنان نمایان کند). این لباس با درخواست آمرزش بازگشت: ﴿فَبَدَّتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾ (برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ های بهشت بر خود).

در این آیات روشن است که هبوط و فرود آمدن آدم و حوا از بهشت دنیوی در آسمان اول، به زمین بوده است، نه فرود آمدن از بهشت زمینی به زمین.

﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^(۲)

(گفتیم: جملگی از آن فرود آید. پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد، آنان که هدایتم را پیروی کنند، بر ایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد).

این فرود آمدن از آسمان اول به آسمان جسمانی و به طور خاص به زمین بوده است. امام صادق علیه السلام بیان می کند که آدم درخواست بازگشت به بهشتی را نمود که در آن بود و خداوند او را

۱. قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۲۷.

۲. قرآن کریم، سوره ی بقره، آیه ی ۳۸.

اجابت کرد. این موضوع به روشنی بیان می‌کند که این بهشتی است که پس از جدا شدن نفس از بدن، با مرگ، بار دیگر به آن وارد می‌شود و مانند قبل به آن باز می‌گردد.

* امام صادق علیه السلام فرمود: (حضرت آدم یک‌صد سال به دور خانه‌ی کعبه طواف کرد، و نگاه به هوا نمی‌نمود، و از فراق بهشت آن قدر گریست که بر دو گونه‌اش اثری مانند دو نهر بزرگ نمودار شد. آنگاه جبرئیل نزد وی آمد و گفت: «خدا تو را زنده بدارد و خندان گرداند» پس چون به او گفت: «خدا تو را زنده بدارد» اثر شادمانی بر چهره‌اش نقش بست و دانست که خدا از او خشنود گردیده است، و چون به او گفت: «خندان گرداند» خندید. بر در خانه‌ی کعبه ایستاد، در حالی که لباس‌هایی از پوست شتر و گاو بر تن داشت و گفت: «بارالها از لغزشم درگذر، و گناهم را بیامرز و مرا به جایی که از آن راندی، برگردان». خدای عزوجل فرمود: «از لغزشت درگذشتم، و گناهت را آمرزیدم و به زودی تو را باز می‌گردانم به آن‌جا که از آن بیرون راندمت».^(۱)

این است داستان آفرینش آدم علیه السلام از گلی که به آسمان اول مرفوع شد و روح در آن دمیده شد. بنابراین آدم در بهشت دنیوی واقع در آسمان اول^(۲) آفریده شده است؛ لذا ما آسمانی هستیم و نفس ما نیز از روح دمیده شده در گل مرفوع خلقت یافته است، تا در این زمین مورد آزمایش و امتحان قرار گیریم؛ و از سوی دیگر، ارواح بتوانند با بدن‌های زمینی که مکان امتحان ما در این عالم جسمانی هستند، تلاقی یابند.^(۳)

۱. معانی الاخبار، صدوق، ص ۲۶۹.

۲. آسمان دنیا از دو بخش یا دو طبقه تشکیل شده است که عبارتند از آسمان جسمانی و آسمان اول.

آسمان جسمانی همین آسمان مادی عینی است که کهکشان‌ها، خورشیدها، ماه‌ها و زمینی که بر آن زندگی می‌کنیم، در آن قرار دارد.

آسمان اول، آسمان نفس‌هاست که آدم در آن خلق شده است و بهشت دنیوی، که آدم و حوا در ابتدای آفرینش‌شان و پیش از آن‌که با صدور معصیت به زمین پایین بیایند در آن استقرار داشته‌اند، در آن‌جا واقع گشته است. آسمان اول همان آسمان عالم ذر است.

۳. به نقل از کتاب «توهم الحاد»

نفس، روح و عقل

بیان شد که نفس از ترکیبِ گلِ مرفوع و روح آفریده شده است. به همین خاطر با روح متفاوت است؛ ولی از جهت نام‌گذاری، گاهی اوقات نفس، روح نامیده می‌شود؛ به این دلیل که نفس از روح آفریده شده است؛ و به این خاطر که نفس، تصویر روح ایمان و روح‌القدس را منعکس می‌کند و همچنین گاهی اوقات روح، نفس نامیده می‌شود. انسان از جسد و حرکت دهنده جسدی ترکیب شده است که از دیدگان پنهان است. این حرکت‌دهنده از این جهت که با جسد متصل است، گاهی اوقات نفس نامیده می‌شود؛ هر چند ممکن است ارتقاء پیدا کرده باشد و دارای روح‌القدس باشد. از این جهت که این نفس، محرک جسد است و از این جهت که تجلی ملکوتِ اعلیٰ، یعنی روح حقیقی است، گاهی اوقات روح نامیده می‌شود، هر چند ارتقاء پیدا نکرده باشد و دارای روح ایمان و روح‌القدس نباشد.

حقیقت این است که برای این که انسان روح حقیقی داشته باشد، حداقل باید بهره و وجودی در آسمان دوم ملکوتی داشته باشد؛ به این خاطر که آسمان دوم، اولین بهشت ملکوتی است. همچنین همین محرک از این جهت که تجلی عقل، در آسمان هفتم است، عقل نامیده می‌شود. حقیقت این است که برای این که انسان عقل حقیقی داشته باشد، باید بهره و وجودی در آسمان هفتم داشته باشد.

نفس

در آغاز، روح‌القدس و روح ایمان با گلِ مرفوع ترکیب شدند و نفس انسانی اول آفریده شد. سپس نفس‌های انسانی دیگر، از این نفس اول به وجود آمدند. نفس‌های دیگر، عبارتند از صورت و تصویری از نفس اول انسانی. در نفسِ گل، شهوات و نیروهای مادی که در آن است، آشکار می‌شود و در نفس، روح ایمان و روح‌القدس نیز آشکار می‌شود.

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^(۱)

(سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد، سپس پلیدکاری و پرهیزگاریش را به آن الهام

کرد، که هر کس آن را پاک گردانید، قطعاً رستگار شد. و هر که آلوده‌اش ساخت، قطعاً باخت).

هر انسانی، نفس دارد و این نفس در این عالم مادی عبارت است از آینه‌ای که روح ایمان و روح‌القدس در آن منعکس می‌شوند. این نفس، سه روح دارد که عبارتند از: روح حیات، روح قوت و روح شهوت. همه‌ی سه روح، به‌این دلیل که در این جهت قرار گرفته‌اند و عامل این انعکاس هستند، نفس انسانی هستند. اگر نفس انسانی را به عنوان کارخانه‌ای تصور کنیم، هریک از این روح‌ها قسمتی از این کارخانه هستند و بعضی از آن‌ها، کار بعضی دیگر را کامل می‌کنند و با همه‌ی این اجزا، نتیجه حاصل می‌شود. به عنوان مثال روح حیات، انرژی الکتریکی کارخانه است و روح قوت، موتورهایی هستند که با استفاده از انرژی الکتریکی یا روح حیات به حرکت در می‌آیند. اما روح شهوت دستگاه‌هایی هستند که به وسیله‌ی این موتورها می‌چرخند.

وجود نفس به خودی خود به این معنا نیست که انسان روح حقیقی دارد. روح حقیقی از آسمان دوم آغاز می‌شود. یعنی نفس باید به آسمان دوم ارتقاء پیدا کند تا دارای روح حقیقی شود. نفس حتی در آسمان اول هم می‌تواند روح نامیده شود؛ به این دلیل که از ملکوت اعلی یا روح حقیقی تجلی پیدا می‌کند و نیز به این دلیل که نفس و ارواح سه‌گانه‌ی آن (روح حیات، روح قوت و روح شهوت) محرک جسد هستند.^(۲) همان‌طور که هر چقدر نفس انسان ارتقاء یابد و مقامش بالا برود، همچنان محرک جسد او خواهد بود، نام «نفس» از آن سلب نخواهد شد. بنابراین حتی اگر انسان در آسمان‌های ملکوتی و از جمله مانند پیامبران و اوصیاء و اولیاء علیهم السلام از آسمان کلی هفتم، یا آسمان عقل بهره داشته باشد، باز هم می‌توان گفت که محرک جسد، نفس انسانی است؛ چرا که این نفس از گل مرفوع و روح آفریده شده است.

۱. قرآن کریم، سوره‌ی شمس، آیات ۷ تا ۱۰.

۲. از آن‌جا که کلمه‌ی «روح» با کلمه‌ی «ریح» به معنی باد نزدیکی لغوی و معنایی دارد، چیزی را که باعث حرکت جسم می‌شود، روح می‌نامند. (مترجم)

نفس انسانی مانند آینه‌ای است که روح ایمان و روح القدس در آن منعکس می‌شود؛ حقیقتی که انسان باید به سوی آن برگردد و این فطرت انسانی است که او را تشویق می‌کند که ارتقاء پیدا کند، تا به بالاترین مقام انسانی برسد. اگر در راهش بلغزد، در حالی که با اخلاص درخواست ارتقاء می‌کند، به مقامی دست پیدا می‌کند که خداوند توفیقش را به او داده است و بر اساس حال خود، پروردگارش را می‌شناسد. موضوعی که از انسان انتظار می‌رود این است که خودش را تا مقام روح حقیقی و عقل ارتقاء دهد. هر کس به آسمان دوم ارتقاء پیدا نکند، آن چه نزد اوست، سایه‌ای از روح است. در مورد عقل نیز همین‌طور است. تا زمانی که انسان به آسمان هفتم کلی ارتقاء پیدا نکند، آن چه نزد اوست، سایه‌ی عقل است و عقل نیست. اما نامیدن آن به «روح» و «عقل» در برخی اوقات، به این دلیل است که روح و عقل حقیقی را منعکس می‌کند.

* جابر جعفی گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: (ای جابر! خداوند تبارک و تعالی مخلوقات را سه دسته آفرید؛ و این سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾^(۱)) (و شما سه دسته شوید: یاران دست راست، کدامند یاران دست راست؟ و یاران چپ، کدامند یاران چپ؟ و سبقت‌گیرندگان مقدم‌اند. آنان‌اند همان مقربان [خدا]) پیشی‌گیرندگان همان فرستادگان خداوند علیه السلام و افراد خاص خدا از خلقش هستند. در آنان پنج روح قرار داد.^(۲) آنان را با روح القدس تأیید کرد، پس با آن چیزها را می‌شناسند. آنان را با روح ایمان تأیید نمود، پس با آن از خداوند عزوجل می‌ترسند. آنان را با روح قوت تأیید نمود، پس با آن قادر به اطاعت از خداوند شدند. آنان را با روح شهوت تأیید نمود، پس با آن میل به اطاعت خداوند عزوجل پیدا کردند و معصیتش برایشان ناپسند گردید. روح مدرج را در آنان قرار داد که مردم با آن می‌روند و می‌آیند و در مؤمنان و یاران دست راست، روح ایمان را قرار داد. پس با آن از خداوند می‌ترسند. روح قوت را در آنان قرار داد، پس با آن قادر به اطاعت از خداوند شدند. روح شهوت را در آنان قرار داد. با آن میل به اطاعت از خداوند پیدا کردند و روح

۱. قرآن کریم، سوره‌ی واقعه، آیات ۷ تا ۱۱.

۲. این روایت و روایات بعدی، بیان می‌کند که روح القدس در این گروه است.

مدرج را در آنان قرار داد که مردم با آن می‌روند و می‌آیند.^(۱)

* جابر گوید: از امام باقر علیه السلام در مورد علم عالم پرسیدم. به من فرمود: (ای جابر، در پیامبران و اوصیا پنج روح وجود دارد. روح القدس و روح ایمان و روح حیات و روح قوت و روح شهوت. ای جابر، با روح القدس است که آن چه زیر عرش تا آن چه زیر خاک است را می‌دانند. سپس فرمود: ای جابر، این چهار روح، دچار دو حدّث می‌شوند؛ مگر روح القدس که نه دچار لهُو می‌شود و نه بازی).^(۲)

* مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد علم امام نسبت به آن چه در مناطق زمین واقع می‌شود، در حالی که امام در خانه‌اش در زیر پوشش قرار دارد، پرسیدم. ایشان فرمود: (ای مفضل! خداوند تبارک و تعالی در پیامبر صلی الله علیه و آله پنج روح قرار داد. روح حیات که با آن حرکت می‌کند و بالا می‌رود. روح قوت که با آن برمی‌خیزد و تلاش می‌کند. روح شهوت که با آن می‌خورد و می‌نوشد و با زنان حلال آمیزش می‌کند. روح ایمان که با آن ایمان می‌آورد و عدالت می‌ورزد. و روح القدس که با آن پیامبری را حمل می‌کند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله جانس گرفته شود، روح القدس منتقل می‌شود و به امام می‌رود. روح القدس نمی‌خوابد و غافل نمی‌شود و سرگرم نمی‌شود و تکبر نمی‌ورزد، در حالی که چهار روح دیگر می‌خوابند و غافل می‌شوند و تکبر می‌ورزند و سرگرم می‌شوند و روح القدس آن را می‌بیند).^(۳)

روح

خداوند سبحان و متعال اولین بار که مردم را آفرید، در عالم ذر، آسمان اول یا آسمان نفس‌ها قرار داشتند. در این آسمان، نفس‌های انسانی بودند و همراه آن‌ها، این روح‌های سه‌گانه (روح حیات، روح قوت و روح شهوت) یا محرک‌های سه‌گانه بودند. حقیقت این است که این‌ها در واقع

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۱.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۲.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۲.

مرتبه‌ها و موقعیت‌های نفس انسانی هستند. وقتی به نفس انسانی نگاه کنیم، آن را همان روح حیات و روح قوت و روح شهوت می‌بینیم.

برای توضیح بیشتر لازم است بگوییم که این روح‌ها نام‌هایی برای نفس انسانی هستند؛ از آن جهت که نفس به ویژگی این نام‌ها توصیف می‌شود و نفس انسان، بدون در نظر گرفتن این که فرد مؤمن است یا خیر، دارای این سه روح است.

اما روح ایمان و روح القدس، به ایمان و ارتقای سطح ایمان مرتبط است. همه‌ی افرادی که در عالم ذر «بله» گفتند یا نگفتند، دارای ارواح سه‌گانه بودند. و افرادی که از ایمان قلبی حقیقی «بله» گفتند، بر اساس مقام‌شان و سرعت پاسخ‌شان درجه‌بندی شدند. برخی از آنان فقط دارای روح ایمان هستند و برخی دیگر دارای روح القدس نیز هستند. افرادی که دارای روح القدس هستند، نیز بر اساس پیشی گرفتن‌شان در پاسخ، درجه‌بندی شدند. و هر کدام از آنان دارای مرتبه‌ای از روح القدس، متناسب با مقامش می‌باشد. روح القدسی که با عیسی ع‌ی‌س‌ا همراه است، غیر از روحی است که با یونس ع‌ی‌س‌ا است. بقیه نیز همین‌طور...

محمد و آل محمد ع‌ی‌س‌ا نیز همراه روح القدس اعظم هستند. ولی روح القدس اعظم نیز یک مرتبه نیست. هر کدام از آنان بر مبنای مقامش، دارای روح القدس اعظم خاص خود است.

روح ایمان و روح القدس

آسمان دنیا از دو قسمت تشکیل شده است:

- آسمان جسمانی، که در مقایسه با آسمان‌های دیگر، زمین نامیده می‌شود.

- آسمان اول، همان ملکوت آسمان جسمانی است که با آن ارتباط مستقیمی دارد و با آن رابطه‌ی اداره کردن و به جریان انداختن را دارد.

در آسمان اول، مراتب بسیاری وجود دارد، و نفس هر انسانی بر حسب مقام و مرتبه، در آن وجود دارد. نفسی که وجودش در پایین ترین مرتبه های این آسمان قرار دارد، بهره اش تنها درک ظاهر عالم جسمانی در این زندگی دنیاست.

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^(۱)

(از زندگی دنیا ظاهری را می شناسند و حال آن که آنان از آخرت غافلند).

نفسی که به بالاترین مرتبه در این آسمان ارتقاء پیدا کرده، آماده شده است تا به آسمان دوم ملکوتی صعود کند و این اولین بهشت از بهشت های ملکوتی است. و فردی که بهره ای در آن دارد، در آخرت اهل بهشت است.

وقتی نفس انسانی به پایین ترین مرتبه در آسمان دوم ملکوتی ارتقاء یابد، با آن همراه می شود و دارای روح ایمان می گردد. یعنی حقیقت این نفس، با تجلی نور ایمان در آن تبدیل و تغییر می یابد؛ و در چنین نفسی چهار روح می باشد که عبارتند از: روح حیات، روح قوت، روح شهوت و روح ایمان.

روح ایمان مراتب بسیاری دارد که از اول آسمان دوم تا انتهای آسمان ششم کشیده می شود. هر انسان مؤمنی بر اساس عمل و اخلاصش، مقامش در این آسمان هاست و روح ایمان در این آسمان ها با وی همراه می باشد.

سپس اگر نفس به پایین ترین مرتبه از آسمان هفتم ارتقاء یابد، روح القدس با او همراه می شود و در او خواهد بود. و هر مقداری که نفس، بیشتر ارتقاء یابد، روح القدس که همراه اوست عظیم تر خواهد بود. این آسمان هفتم، آسمان عقل است. هر مقدار که روح القدس در نفس ارتقاء کننده به این آسمان عظیم تر باشد، عقل برتر و بزرگ تر است؛ و همان طور که در کتاب «متشابهات» بیان نمودم، پایین ترین مرتبه های عقل، از این آسمان هفتم کلی آغاز می شود. اما در مراتب پایین تر، حتی در آسمان ششم ملکوتی، تنها سایه ای از عقل وجود دارد.

۱. قرآن کریم، سوره ی روم، آیه ی ۷.

این چنین است که با ارتقاء نفس، حقیقت آن تبدیل و تغییر پیدا می کند. با ورود آن به آسمان ملکوتی دوم، روح ایمان با آن همراه می شود و سایه ی عقل شروع به رو نمودن به نور عقل می کند.

با ورود نفس به آسمان هفتم، روح القدس و عقل با آن همراه می شود. پیامبری از پیامبران علیهم السلام بر انگیزته نمی شود، مگر این که در آسمان هفتم کلی، مقامی داشته باشد و به این ترتیب، عقلی که موجب عصمت است، کامل می شود. همچنین روح القدس با او همراه می شود.

* رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (خداوند چیزی برتر از عقل برای بندگان تقسیم نکرده است. خواب عاقل بهتر از سحر خیزی نادان است و در خانه ماندن عاقل بهتر از بیرون رفتن نادان است. خداوند پیامبر و فرستاده ای را بر نمی انگیزد، مگر این که عقل او کامل شود و عقل او برتر از همه ی عقل های امتش شود و آن چه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در درونش دارد، از تلاش کوشش کنندگان برتر است و تا بنده ای نسبت به واجبات خداوند تعقل نوزد، آن را انجام نداده است و همه ی عبادت کنندگان در فضیلت عبادت خود به چیزی که عاقل و عاقلان رسیده اند، نرسیدند. آنان صاحبان خرد هستند که خداوند متعال در مورد آنان فرمود: ﴿وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (و جز خردمندان کسی متذکر نمی شود).^(۱)

اصحاب یمین و مقربین

انسان مؤمن تا وقتی در آسمان های ملکوتی است، جزو اصحاب یمین است. وقتی به آسمان هفتم ارتقاء یابد، جزو مقربین و نزدیکان می شود. از مطالب پیشین روشن شد که در آسمان های ملکوتی، روح ایمان وجود دارد. اما در آسمان هفتم، روح القدس نیز هست. بنابراین روح ایمان با اصحاب یمین و در آنان است. اما روح القدس با مقربین و در آنان است.

وقتی این موضوع را فهمیدیم، برای ما علت نتیجه‌ای که مقربین هنگام مرگ به آن می‌رسند، روشن می‌شود. این نتیجه که آنان مورد حساب قرار نمی‌گیرند و حتی هنگام مرگ نیز مورد عذاب واقع نمی‌شوند. با این که آن روزی است که شفاعتی در آن نیست.

﴿وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾^(۱)

(و بترسید از روزی که هیچ کس چیزی [از عذاب خدا] را از کسی دفع نمی‌کند و نه بدل و بلاگردانی از وی پذیرفته شود و نه او را میانجی‌گری سودمند افتد و نه یاری شوند).

این موضوع از این روست که آنان در آسمان عقل ورود پیدا کردند و جزو عاقلان شدند و عقل کلی با توجه به مرتبه‌ی ارتقائشان، آنان را از وقوع در اشتباه باز داشته است.^(۲) آنان در آسمان روح‌القدس ورود پیدا کرده‌اند و ارواح آنان مقدس و پاک شده است؛ البته تا زمانی که باقی ماندن در آن مکان را انتخاب نمایند. معصومی که نسبت به او نص شده است، این تفاوت را دارد که در مقامش ثابت است؛ به این خاطر که اصلاً نجاست را بر پاکی ترجیح نمی‌دهد و در نتیجه خداوند برای افرادی که از او تبعیت می‌کنند، همیشه باقی ماندن او بر حق را ضمانت نموده است.

اما اصحاب یمین با این که روح ایمان با آنان و در آنان است، ولی تا زمانی که در آسمان ملکوتی هستند و در آسمان عقل کلی، یا آسمان هفتم وارد نشده‌اند، عقل‌های آنان کامل نشده است و آن چه نزد آنان است، سایه‌ی عقل است و به اندازه‌ای که مقامشان پایین‌تر باشد، از عصمت دورتر و به اشتباه نزدیک‌تر هستند. به اندازه‌ای که ارتقاء مؤمن بیشتر باشد، نور سایه‌ی عقل بیشتر است و به عقل کامل شباهت بیشتری پیدا می‌کند و باعث نزدیکی مؤمن به عصمت

۱. قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۳.

۲. هر کدام از آنان براساس مقامی که به آن رسیدند، معصوم هستند و عصمت هر کس وابسته به مقامش می‌باشد. اگر مقام او بالاتر از عصمتش باشد، قطعاً به اشتباه خواهد افتاد و معصیت خواهد کرد، همان طور که برای آدم علیه السلام اتفاق افتاد: ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَاتِهِمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ (طه: ۱۲۱) (آنگاه از آن خوردند و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ‌های بهشت بر خود و [این گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت)؛ و همان طور که برای موسی علیه السلام اتفاق افتاد و جزئیات اتفاقی که برایش افتاد، گفته شده است.

عقاید اسلام وانر تو در بامر ه روح می پرسند ۳۵۰

می شود. ولی با این حال، صورت عقل و تجلی عقل کامل باقی می ماند و امکان وقوع معصیت، باقی می ماند.

احمد الحسن

پیوستها

پیوست اول:

توضیحی در مورد زید بن علی علیه السلام

روایتی که به آن استناد نمودم، بیان می کند که امام زین العابدین و امام باقر علیهما السلام، زید را امیدوار به امر خداوند رها نمودند تا بتوانند در مورد او شفاعت کنند. ولی این به آن معنا نیست که زید بن علی در این حالت از دنیا رفته باشد؛ به این خاطر که زید در این حالت و در زمان حیات پدرش یا برادرش باقر علیه السلام از دنیا نرفته است. بلکه حق را شناخت و نسبت به آن اقرار نمود و برای آن جنگید و در آن راه به شهادت رسید؛ و این روایت روشنی در شناخت زید علیه السلام نسبت به حق، در زمان برادرزاده اش، امام صادق علیه السلام است و این که به حق اقرار نمود:

* معتب می گوید: (درب منزل مولایم امام صادق علیه السلام کوفته شد و بیرون رفتم. زید بن علی علیه السلام بود. امام صادق علیه السلام به افرادی که نشسته بودند، فرمود: **وارد این اتاق شوید و درب را ببندید و فردی از شما سخن نگوید.** وقتی زید وارد شد، حضرت برایش بلند شد و روبوسی کردند و مدت طولانی نشستند و مشورت می کردند. سپس سخن بین این دو بالا گرفت. زید عرض کرد: ای جعفر! این را رها کن. به خدا قسم! اگر دست خودت را نیاوری تا با تو بیعت کنم یا تو با دست من بیعت نکنی، قطعاً تو را خسته می کنم و تکلیفی که توانایی آن را نداری، بر دوش تو می گذارم. جهاد را رها کردی و در گوشه ای آسایش پیشه کرده ای و پرده روی خود انداخته ای و مال مشرق و مغرب را به دست آورده ای. صادق علیه السلام فرمود: **ای عمو! خدا رحمتت کند. ای عمو! خدا تو را بیامرزد؛** و زید می شنید و می گفت: وعده ی ما صبح است. آیا صبح نزدیک نیست؟ و گذشت و مردم در این مورد سخن می گفتند. امام صادق علیه السلام فرمود: باز ایستید. در مورد عمویم زید فقط خوبی بگویید. خداوند عمویم زید را رحمت کند. اگر پیروز می شد، وفا می کرد. وقتی سحر شد، درب کوفته شد. درب را برایش باز کردم و در حال گریه و زاری وارد شد و عرض می کرد: ای جعفر! به من رحم کن. خداوند تو را بیامرزد. ای جعفر! از من خشنود باش. خدا از تو خشنود باشد. ای جعفر! مرا بیامرزد. خدا تو را بیامرزد. گفتم: خداوند

تو را بیامرزد و به تو رحم کند و از تو خشنود باشد. ای عمو چه خبر؟ عرض کرد: خوابیدم و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در رؤیا دیدم که بر من وارد شد و سمت راستش حسن علیه السلام و سمت چپش حسین علیه السلام و فاطمه علیها السلام پشت سرش و علی علیه السلام جلویش بود و در دستانش سلاحی بود که بسیار شعله‌ور می‌شد و انگار آتش است. و ایشان می‌فرمود: ای زید! رسول الله را با آزار جعفر، آزار دادی. به خدا قسم! اگر به تو رحم نکند و تو را نیامرزد و از تو خشنود نشود، با این سلاح به تو می‌زنم و آن را بین کتف‌هایت می‌کوبم. سپس آن را از سینه‌ات بیرون می‌آورم. از ترس و وحشت بیدار شدم و به سوی شما آمدم. به من رحم کن، خداوند به تو رحم کند. گفتم: خداوند از تو خشنود باشد و تو را بیامرزد. به من وصیت کن؛ چرا که کشته می‌شوی و به آتش کشیده می‌شوی. زید به خانواده و فرزندان و دادن قرضش وصیت نمود.^(۱)

زید بن علی عالمی است که مخالف و موافق به علمش اقرار می‌کنند و با برادرزاده‌اش مورد آزمایش و امتحان قرار گرفت و به امامت او اقرار کرد و از گردنه عبور کرد و در مورد صادق علیه السلام نلغزید؛ با وجود این که امتحان برای او آسان نبود. این فضیلت بزرگی برای زید علیه السلام است. اگر امتحان زید فقط با برادرش باقر بود، آسان بود و اگر امتحانش با پدرش بود، آسان بود؛ ولی با گردنه‌ای بزرگ‌تر مورد امتحان و آزمایش قرار گرفت و از آن عبور کرد. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام زید را یاد نمودند و برایش گریه کردند و این فضیلت بزرگی است.

چه بسا نقل سخن امامان علیهم السلام در فضیلت این عالم فاضل، زید بن علی علیه السلام، ضروری باشد تا احدی به زید علیه السلام گمان بد نبرد:

عیص بن قاسم می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (بر شما باد به تقوای خداوند یکتا که شریکی برای او نیست. به خودتان نگاه کنید. به خدا قسم، وقتی کسی گوسفندانی دارد که برای آن چوپانی تعیین کرده است، وقتی کسی را بیابد که از چوپان کنونی به گوسفندانش آگاه‌تر است، آن چوپان را بیرون می‌کند و مردی را که نسبت به فرد قبلی به گوسفندان داناتر

۱. مناقب آل ابی طالب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵۲؛ مدینه المعاجز: ج ۶، صص ۱۰۳ تا ۱۰۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۲۸.

است، می آورد. به خدا قسم! اگر برای یکی از شما دو جان باشد که با یکی تجربه به دست بیاورد و بمیرد و سپس جان دیگری باشد و بر اساس مسائلی که برایش روشن شد، کار کند، خیلی خوب می شود؛ ولی او تنها یک جان دارد. اگر آن هم از بین برود، به خدا قسم! توبه از بین می رود. شما بیشتر حق دارید که اگر فردی از سوی ما آمد، برای خودتان انتخاب کنید. دقت کنید که برای چه خروج می کنید و نگویید که زید خروج کرد. زید عالم و راستگو بود و شما را به سوی خودش دعوت نکرد. شما را به رضای آل محمد علیهم السلام دعوت می کرد. و اگر پیروز می شد، به آن چه شما را به آن دعوت نموده بود، وفا می کرد. او به سلطنت جامعه خروج کرده بود تا آن را از بین ببرد. امروز فردی که از سوی ما به سوی هر چیزی خروج می کند و شما را به رضای آل محمد علیهم السلام دعوت می کند، ما گواهی می دهیم که نسبت به آن خشنود نیستیم و او امروز نسبت به ما سرپیچی کرده است و کسی یاریش نخواهد کرد. در حالی که او وقتی پرچمها و بیرقها برافراشته شود، سزاوارتر است که از ما نشنود. مگر در مورد فردی که فرزندان فاطمه با او جمع شوند. به خدا قسم! صاحب شما فقط فردی است که بر او جمع شوند. اگر رجب شد، به نام خداوند رو کنید و اگر دوست داشتید تا شعبان عقب بیندازید، اشکالی ندارد و اگر دوست داشتید که بین خانواده هایتان روزه بگیرید، چه بسا این موضوع باعث نیرومندتر شدن شما شود. و سفیانی به عنوان علامت و نشانه برای شما کافی است).^(۱)

* ابن ابی عبدون از پدرش نقل می کند: وقتی زید بن موسی بن جعفر را نزد مأمون آوردند و او در بصره خروج کرده بود و خانه های فرزندان عباس را به آتش کشیده بود. مأمون جرم او را به خاطر برادرش علی بن موسی الرضا علیه السلام بخشید و به ایشان عرض کرد: ای ابوالحسن! اگر برادرت خروج کرده است و کارهایی را انجام داد، پیش از او زید بن علی خروج نمود و کشته شد. و اگر جایگاه تو نسبت به من نبود، قطعاً او را می کشتم؛ چرا که کاری که انجام داده است، کوچک نیست. امام رضا علیه السلام فرمود: ای امیرالمؤمنین! برادرم زید را با زید بن علی مقایسه نکن. او از علمای آل محمد بود که برای خداوند عزوجل خشمگین شد و با دشمنانش

جنگید، تا این که در راهش کشته شد؛ و پدرم موسی بن جعفر علیه السلام به من حدیث کرده است که از پدرش جعفر بن محمد بن علی علیه السلام شنیده است که فرمود: خداوند عمویم زید را رحمت کند. او به رضای آل محمد علیهم السلام دعوت می کرد. و اگر پیروز می شد، به آن چه شما را به آن دعوت می کرد، وفا می نمود. او برای خروجش با من مشورت نمود و به او گفتم: ای عمو! اگر راضی می شوی که کشته شده و در گناسه به دار آویخته شوی، این انتخاب توست. وقتی قیام کرد، جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: وای بر کسی که صدای او را بشنود و پاسخ او را ندهد. مأمون گفت: ای ابوالحسن! آیا در مورد فردی که بدون حق، ادعای امامت کند، این مسئله نیامده است؟ امام رضا علیه السلام فرمود: زید بن علی چیزی را که حق او نبود، ادعا نکرد و ایشان از خداوند نسبت به این مسئله می ترسید. او می گفت: شما را به رضای آل محمد علیهم السلام دعوت می کنم؛ و این موضوع در مورد کسی آمده است که ادعا کند خداوند متعال بر او نص کرده است؛ سپس به غیر از دین خداوند دعوت کند و بدون دانش از راهش گمراه شود و به خدا قسم! زید جزو افرادی است که مخاطب این آیه است: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾ (و در راه خدا چنان که حق جهاد [در راه] اوست جهاد کنید اوست که شما را [برای خود] برگزیده است).^(۱)

* عبدالله بن سیابه می گوید: (در حالی که هفت نفر بودیم، بیرون رفتیم و به مدینه رسیدیم و بر ابو عبدالله صادق علیه السلام وارد شدیم و به ما فرمود: آیا خبری از عمویم زید دارید؟ عرض کردیم: خروج کرده است، یا در حال خروج است. فرمود: اگر خبری به شما رسید، مرا نیز باخبر کنید. چند روز صبر کردیم و پیک سام صیرفی نامه‌ی او را آورد: اما بعد، زید بن علی علیه السلام روز چهارشنبه آغاز صفر، خروج کرد و چهارشنبه و پنجشنبه ماند و جمعه کشته شد و فلانی و فلانی با او به قتل رسیدند. ما بر صادق علیه السلام وارد شدیم و نوشتار را به ایشان دادیم و ایشان آن را خواند و گریه کرد. سپس فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم) عمویم را نزد خداوند به حساب می آورم. او چه عموی خوبی بود.

عقاید اسلام وانر تو در بامره مروح می پرسند..... ۳۵۶

عمویم مردی بود که برای دنیای ما و آخرت ما درگذشت. به خدا قسم! عمویم شهیدی مانند شهیدایی است که با رسول الله صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم به شهادت رسیدند.^(۱)

بیان فساد برخی اعتقادات باطل در مورد ویژگی های خلیفه‌ی خداوند

متأسفانه در این زمان برخی افراد نادان وجود دارند که بر فراز منابر قصد فریب مردم را دارند و بر اساس روایات واحد یا روایاتی که به دروغ به آل محمد (علیهم السلام) بسته شده است یا فهم بیمارشان نسبت به برخی از روایات، می‌گویند: حجت یا خلیفه‌ی خداوند در زمین یا پیامبر یا امام، خصوصیات معجزه‌آسایی دارد که همیشه با آن توصیف می‌شود. این خصوصیات است که همیشه و در همه‌ی حالات با اوست و به این ترتیب مشخص می‌شود که او حجت خداوند است.

این چنین آنان مردم را با این ادعا گمراه می‌کنند که این خصوصیات همیشگی امام است که با آن شناخته می‌شود. اما در واقع آنان تنها می‌توانند این خصوصیات را به صورت گزینش شده به مردم بگویند، چرا که برخی از این خصوصیات، سبب تنفر مردم می‌شود و کسی آن را نمی‌پذیرد.^(۱) به همین دلیل آنان تنها بعضی از این خصوصیت‌ها را که امکان توجیه دارد، به مردم می‌گویند و بقیه را رها می‌کنند.

از جمله مسائلی که جزو صفات همیشگی امام یا خلیفه خداوند ذکر می‌کنند، این است که از خلیفه‌ی خداوند یا امام، فضولاتی که از بقیه‌ی انسان‌ها خارج می‌شود، بیرون نمی‌آید و او سایه ندارد و جای پایش روی سنگ باقی می‌ماند و در خاک نرم باقی نمی‌ماند و درندگان گوشتش را نمی‌خورند!

در این جا تأکید می‌کنم که آنان اعتقاد دارند که این صفات همیشگی امام است که دائماً و پیوسته رخ می‌دهد و معجزه‌ی موقت نیست که گاهی برای یکی از حجج الهی اتفاق می‌افتد، و

۱. به عنوان مثال آمده است: (ما خاندان اوصیا در شکم‌ها باردار نمی‌شویم و در سینه‌ها باردار می‌شویم و از رحم بیرون نمی‌آییم و از ران راست مادرمان بیرون می‌آییم). با توجه به کاری که این بی‌خردان انجام می‌دهند، لازم است که به این متن کلمه به کلمه اعتقاد داشته باشند؛ با وجود این که روایات و دعاهایی از ایشان (علیهم السلام) وارد شده است که بطلان این ادعا را ثابت می‌کند. مثلاً: (أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ لَمْ تُنَجَّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِانْجَاسِهَا) (شهادت می‌دهم که تو نوری در صلب‌های پر آوازه و رحم‌های پاک بودی و جاهلیت تو را با نجاست‌هایش نجس و آلوده نکرده است).

در زمان دیگری برای حجت دیگر اتفاق نمی افتد، مانند آن که عصای موسی علیه السلام تبدیل به مار شد.

همان طور که روشن است، این مسئله برای آنان شبهه و اشتباه شده است، و به همین دلیل نیاز به توضیح این مسئله دارند. چه بسا مهم ترین چیزی که در این مورد باید به آن توجه کرد این است که اصل و اساس در اعتقاد اسلامی، قرآن است و روایات بر قرآن عرضه می شوند. وقتی ظاهر روایات یا فهم آنان از روایات با نص قرآنی مخالفت داشته باشد، یا این روایات از آل محمد علیهم السلام صادر نشده است، -همان طور که ایشان علیهم السلام تصریح نمودند که آن چه را که با قرآن مخالفت دارد، آنان بیان نکرده اند و به دروغ به آنان نسبت داده شده است- و یا روایاتی است که معنای ظاهری آن مورد نظر نیست و تأویلی موافق با قرآن دارد.

ما ابتدا خصوصیات همیشگی را که ادعا می کنند خلیفه ی خداوند با آن شناخته می شود، بر حکمت و واقعیتی که میلیون ها نفر مردمی که با خلفای خداوند زندگی می کردند و آن را می شناسند عرضه می کنیم تا ببینیم آیا بر اساس فهم آنان می توان این خصوصیت ها را جزو محدوده ی حکمت شمرد و آیا در عمل جزو صفاتی است که خلفای خداوند همیشه دارای آن هستند و آن را به میلیون ها نفر از مردم نشان داده اند و مردم آن را نسل به نسل نقل نموده اند؟ سپس آن را بر قرآن عرضه می کنیم:

معصوم سایه ندارد

اگر فقط جسم خلیفه ی خداوند در زمین سایه نداشته باشد و لباس هایش سایه داشته باشد، چیزی که می خواهند، یعنی این که امام سایه ندارد، محقق نمی شود. از این جهت که سایه نداشتن جسم امام، سودی ندارد. امام با لباس هایش در مقابل مردم حرکت می کند و مهم این است که لباس هایش نیز بدون سایه باشد.

همچنین کافی نیست که یک بار لباس های معصوم بدون سایه باشد. بلکه همه ی لباس هایی را که امام می پوشد، باید این صفت را داشته باشند. یعنی هر وقت ایشان لباس هایش را تغییر می دهد، لباس های دیگری که می پوشد، نیز نباید سایه داشته باشند.

همچنین باید دقت نمود که بر اساس نظر آنان، چون لباس‌های امام کاملاً بدون سایه هستند، باید موقعی که شسته می‌شوند و زیر نور خورشید قرار داده می‌شوند، نیز بدون سایه باشند، یا معجزه‌ی جدیدی ایجاد شود و صفت «سایه نداشتن» از آن گرفته شود. این چنین است که به معجزاتی نیازمندیم که از نظر تعداد نامحدودند.

همچنین اگر امام، این لباس‌ها را به سایر مردم ببخشد یا امانت دهد، باید سایه‌دار شود و این مسئله نیز به معجزه‌ی جدیدی برای از بین رفتن صفت «سایه نداشتن» نیاز دارد.

همچنین عمامه‌ی معصوم نیز نباید سایه داشته باشد و استثنا هم نداشته باشد. وگرنه سایه‌دار می‌شود و سایه‌ی عمامه‌ی ایشان مشخص می‌گردد. همان‌طور که می‌دانیم، عرب عمامه را فقط برای زینت نمی‌پوشد. بلکه عمامه را برای این می‌پوشند که مانع گرمای کُشنده‌ی خورشید صحرا شود؛ به خصوص در تابستان. اگر عمامه بدون سایه باشد، به این معناست که اشعه‌ی خورشید از آن عبور کرده است؛ و در نتیجه وقتی امامان در تابستان سوزان حجاز و عراق بیرون می‌رفتند، بنا به این سخن که عمامه‌ی آنان بدون سایه است، عمامه هیچ سودی برای آنان نداشته است. یعنی اگر ایشان برای مدتی زیر نور خورشید راه می‌رفتند، اشعه‌ی خورشید از عمامه‌ی آنان عبور می‌کرد و موجب آزار امامان علیهم السلام با حرارت شدیدی می‌شد که تأثیر آن به مرگ منتهی می‌شد. همان‌طور که حسین علیه السلام از حجاز به سوی عراق رفت و در نتیجه به معجزه دیگری نیازمند هستند که آزار نور خورشید و مرگ بر اثر آن را از آنان باز دارد.

جای قدم‌های معصوم روی سنگ باقی می‌ماند

می‌گویند: خلیفه‌ی خداوند این ویژگی را دارد که گامش در ماسه‌زار تأثیر نمی‌گذارد ولی بر روی سنگ تأثیر می‌گذارد. از این جهت که امامان همیشه با پای برهنه راه نمی‌رفتند، بنابراین کافی نیست که این موضوع صفت معجزه‌آسای همیشگی آنان باشد که مردم آنان را با آن ویژگی بشناسند. بلکه باید اضافه کرد که کفش امام نیز در زمین نرم تأثیر نمی‌گذارد و بر روی سنگ تأثیر می‌گذارد. به این ترتیب این صفت، شامل خیابان‌ها نیز می‌شود. پس اگر این موضوع، چنان که می‌گویند، ویژگی همیشگی و دائمی امام باشد، شامل خانه‌های مردم و مکان‌های عمومی نیز

می‌شود، مانند مساجدی که خلیفه‌ی خداوند وارد آن می‌شود و زمینش سنگ فرش شده است. نتیجه این که هر وقت امام وارد خانه‌ای می‌شود، با اثرگذاری گام‌هایش در سنگ‌های زمین، آن را تخریب می‌کند و اهل خانه مجبور به تعمیر زمین خانه می‌شوند. طبعاً امام باید در عوض تخریب خانه‌ی آنان، هزینه‌ی آن را بدهد یا چه بسا صاحبان این نظریه نادر بگویند: زمین‌های خانه‌های مردم که با سنگ پوشیده شده است، از این ویژگی که امام به آن موصوف است، استثناست. یعنی معجزه بر عکس رخ می‌دهد و صفت همیشگی امام، تغییر می‌کند و گامش در سنگ خانه‌های مردم تاثیر نمی‌گذارد.

امکان مطرح کردن مسائل بسیاری وجود دارد که نادانی و بی‌خردی و سادگی افرادی را که به این اعتقادات باطل و منحرف در مورد دین خداوند سبحان، معتقد هستند، مُفْتَضِح کند. اعتقاداتی که با قرآن و حکمت و عقل مخالفت دارد.

آنان اعتقاد دارند که این خصوصیت‌ها پیش از ارتقاء حجت‌های الهی با عمل و اخلاص با آن‌ها همراه است و این صفات معجزه‌آسا همیشه قرین آن‌هاست؛ یعنی حتی پیش از برانگیخته شدن ایشان. اگر بگویند: خیر، آنان ادعایشان را نقض کرده‌اند و کار تمام می‌شود. از این جهت که معنای آن این است که این معجزه‌ی موقت مانند بقیه معجزات است که گاهی اتفاق می‌افتد و گاهی اتفاق نمی‌افتد و مانند صفات جسمانی نیست که طبق ادعای آنان همیشه و در هر حالت و هر زمان همراه با حجت‌هاست. پس این ویژگی به اعتقاد آنان از ویژگی‌هایی است که پس از نزول به عالم جسمانی و در حجاب بدن قرار گرفتن، پیش از امتحان حجت‌ها در این دنیا و ثابت شدن اخلاص ایشان و ارتقاء به مقامی که ایشان را برای رسالت و خلافت خداوند در زمین آماده می‌کند، با آن‌ها همراه است. اگر چنین باشد، این حجت‌ها چگونه امتحان می‌شوند؟ در حالی که این افراد با این نشانه‌های معجزه‌آسای همیشگی، بدون امتحان برتری داده شده‌اند!

این چنین آنان خداوند را متهم به عدم عدالت می‌کنند، چرا که به خلیفه‌ای که معجزات با او همراه است، پاداش و ثواب در ابتدا به او داده شده است. چرا وی مانند مؤمنی که با شهوات مورد امتحان قرار می‌گیرد و در آغاز، معجزات با او نیست، مورد امتحان قرار نمی‌گیرد؟ چرا خلیفه‌ی خداوند بدون امتحان نسبت به آن مؤمن برتری دارد؟ پس عدالت خداوند کجاست؟ اگر فردی به

امتحان وارد شود که پاسخ پرسش‌های امتحان را در دست داشته باشد، و افراد دیگر دست خالی به امتحان وارد شوند و فقط پرسش‌های امتحان به آنان داده شود و مجبور باشند، خودشان پاسخ‌ها را بیابند، پس عدالت بین آن‌ها در امتحان چگونه خواهد بود؟

مصیبت این است که بر اساس عقیده‌ی این بی‌خردان، فردی که با داشتن پاسخ‌ها به امتحان وارد می‌شود، پاداش بیشتری از فرد بیچاره‌ای می‌گیرد که به او ستم شده و پاسخ‌ها به او داده نشده است.

درندگان از جسد خلیفه‌ی خداوند در زمین نمی‌خورند

«و داستان این چپاول را که در جای خود انجام گرفت، رها کن»^(۱) ... و سراغ این مصیبت بیا که این بی‌خردان امامت امام حسین علیه السلام را از بین می‌برند و به افرادی که به حسین علیه السلام ایمان ندارند این عذر را می‌دهند که بگویند: حسین از خلفای خدا نیست و امام معصوم نیست؛ به این دلیل که دارای آن ویژگی‌ای که خلیفه‌ی خداوند در زمین دارد، نیست.

اسب‌ها، سینه‌ی حسین علیه السلام را لگدکوب کردند؛ در حالی که اسب حیوانی اهلی است. پس سزاوارتر است که درندگان از جسمش بخورند. دشمنان حسین علیه السلام نیز قصد انجام دادن این کار را داشتند. این که جسد او با اسب لگدمال شود تا برای افراد سفیهی که از آنان پیروی می‌کنند، بیان نمایند که حسین جزو خلفای خداوند نیست و نزد خداوند احترامی ندارد. اگر احترامی داشت، خداوند از این جلوگیری می‌کرد که اسب‌ها سینه‌ی او و جسد مبارکش را لگدکوب کنند. نگاه کنید که چگونه قاعده‌ی آنان برای انکار خلیفه‌ی خداوند، همان قاعده‌ی این بی‌خردان است که قائل به این عقیده‌ی فاسد و منحرفند.

به روشنی روایت شده است که ایشان فرمود که درندگان صحرا از جسد ایشان می‌خورند.
حسین علیه السلام فرمود:

۱. فرازی از خطبه‌ی ۱۶۲ نهج البلاغه، کنایه از این که داستان غصب خلافت گذشت. مشکلات امروز با معاویه را دریاب.
(مترجم)

* (گویا گرگ‌های حریص دشت‌های نوایس و کربلا را می‌بینم که بند بند جسمم را از هم گسسته، شکمبه‌های تهی و مشک‌های خالی خود را از آن انباشته کنند. از آن چه با قلم تقدیر الهی رقم خورده، گریزی نیست).

زینب دختر علی علیه السلام نیز فرمود:

* (... این دست‌ها به خون ما آلوده است و این دهان‌ها برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و درندگان بیابان سهم خود را از آن بدن‌های پاک و پاکیزه می‌برند. ...).

آیا آنان به تأویل این روایات پناه می‌برند تا از تنگنایی که خودشان را در آن انداختند، بیرون بیایند؟

و اگر روایات را تأویل نمایند، آیا مخالفی که می‌خواهد به امامت حسین علیه السلام طعنه بزند، این تأویل را می‌پذیرد یا سخن او حجت است؟ چرا که ظاهر روایات حجت است. و آیا می‌گویند: عقاید از این روایات گرفته نمی‌شود. در پاسخ باید به آنان گفته شود: چرا از آن می‌گیرید و از این نمی‌گیرید؟!

در حقیقت، این عقاید نه تنها از خالی بودن عقل‌های معتقدین به آن پرده برمی‌دارد، بلکه حاکی از عدم ایمان آنان به قرآن و عدالت خداوند سبحان و متعال می‌باشد.

حجج یا خلفای خداوند در قرآن بشرهایی هستند که با دیگران در صفات جسمانی انسانی مشارکت دارند و بر اساس قرآن، صفات ویژه‌ای ندارند:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^(۱)

(بگو من هم مثل شما بشری هستم و [لی] به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد، باید به کار شایسته پردازد و هیچ کس را در بندگی پروردگارش شریک نسازد).

پس چگونه برای یک فرد عاقل صحیح است که عقاید باطل منحرفی را که مخالف قرآن و حکمت و منطق و عدل الهی است، بنا نهد؟ این عقاید حتی با روایات آل محمد علیهم السلام که موافق با قرآن است، نیز مخالفت دارد.

* صدوق از امام رضا علیه السلام روایت می‌کند: (امام با روح القدس تأیید شده است و بین او و خداوند، ستونی از نور است که اعمال بندگان را در آن می‌بیند. و هر زمانی که برای راهنمایی به آن نیازمند باشد، از آن آگاه می‌شود و برایش گسترش داده می‌شود، در نتیجه می‌داند؛ و از او گرفته می‌شود، در نتیجه نمی‌داند. امام متولد می‌شود و فرزنددار می‌شود و سالم می‌ماند و بیمار می‌شود و می‌خورد و می‌نوشد و ادرار و مدفوع می‌کند و ازدواج می‌کند و می‌خوابد و فراموش می‌کند و سهو و اشتباه می‌کند و خوشحال می‌شود و ناراحت می‌شود و می‌خندد و گریه می‌کند و زنده می‌شود و می‌میرد و وارد قبر می‌شود و زیارت می‌شود و محشور می‌شود و ایستاده می‌شود و بر او عرض می‌شود و از او پرسش می‌شود و به او پاداش داده می‌شود و مورد کرامت قرار می‌گیرد و شفاعت می‌کند؛ و نشانه‌ی او در دو ویژگی است: در علم و مُستجاب الدعوه بودن).^(۲)

هر فردی را که جست‌وجوگر حقیقت است، نصیحت می‌کنم که در قرآن تدبر کند:

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبُؤُا الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَ قَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ

۱. قرآن کریم، سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۱۹۳.

مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ * قَالَتْ رُسُلُهُمْ أ فِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَآتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ * قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾

(آیا خبر کسانی که پیش از شما بودند، قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان بودند [و] کسی جز خدا از آنان آگاهی ندارد، به شما نرسیده است؟ فرستادگان شان دلایل آشکار برایشان آوردند. ولی آنان دست هایشان را [به نشانه‌ی اعتراض] بر دهان هایشان نهادند و گفتند: ما به آنچه شما به آن مأموریت دارید، کافریم و از آنچه ما را به آن می خوانید، سخت در شکیم. پیامبران شان گفتند: مگر درباره‌ی خدا پدیدآورنده‌ی آسمان ها و زمین تردیدی هست؟ او شما را دعوت می کند تا پاره‌ای از گناهان تان را بر شما ببخشد و تا زمان معینی شما را مهلت دهد. گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید می خواهید ما را از آنچه پدران مان می پرستیدند، بازدارید. پس برای ما حجتی آشکار بیاورید. پیامبران شان به آنان گفتند: ما جز بشری مثل شما نیستیم. ولی خدا بر هر یک از بندگان که بخواهد منت می نهد؛ و ما را نرسد که جز به اذن خدا برای شما حجتی بیاوریم و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند).

افرادی که با خلفای خداوند در زمین (پیامبران، اوصیا، فرستادگان و امامان) مواجه می شدند، به خلفای خداوند می گفتند: شما فقط بشری مانند ما هستید که سایه دارید و گام هایتان بر روی سنگ تأثیری نمی گذارد و ویژگی های ظاهری ندارید که شما را از جهت ظاهری با ما متفاوت کند. اگر شما از سوی خداوند هستید، با ویژگی هایی استثنایی نزد ما بیایید. یعنی بدون سایه بیایید و قدم هایتان بر روی سنگ تأثیر بگذارد. ﴿قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَآتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾

(گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید. می خواهید ما را از آنچه پدران مان می پرستیدند، بازدارید. پس برای ما حجتی آشکار بیاورید).

خلفای خداوند نیز به آنان نفرمودند: خیر، ما بشری مانند شما نیستیم. بیایید، نگاه کنید که ما سایه نداریم و گام‌هایمان بر روی سنگ تأثیر می‌گذارد و در زمین نرم اثری ندارد. بلکه گفتند: ﴿إِنَّ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ (ما جز بشری مثل شما نیستیم) ما مانند شما هستیم، سایه داریم، وزن مشخصی داریم، اجسام ما مانند اجسام شماست؛ ازدواج می‌کنیم و فرزنددار می‌شویم و می‌خوریم و می‌نوشیم و در بازارها راه می‌رویم و مردم ما را می‌بینند.

موسی علیه السلام، پیامبری از پیامبران اولوالعزم را ببینیم که آیا همان طور که این افراد باطل مدعی هستند، با صفات معجزه‌آسا شناخته شده است:

﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْسُ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَارِبٌ أُخْرَىٰ قَالَ أَأَلْقَاهَا يَا مُوسَىٰ فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ قَالَ خُذْهَا وَ لَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَىٰ لِئُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَىٰ﴾^(۱)

(و ای موسی در دست راست تو چیست؟ گفت این عصای من است، بر آن تکیه می‌دهم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌تکانم و کارهای دیگری هم برای من از آن برمی‌آید. فرمود: ای موسی آن را بینداز. پس آن را انداخت و ناگاه ماری شد که به سرعت می‌خزید. فرمود: آن را بگیر و مترس. به زودی آن را به حال نخستینش بازخواهیم گردانید؛ و دست خود را به پهلویت ببر، سپید بی‌گزند برمی‌آید. [این] معجزه‌ای دیگر است، تا به تو معجزات بزرگ خود را بنمایانیم).

اگر بر اساس ادعای آنان، موسی در همه‌ی حالات، سایه نداشته باشد و گامش بر روی سنگ تأثیر بگذارد، موسی علیه السلام چه نیازی به این آیات و معجزات دارد؟ در حالی که این‌ها ویژگی‌های معجزه‌آسای بزرگی هستند که اصلاً نمی‌توان آن‌ها را تأویل نمود!

﴿وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظِيرِينَ﴾^(۱)

(و دست خود را [از گریبان] بیرون کشید و ناگهان برای تماشاگران سپید [و درخشنده] بود).

﴿فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾^(۲)

(پس [موسی] عصایش را افکند و به ناگاه اژدهایی آشکار شد).

در قرآن نمی بینیم که خداوند به معجزات موسی علیه السلام این را اضافه کرده باشد که صفت معجزه آسایی داشته باشد؛ این که گام ایشان در سنگ تأثیر بگذارد یا سایه نداشته باشد. اگر جای پای موسی علیه السلام در سنگ باقی می ماند، آیا سزاوارتر نبود که خداوند برای پیامبری موسی علیه السلام با گام او که در سنگ تأثیر می گذارد، استدلال کند؟ آیا اثر باقی مانده ی آن، دلیل قطعی و غیر قابل تأویلی نیست که امکان رد آن وجود ندارد؟ آیا بهتر از عصای او نیست که به راحتی در مورد آن گفته شد: سحر است و او بزرگ شماس است و این دو سحرهایی هستند که آشکار شدند؟!

حکمت در این که خداوند به او نشانه های دست سپید و عصای قابل تبدیل به مار داد، چه بود؟ در حالی که ایشان ویژگی های معجزه آسای بزرگ تری از این معجزات موقت دارد. بر اساس این اعتقاد، او سایه نداشت و گام هایش در سنگ تأثیر می گذاشت و در عین حال گام هایش در زمین نرم تأثیر نمی گذاشت. آیا گامی که در سنگ تأثیر بگذارد و زمین سنگی کاخ فرعون را تخریب کند، کافی نیست تا همه ی مردم معجزه ی موسی علیه السلام را ببینند و لمس کنند؟!

آیا سزاوار نیست که موسی علیه السلام به آنان بگوید: به گام من نگاه کنید که در سنگ تأثیر گذاشته است و در زمین نرم تأثیر نگذاشته است و من سایه ندارم؛ یا حداقل این ها را به آن معجزات اضافه می کرد. آیا موسی علیه السلام این را بیان کرد؟ آیا به گام معجزه آسایش استدلال کرد؟!

چه بسا افرادی که این عقاید فاسد مخالف قرآن دارند، موسی را از این صفات مستثنی می کنند؛ صفاتی که بودن آن در خلیفه ی خداوند در زمین و در هر حالت را لازم می دانند!!!

۱. قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۱۰۸.

۲. قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۱۰۷.

در آخر می‌گوییم: اگر موضوع چنان که این افراد کم‌خرد می‌پندارند، باشد؛ پس چرا علی علیه السلام به نص رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت به خودش استدلال نمود. آیا برای ایشان بهتر نبود که با ویژگی‌هایی که از او جدا نمی‌شوند، استدلال می‌کرد؟! آیا برای علی علیه السلام بهتر نبود که به ابوبکر بگوید: من سایه ندارم. ای مسلمانان بیایید و مرا ببینید که سایه ندارم. من خلیفه‌ی خداوند در زمین هستم، به این دلیل که سایه ندارم؟! آیا برای علی علیه السلام سزاوار نبود که به آنان گامش را نشان دهد که بر سنگ تاثیر می‌گذارد و امامت خودش را با این ویژگی اثبات کند!!

به خدا قسم! توصیف فردی که به این مطالب بی‌اساس اعتقاد دارد، به بی‌خردی و حماقت، ستم به بی‌خردان و احمق‌هاست؛ به این دلیل که احمق فردی است که عقل دارد، اما برخی از کارهایش غیرحکیمانه است؛ اما مطرح کردن این اعتقادات، که شبیه اعتقادات قبایل اولیه در مناطق ناشناخته‌ی آفریقا و داستان‌های آجنه است، این افراد را در ردیف افراد بی‌عقل و خرد قرار می‌دهد و تعجبی ندارد که این‌گونه باشند. هر کس که در معرض جنگ با اولیای خداوند قرار گیرد، خداوند عقل او را از بین می‌برد، تا جایی که نمی‌داند که چه می‌گوید.

تعجب حدی ندارد، وقتی که می‌بینیم این سفیهان بی‌عقل از روایاتی که می‌گویند معصوم مدفوع ندارد، روی‌گردان می‌شوند، در حالی که براساس اعتقاد آنان معصوم با این ویژگی شناخته می‌شود. نمی‌دانم چرا از روایاتی که می‌گویند معصوم از ران زاده می‌شود و در رحم پرورش نمی‌یابد، روی‌گردان می‌شوند. من اعتقاد ندارم که این نوع روایات، وضعیت آنان را از وضعیت کنونی‌شان با این عقاید خوارکننده بدتر کند؛ مانند عقیده‌ی مدفوع نداشتن معصوم. خداوند آنان را زشت کند. در مورد ولادت معصوم از ران نیز روایاتی آمده است، پس چرا به آن اعتقاد ندارند. بر اساس این روایات، مادر فرد در رحم به او باردار نمی‌شود؛ بلکه او را از ران راست می‌زاید. شاید من این موضوع را از آن جهت به آنان یادآوری خواهم نمود تا فراموش نکنند این مسائل را در ضمن سلسله عقاید خوارکننده‌ای که در مورد معصوم دارند، تکرار کنند و همیشه و در هر لحظه به آن اعتقاد داشته باشند.

پیوست سوم:

شمعون، یا سمعان، وصی عیسی علیه السلام

* باب وصیت از آدم علیه السلام:

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: (من سرور انبیا هستم و وصی من، سرور انبیاست و اوصیای او، سرور اوصیا هستند. آدم علیه السلام از خداوند عزوجل درخواست نمود که برای او، وصی شایسته‌ای قرار دهد. خداوند عزوجل به او وحی نمود: من پیامبران را با پیامبری کرامت بخشیدم. سپس از میان مخلوقات خودم، مخلوقاتی را برگزیدم و بهترین آنان را اوصیا قرار دادم. خداوند تعالی به او وحی نمود: ای آدم، به شیث وصیت کن. آدم علیه السلام به شیث وصیت نمود و ایشان هبه الله فرزند آدم بود؛ و شیث به فرزندش شبان وصیت نمود و او فرزند نزله الحورایی بود که خداوند عزوجل آن را برای آدم از بهشت فرو فرستاد و آدم او را به ازدواج فرزندش شیث درآورد؛ و شبان به محلث وصیت نمود و محلث به محوق وصیت نمود و محوق به غثمیشا وصیت نمود و غثمیشا به اخوخ وصیت نمود و او ادریس نبی علیه السلام بود؛ و ادریس به ناحور وصیت نمود و ناحور آن را به نوح علیه السلام تحویل داد. و نوح به سام وصیت نمود و سام به عثامر وصیت نمود و عثامر به برغیثاشا وصیت نمود و برغیثاشا به یافث وصیت نمود و یافث به بره وصیت نمود و بره به جفسیه وصیت نمود و جفسیه به عمران وصیت نمود و عمران آن را به ابراهیم خلیل علیه السلام تحویل داد؛ و ابراهیم به فرزندش اسماعیل وصیت نمود و اسماعیل به اسحاق وصیت نمود و اسحاق به یعقوب وصیت نمود و یعقوب به یوسف وصیت نمود و یوسف به بثریا وصیت نمود و بثریا به شعیب وصیت نمود و شعیب به موسی بن عمران علیه السلام وصیت نمود و موسی بن عمران به یوشع بن نون وصیت نمود و یوشع بن نون به داوود وصیت نمود و داوود به سلیمان وصیت نمود و سلیمان به آصف بن برخیا وصیت نمود و آصف بن برخیا به زکریا وصیت نمود و زکریا آن را به عیسی بن مریم علیه السلام تحویل داد؛ و عیسی بن مریم به شمعون بن حمون صفا وصیت نمود. و شمعون به یحیی بن زکریا وصیت نمود و یحیی بن زکریا به منذر وصیت نمود و منذر به سلیمه وصیت نمود و سلیمه به برده وصیت نمود. سپس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: و برده آن را به من

تحويل داد. و ای علی! من آن را به تو تحويل می‌دهم و تو به وصی خودت تحويل بده و وصی تو به اوصیا از فرزندان، یکی پس از دیگری تحويل دهد تا این که به بهترین مردم زمین پس از تو برسد و امت به تو کافر می‌شوند و در مورد تو اختلاف شدیدی پیدا می‌کنند. فردی که بر تو ثابت بماند، مانند فردی است که با من بوده است؛ و فردی که از تو جدا شود، در آتش است و آتش جایگاه کافران است).^(۱)

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (... خداوند عیسی بن مریم را برانگیخت و نور و علم و حکمت و همه‌ی علوم پیامبران پیشین او را به او داد و انجیل را به آن افزود و او را به سوی بیت المقدس و به سوی بنی اسرائیل برانگیخت و آنان را به کتاب خود و حکمتش و به ایمان به خداوند و رسولش دعوت می‌کرد؛ و بیشتر آنان سر باز زدند و سرکشی و کفر ورزیدند. ... وقتی خداوند خواست تا ایشان را مرفوع کند و به سوی خود بالا ببرد، به ایشان وحی نمود که نور خداوند و حکمت و علم کتابش را نزد شمعون بن حمون صفا که خلیفه بر مؤمنین است، بگذارد. او این کار را انجام داد. شمعون همیشه به دستور خداوند عزوجل بود و بر اساس همه‌ی سخنان عیسی علیه السلام در قوم بنی اسرائیل حرکت می‌کرد و با کافران می‌جنگید. هر کس از او اطاعت کرد و به او و آنچه آورده بود، ایمان آورد، مؤمن است و هر کس او را انکار کرد و از او سرپیچی کرد، کافر است. تا این که خداوند تبارک و تعالی فردی را برگزید و در میان بندگان، پیامبری از شایستگان را برانگیخت و او یحیی بن زکریا بود. سپس شمعون از دنیا رفت...)^(۲)

علی علیه السلام می‌گوید: (نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ام سلمه بودیم که گروهی از یاران ایشان وارد شدند. از جمله: سلمان و ابوذر و مقداد و عبدالرحمان بن عوف. سلمان عرض کرد: یا رسول الله! برای هر پیامبری وصی و نسلی است. وصی شما و نسل شما کیست؟ ایشان لحظه‌ای صبر نکرد. سپس فرمود: ای سلمان! خداوند چهارهزار پیامبر برانگیخت و آنان چهارهزار وصی و هشت هزار سبط و نسل داشتند. قسم به کسی که جانم در دستان اوست، من بهترین پیامبران هستم و اوصیای من بهترین اوصیا هستند و دو پسرم بهترین پسران و نسل‌ها هستند. سپس فرمود: ای

۱. من لایحضره الفقیه، صدوق، ج ۴، ص ۱۷۴.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۲۲۵.

سلمان! آیا می دانی که وصی آدم چه کسی بود؟ عرض کرد: خداوند و رسولش آگاه تر هستند. ایشان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای اباعبدالله! من تو را می شناسم و تو از ما اهل بیت هستی. آدم به شیث وصیت نمود و شیث به فرزندش شبان وصیت نمود و شبان به مخلب وصیت نمود و مخلب به نحوق وصیت نمود و نحوق به عثمان وصیت نمود و عثمان به اخنوخ وصیت نمود که همان ادريس نبی عَلَيْهِ السَّلَام است؛ و ادريس به ناخورا وصیت نمود و ناخورا به نوح عَلَيْهِ السَّلَام وصیت نمود و نوح به سام وصیت نمود و سام به عثمان وصیت نمود و عثمان به ترعشاثا وصیت نمود و ترعشاثا به یافث وصیت نمود و یافث به بره وصیت نمود و بره به خفسیه وصیت نمود و خفسیه به عمران وصیت نمود و عمران به ابراهیم وصیت نمود و ابراهیم به فرزندش اسماعیل وصیت نمود و اسماعیل به اسحاق وصیت نمود و اسحاق به یعقوب وصیت نمود و یعقوب به یوسف وصیت نمود و یوسف به برثیا وصیت نمود و برثیا به شعیب وصیت نمود و شعیب به موسی وصیت نمود و موسی به یوشع بن نون وصیت نمود و یوشع به داود وصیت نمود و داود به سلیمان وصیت نمود و سلیمان به آصف بن برخیا وصیت نمود و آصف به زکریا وصیت نمود و زکریا به عیسی بن مریم وصیت نمود و عیسی بن مریم به شمعون بن حمون صفا وصیت نمود و شمعون به یحیی بن زکریا وصیت نمود و یحیی به منذر وصیت نمود و منذر به سلمه وصیت نمود و سلمه به برده وصیت نمود و برده به من وصیت نمود و من آن را به علی تحویل می دهم. سلمان گفت: یا رسول الله، آیا بین آنان پیامبران و اوصیای دیگری بودند؟ فرمود: بله، بیشتر از این که به شمارش آیند...^(۱)

مفضل بن عمر می گوید: (امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام با من صحبت می فرمود. سپس حدیثی در فضیلت روز غدیر ذکر کرد، تا این که عرض کردم: سرورم، آیا مرا به روزه گرفتن آن روز دستور می دهید؟ فرمود: بله، به خدا. بله، به خدا. بله، به خدا. این روزی است که خداوند در آن، توبه‌ی آدم عَلَيْهِ السَّلَام را پذیرفت و در آن روز به خاطر شکر خداوند روزه گرفت. این روزی است که خداوند متعال در آن، ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام را از آتش نجات داد و برای شکر خداوند متعال نسبت به این موضوع روزه گرفت. این روزی است که موسی، هارون عَلَيْهِ السَّلَام را پرچم قرار داد و برای شکر خداوند متعال در آن روز روزه گرفت. این روزی است که عیسی، وصی خود شمعون صفا را معرفی نمود و در آن روز برای

شکر خداوند عزوجل روزه گرفت. این روزی است که رسول الله ﷺ علی (علیه السلام) را برای مردم پرچم قرار داد و فضیلت و وصی بودن ایشان را در آن آشکار نمود و آن روز را برای شکر خداوند عزوجل روزه گرفت. این روزی است که روزه و شب زنده‌داری و غذا دادن و صله با برادران و خشنودی خداوند رحمان در آن است و باعث به خاک مالیدن بینی شیطان می‌شود.^(۱)

فضل بن ربیع می‌گوید: منصور پیش از دولت، مانند فردی بود که فقط نزد جعفر بن محمد (علیه السلام) می‌رفت. می‌گوید: از جعفر بن محمد بن علی (علیه السلام) در زمان مروان حمار، در مورد سجده‌ی شکر پرسیدم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را انجام داد و پرسیدم که علت آن چیست؟ ایشان از پدرش محمد بن علی مرا حدیث نمود که فرمود: (پدرم علی بن حسین مرا حدیث نمود، از پدرش حسین، از پدرش علی بن ابی طالب (علیه السلام): این که رسول الله ﷺ ایشان را برای کاری از کارها فرستاده بود که امتحانش نیکو بود و سختیش بزرگ بود. وقتی این موضوع در چهره‌اش مشخص شد، به مسجد رو نمود و رسول الله ﷺ بیرون رفته بود تا نماز بخواند و با ایشان نماز خواندند. وقتی از نماز دست کشیدند، به رسول الله ﷺ رو نمود و رسول الله ﷺ با ایشان روبوسی نمود. سپس در مورد راه و کاری که در آن مسیر انجام داد، پرسید. علی (علیه السلام) با ایشان سخن می‌گفت و در اثر سخن با ایشان، صورتش درخشان شد. وقتی ایشان سخن گفت، رسول الله ﷺ به ایشان فرمود: ای ابوالحسن! آیا به تو بشارت ندهم؟ عرض کرد: پدر و مادرم به فدایتان. چه بسیار خیر که تاکنون به آن بشارت داده‌ای. فرمود: جبرئیل (علیه السلام) در زمان ظهر بر من فرود آمد و به من عرض کرد: ای محمد، این پسر عموی تو علی است که بر تو وارد شده است و خداوند عزوجل مسلمانان را با او آزمایشی نیکو می‌نماید؛ و کارش این چنین و آن چنان است. مرا از آن چه خبر دادی، حدیث نما. به من عرض کرد: ای محمد، از فرزندان آدم کسی رهایی می‌یابد که ولایت شیث بن آدم را دارد. آدم به شیث وصیت نمود و شیث با پدرش آدم رهایی یافت و آدم به واسطه‌ی خداوند رهایی یافت.

ای محمد، فردی که از سام بن نوح، وصی پدرش نوح دنباله‌روی می‌کند، با سام رهایی می‌یابد؛ و سام با نوح رهایی می‌یابد و نوح به واسطه‌ی خداوند رهایی می‌یابد.

ای محمد، فردی که از اسماعیل بن ابراهیم خلیل خداوند رحمان، وصی پدرش ابراهیم پیروی می کند، با اسماعیل رهایی می یابد و اسماعیل با ابراهیم رهایی می یابد و ابراهیم به واسطه ی خداوند رهایی می یابد.

ای محمد، فردی که از یوشع بن نون، وصی موسی پیروی می کند، با یوشع رهایی می یابد؛ و یوشع با موسی رهایی می یابد و موسی به واسطه ی خداوند رهایی می یابد.

ای محمد، فردی که از شمعون صفا، وصی عیسی پیروی می کند، با شمعون رهایی می یابد. و شمعون با عیسی رهایی می یابد و عیسی به واسطه خداوند رهایی می یابد.

ای محمد، فردی که از علی، وزیر تو در زندگیت و وصی تو هنگام وفات تو پیروی می کند، با علی رهایی می یابد؛ و علی با تو رهایی می یابد و تو با خداوند عزوجل رهایی می یابی...^(۱)

حدیث «هام» که از فرزندان ابلیس است.

حسن علیه السلام از پدرش علیه السلام از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد: ... فرمود: (ای هام، راست گفتی. پیامبران و اوصیا راست گفتند. فرمود: وصی یعقوب کیست؟ عرض کرد: یوسف. فرمود: وصی یوسف کیست؟ فرمود: یوشع بن نون و وصی یوشع، شمعون است. فرمود: وصی شمعون کیست؟ عرض کرد: داوود و وصی داود، سلیمان است و وصی سلیمان، آصف بن برخیا است و وصی عیسی، شمعون صفا است. پیامبر به او فرمود: آیا نام وصی مرا می دانی و در کتابی دیده ای؟ عرض کرد: بله. قسم به خدایی که تو را به عنوان پیامبر برگزید...^(۲)

۱. دلائل الامامة، طبری، ص ۵۷.

۲. الروضة فی فضائل أمير المؤمنين علیه السلام، ابن شاذان، ص ۳۲۱.

پیوست چهارم:

آماده شدن ۳۱۳ نفر

عبدالعظیم حسنی می گوید: (به محمد بن علی بن موسی (علیه السلام) عرض کردم: من امیدارم که شما قائم اهل بیت باشید، که زمین را پر از عدل و داد می کنید، همان طور که از ظلم و ستم پر شده است. ایشان (علیه السلام) فرمود: ای ابوالقاسم! هیچ یک از ما نیست، مگر این که قائم به دستور خداوند عزوجل و هدایت کننده به دین خداوند است. ولی قائمی که خداوند به وسیله ی او زمین را از اهل کفر و انکار پاک می کند، و آن را پر از عدل می کند، اوست که ولادتش بر مردم پنهان است و شخصیت او بر آنان پنهان است و نامیدن او بر آنان حرام است و او هم نام رسول الله (صلی الله علیه و آله) و هم کنیه ی اوست؛ و اوست که زمین برایش پیچیده می شود و هر سختی برایش رام می شود و یارانش که به اندازه ی اهل بدر، ۳۱۳ مرد هستند، از اطراف برایش جمع می شوند و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُاتِي بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (هر کجا که باشید، خداوند همگی شما را [به سوی خود باز] می آورد. در حقیقت خدا بر همه چیز تواناست). وقتی که این تعداد از اهل اخلاص برایش جمع شوند، خداوند امر او را آشکار می کند. پس هنگامی که پیمان برایش تکمیل شود، که ده هزار مرد هستند، با اجازه ی خداوند عزوجل خروج می کند. دشمنان خداوند را دائماً می کشد تا این که خداوند عزوجل خشنود شود.^(۱)

ابوبصیر می گوید: (مردی از اهل کوفه از امام صادق (علیه السلام) پرسید: با قائم (علیه السلام) چه تعدادی خروج می کنند؟ آنان می گویند: با ایشان مانند تعداد اهل بدر که ۳۱۳ مرد بودند، خروج می کنند. فرمود: فقط به اندازه ی قدرتمندان خروج می کنند. و قدرتمندان کمتر از ده هزار نفر نیستند.^(۲)

مردی می گوید: (یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) بر ایشان وارد شد و به ایشان عرض کرد: فدایتان شوم. به خدا قسم! من شما و افرادی را که دوستتان دارند، دوست می دارم. آقای من! چقدر شیعیان ما بسیار هستند. ایشان به او فرمود: **آنان را ذکر کن.** عرض کرد: بسیار هستند. فرمود:

۱. کمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۳۷۷.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۶۵۴.

آنان را به شمارش بیاور. عرض کرد: آنان بیش از این‌ها هستند. امام صادق علیه السلام فرمود: هر گاه آن عده‌ی وصف شده که سیصد و ده نفر و اندی هستند، شمارشان کامل شود، آنگاه چنان که شما می‌خواهید، خواهد شد؛ ولی شیعه‌ی ما کسی است که صدایش از حدّ گوشش نمی‌گذرد و نیز کینه و ناراحتی درونش از حدّ پیکر تجاوز نمی‌کند، و ما را آشکار نمی‌ستاید و با دشمنان ما نمی‌ستیزد، و با عیب‌جویان ما هم‌نشینی نمی‌کند، و با بدگویان ما هم سخن نمی‌شود و آنان را که با ما دشمن هستند، دوست نمی‌دارد و با دوستان ما دشمنی نمی‌ورزد. عرض کردم: پس چه کنم با این شیعیان گوناگون که گویند ما بر طریق تشیع هستیم؟ فرمود: اینان خود گرفتار جدایی و آزمایش خواهند گشت و تبدیل و جابجایی در میان‌شان رخ خواهد داد و به قحطی و کمبود که نابودشان سازد مبتلا شوند و شمشیری خون‌شان بریزد و اختلافاتی به هم رسد که پراکنده‌شان کند. همانا شیعه‌ی ما کسی است که همچون سگان پارس نکند و همانند کلاغ حرص نوزرد و نزد مردم به گدایی دست نیازد، اگر چه از گرسنگی بمیرد. عرض کردم: فدایت شوم، چنین افرادی را که به این صفات موصوفند، در کجا جستجو کنم؟ فرمود: آنان را در گوشه و کنار زمین بجوی، آنان کسانی هستند که زندگی سبکی دارند و خانه به دوش هستند. اگر حاضر باشند، شناخته نمی‌شوند و اگر از نظرها پنهان شوند، کسی متوجه آنان نمی‌گردد و اگر بیمار شوند، عیادت نمی‌شوند و اگر خواستگاری کنند، با آنان ازدواج نشود و اگر وفات یابند، بر جنازه‌ی آنان کسی حضور نیابد؛ آنان کسانی هستند که در اموال‌شان با یکدیگر مواسات می‌کنند و در قبرهای خود با یکدیگر دیدار و ملاقات دارند و خواسته‌هایشان با یکدیگر برخورد و اختلاف پیدا نمی‌کند، هر چند از شهرهای گوناگون باشند.^(۱)

سلیمان بن هارون بجلی می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: یاران صاحب الامر برایش مورد محافظت قرار می‌گیرند. اگر همه‌ی مردم بروند، خداوند یارانش را می‌آورد. آنان افرادی هستند که خداوند عزوجل در مورد آنان فرمود: ﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾ (و اگر اینان به آن کفر ورزند بی‌گمان گروهی [دیگر] را بر آن گماریم که به آن کافر نباشند)؛ و آنان افرادی هستند که خداوند در مورد آنان فرمود: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ

يَحِبُّهُمْ وَ يَحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿۱﴾ (به زودی خدا گروهی [دیگر] را می آورد که آنان را دوست می دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرسختند)).

جابر از امام باقر علیه السلام روایت نموده است که فرمود: سپس مهدی در مکه هنگام عشا ظهور می کند و با ایشان پرچم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لباس و شمشیر و نشانه ها و نور و بیان است. وقتی عشا را بخواند، با صدای بلندش صدا می زند: ای مردم! پروردگار را به یادتان می آورم، درحالی که در مقابل پروردگارتان هستید. او حجت را گرفته است و پیامبران را برانگیخته است و کتاب را فرستاده است. به شما دستور داده است تا به او هیچ شرکی نرورزید؛ و به اطاعت او و اطاعت از رسولش صلی الله علیه و آله و سلم محافظت نمایید؛ و آنچه را که قرآن زنده نموده است، زنده کنید و آنچه را که از بین برده است، از بین ببرید؛ و یارانی برای هدایت باشید و تکیه گاه هایی برای تقوا باشید. فنانی دنیا و از بین رفتن آن نزدیک شده است و اجازه ی وداع داده شده است. من شما را به خداوند و به رسولش صلی الله علیه و آله و سلم و عمل به کتابش و از بین بردن باطل و زنده کردن سنتش دعوت می کنم. پس در آن میان سیصد و سیزده مرد به اندازه ی تعداد اهل بدر آشکار می شود، بدون این که قرار قبلی داشته باشند، مانند ریختن برگ درختان پاییزی. راهبانی در شب و شیرانی در روز هستند. خداوند برای مهدی، زمین حجاز را فتح می کند و همه ی زندانیان بنی هاشم را آزاد می کند؛ و پرچم های سیاه در کوفه فرود می آیند و برای بیعت به سوی مهدی می فرستند؛ و مهدی لشکریانش را به سرزمین ها می فرستد و ستم و اهلش را از بین می برد و شهرها برایش استوار می شوند و خداوند با دستان او فتح می کند).^(۱)

پیوست پنجم:

فقهای آخرالزمان

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: (بر مردم زمانی می آید که از قرآن فقط نوشتارش و از اسلام فقط نامش می ماند. به آن نامیده می شوند، در حالی که دورترین مردم از آن هستند. مساجد آنان آباد و از هدایت خراب است. فقهای آن زمان، بدترین فقهای زیر آسمان هستند. فتنه از آنان بیرون آید و به سوی آنان باز می گردد).^(۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه ای خواند و پس از حمد و ستایش خداوند فرمود: (... ولی بدانید که به زودی پس از من زمانی بر شما بیاید که در آن زمان چیزی پوشیده تر از حق و آشکارتر از باطل و بیشتر از دروغ بر خدای تعالی و رسولش صلی الله علیه و آله نیست؛ و بی ارزش ترین متاع نزد مردم آن زمان کتاب خداست، اگر آن طور که باید و شاید خوانده شود؛ و هیچ متاعی هم پرمشتری تر و گرانقیمت تر از همان کتاب خدا نیست، اگر آیاتش از جاهای خود تحریف و تغییر یابد؛ و در میان بندگان و در میان شهرها در آن زمان چیزی از کار خیر، بیشتر مورد تنفر و انکار نیست، و چیزی هم از منکر و کار زشت مرغوب تر نیست. در آن زمان هیچ کار هرزه ای بدتر و هیچ کیفری جان فرساتر از راهیابی در وقت گمراهی نیست، چون که حاملان قرآن، آن را پشت سر اندازند، و حافظانش آن را به دست فراموشی سپارند. تا آن که خواهش های نفسانی، آنها را بدنبال خود کشاند، و این شیوه را از پدران خود به ارث برند، و به دروغ و تکذیب دست به تحریف و تفسیر قرآن زنند و آن را به بهای ناچیزی بفروشند و به آن بی رغبت باشند.

در این زمان است که قرآن و اهل آن مطرود و رانده از اجتماع گردند و هر دوی آنها رفیقان یک راهند که کسی پناهشان ندهد، و به که چه رفیقان وفادار و پسندیده ای هستند، و خوشا به حال آن دو و آن چه انجام می دهند.

در آن زمان قرآن و اهل قرآن به ظاهر در میان مردم اند و در باطن در آنان نیستند و با آنها موافق نیستند، و همراه آنان نیستند؛ این مردم بر جدایی گرد هم آیند و جمع شوند و از جماعت پراکنده

گردند.

سرپرستی کار این مردم و کار دین‌شان را کسانی به‌دست گرفته‌اند که به نیرنگ و زشت‌کاری و رشوه و آدم‌کشی در میان آن‌ها رفتار کنند؛ گویا خود را پیشوایان و راهنمایان قرآن می‌پندارند، در صورتی که قرآن پیشوا و رهبر آنان نیست.

از حق و حقیقت در میان‌شان جز نامی نماند و از آن جز خط و نوشته در میان‌شان به جای نماند، کسی است که آوازه‌ی حکمت‌های قرآن به گوشش خورده است و به پیروی آن درآید ولی هنوز از آن مجلس برنخاسته است که از دین بیرون رود، و از دین و روش پادشاهی به آیین پادشاهی دیگر درآید و از تحت سرپرستی پادشاهی به سرپرستی پادشاهی دیگر برآید، و از پیروی زمامداری به پیروی زمامدار دیگری درآید، و از تعهدات سلطانی به زیر بار تعهدات سلطان دیگری برود، و به تدریج از جایی که خود خبر ندارند خدای تعالی آنان را به وسیله‌ی آرزو و امید به نابودی کشاند، و به راستی که دام خدا بسیار محکم و سخت است، تا به آن‌جا که در گناه و نافرمانی متولد شوند، و به جور و ستم دینداری کنند، در صورتی که قرآن کریم از جور و ستم به هیچ نحو نگذرد. گمراهانی هستند سرگردان که به غیر دین خدای عزوجل دینداری کنند، و برای غیر خدا سر تعظیم فرود آرند. مساجد ایشان در آن زمان از گمراهی آباد و از هدایت ویران است، قاریان قرآن و آبادکنندگان مساجد در آن زمان نا امیدترین خلق خدا و آفریدگان آنند. گمراهی از آنان سرچشمه گیرد و به آن‌ها بازگردد، و از این رو حضور در مساجد ایشان و رفتن به سوی آن‌ها کفر به خدای بزرگ است، مگر آن کس که به مساجد آنان برود و گمراهی آنان را بداند.

در نتیجه‌ی رفتار و کرداری که به این منوال دارند، مساجد آن‌ها از هدایت ویران و از گمراهی آباد است، سنت خدا دگرگون شده و حدود و مقرراتش مورد تجاوز قرار گرفته است، و به هدایت دعوت نکنند، و غنایم را به اهلش تقسیم نکنند و به عهد و پیمان وفادار نیستند، کشته‌های خود را که به این‌سان در جنگ‌ها کشته شوند، شهید خوانند و با افترا و انکار به نزد خدا روند، به وسیله‌ی جهل و نادانی از علم بی‌نیازی جویند، و این‌ها پیش از این مردان نیک و شایسته را به انواع شکنجه‌ها زجر دادند، و سخن راست آن‌ها را افترا بر خدا نامیدند، و کار نیک آن‌ها را به بدی پاداش دادند.

و به راستی خدای عزوجل پیامبری از جنس خودتان برای شما فرستاد که رنج بردن شما بر او گران است و به خوشی شما علاقمند و حریص است، و نسبت به مؤمنان مهربان و رحیم است.^(۱)

امام باقر علیه السلام فرمود: (در آخرالزمان گروهی است که از آنان پیروی می‌شود. در آنان گروهی هستند که جدال می‌کنند و قرائت می‌کنند و عبادت می‌کنند. افرادی نو هستند که بی‌خرد اند. امر به معروف را واجب نمی‌دانند و نهی از منکر را نیز واجب نمی‌دانند، مگر این که از زیان در امان بمانند. مطالب پست و عذر و بهانه را برای خودشان درخواست می‌کنند. از لغزش‌های علما و فساد عمل آنان پیروی می‌کنند. به نماز و روزه و آنچه به آنان در نفس و مال ضرر نمی‌رساند، رو می‌کنند. اگر نماز به کارهایی که در مورد اموال و بدن‌هایشان انجام می‌دهند، زیان برساند، قطعاً آن را رها می‌کنند؛ همان‌طور که بالاترین واجبات و با شرافت‌ترین آن‌ها را رها کردند. امر به معروف و نهی از منکر واجبی بزرگ است که واجبات با آن بر پا داشته می‌شود. این جاست که خشم خداوند بر آنان کامل می‌شود. عقوبت همه را فرا می‌گیرد و خوبان در سرزمین بدان هلاک می‌شوند و کودکان در سرزمین بزرگان هلاک می‌شوند. امر به معروف و نهی از منکر، راه پیامبران و روش شایستگان است. واجب بزرگی که با آن، واجبات بر پا داشته می‌شود و مذاهب در امان می‌ماند و کسب و کارها حلال می‌شود و ستم‌ها باز گردانده می‌شود و زمین آباد می‌شود و با دشمنان انصاف ورزیده می‌شود و امر برپا می‌شود. با دل‌هایتان انکار کنید و با زبان‌تان بگویید و پیشانی‌های آنان را بزیند و در راه خداوند از سرزنش سرزنش کننده نترسید. اگر پند گرفتند و به سوی حق بازگشتند، راهی بر آنان نیست: ﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (راه [نکوهش] تنها بر کسانی است که به مردم ستم می‌کنند و در [روی] زمین به ناحق سر برمی‌دارند. آنان عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت). در این جا با بدن‌هایتان جهاد کنید و با دل‌هایتان از آنان بغض داشته باشید و دنبال سلطنت نباشید و دنبال گرفتن مالی نباشید و اراده‌ی ستم و پیروزی نکنید تا این که به دستور خداوند باز گردید و بر اطاعت از او به پایان برسانید).^(۲)

* رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (وقتی پروردگار جل جلاله مرا به معراج برد، ... عرض کردم: ای خدا و

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۹۱.

۲. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۵۶.

آقای من! این امر چه زمانی است؟ خداوند عزوجل وحی نمود: این زمانی است که علم برداشته شود و نادانی آشکار شود و قاریان بسیار شوند و عمل اندک شود و کشتار بسیار شود و فقهای هدایت کننده اندک شوند و فقهای گمراه و خائن بسیار شوند و شاعران بسیار شوند و امت تو قبرهایشان را به عنوان مسجد بگیرند و مصحفها زینت داده شود و مساجد زینت دار شوند و ستم و فساد بسیار شود و منکر آشکار شود و امت تو به آن دستور دهند و از معروف باز دارند و مردان به مردان و زن ها به زن ها کفایت کنند و امیران کافر شوند و اولیای آنان فاجر شوند و یاوران آنان ستمکار شوند و صاحب نظران آنان، فاسق شوند. در این هنگام است که سه فرورفتگی است: فرو رفتگی در مشرق و فرورفتگی در مغرب و فرورفتگی در جزیره العرب. و بصره به دست مردی از فرزندان که سیاهان^(۱) از او پیروی می کنند، خراب می شود و مردی از فرزندان حسین بن علی خروج می کند؛ و دجالی که از مشرق و در سیستان خروج می کند، آشکار می شود و سفیانی ظهور می کند...^(۲)

* مالک بن ضمره می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (ای مالک بن ضمره! تو چگونه هستی، وقتی شیعه این چنین اختلاف کنند؟ و انگشتانش را درون هم قرار داد. عرض کردم: ای امیرالمؤمنین! آیا در آن زمان، خیری نیست؟ فرمود: تمام خوبی در آن زمان است، ای مالک! در این هنگام است که قائم ما قیام کند و هفتاد مرد را که بر خداوند و بر رسولش صلی الله علیه و آله و سلم دروغ می بندند، می آورد و آنان را می کُشد. سپس آنان را بر یک امر جمع می کند.^(۳)

* امام صادق علیه السلام فرمود: (قائم علیه السلام در جنگش، مشکلاتی می بیند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ندیده است، به این خاطر که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد آنان آمد و آنان سنگ های کوبیده شده و چوب های کنده کاری شده را می پرستیدند و قائم بر آنان خروج می کند، در حالی که آنان کتاب خدا را برایش

۱. در متن عربی حدیث در این جا کلمه ی «زنوج» به کار رفته است. احتمالاً این کلمه جمع «زنج» یا «زنجی» است که به معنای زنگی یا سیاه پوست یا نژاد خاصی از مردم مصر و سودان و حبشه، با پوست سیاه و موهای مجعد و لبان پهن و بینی های فرورفته است. والله اعلم (مترجم)

۲. کمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۲۵۱.

۳. غیبت، نعمانی، ص ۲۱۴.

تأویل می کنند).^(۱)

* عبدالله بن مسعود می گوید: من و گروهی پنج نفره از یاران مان بر رسول الله ﷺ وارد شدیم. ... رسول الله ﷺ فرمود: ای ابن مسعود، اسلام غریبانه آغاز شد و همان طور که آغاز شد، باز می گردد. خوشا به حال غریبان. هر فردی از فرزندان تان که آن زمان را درک کند، به آنان در مکان هایشان سلام نهد و جنازه های آنان را تشییع نکند و از بیماران آنان عیادت ننماید. آنان به سنت شما عمل می کنند و ادعای شما را آشکار می کنند؛ ولی با کارهای شما مخالفت می کنند؛ و بر غیر دین شما می میرند. آنان از من نیستند و من از آنان نیستم. ای فرزند مسعود! از کسی به غیر از خداوند نترس. خداوند متعال فرمود: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾ (هر جا باشید مرگ شما را در می یابد هر چند در برج های استوار باشید) و فرمود: ﴿يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتِسِبْ مِنْ نُورِكُمْ﴾ تا جایی که می فرماید: ﴿وَبئْسَ الْمَصِيرُ﴾ (آن روز مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده اند، می گویند: ما را مهلت دهید تا از نورتان [اندکی] برگیریم ... و چه بد سرانجامی است).

ای فرزند مسعود! لعنت من و همه ی فرستادگان و فرشتگان نزدیک من و خشم خداوند و بدی حساب در دنیا و آخرت بر آنان. خداوند فرمود: ﴿عَنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ تا جایی که می فرماید: ﴿وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ (از میان فرزندان اسرائیل آنان که کفر ورزیدند، مورد لعنت قرار گرفتند ... لیکن بسیاری از ایشان نافرمان اند).

ای فرزند مسعود! آنان حرص آشکار و حسد آشکار را ظاهر می کنند و رحم ها را قطع می کنند و در خوبی بی توجه هستند. خداوند متعال فرمود: ﴿وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾ (و کسانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند و آن چه را خدا به پیوستن آن فرمان داده می گسلند و در زمین فساد می کنند، بر ایشان لعنت است و بد فرجامی آن سرا، از آن ایشان است). و خداوند متعال فرمود: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾ (مثل کسانی که [عمل به] تورات بر آنان بار شد [و به آن مکلف گردیدند] آنگاه آن را به کار نبستند همچون

مثل خری است که کتاب‌هایی را بر پشت می‌کشد).

ای فرزند مسعود! بر مردم زمانی می‌آید که فردی که بر دینش صبر می‌کند، مانند فردی است که در کف دستش آتش دارد. اگر در آن زمان گرگ باشد، که هیچ، و گرنه گرگ‌ها او را می‌خورند.

ای فرزند مسعود! علما و فقهای آنان خائن و فاجر هستند. آگاه باشید! آنان بدترین مخلوقات خداوند هستند و همچنین پیروان آنان و افرادی که نزد آنان می‌روند و از آنان می‌گیرند و آنان را دوست می‌دارند و با آنان همنشینی می‌کنند و با آنان مشورت می‌کنند، بدترین مخلوقات خداوند هستند که خداوند آنان را وارد آتش جهنم می‌کند. ﴿صَمُّ بَكْمُ عُمَى فَهَمُّ لَّا يَرْجِعُونَ﴾ (کرنده، لالند، کورند، بنابراین به راه نمی‌آیند) ﴿وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًّا وَبَكْمًا وَصَمًّا مَّاوَاهُمْ جَهَنَّمَ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا﴾ (و روز قیامت آن‌ها را کور و لال و کر به روی چهره‌شان در افتاده بر خواهیم انگیخت. جایگاه‌شان دوزخ است. هر بار که آتش آن فرو نشیند شراره‌ای [تازه] برایشان می‌افزاییم) ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ (هرچه پوست‌شان بریان گردد، پوست‌های دیگری بر جایش نهیم تا عذاب را بچشند) ﴿إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا وَ هِيَ تَفُورُ تَكَادُ تَميزُ مِنَ الْغَيْظِ﴾ (چون در آن جا افکنده شوند، از آن خروشی می‌شنوند، درحالی که می‌جوشد. نزدیک است که از خشم شکافته شود) ﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ (هر بار بخواهند از [شدت] غم از آن بیرون روند، در آن باز گردانیده می‌شوند [که همان] بچشید عذاب آتش سوزان را) ﴿لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ هُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ﴾ (برای آن‌ها در آن جا ناله‌ای زار است و در آن جا [چیزی] نمی‌شنوند).

ای فرزند مسعود! آنان ادعا می‌کنند که بر دین و سنت و روش و شریعت من هستند. آنان از من بیزار هستند و من نیز از آنان بیزار هستم.

ای فرزند مسعود! در آشکارا با آنان منشین و در بازارها با آنان بیعت نکن و آنان را به راه راهنمایی نکن. خداوند متعال فرمود: ﴿مَنْ كَانَ يَرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾ (کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند، [جزای] کارهایشان را در آن جا به‌طور کامل به آنان می‌دهیم و به آنان در آن جا کم داده نخواهد شد). خداوند متعال فرمود: ﴿مَنْ كَانَ يَرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يَرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ

نَصِيبٌ ﴿کسی که کشت آخرت بخواهد، برای وی بر کشته‌اش می‌افزاییم و کسی که کشت این دنیا را بخواهد، به او از آن می‌دهیم و [لی] در آخرت او را نصیبی نیست).

ای فرزند مسعود! آن چه از آنان به امت من می‌رسد، دشمنی و خشم و جدال است. آنان افراد پست این امت در دنیایشان هستند. قسم به خداوندی که مرا به حق برانگیخت، خداوند آنان را فرو می‌برد و آنان را به میمون‌ها و خوک‌ها مسخ می‌کند.

او می‌گوید: رسول الله ﷺ گریه کرد و ما به خاطر گریه‌ی او گریان شدیم و عرض کردیم: یا رسول الله! چه چیزی مایه‌ی گریه‌ی شما شده است؟ فرمود: برای مهربانی به بدبختان. خداوند متعال فرمود: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ وَ أَخَذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ﴾ (و ای کاش می‌دیدید هنگامی را که [کافران] وحشت‌زده‌اند. [آن جا که راه] گریزی نمانده است و از جایی نزدیک گرفتار آمده‌اند) یعنی علما و فقهاء. (۱)

* امام باقر علیه السلام فرمود: (... به سوی کوفه می‌رود. از آن جا شانزده هزار نفر از بت‌ریه مسلح به سلاح خارج می‌شوند، که قاریان قرآن و فقهای دین هستند. پیشانی‌های آنان پینه بسته است. با لباس‌هایشان با تکبر و غرور راه می‌روند و نفاق، آنان را در بر گرفته است. همه‌ی آنان می‌گویند: ای فرزند فاطمه! برگرد، ما به تو نیازی نداریم. او در پشت نجف، در روز دوشنبه از عصر تا عشاء، شمشیر را بر آنان قرار می‌دهد و آنان را سریع‌تر از کشتن قربانی می‌کشد. هیچ مردی را از آنان باقی نمی‌گذارد و به هیچ یک از یارانش مشکلی نمی‌رسد. ریختن خون‌هایشان باعث نزدیکی به خداوند است. سپس وارد کوفه می‌شود و جنگجویان آن را می‌کشد تا این که خداوند عزوجل خشنود می‌شود...). (۲)

چه کسانی مهدی علیه السلام را یاری می‌دهند؟

* (مردی می‌گوید: یکی از یاران امام صادق علیه السلام بر ایشان وارد شد و به ایشان عرض کرد: فدایتان شوم. به خدا قسم! من شما و افرادی را که دوستتان دارند، دوست می‌دارم. آقای من! چقدر شیعیان ما بسیار هستند. ایشان به او فرمود: **آنان را ذکر کن.** عرض کرد: بسیار هستند.

۱. مکارم الاخلاق، طبرسی، ص ۴۵۴.

۲. دلائل الامامة، طبری، ص ۴۵۵.

فرمود: آنان را به شمارش بیاور. عرض کرد: آنان بیش از این‌ها هستند. امام صادق (علیه السلام) فرمود: هر گاه آن عده‌ی وصف شده که سیصد و ده نفر و اندی هستند، شمارشان کامل شود، آنگاه چنان که شما می‌خواهید، خواهد شد؛ ولی شیعه‌ی ما کسی است که صدایش از حدّ گوشش نمی‌گذرد و نیز کینه و ناراحتی درونش از حدّ پیکرش تجاوز نمی‌کند، و ما را آشکار نمی‌ستاید و با دشمنان ما نمی‌ستیزد، و با عیب‌جویان ما هم‌نشینی نمی‌کند، و با بدگویان ما هم‌سخن نمی‌شود و آنان را که با ما دشمن هستند، دوست نمی‌دارد و با دوستان ما دشمنی نمی‌ورزد. عرض کردم: پس چه کنم با این شیعیان گوناگون که گویند ما بر طریق تشیع هستیم؟ فرمود: اینان خود گرفتار جدایی و آزمایش خواهند شد و تبدیل و جابجایی در میان‌شان رخ خواهد داد و به قحطی و کمبود که نابودشان سازد مبتلا شوند و شمشیری خون‌شان بریزد و اختلافاتی به هم رسد که پراکنده‌شان کند. همانا شیعه‌ی ما کسی است که همچون سگان پارس نکند و همانند کلاغ حرص نورزد و نزد مردم به گدایی دست نیازد، اگر چه از گرسنگی بمیرد. عرض کردم: فدایت شوم، چنین افرادی را که به این صفات موصوفند، در کجا جستجو کنم؟ فرمود: آنان را در گوشه و کنار زمین بجوی، آنان کسانی هستند که زندگی سبکی دارند و خانه به دوش هستند. اگر حاضر باشند، شناخته نمی‌شوند و اگر از نظرها پنهان شوند، کسی متوجه آنان نمی‌گردد و اگر بیمار شوند، عیادت نمی‌شوند و اگر خواستگاری کنند، با آنان ازدواج نشود و اگر وفات یابند، بر جنازه‌ی آنان کسی حضور نیابد، آنان کسانی هستند که در اموال‌شان با یکدیگر مواسات می‌کنند و در قبرهای خود با یکدیگر دیدار و ملاقات دارند و خواسته‌هایشان با یکدیگر برخورد و اختلاف پیدا نمی‌کند، هر چند از شهرهای گوناگون باشند.^(۱)

* امام صادق (علیه السلام) فرمود: (از این امر فردی بیرون می‌رود که گمان می‌شد که اهل آن است و افرادی شبیه خورشیدپرستان و ماه پرستان وارد آن می‌شوند).^(۲)

* عبدالله ابی یعفر می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: (وای بر طاغوتیان عرب از شری که نزدیک می‌شود. عرض کردم: فدایتان شوم. از عرب‌ها، چقدر با قائم هستند؟ فرمود: تعدادی

۱. غیبت، نعمانی، ص ۲۱۱.

۲. غیبت، نعمانی، ص ۳۳۲.

اندک. عرض کردم: به خدا قسم! از آنان کسانی که این امر را توصیف می کنند، بسیار هستند. فرمود: مردم باید خالص شوند و جدا شوند و غربال شوند. و از غربال، مردم بسیاری بیرون روند.^(۱)

* امام صادق علیه السلام فرمود: (خداوند این امر را با افرادی یاری می کند که ارتباطی با دین ندارند و اگر امر ما بیاید، قطعاً افرادی از امر ما بیرون می روند که امروزه بر پرستش بتها بودند).^(۲)

* زید می گوید: (به امام صادق علیه السلام عرض کردم: می ترسیم که مؤمن نباشیم. فرمود: چرا؟ عرض کردم: ما در میان خود فردی را نیافتیم که برادرش نزد او برتر از درهم و دینارش باشد و می بینیم که دینار و درهم نزد او برتر از برادر است؛ ولی ولایت امیرالمؤمنین بین ما و او جمع نموده است. فرمود: این چنین نیست؛ ولی شما ایمان تان کامل نمی شود، تا این که قائم ما قیام کند. در این هنگام است که خداوند عقل هایتان را گرد می آورد و مؤمن کامل می شوید و اگر در زمین، مؤمنان کامل نباشند، خداوند ما را به سوی خود بالا می برد و شما زمین و آسمان را انکار می کنید؛ بلکه قسم به خدایی که جانم در دستان اوست! در اطراف زمین مؤمنانی هستند که ارزش همه ی دنیا نزد آنان، به اندازه بال پشه نیست؛ و اگر همه ی آن چه در دنیا و در آن است، طلای سرخ شود و بر گردن یکی از آنان باشد و سپس از گردن آنان بیفتد، هیچ چیزی احساس نمی کنند. گویا چیزی بر گردن شان نبوده است و از آن چیزی نیفتاده است، به خاطر پستی دنیا نزد ایشان. آنان هستند که زندگی شان پنهان است و خانه شان از زمینی به زمینی دیگر در انتقال است. شکم هایشان از روزه فرو رفته است. پلک هایشان از تسبیح فرسوده شده است. چشمان شان از گریه ضعیف شده است. صورت هایشان در اثر شب زنده داری زرد شده است. این چهره ی آنان است که خداوند آن را در انجیل مثال زده است و در تورات و فرقان و زبور و صحف اولی آنان را توصیف کرده است و فرموده است: ﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ﴾ (علامت آنان بر اثر سجود در چهره هایشان است. این مثل ایشان است در تورات و مثل آنها در انجیل). منظور زردی صورت در اثر شب زنده داری است. آنان افرادی هستند که در حالت آسانی و سختی به برادران نیکی

۱. غیبت، نعمانی، ص ۲۱۲.

۲. غیبت، طوسی، ص ۴۵۰.

می‌کنند؛ و در حالت سختی نیز دیگران را بر خودشان برتری می‌دهند. خداوند آنان را توصیف کرده است و فرموده است: ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (هر چند در خودشان احتیاجی [مبرم] باشد، آن‌ها [برادران‌شان] را بر خودشان مقدم می‌دارند و هر کس از خست نفس خود مصون ماند، ایشانند که رستگارانند). به خدا قسم! رستگار شدند و به نجات رسیدند. اگر مؤمنی را ببینند، او را احترام می‌کنند و اگر منافقی ببینند، از او دوری می‌کنند. اگر شب آنان را فرا بگیرد، زمین را فرش خود قرار می‌دهند و خاک را بالش خود قرار می‌دهند؛ و پیشانی خودشان را رو به سوی زمین می‌کنند. برای آزادی خود از آتش، نزد پروردگارشان تضرع می‌کنند. وقتی شب را به روز می‌رسانند، با مردم رفت و آمد می‌کنند و با انگشتان به آنان اشاره نمی‌کنند. رنج راه را بر خود هموار می‌کنند و آب را پاک و پاک کننده می‌گیرند. خودشان در سختی هستند و بدن‌هایشان تیره است. مردم از آنان در راحتی هستند. آنان نزد مردم بدترین مردم هستند و نزد خداوند بهترین مردم هستند. اگر سخن بگویند، راستگو شمرده نمی‌شوند. و اگر خواستگاری کنند، به آنان زن داده نمی‌شود. اگر حضور پیدا کنند، شناخته نمی‌شوند و اگر پنهان شوند، از دست داده نمی‌شوند. دل‌هایشان از خداوند ترسان و هراسان است. زبان‌هایشان در زندان است و سینه‌هایشان پناهگاه راز خداوند است. اگر برای آن اهلی بیابند، مقداری به آنان می‌دهند و اگر برای آن اهلی نیابند، بر زبان‌هایشان قفل‌هایی می‌نهند و قفل‌های آن را پنهان می‌کنند. بر سینه‌هایشان بند مَشکی بسیار سخت است که از آن چیزی بیرون نمی‌آید. نگهبانان علم و معدن صبر و حکم و پیروی کنندگان پیامبران و راستگویان و شهدا و شایستگان هستند. زرنگ‌هایی هستند که منافقان، آنان را کر و کور و بی‌خرد می‌شمارند. در آنان کری و کوری و بی‌خردی نیست. آنان زرنگ و فصیح و صبور و حکیم و باتقوا و نیکوکار و برگزیده‌ی خداوند هستند. ترس برای خداوند، آنان را ساکن نموده است و زبان‌هایشان را ترس از خداوند و پنهان کردن رازش ساکت کرده است. وای! چقدر شوق همنشینی و سخن گفتن با آنان را دارم. ای وای! از دست دادن آنان و ای وای از همنشینی با آنان. اگر آنان را یافتید و از نور آنان گرفتید، به واسطه‌ی آنان در دنیا و آخرت هدایت می‌شوید و رستگاری می‌یابید. آنان در

میان مردم از گوگرد سرخ هم نایاب تر هستند. زینت آنان، طول سکوت برای کتمان راز است و نماز و زکات و حج و روزه و مواسات با برادران در حالت آسانی و سختی. این زینت آنان و دوستی آنان است. خوشا به حال آنان و چه نهایت زیبایی است. آنان ارث برنده‌ی فردوس هستند و در آن جاودان می‌باشند. مثال آنان در اهل بهشت، مانند فردوس^(۱) نسبت به بهشت است. آنان هستند که در آتش آنان را می‌طلبند و در بهشت نعمت می‌بینند. این، سخن اهل آتش است: ﴿وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَىٰ رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ﴾ (و می‌گویند ما را چه شده است که مردانی را که آنان را از [زمره‌ی] اشرار می‌شمردیم، نمی‌بینیم؟) آنان اشرار مردم نزد ایشان هستند. خداوند جایگاه آنان را بلند می‌کند تا آنان را ببینند. این باعث حسرت آنان در آتش می‌شود و می‌گویند: ﴿يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ﴾ (ای کاش بازگردانده می‌شدیم) تا مانند آنان شویم. آنان برتر بودند و ما اشرار هستیم و این حسرتی برای اهل آتش است.^(۲)

* امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مانند زنبور در میان پرندگان باشید. پرنده‌ای از پرندگان نیست، مگر این که زنبور را ضعیف می‌شمارد. و اگر پرندگان برکتی را که درون اوست، می‌دانستند، با آن چنین نمی‌کردند. با زبان‌ها و بدن‌هایشان با مردم رفت و آمد کنید و با دل‌ها و کارهایشان با آنان مخالفت کنید. قسم به خدایی که جانم در دستان اوست، آن چه را که دوست دارید، نمی‌بینید، تا این که برخی از شما در صورت برخی دیگر آب دهان بیندازید و برخی از شما برخی دیگر را دروغگو بنامید و از میان شما (یا فرمود: از میان شیعیان من) فقط مانند سرمه در چشمان و نمک در غذا باقی بماند. برای شما مثال مردی را می‌زنم که غذایی دارد و آن را تمیز می‌کند و پاک می‌نماید. سپس آن را به جایی می‌برد و آن را تا زمانی که خدا بخواهد، رها می‌کند. سپس نزد آن باز می‌گردد و می‌بیند که کرم در آن وجود دارد. آن را بیرون می‌آورد و تمیز و پاک می‌کند. سپس غذا را به خانه باز می‌گرداند و تا زمانی که خداوند بخواهد، رها می‌کند. سپس دوباره نزد آن باز می‌گردد و می‌بیند که کرم در آن رشد کرده

۱. طبق روایات اهل بیت علیهم السلام فردوس بالاترین مرتبه‌ی بهشت است. امیرالمؤمنین فرمودند: (برای هر چیزی محل اعلائی است و محل اعلائی بهشت، فردوس است و آن برای محمد و آل محمد علیهم السلام است). (بحار الانوار، مجلسی، ج ۲۴، ص ۲۶۹) (مترجم)

۲. اصول شانزده‌گانه، اصل زید زراد، جمعی از محدثان، ص ۷.

است. آن را بیرون می‌آورد و تمیز و پاک می‌کند و آن را باز می‌گرداند. همین‌گونه ادامه می‌یابد، تا این‌که مقداری از آن که اندک است، باقی می‌ماند که کرم به آن زیانی نمی‌رساند. همچنین شما نیز متمایز می‌شوید تا این‌که از میان شما فقط گروهی اندک باقی بمانند که آزمایش به آنان هیچ زیانی نرساند.^(۱)

* امام صادق علیه السلام فرمود: (اگر قائم قیام کند، مردم او را انکار می‌کنند. به صورت جوان موفقی نزد آنان باز می‌گردد. فقط مؤمنانی بر آن ثابت می‌مانند که خداوند میثاقش را در ذر اول از آنان گرفته است).^(۲)

* جابر می‌گوید: مرا مسیب بن نجبه حدیث نمود که گفت: (مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و همراهش مردی بود که به او ابن سواد (فرزند مادر سیاه‌پوست) می‌گفتند. به او عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! این فرد بر خداوند و رسولش دروغ می‌بندد و تو را گواه می‌گیرد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: او خیلی عریض و طویل سخن می‌گوید. چه می‌گوید؟ عرض کرد: او از سپاه خشم (جیش غضب) یاد می‌کند. فرمود: این مرد را رها کن. آن‌ها قومی هستند که در آخرالزمان اند و مانند برگ‌های درخت پاییزی هستند و یک مرد و دو مرد و سه مرد از هر قبیله‌ای هستند و تا ۹ نفر می‌شوند. به خدا قسم! من فرمانده آنان را می‌شناسم و نام او و محل فرود آمدن سپاه‌شان را می‌دانم. سپس برخاست و فرمود: «شکافنده، شکافنده، شکافنده». سپس فرمود: این مردی از فرزندان من است که حدیث را می‌شکافد).^(۳)

* امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (یاران مهدی جوان هستند و شخص پیری در میان‌شان نیست، مگر مانند سرمه در چشمان و نمک در توشه؛ و کمترین توشه، نمک است).^(۴)

۱. غیبت، نعمانی، ص ۲۱۸.

۲. غیبت، نعمانی، ص ۴۲۰.

۳. غیبت، نعمانی، ص ۳۲۵.

۴. غیبت، طوسی، ص ۴۷۶.

فهرست مطالب

- اهدا: ۵.....
- اصل دین ۷.....
- اصول سه‌گانه: ۱۲.....
- اصل اول: مستخلف (خدا) ۱۲.....
- اول: طریق وحی ۱۲.....
- معرفت ۱۳.....
- دوم: طریق عقلی ۲۰.....
- أ. عدم، خالق نیست و هر اثر، دلالت بر مؤثر دارد. ۲۱.....
- ب. ویژگی اثر، دلالت بر ویژگی مؤثر دارد ۲۳.....
- ختم کلام: تکامل هدفمند است ۲۴.....
- ابزار هوشمندی ۲۶.....
- دلایل عقلی که قرآن برای اثبات وجود الله ارائه می‌دهد ۲۷.....
- دلیل نخست بر وجود خداوندگار مطلق: صفت اثر، دال بر صفت مؤثر است. ۲۸.....
- در جهانی که در آن زندگی می‌کنیم صفت اثر، دال بر صفت مؤثر دارد ۲۹.....
- در زندگی زمینی، صفت اثر دال بر صفت مؤثر می‌باشد ۳۱.....
- اشکالاتی که خدا ناباوران می‌تراشند ۳۳.....
- خدای رحیم مطلق، چرا با آتش عذاب می‌کند؟ ۳۳.....
- پاسخ اشکال ۳۴.....
- ناتوانی و بیماری ۳۷.....
- پاسخ اشکال ۳۷.....

- اشکال: عمر نوح نبی ﷺ ۴۱
- پاسخ اشکال ۴۱
- اصل دوم: خلیفه ۴۴
- علت همیشگی و تخلف ناپذیر ارسال رسول، اقامه حجت است. ۵۰
- استخلاف، سنت خداست ۵۱
- نخست: قرآن: ۵۱
- دوم. روایات درباره خلیفه‌الله المهدی ۵۶
- سوم. آن چه در عهد قدیم (تورات) نقل شده: ۶۵
- چهارم. آن چه در عهد جدید (انجیل) نقل شده: ۶۷
- استخلاف (تعیین جانشین)، سنتی همیشگی است که در عالم خارج، از آن تخلف نشده است. ۶۸
- حاکمیت در مقام قانون گذاری و اجرا مخصوص خداست. ۶۸
- زمان های فترت ۷۰
- فترت قبل از ظهور مهدی ﷺ ۸۰
- امام منتظر است، نه منتظر ۸۰
- از آن چه گذشت دانستیم: ۸۴
- آیه اکمال الدین ۸۶
- خلیفه خدا در زمین چگونه شناخته می شود؟ ۹۲
- قانون معرفت حجت و ارکان سه گانه آن ۹۳
- اول: نص ۹۴
۱. نص از سوی خدای سبحان ۹۵

۱. احتمال دروغ گفتن کسی که می گوید رؤیا دیده است: ۱۰۴
۲. احتمال این که رؤیا از ناحیه شیطان باشد: ۱۰۵
۳. احتمال این که رؤیا از تلقین و خواسته نفسانی باشد: ۱۱۰
- تلاش عاجزانه ۱۱۱
- کوچک شمردن رؤیای حکیمان توسط سفیهان ۱۱۴
- چکیده مسئله رؤیا ۱۲۰**
- دوم: نص مستقیم از خلیفه گذشته بر شخص برگزیده شده ی منصوص علیه ۱۲۲
- سوم: نص غیر مستقیم از خلیفه گذشته برای شخص برگزیده ی منصوص علیه ۱۲۲
- دوم: علم ۱۲۹
- سوم: دعوت به حاکمیت خدا ۱۴۰
- معجزه ی مادی جسمانی و جایگاه آن در دین خداوند ۱۴۱
- در قرآن ۱۴۲
- در انجیل ۱۵۱
- مجموعی پیرامون برخی از سخنان در مورد معجزه ۱۵۵
- خلافت محمد ﷺ ۱۵۷
- اول: نص ۱۵۷
- دوم: علم و حکمت ۱۶۶
- سوم: حاکمیت خداوند ۱۷۲
- استمرار خلافت خداوند در زمین ، پس از محمد رسول خدا ﷺ ۱۷۴
- ختم نبوت ۱۷۴

اصل، خلافت الهی است ۱۷۶

- ۱۷۸ احادیث در مورد جانشینی علی علیه السلام برای محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۸۱ حدیث من کت مولاه فعلی مولاه
- ۱۸۷ نسبت تو به من، مانند هارون به موسی است.^۱
- ۱۸۹ احادیثی در مورد خلافت امامان اهل بیت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۹۲ احادیث خلفا از قریش
- ۱۹۳ احادیث خلفای راشدین
- ۱۹۵ فرد تجدیدکننده‌ای که دین را از تحریف باز می‌دارد
- ۱۹۵ خلیفه‌ی خداوند، مهدی

در کتاب‌های شیعه ۱۹۶

- ۱۹۶ وصیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۹۹ روایات نص بر ۱۲ امام یا برخی از آنان پس از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۹۹ روایات نص بر دوازده امام از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه علیهما السلام
- ۲۰۲ روایات نص بر دوازده امام و دوازده مهدی علیهم السلام
- ۲۰۳ از روایات نص بر مهدیین، علم و اعتقاد حاصل می‌شود
- ۲۰۴ اثبات نوشته شدن وصیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هنگام مرگ که بازدارنده از گمراهی است
- ۲۱۳ در پایان:
- ۲۱۴ خلاصه:

اصل سوم: ۲۱۶

- ۲۱۶ رسالت

۲۱۶	تشریح
۲۲۰	آیا حُسن و قُبْح، عقلی است؟
۲۲۱	عقیده‌ی الهی از آدم تا برپا شدن ساعت
۲۲۸	اعتقاد در مورد صفات خداوند سبحان
۲۳۸	تقسیم صفات لاهوت
۲۴۰	عینیت صفات ذاتیه‌ی لاهوت
۲۴۱	صفت علم و بداء
۲۴۲	صفت اراده و جبر و تفویض
۲۴۲	صفت اراده
۲۴۲	ارتباط اراده‌ی الهی به انسان و کارهایش
۲۴۵	صفات خلیفه‌ی خداوند در زمین
۲۴۸	علم خلیفه‌ی خداوند در زمین
۲۵۲	خلیفه‌ی خداوند و صفات معجزآسا
۲۵۸	خلیفه‌ی خداوند در زمین و زبان‌ها
۲۶۹	سهو و نسیان معصوم
۲۶۹	سهو چیست و نسیان چیست؟
۲۷۱	سهو و نسیان
۲۷۳	نسیان و فراموشی
۲۷۹	خلیفه‌ی خداوند و یادآوری و سهو و نسیان
۲۸۰	فرض اول

۲۸۱ فرض دوم
۲۸۱ فرض سوم
۲۸۳ فرض چهارم
۲۸۷ آیا سهو و نسیان در مورد معصوم، ممنوع است؟
۲۸۸ اول: آیات قرآن
۲۸۸ لَا تُؤَاخِذُنِي بِمَا نَسِيتُ
۲۹۲ سَتُنْفِثُكَ فَلَا تُنْسِي

دوم: روایات ۲۹۴

۲۹۴ روایاتی که سهو و نسیان معصوم را بیان می نماید
۲۹۴ روایاتی که سهو پیامبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small> را ذکر می کند
۲۹۸ روایاتی که سهو امامان <small>عَلَيْهِمُ السَّلَام</small> را ذکر می کند
۳۰۱ آیا روایاتی وجود دارد که سهو و نسیان را از معصوم مُنتَقی نماید؟

سوم: اشکالات عقلی ۳۰۳

۳۰۳ اول: اشکالات شیخ مفید
۳۰۴ بیان اشکال اول شیخ مفید
۳۰۶ بیان اشکال دوم شیخ مفید
۳۰۷ بیان اشکال سوم شیخ مفید

اشکالات عقلی دیگر ۳۰۹

۳۰۹ اشکال اول
۳۱۰ اشکال دوم

- ۳۱۳ رجعت
- ۳۱۴ چرا رجعت؟
- ۳۱۶ رجعت چگونه است؟
- ۳۲۰ قرآن
- ۳۲۶ از تو دربارهی روح می پرسند
- ۳۲۸ آفرینش نفس انسانی
- ۳۳۲ آفرینش انسان و دمیدن نفس در جسم
- ۳۴۲ نفس، روح و عقل
- ۳۴۲ نفس
- ۳۴۵ روح
- ۳۴۶ روح ایمان و روح القدس
- ۳۴۸ اصحاب یمین و مُقرَّبین
- ۳۵۱ پیوست‌ها
- ۳۵۲ پیوست اول: توضیحی در مورد زید بن علی علیه السلام
- ۳۵۷ پیوست دوم:
- ۳۵۷ بیان فساد برخی اعتقادات باطل در مورد ویژگی های خلیفه‌ی خداوند
- ۳۵۸ معصوم سایه ندارد
- ۳۵۹ جای قدم‌های معصوم روی سنگ باقی می ماند
- ۳۶۱ درندگان از جسد خلیفه‌ی خداوند در زمین نمی خورند

پیوست سوم: ۳۶۸

۳۶۸ شمعون، یاسمعان، وصی عیسی علیه السلام

پیوست چهارم: ۳۷۳

۳۷۳ آماده شدن ۳۱۳ مقر

پیوست پنجم: ۳۷۶

۳۷۶ فقهای آخرالزمان

چه کسانی مهدی علیه السلام را یاری می دهند؟ ۳۸۲